



ویرایش انتقادی دیوان شوکت بخارایی

همراه مقدمه و توضیحات

پایان نامه

برای دریافت درجه دکتری

در ادبیات فارسی

تقدیم کننده

باقر حسین شاه

تحت نظارت

سرکار خانم پرفسور آذر مهدخت صفوی

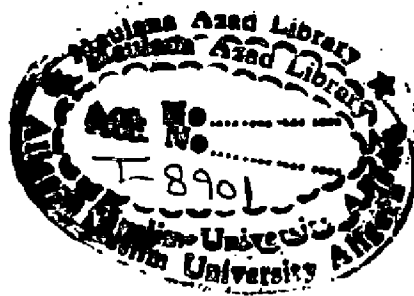
THESIS

گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر

علیگر (هند)

۲۰۱۰ء م



071114



T8901

THESIS

این اثر را تقدیم می دارم

به والدین عزیزم ، که همواره مشوق ،
دعاگو و حامی ام بوده اند ، دختر
خردسالم که شیرینی زندگیم از اوست

THESIS

فهرست

- | | |
|-----------------------------|---------|
| ۱- پیشگفتار | iii - i |
| ۲- مقدمه | ۳۹-۱ |
| ۳- متن دیوان شوکت بخارایی | ۵۱۷-۴۰ |
| ۴- ابیات اضافه بر متن اساسی | ۵۱۷-۴۸۴ |
| ۵- کتاب نامه | ۵۱۹-۵۱۸ |

در خاتمه باید انعام بنمایم که آنچه پیشتر روی روانه شد استیالات

॥३॥

[illegible]

डा. अ. अ. अ. अ. अ.

بنیادین و روش معلم اول دبستان اقامت سجدی مختلف جعفری را که نسبت به ما با
فلسفه و علم و با کمال آشنایی ساخت و از ابتدا تا کنون می یاری نمودند انکه انکس و سنجش

۶- در صورتیکه در این باره موافقت حاصل گردد، مجتهدان و نجاشی کتابت این آیه را بر روی لوحی مخصوصی

[illegible]

ਸ੍ਰੀ ਭਗਤ ਜੀ ਸਾਹਿਬ

سید الشہداء علیہ السلام و آلہٗ الطیبین و اصحابہٗ النجباء

مقدمه

مقدمه

پرداختن به زندگینامه ها و یا زندگی نوشته های شاعران، ادیبان، عرفاء، فلاسفه، حکماء و تفاوتی اساسی با بررسی زندگی نامه های دانشمندان سایر علوم تجربی، ریاضی و فنی دارد. در این علوم آنچه در مدار اهمیت قرار می گیرد، صرفاً تولید، اختراع یا اکتشاف چنین دانشمندانی است و طبعاً بررسی زندگی اینان، محلی از اعراب ندارد، زیرا ارتباط چندانی با نوع آن کشف و خلق علمی و شناخت و استفاده از آنها ندارد. و این، درست نقطه ی مقابل بررسی زندگینامه ی دانشمندان و اندیشمندان علوم انسانی و زندگی نوشت شاعران و ادیبان است که نه تنها شعر و نثر و نوشته های آنها بسیار در خور توجه و اهمیت است بلکه ثبت و ضبط زندگی نامه ی آنها نیز بخش بزرگ و ارزشمندی از تاریخ ادبیات یک ملت و حتی خود ادبیات آن ملت است چرا که زندگینامه یعنی طرز تفکر و اندیشه، رفتار و اخلاق، سلوک معنوی و معنایی، آرمانها و ایده ها، فرازها و فرودها، شکستها و تجربه ها، تلخها و تلخی ها، شورها و شیرینی ها و هزاران جزء دیگر از لایه های شخصیتی یک شخص است که به تصرف تاریخ درمی آید و جزء ادبیات مکتوب فرهنگ یک ملت قرا می گیرد.

ازین رو روی آوردن به شناخت زندگی شعراء و ادباء، آن چنان اهمیت دارد که شعر و نثر آنها بی سبب نیست که بخش عظیمی از ادبیات را تذکره ها و تذکره نویسان، تشکیل می دهند. شوکت یکی از صدها شاعر پارسی گویی است که باید سراغش را از تذکره ها گرفت.

شوکت بخارایی از آن دست، شاعرانی است که به تخلص شعری ایشان و یا نام

زادگاهشان در میان مردمان، شهره می شوند. اما چنین شهرتی نه از سر معروفیت یک شهر است که شاعر انتسابش را به آن ببالد و نه این که شاعر همه ی آنچه را که در چننه دارد به خاطر نیک نامی محل زادگاهش بدست آورده باشد، بلکه اشتها شوکت از سر حکمت شعری و حالات و اقوال اوست.

قرن یازدهم هجری قمری، همواره شاعری را به یاد خواهد داشت که تخلص شعری او و لقبش، نام زادگاه اوست. اما نباید فراموش کرد که آنچه که یک شاعر را به حریم شناخت وارد می سازد، شعر اوست. اشعار شاعر، حاوی اطلاعات سودمندی درباره ی حالات و احوالات اوست که باعث شناخت بیشتر و بهتر دیگران نسبت به یک شاعر می شود. این است که باید در فرصت بهتری برای بازشناسی بیشتر شخصیت شوکت، شعر او را مورد بررسی دقیق تر قرار داد.

با اینکه چیزی در حدود سیزده یا چهارده منبع علمی ادبی، شرح حال شوکت را ثبت و ضبط کرده اند، اما مع الأسف اطلاعات چندانی جز در موارد بسیار جزئی از ایشان در دست نیست. این کمبود اطلاعات، ظاهراً بلایی است که گریبان بسیاری از شعراء و بزرگان را گرفته است و طبعاً شوکت بخاری نیز از این بلا در امان نمانده است و به غیر از اطلاعات بسیار اندکی از بخارایی که به کار ترسیم دقیق و پیوسته ی زندگینامه ی او نخواهد خورد، مطلب دندان گیر و درخوری در بین نیست. همین قدر که بدانیم، نام و شهرش چه بوده و اندکی از حالش را و حالاتش را در اختیار داشته باشیم. و البته این هم پرسشی جدی خواهد بود که با توجه به فاصله ی زمانی اندک تولد و مرگ بخاری تا زمان معاصر ما که از منظر تاریخ ادبیات، فاصله ی چندانی هم نیست، چرا باید اطلاعات اندکی از زندگی او در اختیار ما باشد؟ آیا نوع زندگی خاص او که طبیعتی درویش منشانه را نشان می دهد، مسبب چنین کمبودی است؟ آیا چون شاعری درباری نبوده، یافته های اطلاعاتی درباره ی او اندک است؟ هرچه هست ذکر یک نکته که جداً

جای شکر دارد، جلب توجه می کند و آن این است که اطلاعات منابع نوشته شده درباره ی شوکت بخاری از یک روند متحدانه حکایت دارد و همه مراجع در نقل آنها، متفق و متحدند و هیچ اختلافی باهم ندارند و همین باعث می شود که پژوهشگر مربوطه در لایه لای اختلافات و نزاعهای یافته های علمی سر در گم نشود و بتواند همه ی آنچه را که تاریخ ادبیات از شوکت بخاری بخاطرده ها سپرده است، بازگو نماید. ازین رو آنچه که می آید منطبق بر همین مانده های منابع تاریخ ادبیات است که به احترام آن شاعر بزرگ، آورده می شود.



“نام”

آنچه که از اکثر تذکره هایی که درباره ی شوکت و زندگی این شاعر، نوشته اند، بر می آید، نام وی محمد بوده است از جمله، مولانا محمد عبدالغنی خان غنی، رحم علی خان ایمان، سید مصلح الدین مهدوی، محمد قدرت الله گوپاموی، شیخ احمد علی سندیلوی، میرغلام علی آزاد بلگرامی، هر یک در تذکره های خویش در شرح احوال شوکت، نام وی را محمد، نوشته اند. (۱).

البته باید متذکر شویم، تذکره نویسانی که به احوال شوکت روی آورده و زندگینامه ی وی را نوشته اند، نام وی را بصورت “محمد اسحاق” گفته اند، اما از خلال بررسی تذکره ها و ویژگیهای اجتماعی جوامع اسلامی در گذشته، می توان حدس زد که محمد نام خود شوکت بخارایی بوده و یحتمل، “اسحاق” باید نام پدرش باشد، تا آنجا که برخی از پژوهشگران معاصر که سخنی درباره ی این شاعر برشته تحریر در آورده اند، نام وی را “محمد اسحاق” یا “محمد بن اسحاق” نوشته اند. (۲) این به فهم می رساند که

احتمال قویست که نام پدر شوکت به صورت اسحاق، در کنار نام خود شوکت یعنی محمد، آنچنان معروف بوده، که دیگر نیازی به نگاشتن کلمه ی "این" (پسر) در بین دو نام محمد و اسحاق نبوده است و بنابر این نام این شاعر و پدرش به صورت دو نام کنار یکدیگر بی نیاز از هیچ کلمه ی دیگری بر سر زبانها استفاده می شده است.

بنابر این می شود به روشنی اصرار داشت که نام شوکت بخارایی، به اذعان اکثر تذکره نویسان، محمد بوده است؛ سخنی که کسی در آن تردیدی ندارد.



تخلص

به سنت دیرینه ی شعر و شاعری، شاعران به کاوش و کنکاش حالات و احوالات خوی و خود پرداخته و از میان ذوق و تعلق خود، یا بر پایه ی خواب و الهامی و یا نسبت دیگر نهادی از سوی مرید و مراد و شیفتگیهای خویش و خویشان، نامی که نشان از رستن آنان از کسی یا چیزی و رسیدن به حقیقتی را باز گو می کرد، برخود می نهادند. آن را "تخلص" می نامند و گویایی تعلق است که شاید همه ی ژرفای جان و روان شاعر را نشان می دهد. از پس بسیاری از این تخلصها گاه، می توان پنداشتها و کردارهای یک شاعر را رصد کرد و بی گمان شاعر بخارا نیز از چنین انگاره ای به دور نیست.

همانطور که در تحلیل تخلص گفته شد، تخلص شوکت نیز تهی از معنا، نبوده و نسبت ژرفی با سرشت شعر و شاعری وجود وی دارد. او در آغاز دارای تخلصی بود، که بعدها در چرخشی که دلیل آن چندان روشن نیست، آن را تغییر و تخلصی دیگر را برمی گزیند بنابر این او از محدود شاعرانی است که دارای دو تخلص شعری بوده است. "شاعری با دو تخلص" نخست یکی را برمی گزیند و سالها استفاده می کند سپس آن را تعویض و دیگری

را انتخاب می‌کند و تا پایان همان را ادامه می‌دهد.

شیخ علی حزین، محمد قدرة الله گویاموی و شیخ احمد علی سندیلوی در تذکره های خویش (۳) درباره ی این شاعر بزرگ آورده اند که او از ابتدای شعر خود، "نازک" تخلص می‌کرده است. این اشارت را خود شاعر هم در تقریری که محمد علی حزین لاهیجی در تذکره اش آورده به روشنی نشان داده است. هرچند که باید این نکته ی مهم را گوش زد کرد که در نسخه ی محمد علی حزین، کلمه ی "نازک" را بگونه ی "تارک" نوشته است در این صورت بجای اینکه تخلص محمد، "نازک" باشد باید "تارک" بوده باشد که این تخلص باشناختی که از حالات شوکت در دست داریم بیشتر هم خوانی دارد زیرا او در نیمه ی عمر، تارک الدنیا شده و هرچه را که از منعمات و موهبتات مادی و رفاهی در اختیار داشته به یک سو نهاده و از خود دور ساخته است. اما بدلائلی، ظاهراً چنین تخلصی یک اشتباه دست نویس و به اصطلاح خطای نسخی بوده است. زیرا می‌توان شواهدی را بر این ادعا یاد آوری نمود: نخست اینکه تخلص نخستین "نازک یا تارک" مربوطه به ابتدای آغازین سالهای شعری شاعر بوده است و بنابر گزارش تذکره ها، او هنوز پشت بدنیا نکرده بوده است. هرچند که او به گرد آوری مال و منالی نیز نمی‌پرداخته و به نوعی از مناعت الطبعی هم برخوردار بوده اما هنوز انقطاعی از دنیا و مافیها رخ نداده است. دوم اینکه همه ی تذکره نویسان به تخلص "نازک" اشاره کرده و کسی جز تذکره ی حزین آن را "تارک" ننوشته است. سوم اینکه تنها متنی که کلمه ی "نازک" اشارت برده است همین متن تذکره ی کلیات حزین است و چهارم اینکه در متن تذکره ی حزین، عبارت "تارک تخلص خود میکرد" آمده که همانگونه که می‌بینیم، نویسنده (نساخ) متن حتی حرف "خ" در تخلص را نیز با دو نقطه آورده نه یک نقطه و این می‌توان تقویت کننده ی نظر خطای چاپ باشد و البته می‌توان این گمان را نیز به کار برد که نساخ متن نقطه ی نون و راء در واژه ی "نازک" را کنار یگدیگر در حرف نخست واژه قرار داد، که به این ترتیب، کلمه ی دیگری چون

واژه ی "تارک" به وجود آمده است.

سید غلام علی آزاد بلگرامی در شرح حال شوکت بی آنکه به تخلص او اشاره ای کند به تعبیر "نازک خیال" در توصیف حالات او اشارت برده است. (۴) تخلص شعری شوکت به درستی بازگوکننده ی احساس و توانمندی شعری اوست و تعبیر نازک خیال سید غلام علی بیراه نیست زیرا که شوکت نیز همچون بسیاری از شاعران متقدم و متأخر، دارای طبعی بسیار حساس و نازک سرشت و خیال بوده است. این را از میان تعبیر شعری او به راحتی می توان به دست آورد.

ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست یأس دلم بدار که بسیار نازکست (۵)

تعبیر "نازک خیالی" را تنها سید غلام علی در تذکره اش درباره ی شوکت بکار برده بلکه بسیاری دیگر از تذکره نویسان هم آنرا گفته اند از این دست تذکره نویسان می توان نامی از شیخ احمد علی سندیلوی به میان آورد که این تخلص را یاد آور شده است. (۶)

میر حسین دوست حسینی همان تعبیری (۷) را در باره ی نازک خیالی شوکت می آورد که سید غلام علی آزاد در تذکره اش آورده "دقیقه یاب معنی رس نازک خیال گرم نفس" (۸) و محمد قدرت الله گویاموی تعبیر "نقود نازک خیالی" (۹) را که بی اشارت به شغل پیشین شوکت نیز نیست، برای این شاعر به کار گرفته است.

از آنجا که سرشت آدمیان پیوسته در گونه ی رشد و بگرگونی به سر می برد، این خوی شناخته شده است که آدمیان در شرایط گوناگون دارای دیدگاهها و باورهای ویژه ای باشند و گاه، دچار چرخشهای باورمندی گردند که چنین ویژگی می تواند گریبان بسیاری را بگیرد و البته باعث خوشبختی و بخت یاری شود که، شاعران نیز از این ویژگی به دور نبوده و در پدیداری شوری و شیدایی، دچار دگرگونی های پنداری و رفتاری بسیاری

بزرگی می شوند. بازگشت شورمندانه ی شاعر و شانی چون ، ابراهیم ادهم ، فضیل عیاض ،
علاء الدوله سمنانی ، بشرحانی ، محمد غزالی و یا شوریدگی و آشفته حالی و سودا زدگی
کسانی چون عطار ، مولوی ، معشوق سرخسی ، احمد غزالی ، حلاج ، شبلی و دهها
عارف و حکیم و فیلسوف و صوفی و شاعر ، نگارگر نگاره ی زیبای گردشهای سوی مند و
سودمند انسانهای بزرگ است.

برخورداری محمد ، شاعر بخارا از چنین ویژگی بی ریشه نیست اگر او خلف صالح
برای سلف صالح فکری خویش است پس او نیز باید به پیروی و راهبری اندیشه ورزانی از
این دست ، بکوشد که کوشید. به این ترتیب زندگی شخصی وی نشان می دهد که او نیز
دچار این سنت " دگر گونی " شده است. او حتی در تخلصش نیز دگرگون شد.

همان گونه که گفتیم تخلص نخست شاعر بخارا چندان به دراز نکشید و به علتی
که روشن نیست ، تغییر کرد. تخلص نخست ، " نازک " بود که تذکره ها نیز به آن اشارت
برده اند. سپس دومین تخلص ، برگزیده شد که " شوکت " نام داشت و البته به خوبی جا
افتاد و همین نام ، پس از این بر دل و دیده به شهرت رسید و یاد شاعر را بر زبان شاعران
نهاد. برگزیدن و به کار گرفتن تخلص " نازک " که بخشی از رجاعت شعری اشعار محمد
اسحاق را باز گو می کرد ، نباید چندان به دراز کشیده شده باشد زیرا نه تنها در هیچ کجای
دیوان اشعار وی ، نامی از نخستین تخلص " نازک " در میان نیست بلکه اساساً شاعر بخارا
هیچ گاه به نام " نازک " نامیده نه شده و کس ، وی را به این نام نمی شناسد و گر در تذکره ها
سخن از نخستین تخلص محمد به میان نمی آمد ، شاید امروزه هیچ کس او را به این تخلص
نمی شناخت.

این که نامی از تخلص " نازک " در دیوان شعری این شاعر در دست نیست ، خود
بیانگر آن است که دوره ی پختگی و بلوغ اندیشه ی شعری وی در حقیقت با دومین
تخلص ، یعنی " شوکت " آغاز شده است. بدیگر سخن ، هنگامی که اندیشه ی منظوم

شاعر بخارا به شوکت شعری خویش رسید، برازنده ی چنین تخلصی گشت. محمد هم در شعر به شوکت رسید و هم در سالهای پسین، بخارا شکوه شوکت وی را دریافت. او به حق، "شوکت بخارا" بود اما این شوکت را نه در بخارا که در اصفهان بدست آورد.



زاد روز و زاد گاه

همانگونه که پیش ازین گفتیم، تذکره نویسانی که وارد جزئیات زندگی شوکت شده اند، به سرعت از کنار این جزئیات گذشته و تنها بذکر جزء بسیار اندک و ناچیزی از زندگی وی بسنده کرده اند. بگونه ای که همان اطلاعات اندک داده شده نیز توسط این تذکره ها کاملاً شبیه یکدیگر بوده و مطلب اضافه یا مطلب قابل اختلاف و مناقشه ای ندارند و این بنظر می رساند که بیشتر ازین تذکره نویسان از مطلب یکدیگر استفاده کرده و تنها از مرجع اولیه ی نگارش زندگینامه ی شوکت، مطلب مربوط به او را گرفته اند.

ظاهراً سال تولد محمد یا محمد بن اسحاق را کسی نمی داند. محققینی هم که به ذکر سال اعتناء کرده اند تنها به سال وفات وی و سال یکی از هجرت های او اشارت نموده اند. اما همین تذکره هایی که به این کار، مبادرت ورزیده اند در سال وفات وی اختلاف نکرده اند. بنابراین آنچه که از سال وفات شوکت بدست می آید، تاریخ ۱۱۰۷ هجری قمری را می توان پذیرفت. (۱۰) آن چنان که از لقب شوکت یعنی بخارایی بدست می آید او باید اهل بخارا بوده باشد. این امر چندان پذیرفته شده است که هیچ محققى او را اهل شهر دیگری نمی داند و همه او را بنام بخارائی و بخاری می شناسند.

مولانا میر غلام علی آزاد بلگرامی در اثر خویش (سروآزاد) که آن را در سال

۱۱۶۶ هجری قمری تألیف کرده است محمد اسحاق را از اهل بخارا می داند و معتقد است که شوکت در همین شهر به دنیا آمده، در همان جا رشد و نمو کرده و تربیت یافته است. (۱۱) مولانا میر غلام علی متوفای سال ۱۲۰۰ هجری قمری بود و طبعاً معاصر شوکت بخارایی بوده است. میرزا محمد طاهر نصرآبادی که تذکره ی معروفی دارد و با تلاش فراوان، شرح حال نزدیک به هزار شاعر عصر صفوی را در این تذکره گردآوری نموده، در کتابش اشاره می کند که شوکت بخاری، اهل بخارا بوده است. (۱۲) بخارا که در آن زمان جزو "خراسان بزرگ" در کشور ایران بوده است. و اکنون جزو کشور تازه استقلال یافته تاجیکستان است که از کشور شوروی سابق تفکیک شده است. بخارا در آن زمانی که جزو خراسان بزرگ بوده بی گمان یکی از شهرهای بسیار مهم و معروف و در عین حال پیشرفته و صاحب فرهنگ و دانش بوده است که به عنوان یکی از شهرهای عروس خراسان بزرگ قرار داشته است. در این سرزمین شهرهای دیگری نیز چون توس، نیشابور، مرو، نساء، سرخس، هرات، بلخ، سمرقند، بامیان، ترمذ و..... از جمله شهرهای مهم و مولد و جایگاه شعراء و ادباء و علماء و فضلاء بوده اند. بخارا در این میان، جایگاه مخصوصی به خودش را در آن زمان اتحاد و حفظ نموده است. جالب این است که ایالت خراسان در آن زمان چندان بزرگ بوده است که اکنون کشورهایی چون افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان، و سه استان خراسان رضوی، خراسان جنوبی و خراسان شمالی در ایران از آن بوجود آمده است.



خانواده

از سویی باید گفت همان گونه که پیشتر سخن به میان آمد، داده های اندکی از سرگذشت و سرنوشت "شوکت بخارا" در دست است که خود بخود این کمبود، گریبانگیر سرنوشت خاندان و خانواده ی او نیز هست و از دیگر سوی، باید این امر مهم را نیز به گفت آورد که نبود اطلاعات، خود نیز اطلاعات است. همین اندازه که در بررسی و بازرس منابع و مراجع درباره ی این شاعر بزرگ به این سخن برسیم که تاریخ، هیچ نشانی از اهل بیت ایشان را به یاد نمی آورد (دست کم با توجه به منابعی که تا اکنون از این شاعر در دست داریم)، دانسته ایم که در این باره هیچ نمی دانیم و این به آن معنی است که باید در بخشهای دیگر سرگذشت شوکت بخارایی به بازبینی و بازپرسی پرداخت.

پدر، نیا و نیاکان او چه کسانی بوده اند؟ حالات روحی، فکری و فرهنگی آنها چه سان بوده است؟ آیا شوکت همسر یا همسرانی به کابین گرفته است؟ آیا او فرزند یا فرزندان را پرورده است؟ نمی دانیم. نه تنها ما بلکه منابع در دسترس، نیز در این باره هیچ نمی دانند. اینها "نیافته ها"یی است که می شود از میان سرگذشت خویش نوشت (تقریر او از سرگذشتش) (۱۳) شوکت بدست آورد. گذارشی که شیخ علی حزین در تذکرة المعاصرین خود از تقریر سرگذشت او آورده است گویای کلمات و عباراتی است که بیش از هر چیز مفهوم تنهایی و شیدایی را می رساند. فعل به کار رفته در این جمله ها و عبارتها، به صورت مفرد بکار گرفته شده است و نشانی از فعلهای جمع که نوعی همراهی و همدلی کسان او را برساند در میان نیست. او شاعری تنها، حساس و اهل خلوت و گوشه نشین بوده است. همه ی فراز و فرود زندگی شوکت از تولد و اقامتش در بخارا تا کوچ کردنش به خراسان و سپس به اصفهان و درگذشتش در همان شهر اصفهان، هویدای تشرّف او به معبد گرم و

رازناک تنهایی اوست که از پایه تا بام با دیدگان و دستان تنها ماندگی پی نهاده شده است. گذارشی نیز که حزین از شوریدگی و شیفتگی شوکت در دیدارش با او در شهر اصفهان به دست می دهد، نشانی از تنهایی با خود و در خود، دارد. ظاهراً چنین حالتی را نسبتی با تعلقات خانوادگی نیست حتی سالها همزیستی و هم سخنی با میرزا سعد الدین وزیر ممالک خراسان (۱۴) و بسربردن با او، نشان از به سرنبردن با دیگری دارد. اگرچه همه ی این رویدادها و رویه های سلوکی و اخلاقی تخالفی با تشکیل خانواده و همسرگزینی و فرزند خواهی ندارد، اما این هم بهانه ای است برای دوری شاعر شیدای بخارا از پرداختن و اندیشیدن درباره ی کسان و خویشان.

آنچه را که تذکره نویسان، از کسان ایشان بر ورق رانده اند تنها در باره ی پدر اوست. آن هم در همین شمایل که صرّافی صاحب دکان در شهر بخارا (۱۵) بوده و آن اندازه از درم و دینار در میان کار و کسب خود داشته است که شوکت را به تربیت و تحصیل، راهی مکتب خانه کند و حتی شاعر شوریده ی ما پس از مرگ و ماتم پدرش در آغازین روزهای جوانی و جاه جویی خویش، حجره ی پدری را دست مایه ی رزق و معیشت قرار دهد. اگرچه که این نسبت نیز با میراث پدری دیری نپایید و به زودی کوچ شوکت از بخارا، باعث دوری از صرّافی و پول اندوزی شده و اندیشه و سخنش را مایه ی روزی نهاده است.

اینکه پدر شوکت بخارایی، صرّاف بوده است. نشان از تمکن مالی و پولی وی دارد اما این که بنابر نظر برخی پژوهشگران (۱۶) شوکت از اشراف زادگان بخارا بوده را نمی توان از صرّاف بودن پدر وی به دست آورد. آن چه هم که از گزارشهای تذکره نویسان در دست است هیچ اشارتی بر این تبار اشرافی را به اثبات نمی رساند مگر آن که چنین به پنداریم که صرّافان را جز نجیب زادگان نسبتی نبوده باشد و این شغل تنها در انحصار اشراف و اشراف زادگان بوده است.

از سویی هم این نسبت صرّافی به پدر شوکت ، باید از داشتن دست کم دوستان و خویشانی در این باب حکایت کند اما حالات ویژه ی شاعر بخارا و این که آن هنگام که از بخارا کوچید، دیگر هرگز به آنجا باز نگشت، می تواند بیانگر این سخن باشد که او کسی از نزدیکان را در بخارا نداشته و یا دست کم دیگر احساس تعلق به آنجا احساس نمی کرده است که سودای بازگشت به دیاری را به سر راه دهد که در آن یاری نداشته است.

بنابر این همه ی آنچه را که از بستگان و وابستگان "فخر بخارا" می دانیم به همین اندازه است که او پدری صرّاف، اهل بخارا داشته است که به تربیت او را به دبستان فرستاده است.



شغل

تذکره نویسان، اشاره ای گذرا اما روشن به شغل شوکت نموده اند. در این اشاره نیز میان منابع تذکره ای هیچ اختلافی وجود ندارد. پس آن چه را که در تذکره ها آمده می توان پذیرفت، تقریباً همه ی تذکره ها متحدانه به شغل شوکت اشاره دارند. شاید این اشاره بی ارتباط با ذکر سرگذشت و زندگینامه ی او نباشد. زیرا سرگذشت شوکت از انجام تا فرجام چنان در گردش است که حاکی از تغییری شگرف در زندگی اوست. کسی که در آغاز زندگی از رفاهی نسبتاً مقبول برخوردار بوده و بعدها در مسیر زندگی اش به سبب نگرش و بینش خاص اعتقادی اش از همه چیز دست بشوید و تقریباً به همه چیز پشت کرده و سر در گریبان خویش کند، باید از اندیشه و تفکری بزرگ برخوردار باشد که همه ی داشته اش را کنار نهاده و سعی در راه هدف خویش نماید. بی شک چنین کسی از نظر تذکره نویسان شوریده ای است که باید به شغلش نیز اشاره کرد تا بزرگی تغییر مسیر زندگی او بهتر

بخارایی فراهم کرده باشد. پدرش او را به دبستان فرستاده و شوکت در همین شهر بخارا خط و سواد آموخته است. اما گویی که تقدیر از ادامه ی تدبیر پدر شوکت جلوگیری نموده و در آغاز سن تکلیف و بلوغ، شاعر بخارا را از نعمت وجود پدر محروم نموده است.

ظاهراً از دست رفتن پدر، شوکت را مجبور به روی آوردن به صرافای یعنی شغل پدرش نموده است و چنانکه از فحوای سخن شوکت برمی آید، او چندان رغبتی به این کار نداشته است و مرگ پدر را علت روی آوردن به این شغل مطرح کرده است. شغل صرافای، شغلی نبوده که این شاعر نغزگوی بخارا طالب آن بوده و وجود وی را مستغنی سازد از این رو، وی چندان به این شغل می پرداخته که معیشت خویش را تأمین سازد و نه بیشتر.

وجود طبع شعری، نازک اندیشی خیال، عمق فکری و حساسیت روحی شاعر به زودی اندک تعلق شوکت بخارایی را از شغل صرافای و تلاش بر معیشت فردی منحرف و وی را متوجه طبع ظریف خویش نموده و آوازه ی سخن میرزا صایبا که در آن سر زمین از شهرتی برخوردار بوده است، باعث تمایل او به گستره ی شعر و شاعری می گردد. انطباق عوالم شوکت با میرزا صایبا به بارنشست و با اتکاء به ذوق خدا دادی، نطق شعری خال رخسار بخارا به بیان در آمد. شوکت دست به قلم برد و تراوشات روحی و ذهنی خود را بر ورق پاره ای چند به کلمه و جمله و کتابت در آورد و به تقریر خود شوکت "مصرعی چند ناهنجار گفته و بر اقران خویش می خواندم" (۱۹) محمد قدرت الله گوپاموی در تذکره ی خویش درباره ی "شاعر بخارا" می نویسد: "پدرش بشغل صرافای می پرداخت بعد عبور بسر منزل شعور نقود نازک خیالی به بساط خوش مقالی فراچید و بجواهر معانی آبدار عروس سخن را آرایش بخشید بطبع در نزاکت کلام و تلاش تازه یگانه و بفکر دقت پسند در فصاحت و بلاغت منتخب زمانه" (۲۰)

از ستایشی که گوپاموی از شخصیت فکری و طبعی شوکت بخارایی کرده است میتوان دریافت که آن چه پیشتر از این، از قول شیخ علی حنین لاهیجی در حق شاعر بخارا گفته شده است، بی راه نبوده و به جدّ می توان گفت او استحقاق تمجید و تقدیر را داشته است. از این سخن گوپاموی نیز، هویدا است که شوکت بخارایی خیلی زود از اشتغالات پولی و مالی استنکاف کرده و رو به سوی گستره ی ادب و ادبیات نهاده است و چندان در این کار جد و جهد کرده که در فصاحت و بلاغت سخن از بسیاری از اقران، پیش تاخته است.

از تعریفی هم که صاحب مآثر الکرام (سرو آزاد) در حق شاعر بخارا به کتاب آورده است، شغل و اشتغال صرّافی وی روشن می شود. و هم اینکه نه تنها این شغل او را از پی گیری تمایلات روحی و فکری اش باز نداشته است بلکه به سرعت از ادامه ی شغل ناخواسته اش سرباز زده و رو به سخن و سخنوری نموده است. و به تعبیر حسان الهند: "صرّاف پسری که زلف سخن را به شانه ای آراسته است. معنی یاب دقت آفرین و گلدسته بند خیالات رنگین است. از عنفوان شعور زلف سخن را شانه کشید و چهره عرائس معنی را غازه تازه مالید. در اصل صرّاف پسری است از بخارا همانجا نشو و نما یافت و بنقادی نظر خدا داد طلای جید در بازار نکته سنجی رایج ساخت".

از خلال عناوین و القابی که در حق شاعر بخارا به کار برده شده است، ظاهراً چنین برمی آید که نه تنها گردش فکری و شخصیتی شوکت بخارایی از گرد آوری مال و اموال به سوی گرد آوری کلمه و کلام و شعر و شاعری بوده است بلکه تأملات و اشتغالات دینی نیز باید در میان بوده باشد تا آنجا که در تذکره ی نصر آبادی، تذکره ی حسینی و ریاض الشعراء، عناوینی چون "مولانا شوکت"، (۲۱) "ملا شوکت بخاری"، (۲۲) "مولانا شوکت بخاری" (۲۳) را شاهد هستیم.

گرچه در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که این لقب "مولانا" شاید از سر ارادت و احترام به شوکت، نسبت داده شده باشد، اما توجه به حالات و گفته ها و عملکرد سلوکی او مبین آن است که ظاهراً باید نسبتی بین شوکت و اشتغالات رسمی دینی نیز موجود بوده باشد تا در بین برخی تذکره نویسان، وی به این عنوان مشهور شده باشد.



مسافرت از بخارا

پس از چندی، به دلائلی، شوکت بخارایی مجبور می شود دست از میهن "بخارا" بشوید و توشه ی کوچ برگیرد. در علت این هجر، نکته ها گفته اند، از گرایش محمد شوکت به سخن نو گرفته تا سرزنش هم صحبتان و تشنیع و تهمت حسودان. ولی آن چه که برخی از تذکره ها به جد بر آن اصرار ورزیده اند آزار و اذیتی است که ازبکان به او رسانده اند. "روزی دو سوار ازبک پیش دکان شوکت بخارایی به یکدیگر رسیده استاند و به حرف زدن مشغول شدند. اسپان بساط او را پامال کرده ازهم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد. نا انصافان به دشنام و تازیانه اذیت رسانیدند شوکت به شور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت." (۲۳)

اما ظاهراً تنها آزار ازبکان دلیل ترک دیار نبوده است و موضوعات مهمتری باید او را بدین امر ترغیب کرده باشد. شاید نوعی کوچ اجباری در اثر سرزنش یار و دیار در عزم جزم شاعر بخارا بی تأثیر نبوده باشد.

بیگانه کرده است مرا از دیار خویش تاگشته ام به معنی بیگانه آشنا

داغ مرا سواد وطن مشک بوده است یارب کس مباد به این داغ مبتلا

بنابر سخن صاحب خزانه ی عامره او به قصد خراسان ، بخارا را ترک و به هرات می رسد و مدتی را در نزدیک لربییگی صفی قلی خان شاملو سپری می سازد اما مگر می شود صاحب نازک دلی را در خدمت مردان جاه و سیاست، بسیار دید؟ شوکت به نیت آن چه که در شعرش آن را طواف سلطان خراسان می نامد کوس کوچ می نوازد و از هرات بیرون و به سوی غرب می رود. در سرزمین خراسان ، او به خدمت میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان بزرگ می رسد. وزیر خراسان چندان به مهر ورزی به او التفات ورزد که به یک باره از نازک دلی در ابیات به شوکت حالی در اشعار، دست می یابد. زین پس ، تخلص او به شوکت تغییر می یابد. تخلصی که پیشتر در کلیات حزین ، خزانه ی عامره و مخزن الغرائب در قالب "نازک" عنوان شده بود، اکنون به شوکت تغییر می یافت تا بیانگر دور نوین نیز از رشد مفاهیم شعری و شخصیتی شوکت را بازگو کند.

پس از این مصاحبت در خراسان، در پی دل آزرده گی که با میرزا سعدالدین رخ داد، شوکت ترک این دیار کرده به سوی اصفهان راهی شد و تا پایان عمر نیز در همانجا سکنی گرفت. این که چه شد که محمد شوکت دل از خراسان برکند و روی به اصفهان نهاد، خود باعث بحث و گفتگوهای بین پژوهشگران شده است که گاه روی به تخالف دارد اما آن چه که ظاهراً بیش از دیگر دلائل توجیه کننده ی کوچ او به سوی اصفهان است بر آمدن گرایشهای صوفیانه در اوست.

اما درباره ی این که شوکت پای به سرزمین هند گذارده یا نه چندان دلیل متقنی بدست نمی آید علی رغم این که برخی پژوهشگران بر آن اصرار دارند. (۲۵) اما هیچ تذکره ای صراحت و روشنی ورود و اقامت او را به هند، گزارش نکرده است. در این که سودای هند خواهی در سر شوکت بوده است ظاهراً شکی وجود ندارد چنان که از شعر خود او برمی آید:

آرزوی هند بسیار است در خاطر مرا گر رود رنگ حنایش من هم از خود می روم
تیره بختی های من کمتر نباشد از کسی سایه گر رفت از قفایم من هم از خود می روم
و یا این که:

توان از سفرم منع نمودن که نگفت کس به خورشید که امروز رو و فردا رو
بهتر از بخت سیه نیست متاعی شوکت زلف او بندر هند است پی سودا رو (۲۶)
و یا در خزانه ی عامره می بینیم که شوکت گفته است:

شهر و صحرائش بود یک سبزه زار حسن سبز

بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد (۲۷)

اما جالب است که به گفته ی صاحب خزانه ی عامره ، شوکت حتی به کابل هم
نیآمده است. بنابر این بسیار سخت است که بتوان پذیرفت، مسافر خراسان، هرگز به هند
رفته باشد.



وفات و مدفن

چنانکه متذکر شدیم از سال تولد شوکت بخارایی اطلاعی نداریم و فقط
سال وفات وی را تذکره نویسان ضبط کرده اند، جا دارد به مدفن او هم اشاره شود. شیخ
علی حزین در تذکره المعاصرین خویش، پس از ذکر وفات شوکت در سال ۱۱۰۷ هجری
قمری، مدفن او را همان شهر مسکن او یعنی اصفهان آورده است. (۲۸)

حسان الهند مولانا آزاد بلگرامی درباره ی مکان آخرین روزهای عمر
شوکت چنین آورده است: "همان ساعت همه را پشت پا زد و نمود درویشی دربر کرد و سری

بصوب اصفهان کشیده و بقیه عمر در دارالامان انزوا بسر آورد. (۲۹) با این که میر عظمه الله بیخبر بلگرامی در تذکره ی خویش و همچنین شیخ احمد علی سندیلوی در کتابش، به مکان مرگ یا دفن شوکت بخاری اشاره ای نکرده اند، اما همچون همه ی تذکره های مربوط به شوکت، هجرت این شاعر را در سالهای پایانی عمرش به شهر اصفهان، بصراحت نکرده اند، (۳۰) اما بیشتر تذکره ها، سفر شوکت بخارایی برای گذراندن مابقی سالهای عمر به دلیلی که بعداً آورده میشود را به شهر اصفهان به روشنی و صراحت ذکر نموده اند. (۳۱) بنابر این تردیدی در مدفن شوکت، میان تذکره نویسان وجود ندارد و می توان بی اختلاف، شب اصفهان را آخرین نقطه ی حیات این شاعر دانست که به تعبیر خود تذکره نویسان در ا شهر از دار الفناء به سوی دار البقاء کوچیده است.

☆☆☆

سبک شعری

برخی پژو هسگران ، شوکت را از زمره ی سخنوران بی نظیر ادبیات فارسی محسوب کرده اند. (۳۲) آنچه مشهود است آن می باشد که می توان به نازک خیالی و نظر او در برخی مفاهیم و موضوعات درمیان اشعارش پی برد که این مهم را اکثر تذکره نویسان و شرح حال گویان، تأیید می کنند و البته بررسی نزدیک ادبیات شعری او به هویدای این نکته هست. هم عصری شوکت با رواج کلام و اشعار میرزا صائب تبریزی اشتغال و خوش نامی شعری وی در بخارا، بی گمان بر سروده های شوکت، خوش نشا حکماً تأثیر گذار بوده است. چندانکه شوکت بخارائی را در ردیف پیشگامان سبک برشمرده اند.

در سالهای اقامت در شهر بخارا، او باید بخوبی با اشعار سبک هندی آشنا شده و انس گرفته باشد و بر همین سیاق نیز شعر سروده باشد که سروده هایش نیز با تخلص "نازک" نامبردار می شده.

تنها ارثیه ی بجا مانده از شوکت، دیوان اوست که در برگیرنده ی قصائد، غزلیات، رباعیات، قطعات و ابیات پراکنده ی اوست. گفته می شود که خود شوکت در روزگار زندگی، سه دیوان شعری مرتب کرده بوده است. (۳۳) ولی آنچه اکنون در دست است تنها یک دیوان است که در آن در بین اشعار، نوع غزل، در جایگاه نخست آرام می گیرد. تغزل شوکت اساساً بر پایه ی سبک هندی است. هنر سخنوری شوکت را در بسیاری از تذکره ها به اذعان خود نویسنده می توان دید، اگر چه چنین رفعت سخن را تا بدین پایه کمتر در نگاه نخست می توان از میان اشعار شوکت، حس کرد. ضمیره غفاروا از قول ملیحای سمرقندی همعصر شوکت بخارایی می آورد که: "الحق چون این گفته حق نباشد که سر دیوانش آیتی است از سوره شعراء زمان، بلکه سوره ای است از کتاب اعجاز بلغاء آوان و هر غزل از دیوان بداعت نشان در دیده باریک بینان صاحب کمال مبرا از عیب است و هر مضمون بکر تازه فکر که مندرج است پسندیده اهل اقبال بی شک و بی عیب است." (۳۴)

شوکت به پنداشت پژوهشگران از زمره شاعران دسته اولی است که گرایش به سبک هندی داشته و عمده مشخصات این سبک ادبی را در گفتار خویش تجلی بخشیده اند. از مهمترین ویژگیهای سبک هندی که در اشعار اکثر شعرای این قلمرو، اجازه ی ظهور یافته است خیالبافی و مضمون سازی است که این مختصات در سخن شوکت کاملاً راه یافته و به وضوح، روشن و پیداست تا آنجا که می توان چنین ویژگیهایی را از پر اهمیت ترین جنبه های هنر شعری او به شمار آورد.

از میان بسیاری از ابیات سروده ی شوکت می توان نشانی از چنین خیالبافی و

روشن شود. تذکره نویسان و محققین او را به سبب شغل پدرش که در شهر بخارا، صراف بوده است و به امر مسکوکات اشتغال داشته، دخیل در این شغل می دانند. (۱۷)

بنابر این، شوکت بخارایی نه تنها صراف زاده بوده بلکه خود او هم در اوایل زندگی اش مدتی به همین شغل مبادرت ورزیده است. اما بعداً به سبب اشتغالات شعری، ذهنی و عقیدتی و البته کوچهایی که از بخارا به هرات و اصفهان داشته است از این شغل فاصله گرفته و جدا شده است.

حزین لاهیجی (شیخ علی) که خود ملاقاتی با شوکت، زمانی که این شاعر به اصفهان کوچ کرده، داشته است و از نزدیک شاهد شوریدگی و شیدایی شوکت بخارایی بوده است از قول خود شوکت در تذکره اش، نسبت به شغل او، اشاره ای روشن و واضح دارد، "شوکت بخارایی خال رخسار دیار خویش و در زمره یاران سعادت کیش بود. بدایت احوالش را خود تقریر می نمود که پدری داشتم صراف مرا به دبستان فرستاد خط و سواد می آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید پدر رحلت نمود ناچار برسر بازار شغل پدر نشسته وجه معاشی حاصل می شد. چون طبع موزون و کلام میرزا صایبا در آن دیار رواج یافته با انس آن اشعار ذوقی حاصل می شد و مصرعی چند ناهنجار گفته بر اقران خویش می خواندم". (۱۸)

شیخ علی حزین چنانکه از نوشته اش بر می آید، برای شوکت بخارایی احترام بسیاری قایل بوده است. این مهم از پرداختن شیخ علی حزین به احوالات و به کار بردن مضامین عامی برای شوکت بخارایی بدست می آید. نگاهی به احوالات شیخ علی حزین بیانگر آن است که شیخ به سادگی کسی را مورد تمجید و تفقد کلامی خویش قرار نمی داده است. این شیخ اصفهانی همچون شیخ معروف شوشتر، قاضی نورالله شوشتری (به تعبیر عرب تستری) را به هنگامی که در هند به سر می برده اند و در حالات و احوالات و

امورات مردم هند و بزرگان و دولت مردان و شعراء و علماء این دیار، تفکر و تفحص می کرده اند، از زبانی تیز و عالمانه و در عین حال گاه، گزنده، برخوردار بوده اند و از تعابیری که در مواجهه با شعراء و علماء هند بر زبان رانده اند می شود دریافت که آن ها بی سبب از کسی تمجید نمی کرده اند و اگر کسی را مورد لطف کلامی خویش قرار داده اند بی گمان فضیلتی را در وی سراغ می دیده اند. از این رو اگر شیخ علی حزین، تعابیر مدح گونه ای را در حق شوکت به کار برده است از سر صدق و راستی و احقاق شخصیت شوکت بخارایی بوده است.

بنابر این اگر شیخ علی حزین، شوکت را "خال رخسار" بخارا نامیده و او را "سعادت کیش" خوانده است، سخنی به گزافه و یا مبالغه ی ادبی نگفته است و از بررسی اشعار حکمی شوکت بخارایی بر می آید که این مدح حزین در حق وی، سهو نیز نبوده و به حق، در باره ی این شاعر گرانقدر گفته شده است و او به راستی خال رخسار شهر بخارا بوده است.

متن مذکور شده ی تذکره ی لاهیجی حاوی اطلاعات سودمند و متقنی از زندگی شوکت بخارایی است. عمده ی این اتقان کلام لاهیجی آن است که وی معاصر شوکت بوده و او را از نزدیک دیده است بنابر این اطلاعات حزین دست اول قلمداد شده و برگرفته از کسی یا متنی نیست. پس شوکت را می توان همان شخصیتی دانست که شیخ علی حزین لاهیجی توصیف کرده است. از سوی دیگر بخشی از آن چه را که شیخ از شوکت به زبان آورده، مطالبی است که خود این شاعر گرانقدر تقریر نموده است، که این مهم بر ارزش گذارش لاهیجی بسیار می افزاید.

بنابر آن چه که شیخ لاهیجی از تقریر محمد شوکت آورده است. پدر شوکت در شهر بخارا صراف بوده است و پس باید، زندگی نسبتاً مرفهی را برای محمد

جدید با صعوبت سخنی که در بسیاری از سروده های شاعر بخارا نمود یافته است، باهم درآمیخته و ارزش کلامی سخن شوکت را رفعت می بخشد. به بیت زیر عنایت کنیم که تا چه حد، بخارایی به زیبایی معنا و واژه را به هم آمیخته است.

بیابان مرگ گشتم آدمم تا از وطن بیرون

خوشا عهدی که شعر من به نی بست نیستان بود

در این بیت، ترکیب "نی بست" بی گمان، ترکیبی نو از خود شوکت بخارایی است. چه به پنداشت برخی پژوهشگران چنین ترکیباتی پیش از این در سخن شاعران دیگر نبوده است.

و یا در دو بیت دیگر، با دو ترکیب نوین روبرو خواهیم شد که در جای خود گذشته از وارد نمودن معنی عمیق و ظریف به سروده، صورت نویی نیز به بیت می افزاید.

خندنگم را هدف از دیده افعی نژادان است که از سنگ زمرد آهن پیکان من باشد

در این بیت، ترکیب "افعی نژاد" که ظاهراً باید افسون گری و سحر اندیشی را به

ذهن القاء نماید که علاوه بر این مفاهیم، زیرکی، کینه، خطرناکی، قدرت و سختی برخورد را نیز در خویش به همراه خواهد داشت.

و یا ترکیب "هوس آشفته" که گذشته از گرفتار شدن آدمی در هوس و امید و

آرزوی پوچ و تهی، مذموم بودن این صفت را نیز در میان سروده به عیان می توان مشاهده کرد.

گل عیش من از جمعیت دل غنچه می گردد

هوس آشفته گشتن فصل گل ریزان من باشد

اگر بخواهیم بسیاری از واژه‌های نوینی که شوکت بخارایی نسبت به آفرینش و به کارگیری آنها در خلال سروده‌هایش اقدام کرده است را در اینجا به ازاء تک تک بیت و مصرع آورده و مورد موشکافی قرار دهیم، بی‌گمان اساس این نوشته که باید مقدمه‌ای برای یک دیوان باشد، از دست خواهد رفت. بنابر این بر همین شواهد آورده شده در بالا بسنده می‌کنیم و تنها این مهم را یاد آور می‌شویم که با تغییر نگرش و تمایل شوکت بخارایی به حال و هوای صوفیانه و عرفانی بی‌شک سیلی از مفاهیم ماورائی نیز شعروی را دستخوش سیطره و نفوذ خویش قرار داده است که اشارت بر همه یا حتی جزئی از آن، سخن را به درازا خواهد کشاند. همین قدر بگوییم که صراف‌ی بود در بخارا که در خراسان شاعر شد و در اصفهان عارف. در بخارا بدنیا آمد و در اصفهان دیده از دنیا بست.



آرای تذکره نویسان درباره‌ی شوکت بخارایی

تذکره نویسانی که شوکت بخارایی را مورد توجه قرار داده اند و شمه‌ای از زندگانی شوریده حال و رو به انزوائی او را تحریر نموده اند تعداد آنها از پانزده شانزده نفر تجاوز نمی‌کند. ولی از آنچه که به مرحله ترقیم آورده شده بدست می‌آید که چه اوضاع و احوال داشته، به چه جاهای مسافرت نموده، با چه اشخاصی روبرو گردیده یا از آنها استفاده کرده و چگونه زندگی نموده و دارائی چه نوع افکار و نظریات علمی، دینی، فرهنگی سقافی؛ ریشه دار و سطحی بوده.

تلاش و پرداخت در ابعاد زندگی شوکت بخارایی فرصت طولانی و وسایل هنگفتی را می‌طلبد که فعلاً از عهده‌ی این مختصر خارج است، منتهی تحت مقوله‌ای، مالا یدرک کله

لایترک کله، که ترجمه اش این شعر فارسی است،

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

آن چه که از تذکره نویسانی همچون نصر آبادی و شیخ علی حزین و غیره بدست آمده مقداری از آتش تشنگی کسانی را که تشنه ی شناخت کامل از آن شاعر وارسته و شوریده حال هستند، خاموش میکند. مطابق همین مقوله رفتار نموده آن چه را که از بعضی از تذکره نویسان به ما رسیده این جا می آوریم تا قاریان گرامی مقداری از آب دریا را بجشند.

در تذکره ی نصر آبادی که نامش محمد طاهر بوده در صفحه ی ۲۶۳ چنین می خوانیم که شوکت بخارایی همانطور که از انتسابش پیدا است جوانی از اهل بخارا بود بخارا در آن زمان تحت قلمرو "روس" روسیه بوده، در ۱۰۸۸ هجری به هرات روئی آورد آن جا به خدمت صفی قلی خان حاکم هرات شرفیاب می گردد و شمول الطاف و عنایات عالیه می گردد، طبعش خالی از لطف نبوده و حدود ده بیت از اشعار او را که مبنی بر مضامین عشقیه و ترک تعلق به دنیا و دل دادگی اوست نقل می کند.

مولف ریاض العارفین می نویسد که ایشان از وارستگان زمان خود بوده و در بلاد ایران سیاحت نموده، در اصفهان با شیخ محمد علی لاهیجی متخلص به حزین ملاقات می کند. شیخ علی حزین در یک جمله مرتبه و مقام شوکت بخارایی را بیان می کند: شوکت بخارائی خال رخسار دیار خویش و در زمره ی یاران سعادت کیش بود. بعد به حالات زندگی او می پردازد و در آخر اشعاری را از وی نقل می کند که مضامین تنوع و گوناگونی را در بر گرفته است.

در تذکره ای بنام، "نتایج الافکار" که تألیف محمد قدرت الله گویا موی است چنین

می خوانیم که محمد اسحاق شوکت بخارایی نقاد بازار خوش گفتاری بود. به گفته ی وی، او به محض این که در وادی شعور داخل می شود نقود نازک خیالی به بساط خوش مقالی عرضه می کند و به جواهر معانی آیدار عروس سخن را آرایش می بخشد، در نزاکت کلام و تلاش یکه تازه یگانه در فکر دقت پسند و در فصاحت و بلاغت منتخب روزگار بود. در آوایل "نازک" تخلص می کرد ولی در ادامه، "شوکت" اختیار نمود. اشعار زیادی از ایشان در این تذکره بچشم می خورد که اکثر مشتمل بر مضامین برجسته همچون، شکوه از روزگار و حب دوست است.

"هدایت" در تذکره ی خود که بنام "ریاض العارفین" موسوم نموده، شوکت بخارایی را از وارستگان زمان خود قلمداد می کند و قصه ی دیدار با حزین لاهیجی را هم نقل می نماید.

حسان الهند مولانا میر غلام علی آزاد بلگرامی در تذکره ی خود بنام "سرو آزاد" درباره ی محمد اسحاق شوکت بخارایی می نویسد که وی، معنی یاب، دقت آفرین و گلدسته بند خیالات رنگین است. از عنفوان شعور زلف سخن را شانه کشید و چهره ی عرائس معنی را غازه ی تازه مالید. در بخارا نشو و نما یافت و بنقادی نظر خدا داد طلای جید در بازار نکته سنجی رائج ساخت. در این به حالات زندگی وی و شغل که داشته، و داستان کوچ او و حشر و نشر وی با والی خراسان، اشاره شده و در آخر نمونه ای از اشعار وی که مبنی بر پند و نصائح، حب دوست و عشق معشوق است نقل شده.

تذکرۃ الشعراء هم سخنی مختصر از شوکت بخارایی را به میان آورده و بدون اظهار نظر درباره ی مقام شعری و علمی وی رد شده است.

در منتخب اللطائف که تألیف رحم علی خان ایمان است چنین به چشم می خورد که، محمد اسحاق شوکت "تخلص" بخارایی، سخنور تازه خیال و اوستاد صاحب کمال است.

سید مصلح الدین مهدوی در تذکرة القبور یا "دانشمندان و بزرگان اصفهان" می نویسد که شوکت بخارایی محمد اسحق، ادیب و شاعر بود، ایشان به قناعت پسندی وی اشاره می کند و می گوید که وی مدت سی و چهار سال بیک لباس قناعت کرده.

در کتابی بنام گزیده ی اشعار سبک هندی که توسط علی رضا ذکاوتی قرا گزلو، تألیف گردیده، می توان دید که شوکت بخارایی، محمد اسحاق یا محمد بن اسحاق، از خاندان اشرافی تبار بود، بعد از آموختن مقدمات به شغل پدری که صراف بود، خود را مشغول ساخت و در همان زمان به شیوه ی صائب شعر می سرود. مصنف در ادامه می نویسد که شوکت از مایه های شاعری تخیل نیز و مند و حساسیت را بحد کمال داشت، قدر تصور و تصویر گرئی وی نیز قابل ملاحظه است. بعد به تنقید وی می پردازد و می گوید که شوکت به سبب واقع شدن در زمان انحطاط سبک مشهور به هندی و دور ماندن از واقع، گرفتار اغراق در توهّمات و افراط در صنائع معنوی گردیده، و می توان گفت که در حد استعدادش کار نه کرده است. معاصران وی گاه بر او طنز می کردند و از یکی از مصرعه های او کاریکاتور ساخته بود، "هُما عینک گذارد تابینند استخوانم را" در ادامه دست از تنقید کشیده و به تمجید روی آورده می گوید که در آثار شوکت ابیاتی از نمط عالی و در اوج ظرافت مینیاتوری با محتوای عرفانی و انسانی ارزشمند نیز وجود دارد. ولی اشعارش بخاطر دیرپای بودن معانی دیوانش را مهجور کرده و از ارتباط با زندگی برخوردار نیست.

یکی از تذکره نگاران علی قلی خان واله داغستانی، در ریاض الشعراء ابتدا به سوانح زندگی شوکت بخارایی می پردازد و در آخر می نویسد که، دیوانش متداول است. در روش خود بی نظیر و در طرز خود بدیل است. نزاکت افکارش به حدی رسیده که بعضی از آنها در هیچ اعتدال نمانده است.

شیخ احمد علی سندیلوی هم وی را به نازک خیالی و معنی بند یاد می کند و می گوید

که درغزل طرز خاص دارد و در روش خود بی نظیر است، سخنش در سخنوران قدر و قیمتی دارد.

سید غلام علی آزاد بلگرامی هم در آرای فوق هم خیال شیخ احمد علی سندیلوی است با تفاوت اندک.

و در آخر تذکره ی میر عظمت الله بی خبر بلگرامی را ورق می زنیم و می بینیم که ایشان، شوکت بخارایی را در بستن معنی مضامین دقیق مرد تلاش گرمی داند و می گوید که چنین فردی که شاعر پر قوت است در آن ولایت بدنیا نیآمده.

خلاصه این که کلیه تذکره نگارانی نه به تذکر و فکر شوکت بخارایی پرداخته اند، وی را شاعر پر قوت، سخنور بی نظیر و در طرز خود بی بدیل، مرد قناعت پیشه و دور از زرق و برق دنیا، خوددار، دوست داشتنی، از دقیقه یابان معنی رس و نازک خیالان گرم نفس، از خاندانی اشرافی تیار، دارائی تخیل نیرومند و حساسیت در حد کمال، صاحب قدرت تصوّر و تصویر گری، شاعر، ادیب سخنور تازه خیال و استاد صاحب کمال، معنی یاب، دقت آفرین از وارستگان زمان خود، نقاد بازار خوش گفتاری، خال رخسار دیار خویش و در زمره ی یاران سعادت کیش، قلمداد نهوده به تمجید و تکریم وی پرداخته اند.

تنها علی رضا ذکاوتی است که بخاطر دیر یاب بودن معانی اشعار وی دیوان او را مهجور می داند، و پیدا است که رای یک نفر در مقابل این همه تذکره نگاران صاحب نام چقدر می تواند از ارزش برخوردار باشد. قضاوت بر عهده ی قاریان گرامی است، اما به نظر بنده به یک جمله، اگر اوضاع و احوال زمانه او را یاری می کرد بیش از آن مقدار که ظاهر شده بر منصّه ی شعر و شاعری با کمالات فنی بیشتر و بالاتر متجلی می شد.



سیزده نسخه

مجملی درباره‌ی نسخه‌های که برای تصحیح متن حاضر مورد مطالعه قرار گرفته است آنچه که در پیگیریهای دقیق و پیوسته برای شناسایی نسخه‌های دیوان اشعار شوکت بخارایی به انجام رسید، بیانگر این نکته است که شمارگان نسخه‌های این دیوان به حدی است که در بسیاری از کتابخانه‌های کشور هند و نیز کشور های دیگر می‌توان این دیوان را یافت، که این خود دلیلی بر شهرت و اهمیت این شاعر بزرگ است.

اما نظر به فرصت اندک پژوهش و عنایت به صرف هزینه‌های هنگفت در این خصوص، تنها موفق شدیم ۱۳ نسخه‌ی این دیوان را از میان نسخ معتبر در کتابخانه‌های خوش نام هند ببینیم، که به نام تمامی این ۱۳ نسخه در زیر اشارت میرود.

نسخه‌های که در کتابخانه‌ی مولانا آزاد علیگر موجود می‌باشد

۱. دیوان شوکت بخارایی، ذخیره شاه منیر عالم- بکس ۴، نمبر ۴، ف. تألیف: شوکت محمد اسحق بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری. کتابت ۱۱۵۱ هجری، خط نستعلیق. سطر ۱۷، اوراق ۲۱۱.
۲. دیوان شوکت بخارایی، یونیورستی نمبر ۱۱، فارسیه ۱، نظم. تألیف: شوکت محمد اسحق بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری، کتابت ۱۱۹۵ هجری، اوراق ۱۸۹، خط نستعلیق.
۳. دیوان شوکت بخارایی، مع مثنوی ناصر علی، سبحان الله نمبر ۱۱۶۵۵۱/۸۹، کلیات دیوان فارسی تألیف: شوکت محمد اسحق شوکت بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری سطر ۱۳، اوراق ۱۲۳.
۴. دیوان شوکت بخارایی، یونیورستی ضمیمه نمبر ۴۸، فارسی ادب. تألیف: شوکت محمد اسحق شوکت بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری. سطر ۹، اوراق ۱۲۵، خط نستعلیق.
۵. دیوان شوکت بخارایی، یونیورستی ضمیمه نمبر ۲۰، فارسی ادب. تألیف شوکت محمد

اسحق شوکت بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری. سطر ۱۴، اوراق ۲۴، خط نستعلیق.

۶. دیوان شوکت بخارایی، دلاوین فارسیه، حبیب گنج (ف) ۲۷/۶۰، تألیف شوکت محمد اسحق

شوکت بخارایی متوفی ۱۱۰۷ هجری، کتابت: ۱۱۵۱ هجری، کاتب: محمد مهدی، سطر ۱۵، اوراق ۲۴۸، خط،
نستعلیق.

۷. دیوان شوکت بخارایی، حبیب گنج (ف) ۲۷/۶۱، تألیف شوکت محمد اسحق شوکت بخارایی متوفی
۱۱۰۷ هجری سطر ۱۲، اوراق ۲۰۹، خط نستعلیق.

نسخه های که در کتابخانه ی رضا رامپور وجود دارد

۸. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۶۱۲، ردیف کتاب خانه: ۴۴م. نام مؤلف: شیخ
محمد اسحق بخارایی متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۲۷.

۹. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۶۱۳، ردیف کتاب خانه: ۳۱۴۱م. نام مؤلف: شیخ
محمد اسحق بخارایی متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۱۲۱.

۱۰. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۵۲۱. نام مؤلف: شیخ محمد اسحق بخارایی
متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۸۰.

۱۱. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۶۱۴، ردیف کتاب خانه: ۳۱۴۰م. نام مؤلف: شیخ
محمد اسحق بخارایی متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۱۵۸.

۱۲. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۶۱۷، ردیف کتاب خانه: ۲۴۰۶م. نام
مؤلف: شیخ محمد اسحق بخارایی متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۱۳۳.

نسخه ی که در کتابخانه ی خدابخش پاتنا موجود است

۱۳. دیوان شوکت بخارایی. شماره کتاب: ۳۵۷. نام مؤلف: شیخ محمد اسحق بخارایی
متخلص به شوکت متوفی ۱۱۰۷ هجری. تعداد اوراق: ۱۳۹.

دیوان شوکت که برای تدوین متن حاضر از آن استفاده شد

با توجه به محدودیتهای وقت و نظر به کامل تر بودن برخی نسخ، محقق در این پایان نامه برای تصحیح متن و ویراستاری آن، پنج نسخه ی آن را بشرح ذیل انتخاب و مورد استفاده قرار داده است.

۱. دیوان شوکت بخارایی، ذخیره شاه منیر عالم. بکس ۴، نمبر ۴، ف. کتابخانه ی مولانا آزاد علیگره.

مشخصات نسخه: تشخیص و اهمیت این نسخه از نوشتار کاتب که در آخر نسخه به نگارش در آمده است، بهتر آشکار می گردد. کاتب می نویسد: "نسخه دیوان شوکت تمت تمام شد کار من نظام شد در عمل شاهنشاه معظم ملوک العرب والعجم دین پناه عالم پرور عدالت گستر پناه سلاطین نامدار سجده گاه خواقین والا مقدار پادشاه محمد شاه خلدالله ملکه مرقوم الحروف فقیر حقیر احقر العباد لعلمنداس قوم کایست واقع بتاریخ پانزدهم شهر جمادی الاول ۱۲۱ جلوس معلى مطابق تاریخ سال هزار یکصد و پنجاه و یک ۱۱۵۱ هجری در مقام مرشد آباد در عمل صوبه داری نواب شجاع الدین محمد خان بهادر اسد جنگ ادام الله اقبالهمادر مقام مرشد آباد وقت یکپاس روز بر آمده تحریر یافت."

دیگر باید متذکر شویم که این نسخه همراه با قصیده کامل است و نسبت به نسخ های دیگر مشتمل بر قصاید و اکثر غزلیات و رباعیات شوکت می باشد، و از حیث نسخه ی اساسی در کار مقایسه و ویراستاری متن حاضر قرار داده شده است. در متن با علامت (ن، ا) ذکر شده است.

۲. دیوان شوکت بخارایی، یونیورستی نمبر ۱۱، فارسیه انظم. کتابخانه ی مولانا آزاد علیگره.

مشخصات نسخه: مشخصات و تفصیلات درباره این نسخه از نگارشی که کاتب در

آخر دیوان آورده است روشن می شود. کاتب می نویسد: "سلخ صفر ۱۱۹۵ هجری روز جمعه در بلده لکهنو به اتمام رسید".

نام کاتب از نسخه عیان نیست. از مقایسه ای که انجام گرفته است، می توان گفت که، این نسخه با نسخه اساسی با وجود کمیت اشعار، در ترتیب هم تفاوت دارد. این نسخه در متن با علامت (ن، ۲) ذکر شده است.

۳. دیوان شوکت بخارایی، دواوین فارسیه، حبیب گنج (ف) ۴۷/۶۰، کتابخانه ی مولانا آزاد علیگره. مشخصات نسخه: در مورد تشخص و اهمیت نسخه، فرمایش کاتب که در آخر این نسخه مرقوم است، کفایت میکند. کاتب می فرماید: "تمت الديوان بعون الملك المنان فی بندر مجهلی پتن ضامن الافات والفتن علی يد الضعیف المختار به الغنی این حاجی عبدالنبی محمد مهدی ۱۱۵۱ هجری".

این نسخه با نسخه اساسی از لحاظ سن کتابت و تعداد اشعار تفاوت زیادی ندارد. با توجه به ترتیب تفاوت اندکی دارد. باید متذکر شویم که بعضی از اوراق خصوصاً آغاز این نسخه کرم خورده است و قابل خواندن نیست.

۴. دیوان شوکت بخارایی، حبیب گنج (ف) ۴۷/۶۱، کتابخانه ی مولانا آزاد علیگره.

مشخصات نسخه: این نسخه ناقص الاول است یعنی قصیده را ندارد. نسخه ی مذکور بلحاظ ترتیب با نسخه ی اساسی تفاوت دارد. با وجود کمیت اشعار، درشت و خوش خط است، بخاطر همین مورد مقایسه و ویراستاری قرار گرفته است. تاریخ کتابت و نام کاتب از این نسخه پیدا نیست.

۵. دیوان شوکت بخارایی، شماره کتاب: ۳۶۱، ردیف کتاب خانه: ۲۴۰۶۱ م. کتابخانه ی رضا رامپور. مشخصات نسخه: باید یاد آور شویم که این نسخه ناقص الاول است یعنی قصیده را ندارد. نسخه ی مذکور بلحاظ ترتیب با نسخه ی اساسی تفاوت دارد. با وجود کمیت اشعار، خوش خط است. تاریخ کتابت و نام کاتب از این نسخه پیدا نیست.

۲۵. مقاله ی شوکت بخاری، ضمیر غفاراوا، قند پارسی، شماره ی ۴۲-۴۱، پاییز ۱۳۸۸ هجری خورشیدی، ص ۱۴۱-۱۳۹.
۲۶. مقاله ی شوکت بخاری، ضمیر غفاراوا، قند پارسی، شماره ی ۴۲-۴۱، پاییز ۱۳۸۸ هجری شمسی، ص ۱۴۰.
۲۷. خزانه عامره، میر غلام علی آزاد بلگرامی، ص ۲۸۲.
۲۸. شیخ محمد علی حزین، کلیات حزین (تذکره المعاصرین)، ص ۹۸۲.
۲۹. مآثر الکلام، مولانا میر غلام علی، ص ۱۲۰.
۳۰. میر عظمت الله بی خبر بلگرامی، سفینه بی خبر (تذکره بی خبر)، ص ۱۶۲- شیخ احمد علی سندیلوی، مخزن الغرائب، ص ۲۱۹.
۳۱. سید غلام علی آزاد بلگرامی، تذکره یدببضاء، ص ۱۴۰- میر غلام علی آزاد بلگرامی، خزانه عامره، ص ۲۸۲- مولانا محمد عبدالغنی خان غنی، تذکره الشعراء، ص ۲۷۳- سید مصلح الدین مهدوی، تذکره القبور، ص ۱۶۰- علی قلی خان واله داغستانی، ریاض الشعراء، ص ۲۱۳.
۳۲. مقاله ی شوکت بخارایی در تذکره های خطی هند و ما وراء النهر، ضمیره غفاراوا، فصل نامه ی قند پارسی، شماره ی ۴۲-۴۱، پاییز ۱۳۸۸ هجری خورشیدی، ص ۱۳۵.
۳۳. مقاله ی شوکت بخارایی، ضمیره غفاراوا، قند پارسی، شماره ی ۴۲-۴۱، پاییز ۱۳۸۸ هجری خورشیدی، ص ۱۴۱.
۳۴. همان، ص ۱۴۲-۱۴۱ به نقل از مذکرالأصحاب محمد بدیع بن محمد شریف، بنابر سخن ملیحای سمرقندی.



متن دیوان شوکت بخارایی

قصاید

از بسکه ریخت رنگ جنون بر سرم هوا	سودا بپای بست زمغز سرم حنا
از ضعف ^۱ بارمنت پوشش نمیکشم	پیراهنم حریر حباب است چون هوا
ظاهر شدن میانه مردم ^۲ برهنگیست	پنهانیم ز دیده مردم بود قبا ^۳
بیرون نمیرود ز دلم ریشهای غم ^۴	جوهر بتیغ از آینه کی میشود جدا ^۵
از پیچ و تاب صاف دلان را گریز نیست	جوهر بود کنایه آینه خانه ها ^۶
معنی ^۷ مرا بگوشه دل جای داده است	شوقم کجا و دیر کجا و حرم کجا
بیگانه کرده است مرا از دیار خویش	تا گشته ام ^۸ بمعنی بیگانه آشنا
داغ مرا سواد وطن مشک سوده است ^۹	یارب کسی مباد به این داغ مبتلا
رویم بسوی غربت و دل جانب وطن	افتاد گاه ^{۱۰} من بمیان دو گهر با
خلقى فتاده اند بطعنم ^{۱۱} که از وطن	بیرون چه آمدی و مسافر شدی چرا
غافل ^{۱۲} ازین که جذبه غنانگیر چون شود	گردد سپند خود بره شعله رهنما ^{۱۳}
آینه وار یثرب و بطحاً نمیشوم	از دیده دل است مرا مروه ^{۱۴} و صفا ^{۱۵}
دولت خدانکرده چو برگردد از کسی	گرداب فتنه میشود آغوش ناخدا
زینهار عیب صاف ضمیران مکن ^{۱۶} که هست	آینه وجود عزیزان بدن نما
گردد شکسته خاطر من از نگاه سخت	این دانه راز گردش چشم است آسیا

۳-ج. "قبا" کرم خورده
۶-ج. "جدا" ندارد
۹-ج. تاگشته ام کرم خورده
۱۲-ج. خلقى فتاده اند بطعنم کرم خورده
۱۵-ا. مرا "آنکه" مروه

۲-ا. میانه "خلقم"
۵-ب. بیرون --- غم کرم خورده
۸-ج. معنی "کرم خورده"
۱۱-ج. "افتاده" گاه من
۱۴-ج. "رهنما" کرم خورده
۱۶-ب. "ضمیران" ندارد

۱-ج. "از ضعف" کرم خورده
۴-ب. ریشهای "ندارد"
۷-ج. از پیچ --- آینه خانه ها کرم خورده
۱۰-ج. سواد وطن مشک سوده است کرم خورده
۱۲-ج. "غافل" ندارد
۱۶-ب. ج. شعر ندارند

از عشق رنگ شکوه ندیدم ^۱ به ^۲ هچکس	درد یست این که جمع چو شد میشود دوا
انجام کار عشق ز آغاز خوشتر است ^۳	رنگ حنا بهست ز رنگ گل حنا
قایم بود بذات ضعیفان وجود عشق	تار حریر شعله بود از رنگ هوا
از بخت تیره ^۴ حاصل من خوردن غم است	کار ^۵ دل دو نیم کند قامت دوتا
رنگین دکان ^۶ تفرقه بازار وحدتم	کم نیست کنج خلوتم از کاروان سرا
امید راحتم ز جهان چون بود که هست	این گنج را کلید زدندان از دها ^۷
از بس بود بگنج قناعت فراغتم ^۸	پیچیده یکدگر گرگ خوابم چو بوریا
رنگین ترم بدیده بود از گل بهشت ^۹	گل غنچه‌های آبله چیدن زخار پیا
دنیا ^{۱۰} علاج گرسنه چشمی نمی کند	این نان گرم خیف ^{۱۱} که می سوز داشتها
از بس بود مدار من از پهلوی سخن	باشد بخانه ام زنی خامه بوریا
موج هوا چو جاده زمین گیر گشته است	از بس گرفته است کف خال من هوا ^{۱۲}
نافم بناف مهر ^{۱۳} خموشی بریده اند ^{۱۴}	نبود دو ^{۱۵} لب به تیغ زبانم زهم جدا ^{۱۶}
حیرت زبسکه سرمه خاموشی منست	بیگانه ام چو چینی تصویر از صدا
نتوان بزیر چرخ لب شکوه باز کرد	ز سرمه ریختند مگر رنگ این بنا
خواهم که نقش بوسه رنگین خود کنم	گل میخ آستان شه کشور رضا ^{۱۷}

۱-ج.ب. شکوه "تیرزم"	۲-ج. "ز" هچکس	۳-ب. آغاز "بهتر است"
۴-ج. "بخت تیر"	۵-ج. "کار" کرم خورده	۶-ج. "نکان" کرم خورده
۷-ج. "از دها" کرم خورده	۸-ب. فراغت قناعت من چو کرم خورده	۹-ج. "از گل بهشت" کرم خورده
۱۰-ج. "دنیا" کرم خورده	۱۱-ج. "خیف" کرم خورده	۱۲-ج. "خال" من هوا کرم خورده
۱۳-ج. "نافم" "بهر"	۱۴-ج. "نافم بناف" کرم خورده	۱۵-ب. "دو" کرم خورده
۱۶-ج. "زبانم زهم جدا" کرم خورده		

فرقان حلم و خطبة دیباچه سخا ^۴	معراج صدق و ^۱ پایه رفعت ^۲ سریر ^۳ عدل
از رنگ کذب آینه های خبر جلا	صدقش چو شاه دیست که یابد ز عکس او
مہتاب را توان ز کتان دوختن قبا	عدالش فروغ حفظ بملکی که افکند ^۵
بشنید آفتاب و عرق کرد از حیا	حلمش بیباغ گفت بشبنم حدیث شرم
موهوم تر شود رگ ابراز رگ هوا	جودش چو واکند گره از ^۶ رشته گهر
بهر حریم روضه آن قبله وفا	پروانه شمعدان کند از چشم خویشتن
همچون دودیده ^۷ هر دو جهان را دهد ضیا	پرنور روضه که سوادش چو توتیا
در همچو چشم عاشق حیران همیشه و ا	طاقش چو ابروان بتان بندرنگاه
دایم بود به ناخن ابرو گره گشا	طاقی که عقده دو جهان را به یک نفس
از هم دو تخته دراو چون کف دعا	باشد بروی ^۸ اهل سعادت کشاده رو
زنجیر او ز طره سُنبل کند صبا	گل میخ او ز ^۹ غنچه گل آورد بهار
مسجد چو فکرهای ^{۱۱} متین آسمان بنا	گلدسته ها چو ^{۱۰} مصرع رنگین گران اسلس
ماند ب موج چشمه خورشید از ضیا	ابروی طلق او که هلال سعادت تست
از بس که صحن روضه اش افتاده جانفزا	بالد بخویش روح و ^{۱۲} شود همچو تن عیان
چون تخته بند آینه های بدن نما	پیوسته لوحهای مقابر بهم درو ^{۱۳}
حوضش که هست صفحه دیباچه صفا	پراز خط شکسته موج لطافت است

۳-ج. "سریر" عدل
 ۶-ج. "از" ندارد
 ۹-ج. "گل میخ" اوز "کرم" خورده
 ۱۲-ج. "و" ندارد

۲. ۱. پایه "رفع"
 ۵-ج. "عدالش فروغ"..... "کرم" خورده
 ۸-ج. "باشد" برای
 ۱۱-ج. "مسجد" چو فکرهای "کرم" خورده

۱-ج. "و" ندارد
 ۴-ج. "دیباچه" "ثنا"
 ۷-ج. "همچون دودیده" "کرم" خورده
 ۱۰-ج. "چو" "کرم" خورده
 ۱۳-ن. ب. "دراو" ن. ج. ب. بهم "دورو"

لوحش ز عکس گنبد زرین عرش سا ^۱	از جوی آب جدول سیمین بد و زاو
نامش نهاده است فلک گنبد طلا	وازون شده است گنبد ^۲ زرین آفتاب
میلش کشد بدیده خورشید توتیا	از قدر بسکه مرد مک چشم رفعتست
سقفش به نیم جنبش مژگان دهد صدا	تمکین او بخواب ندیده است اگر چه کوه
آمد برون ز بیضه قندیل او ^۳ هما	سقفش که آشیانه مرغ سعادتست
قندیلاها چو گوهر دل آب از حیا	از یک نگاه گرم بیکبار می شود
چون کرد خط بغبغب ^۴ خوبان دلربا	بنشسته از نگاه به قندیلاها غبار
گوهر بُود ز گردیتی می گران بها	باشد ^۵ بچشم صاف دلان قدرشان فزون
چون غنچه پر گلست حرم از کف دعا	از بس چو برگ گل بسرهم فتاده اند
چندان که برده خط شعاعی ازو ضیا ^۶	روشن میان روضه ضریح منوری
تاریختند رنگ چنین آهنین ^۸ بنا	بشکسته اند آینه آفتاب ^۷ را
مرغی که برده فیض سعادت ازو هما	از عالم آهنین قفسی کرده اختیار
تقدیسش از چگونه و تنزیهش از چرا	خوابیده ناز بالش تحقیق زیر سر
روشن بُود ز پنجره اش نور کبریا	همچون نگاه گرم ز ^۹ مژگان اهل دل
ظاهر بود بخلق خدا جاده رجا ^{۱۱}	نوری ^{۱۰} چنانکه از لمعاتش بدشت خوف
ای خامه مطاعی ^{۱۲} که کند از غم رها	از مدح غایبانه دل من گرفته است

۱-ج. "عرش سا" کرم خورده
 ۲-ج. "باشد" کرم خورده
 ۳-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۴-ج. "بغبغب" به مژگان
 ۵-ج. "آینه آفتاب" کرم خورده
 ۶-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۷-ج. "بغبغب" به مژگان
 ۸-ج. "آینه آهنین" کرم خورده
 ۹-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۱۰-ج. "نور" چنانکه
 ۱۱-ج. "ظاهر بود بخلق خدا جاده رجا"
 ۱۲-ج. "خامه مطاعی" که کند از غم رها

۱-ج. "عرش سا" کرم خورده
 ۲-ج. "باشد" کرم خورده
 ۳-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۴-ج. "بغبغب" به مژگان
 ۵-ج. "آینه آهنین" کرم خورده
 ۶-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۷-ج. "بغبغب" به مژگان
 ۸-ج. "آینه آهنین" کرم خورده
 ۹-ج. "خط شعاعی ازو ضیا" کرم خورده
 ۱۰-ج. "نور" چنانکه
 ۱۱-ج. "ظاهر بود بخلق خدا جاده رجا"
 ۱۲-ج. "خامه مطاعی" که کند از غم رها

میخواهم از دو مصرعه دیگر ^۱ گشاده دل	دل را شود دو ناخن دیگر گره گشا ^۲
ای کاینات را بدرت روی التجا	وی نقش بوسه پیش براهت ز نقش پا
تار و ضه تو کرد سعادت نگار چرخ	صد بار بسته ^۳ خامه مواز پرهما
گلمیخ آستان ترا چشم آفتاب	یک قطره شبنم است که افتاده از هوا
از رشک محترم حرم کبریای تو	پوشد ^۵ حرم زاطلس بخت سیه قبا
آزاده ^۶ که رو بحریم تومی کند	گردد طلای دست فشارش حنای پا
از بهر قطع کردن راه حریم تو	سوزن شود بدست ^۷ مسیح آهنین عصا
ای نور چشم خلقت وای ^۸ عین مردمی	مژگان به ^۹ گرد دیده من کرده است جا
بهر طواف کوی توام مردمان چشم	از آبنوس کرده مهیا بسی عصا
از بس وفا بکشور عهد تو شایع است	یاد جفا بخاطر خوبان شود ^{۱۰} وفا
باد مروت تو بدشتی ^{۱۱} که بگذرد	گردد بخون برق نگارین کف گیا
از مشهد تو بسکه زمین شد رفیع قدر	گردون به آب گوهر خاکش ^{۱۲} کند شنا
از بس هجوم راهروان موج می زند	نقش جبین براه ^{۱۳} تو چون نقش بوریا
در نو بهار عزم ریاض حریم تو	گردد صدای خنده گل ناله در ا
اقبال دولت تو بهر جاکه تکیه داد	شد بخت سبز و سمه ^{۱۴} بر ابروی متکا
تا همت تو بخشش روزی بخلق کرد	از شرم آب گشت چو گرداب آسیا

۳-ج. "ای" کرم خورده

۶-ج. "آزده" که

۹-ا. مژگان "نه گرد"

۱۲-ج. گوهر "قدرش"

۲-ج. شعر ندارد

۵-ا. "دارد" حرم

۸-ا. خلقت "وی" ج. "ووی"

۱۱-ج. مروت تو "بهر جا"

۱۴-ا. ب. "بر" ندارد

۱-ب. مصرعه "رنگین"

۴-ا. صد بار "بست"

۷-ج. "سوزن شود بدست" کرم خورده

۱۰-ب. خوبان "کند"

۱۳-ج. "براه" کرم خورده

یا وارث الخلافت یا هادی الأمم	یا قدوة الائمه یا احسن الهدا
صدگونه عرض دارم و ^۲ فرما اجازتم ^۳	ریزم بمعرض کرمت رنگ مدعا
ریزم بمعرض کرمت رنگ مدعا	میخواهد آب و رنگ اجابت گل دعا
زین پیشتر که تیرگی غربتم نبود	خال وطن بدیده من بود توتیا
لبریز داشتیم قدح از یاده امید	عیشم بکام بود و سپهرم بمدعا
پیدا نبود زنده دلی ^۴ همچومن ^۵ که بود	از آبروی خویش مرا چشمه بقا
نا نگاه گشت آتش سودا حیات سوز	شد موبموی من مژده دیده فنا
چون نرگس از کدوی سرم مغز سرش گفت	چشمک بنو بهار جنون زد که خوش بیا
رنگ اقامتم بدل افزود صد غبار	مانند عکس ز آینه گشتم وطن جلا
کردم زاشتیاق خشن پوشی درت	پراهن حریر وطن را بر قبا ^۶
از بس شدم بطوف درت گرم آمدن	گردید شعله رنگ حنایم بزیر پا ^۷
من یک سپند و شش جهنم دشت آتش ^۸ است	ای ملتجا بکوی تو آوردم ^۹ التجا
تا کی بُود بعلت عصیان دلم اسیر	از همت ائمه معصوم ده شفا
مانند ذوالفقار دو تا گشته قائم	پیرانه سرزمهر جوان مرد لا فتا
دارد عروس ملتَم آزار ^{۱۱} فاطمه	ام الکتاب دین و دل ^{۱۲} زبلة النساء

۱- ب. قدوة الائمه "و یا"
۲- ب. ج. "و" ندارند
۳- ب. "فرما" اجازتی
۴- ا. زنده "دل"
۵- ج. "همچون" کرم خورده
۶- ج. "حنایم بزیر پا" کرم خورده
۷- ج. "دشت آتش" کرم خورده
۸- ج. "تو آوردم" کرم خورده
۹- ج. "آزار" ندارد
۱۰- ج. "ام الکتاب" ابن و دول
۱۱- ب. "فرما" اجازتی
۱۲- ج. "آتش سودا" کرم خورده
۱۳- ج. "دشت آتش" کرم خورده
۱۴- ج. "تو آوردم" کرم خورده
۱۵- ج. "آزار" ندارد

دایم بماتم حسن آن احسن الهدا	از اشک تلخ کاسه زهرست چشم من
شـنـجـرف سـودـه اش بُود از خـاک کربـلا	ایوان دل ز داغ حسینم منقش است
شاید کنم ^۱ بدر گه زین العباد جا	زینت دهم عبادت خود را بدر اشک
گردد به چشم آهوی زینهار ^۲ تو تیا	خاک من از محبت باقر پس از وفات
از مهر صادق آن شفق صبح اقتدا	رنگ رخم بهار گل جعفری شده است
آتش فشان چو شعله طور است داغها	از اشتیاق موسی کاظم بسینه ام
خود را ز مشهد تو بر رفتن دهد رضا	یارب چنان مباد که جای دگر دلم
پر مغز معرفت بُود و خالی از هوا	دوریست کز خیال تقی کاسه سرم
آینه خانه دل خود داده ام صفا ^۳	از صیقل خیال نقی بدر بی مثال
چشم بخواب صبح سکر ماست آشنا ^۴	بیگانه ^۵ چون شود دلم از یاد عسکری
آخر براه ^۶ مقدم مهدی کنم فدا	بستم بگـاهواره ^۷ تن طفل روح را
دانید خرقة پوش خودم یا اولو العبا ^۸	از امت شما یم یا هادی الا م
رویی بهیچ باب مرا جز در شما	بیچاره ام غریبم روی دلی که نیست ^۹
پیدانشد بسلسله نقش بوریا	افتاده و شکسته دل و ^{۱۰} لا غری چومن
بگشازبان دل که کنی عرض مدعا	شوکت خموش شو ^{۱۱} که زبان محرم تونیست
عرض نیاز ^{۱۲} را بخموشی کند ادا	عاشق که ره بخلوت معشوق می برد

۳. ب. دل خود را دهم جلا
 ۶. ج. بستیم بگاهواره کرم خورده
 ۹. ا. دلی که هست
 ۱۲. ب. عرض نیاز کرم خورده

۲. ب. به چشم آهوی تاتار
 ۵. ا. بخواب شکر تمام است
 ۸. ب. ج. یا اولی العبا
 ۱۱. ج. خموش شو

۱. ج. شاید کند
 ۳. ج. بیگانه کرم خورده
 ۷. ب. آخر برای
 ۱۰. ا. ب. و ندارند

وقت کرشمه های عروس سخن گذشت	دیگر بلند شد ز دو دست ابروی وفا ^۱
تا از نسیم حادثه و آفت خزان	باشد بی باغ و بزم گل و شمع رافنا
باغ مخالفان ترا تا خزان مرگ	ریزد ز هم بیاد حوادث گل بقا
بزم موافقان ترا تا برو ز حشر	بادا چراغ مرد مک دیده هُما ^۲
آشیان را زدم آتش ز گلستان رفتم	کردم ^۳ از برگ سفر بال و ز بستان رفتم
شور سودا بلد کوچه تحقیقم ^۵ شد	تا در دل زره چاک گریبان رفتم
یار من بود چو شب نم نگه آب شده	سوی دو کانه چه خور شید فروشان رفتم
همت ای زاهد و رندان که نلغزد پایم	شیشه می به بغل سنگ بدامان رفتم
آسمان برده ^۶ بیک وعده پوچم از جای	جوش زد موج سرابی و بطوفان رفتم ^۷
هیچ جا وقت سفر کس به وداعم نرسید	کافر از کعبه ز بتخانه مسلمان رفتم
کف افسوس درین ره بُودم برگ سفر	میزنم دست بسربین چه بسامان ^۸ رفتم
کس خبردار نشد ز آمدن و رفتن من	سر بجیب آمدم و پای بدامان رفتم
شمع سان پای مراقوت رفتار نبود	بسکه از پای نشستم ز شبستان رفتم ^۹
سرنزد آه و نگاهی ز دل و دیده من	آه در سینه و نظاره بمرثگان رفتم ^{۱۰}
همه تن سو ختم از آتش حیرت چون شمع	رفتم از مجلس و انگشت بدندان رفتم

۱. ب. ابروی "دعا" ج. کرم خورده

۲. ب. دیده "رهنما"

۳. ج. "از" ندارد

۴. ج. "سرابی و بطوفان رفتم" کرم خورده

۵. ب. ج. شعر ندارد

۶. ج. "تحقیقم" کرم خورده

۷. ب. بین "بچه سامان"

۸. ج. "آسمان" برد

۹. ج. شعر ندارد

۱۰. ج. شعر ندارد

سفری گشتم ^۱ و زبزم ^۲ نرفتم بیرون	رفتم از خویش و چوپیمانه ^۳ مستان رفتم
نبود بند و گرفتاری من امروزی ^۳	بارها همراه دل تا در زندان رفتم
در ریاضی که بود رنگ گل روی زمین	گل بجیب آمدم و خار بدامان رفتم
بال و پر بسته ^۴ صیاد نخواهم گردید	من که از باغ به بال و پر افغان رفتم
نسبت لفظ بدو معنی نیکو ستم است	حرف همت شدم و از یاد خسیسان رفتم
کرد آگاهیم از مردم غافل فارغ	پند زاهد شدم از خاطر مستان رفتم
دست رد را پرو و پرواز رمیدن دانم	منکه از جای بیک جنبش مزگان رفتم
نکشد دوش سبکرو حی من بار لباس	از هوا ^۴ پیرهنی کردم و عریان رفتم
رهنمون گشت مرا سوی تعلق سودا	از ره کوچه ^۵ زنجیر بزندان رفتم
بود قد رم ز بلندی سوی پستی مایل	چال گردیدم و از جیب بدامان رفتم
منم آن طایر وحشت ^۵ زده ^۶ دشت جنون	که ببال رم آهوز بیابان رفتم
منم آن گوهر جیب صدف بیتابی	که ز غلطانانی خود از کف عمان رفتم
مورم و تا نکند منت چرخم پامال	پر بر آوردم و از دست سلیمان رفتم
چون منی را بگذارند ^۶ ز کف اهل کرم	نقد همت شدم از دست کریمان ^۷ رفتم
ضعف از پنجه ^۷ بخت سیهم کرد رها	نگهی گشتم و از سایه ^۸ مزگان رفتم

۱-ج- "سفر گشتم" وز

۲-ب-وز "خویش"

۳-ا- "و" ندارد

۵-ج- "منم آن طایر وحشت" کرم خورده

۶-ب-را "نگذارند"

۳-ا- از "هوای"

۴-ا- از دست "گریبان"

آنقدرها سبک از بند گران گردیدم	که شدم ناله زنجیر و ز زندان رفتم
از دیاری که در او موج هوا موزون است	گویمت تا ^۱ که بدانی ^۲ بچه عنوان رفتم
مصرعی ^۳ بودم موزونتر از ابیات دگر	آسمان منتخیم کرد ز دیوان رفتم
پیش گل بود یکی نغمه زاغ و بلبل	رفتم از ننگ هم آوازی مرغان رفتم
عاجز خصم ز خوردی و بزرگی نشدم	آب تیغ آمدم و قطره پیکان رفتم
گل رعنا نتوان در چمن وحدت یافت	رفتم از خویش چو از یاد عزیزان رفتم
بارها همراه عرقی در توحید زدم	تا صنم خانه کفر و در ایمان رفتم
همه ^۵ راماتمی حسرت دنیا دیدم	چون بعشرت کده گبر و مسلمان رفتم
زر خورشید ز من بهر ^۶ بهامی طلبید ^۷	چون به بازار مسیح از پی ^۸ درمان رفتم
باغ ^۹ لب تشنگی از شبنم من داشت طمع	گر بسر چشمه خورشید درخشان رفتم
قامتم بسکه خم از بار قناعت ^{۱۰} گردید	از جهان حاصلم این بسکه دوچندان رفتم
خس خود ز ورق ^{۱۱} طوفانی آتش ^{۱۲} کردم	داغ بر سینه ز آغوش نمکدان رفتم
مطلب خون من از تیغ نگردید روا	روزگاری بسر خاک شهیدان رفتم
بس که سخت است میان من و قاتل پیوند	خون ز شمشیر روان شد چو ز میدان رفتم
باد خاکم بسر آتش بدل و آب بچشم	که ز طوف در سلطان خراسان رفتم
علی موسی جعفر که ز طوف ^{۱۳} در او	همه کفر آمده بودم همه ایمان رفتم

۱. ب. گویمت "یا"	۲. ب. تا "نگویم"	۳. ا. "مصرع" بودم	۴. ب. کرد "وز"
۵. ج. "همه" کرم خورده	۶. ب. من "مهر"	۷. ج. می "طلبید"	۸. ج. "پی" کرم خورده
۹. ب. ج. "باغ" لب	۱۰. ج. بار "تعلق"	۱۱. ج. ز "ورقی"	۱۲. ج. ز ورق "آتش طوفان"
۱۳. ب. سینه "در"	۱۴. ب. ز "خاک"		

ایکه گردید رگ جاده رگ ابر بهار	چون بیاد کف جودت ^۱ به بیابان رفتم
نکعت سنبلم از سایه ^۲ مژگان آمد	بسکه از کوی تو نظاره پریشان رفتم
فلک کوی تو از سبکه مسیحا خیز است	همه درد آمده بددم همه درمان رفتم
دور از کوی تو همزانوی ^۳ عصیان بودم	آدم سوی تو همدوش بغفران رفتم
چون رود عکس حریم تو ز آینه ^۴ دل	کز درت رو بقفا رفتم و حیران رفتم
سوده گردید مرا پای طلب تا سر دست	بسکه ^۵ بهر تو بیابان به بیابان رفتم
کار برخاستن خود ز نشستن ^۶ کردم	تا بکویت زادب ^۷ پای بدامان رفتم
نفس صبح بود بسکه غبار در تو	هر شب از کوی تو خورشید بدامان رفتم ^۸
داورا دادگرا بهر طواف حرمت	آدم از دل و جان نی ز دل و جان رفتم
من ضعیفم بستان داد من از اهل جهان	که ز کویت بمددگاری ایشان رفتم
می کشد ز آتش یکرنگی من شعله به ^۹ جیب	رفتم از کوی تو آتش بگریبان رفتم
داشت از بس فلکم تشنه لب منت خشک	خوردم از بسکه فریبش سوی عمان رفتم
وعده ^{۱۰} پوچ جهان بود کف موج سراب	سوی دریای عطای تو شتابان رفتم
سعی کن تادل من شیشه شود ایکه مدام	سوی دست تو بدر یوزه نیستان رفتم
آنچنان از دل من گرد ضلالت را برد ^{۱۱}	که ز کوی تو من بی سرو سامان رفتم
بسکه گردید ز کلفت دل تنگم لبریز	گرد آلوده ترا ز اشک یتیمان رفتم

۱. ا.ب. بیاد کف "جودی"
 ۲. ج. بسکه "از"
 ۳. ب. بکویت "به ادب"
 ۴. ا.ج. را "بر"

۵. ب. مژگان "آید"
 ۶. ب. خود "به"
 ۷. ج. شعر ندارد، "رفتم" کرم خورده

۸. ا.ج. تو "همزانو"
 ۹. ب. تا "ز کویت"
 ۱۰. ب. ج. شعله "ز"

شوکت این ترک ادب چند دعا میگوید	تابه ^۱ افلاک شوم دست و گریبان رفتم
حرف مطلب بزبان دل خود گوی که من	همه جا بالب خاموش غزلخوان رفتم
تا بُود مصرع عرفی به بیاض ایام	همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
دارم امید که خندان بدرت باز آیم	آنقدرها که ز درگاه ^۲ تو گریان رفتم
وجود کوه چنان نرم شد ز ابر مطیر	که می توان زرگ سنگ کرد تار حریر
ز بسکه روی زمین را بهار رنگین کرد	ز موج گل نتوان فرق کرد نقش حصیر
کند بروی هوا کار ابر نکهت گل	ز بسکه کرد ^۳ رطوبت بمغز گل تأثیر ^۴
بکوچه دام ^۵ تماشا چنان فگنده هوا	که گردن از سر دیوار میکشد تصویر
بطبع قطره صفا آنقدر که می گردد	بجیب ابر ز عکس شکوفه قطره شیر
توان ز روی زمین دید آسمان دگر	چو سطح آب ز بس خاک گشت عکس پزیر
چنان ز جوش صفا ^۶ خاک شد تجلی زار	که بشگفد ^۷ بیضا ز خاک دامن گیر
دهان غنچه خندان کشاده تنگ شکر	گل سفید بهر سو ^۸ نموده کاسه شیر
چراغ لاله دهد تابه بزم باغ فروغ ^۹	بخاک روغن گل می چکد ز ابر مطیر
نکرده سخن از آب و رنگ باغ هنوز	که همچو غنچه بلب برگ گل شود تقریر
گذشت موج ^{۱۰} آب ز مُرد از سر کوه	کشید آتش یاقوت پاز دامن قیر
فتاده است ز بس باغبان ب فکر چمن	که باد راه نیابد به صحن باغ دلیر

۱. ب. تا "که"	۲. ب. ز "هجران"	۳. ج. بسکه "کرده"	۴. ج. تأثیر "کرم خورده"
۵. ج. "بکوچه دام" کرم خورده	۶. ب. جوش "هوا"	۷. ج. بشگفد "یدو"	۸. ج. بهر "جا"
۹. ب. باغ "فروز"		۱۰. ب. گذشت "موج"	

بدمام ^۱ آورد از دام ^۲ خاک بلبل را	گهی که رخنه دیوار را کند تعمیر
ز مدح گلشن و وصف بهار می آید	صدای خنده گل از قلم بجای صریر
ز بس بمغز جهان ریختند رنگ نشاط	صدای خنده بگوش آید از لب تصویر
زبان غنچه چنان هم ترانه بلبل	که رنگ آینه ریزد ز صافی تقریر ^۳
هوای سیر ^۴ چنان کرد بیقرار که زهد ^۵	سیاه مست شود تا ز خود کند شبگیر
سواد شام چنان از صفای صبح کم است	که همچو موی نمایان بود ز کاسه شیر
ز بس ریاض جنون را بهار خورم کرد	ز موج ناله شود سبز دانه زنجیر
دمیده ^۶ است گل برک از تبسم کرک	شگفته غنچه بشاخ غزال از دم شیر
چومی ز ^۸ شیشه گل از غنچه میزند بیرون	شود شگفتگی او اگر دمی تاخیر
بیاد خنده بلبل ^۹ گلاب می گردد	خیال گریه بلبل بجویبار ضمیر
ز مغز خاک چمن بوی داغ می آید	ز بسکه یافته از خون لاله ها تخمیر
فضای فقر نیستان شیر مردان شد ^{۱۰}	ز بس ز موج شکستن شده است سبز حصیر
هوا شد است بکیفتی که باده فروش	کند ز گرد کسادی دکان خود تعمیر
چنان ز فیض هوا ^{۱۱} صاف گشته مستقبل	که دیده بیند ^{۱۲} از خواب بیشتر تعبیر
بدیده مهره ^{۱۳} موم است بیضه ^{۱۴} بلبل	ز بس که آتش گل کرده در چمن تأثیر
کشیده اند ز بس دامها ز موج بهار	چو رنگ می پرد از چهره می کنند اسیر

۱- ب.ج- "بدمان" آورد

۲- ب. از "باد"

۳- ج. "رسیده" است

۴- ب. شیر "مردانست"

۵- ج. موم است "مهره"

۶- ب. شعر ندارد

۷- ب.ج. گل "بره"

۸- ب. فیض "مرا"

۹- ب. دیده "بیندم"

۱۰- ب. دیده "بیندم"

زبان ز ^۱ تنگی جا آید از دهن بیرون چنان بمدح تو کلکم عبیر ساست ^۲ که مشک سحاب لطفا دریا دلا توئی ^۳ که گهر بحضرت ^۴ تو که حاجت روای کونین است ز بس که دیدن گلزار داردم دلگیر مقیم کشور یکتائیم ^۵ چنان که کنم درین بهار حریفان ز قید غم آزاد بخاک ریخته ام رنگ حیرت از مژگان جدا ز سلسله ^۶ دوستان فنا ^۷ شده ام متاع خانه ام از بس تمام غارت یافت برای مصلحت گریه کردم مژگان ز بند بندم خیزد فغان چو موسیقار نظر بغرض ^۸ مه و آفتاب بگشایم تعلقم بجنون است رهنما که مرا ز بس ز ابر فلک آب تیغ می بارد ز بس تراکم پیکان آه ^۹ من خیزد	ز بس بمدح تو بالد بخویشتن تقریر کند ز نافه بسوی دوات من شبگیر بسوی دست تو از بحر می کند شبگیر بمطلع دگر احوال خود کنم تقریر بدیده موج گلم باشد آتش زنجیر ز گرد شپیر عنقا سرای خود تعمیر مرا ز گردش سال است حلقه ^{۱۰} زنجیر بُود بخامه ^{۱۱} موریشه ^{۱۲} گل تصویر هوا شود چو جدا گشت ناله از ^{۱۳} زنجیر کشم بصفحه ^{۱۴} دیوار خانه نقش حصیر شده است جمع بینکا چو خامه ^{۱۵} تصویر ز بس به پهلوی هم کرده است جانی تیر ^{۱۶} ز بس که گشت دل و دیده ام ز عالم سیر سواد ملک جنون است سایه ^{۱۷} زنجیر گذشته از سر من موج ^{۱۸} جوهر شمشیر صدا ز موج هوا همچو ناله از ^{۱۹} زنجیر
--	---

۱. ج. زبان "به" ۲. ج. کلکم "عبر ساست" ۳. ج. دریا دلا "توای" ۴. ج. بحضرت "تو" ۵. ج. مقیم کشور "گم نامیم" ۶. ج. درین "حسرت" ۷. ج. فنا "تیر" ۸. ج. نظر بغرض "بقرص" ۹. ج. پیکان "ز آه" ۱۰. ج. حلقه "زنجیر" ۱۱. ج. موریشه "از گل" ۱۲. ج. ب. ریشة "از گل" ۱۳. ج. جدا "چو جدا" ۱۴. ج. ب. جمع بینکا "چو خامه" ۱۵. ج. ب. سر من "آب" ۱۶. ج. جانی تیر "تیر" ۱۷. ج. سایه "زنجیر" ۱۸. ج. جوهر شمشیر "شمشیر" ۱۹. ج. صدا ز موج هوا "همچو ناله"		
---	--	--

شکست ^۱ بسکه فلک تیر غم بسینه من	نی که می دهد از خاک من بود نی تیر
شکسته رنگ از آنم که از ازل ید صنع ^۲	بآب ^۳ گوهر ما ^۴ کرده خاک من تخمیر
ز بس ز بار دل خویشتن گران شده است	ز سطح خاک چو سوزن گذشته ام ز حریر
ز عرض حال غرض ها مراست آنکه ^۵ تویی	بشهر بند ولایت امیر کل امیر
سیاه بختم چون سرمه گوشه چشمی	ز ضعف می بردم موج گریه دستم گیر
امیدوار تو چون بوی غنچه ام به نسیم ^۶	بقید لطف تو چون پرتوم بشمع منیر
چگونه فرش در مردمی توانم شد	که از نی گلوی خویش میکنند حصیر
ز قید اهل جهانم نجات ده که مرا	شده است کج نظریهای شان بپا زنجیر
ز آستان تو باشد دو حاجتم که ازو	نبا شدم بدو عالم به هیچ وجه گزیر ^۷
یکی همین که بحشرم شوی معین و شفیع ^۸	یکی چنین که ز دهرم شوی ^۹ حفیظ و نصیر
بگفتگوی شوی چند بی ادب شوکت	نشین که مصحف خاموشی کنم ^{۱۰} تفسیر
گشازبان و ^{۱۱} دل و عرض حال کن که شود	رگ دعای تو مژگان دیده تاثیر
ز دوستی شکر و شیر تا بهم جوشید ^{۱۲}	ز دشمنی بود از خنده گریه تا دلگیر
ز خنده باد لب دوستت چو تنگ شکر	ز گریه دیده خصم تو چون پیاله شیر
بس که دارد ناتوانم دور چرخ بیوفا	می شود طوفان من چون کاه آب کهربا
بسکه اعضايم بزیر سنگ طفلان آب شد	همچو آب گوهرم باشد درون سنگ جا

۱. ب. "شکسته" بسکه	۲. ب. از ازل "صانع"	۳. ب. "ز آب گوهر"	۴. ب. ج. بآب "کاهربا"
۵. ب. مراست "اینکه"	۶. ب. غنچه ام "ز"	۷. ج. به هیچ وجه "گزیر"	۸. ب. شوی "شفیع و معین"
۹. ج. "شوی" ندارد	۱۰. ب. ج. "کنی" تفسیر	۱۱. ب. "و" ندارد	

خواب سنگینم فزون گردد ز سختیهای بخت	دانه ام را جنبش گهواره باشد آسیا
همچو پرکار آهنین پای ره گمراهیم	می شود گرداب سرگردانی من نقش پا
شیشه من زیر دامن لاف تقوی می زنم	رشته ام از پنبه مینای دارد ردا ^۱
از سبک روحی بود مشتش گل ^۲ پیمانه ام	میرود ساغر ز دستم همره رنگ حنا
نیست امروزی چو شمع شعله سودا بسر	خورده شیر استخوانم را به لطفی این هما
دست و پایم بسکه یکجا مانده زیر سنگ غم ^۳	خار روی دست من سر می کشد از پشت پا
مشت خاک من بزور آه خیزد از زمین	سرمه را بر کف ز میل سرمه می باشد عصا
قامت من بسکه از بار دل خود حلقه است	گشته موج چین پیشانی مرا زنجیر پا
خاک غربت گشته دامنگیر و من بیجوهرم	آهن افتادست شمشیر و فسان آهن ^۴ ز پا ^۵
رفتنم از ناتوانیها بود بیخود شدن	باشد آواز شکست رنگ من آواز پا
بی نشان از فیض رفتار سبکروحانه ام	نیست از رنگ ^۶ برنگی آمدن را نقش پا
آرزوها کرده اند از شش جهت سرگشته ام	گاه من افتاده در گرداب آب کهربا
گر روم با اینقدر طول امل از خویشتن	می شود آجیده دوزی دامن دشت فنا
دامن دشتم ز جولان سهی ^۸ چشمان تهیست	ناز مژگان غزالان میکشم از خار پا
بسکه دستم کو تهیست از نارسایی های بخت	دامن جیب ^۹ جنونم می شود از کف رها
میکنم از خانه ^{۱۰} خود مطلع ^{۱۱} دیگر برون ^{۱۲}	میکشم دست ^{۱۳} دگر از آستین مدعا

۱. ب. می "تار ردا"	۲. ب. مشت "گلی"	۳. ا. سنگ "ها"	۴. ب. و فسان "آهنی"	۵. ج. شعر ندارد
۶. ب. ج. از "رنگی"	۷. ا. رنگ "برنگ"	۸. ب. ج. ز جولان "سیه"	۹. ج. دامن "دشت"	۱۰. ب. از "خامه"
۱۱. ب. خود "مطلعی"	۱۲. ب. دیگر "رقم"	۱۳. ب. میکشم "دستی"		

دیده ام^۱ را دیدن داغ جنون بخشد صفا^۲
 سرمه آلوده خموشی میل آه بلبلم
 شعله گنجینه افروز گهرهای خودم
 از سیه بختی چو زلفم^۶ سرمه آواز خود^۷
 از غرور حاسدان حاصل شود مقصود من
 پرده سوز عیب مردم گشته برق فطرتم
 چون قلم انگشت نگذارم بحرف هچکس
 گشته ام هموار وضع از پیری اقبال خویش
 نازکیهای خیال از بس ضعیف کرده است
 همچو مینای دل بلبل مزاجم نازکست
 آمد و رفتی^{۱۲} ندارد کس بکنج عزلتم
 سایه اقبال فقرم تا بفرق افتاده است
 صاحب نامند اهل اعتبار از فقر من
 آسمان فرش زمین خانه فقر منست
 دامنم آلوده رنگینی امید نیست
 پیشه من دشت پمائیست نه تحصیل نام

دارد از دود نگاه گرم چشمم توتیا
 حلقه دامنم بود چون چشم خوبان سرمه سا^۳
 روغن بادام می خواهم^۴ ز چشم^۵ ازدها
 از شکست من نمی آید بگوش کس^۸ صدا
 کج نگاهیهای یارانست محراب دعا
 از ادب بیگانه دارم لب ز حرف آشنا
 نیست کم از حرج بیجا پیشش من^۹ دخل بجا
 چین نمی بیند کسی از آبرو^{۱۰} پشت دو تا
 چون رقم گردیدن من نیست ممکن بی عصا
 بیدماغیهای من دارد ز بوی گل صفا^{۱۱}
 کرده ام نی بست خلوتخانه را^{۱۳} ز بوریا
 از سرم آمد^{۱۴} بجای مو برون بال هما
 پادشه را مهر بادامیست از چشم گدا
 بشگفت نیلوفر چرخم ز موج بوریا
 چون خیالم^{۱۵} نگذرد این بحر خون از پشت پا
 فارغ است از منت انگشتی انگشت پا

۲. ب. بادام می گیرد

۸. ب. بگوش من

۱۲. آمد و رفت

۳. ج. شعر ندارد

۷. ب. آواز خودم

۱۱. ج. زبوی گل قبا

۱۵. ب. ج. چون حبایم، حنایم

۲. ب. ج. بخشد ضیا

۶. ب. چو داغم

۱۰. ب. از آبروی

۱۳. ب. ج. از سرم آید

۱. ج. دیده ام کرم خورده

۵. ب. ز چشم

۹. ج. من ندارد

۱۳. ب. خلوتخانه کرم

کرده عریانی مرا از فکر پوشش بی نیاز
 باشد از تار ندامت خلعت احسان چرخ
 موج چین جبه ام^۱ بالیدن درد سرست
 کشتیم را باد بانی می کند چشم حباب
 از تعلق میشود بنیاد تجریدم خراب
 زهر بیرون می دهد نم از دم شمشیر ما^۲
 هیچکس از عهده خونم نمی آید برون
 گرم سرگردانیم تا کرده سودای طلب
 گر شود از ظلمت شب^۵ دشت یک چشم غزال
 گرم رفتن های پای آهنینم رهبر است
 چون ازین میخانه یابم بوی کیفیت که هست
 بوی خون کشتگان^۴ می آید از صهبای من
 نو بهار کلفت خویشم ز روشن گوهری
 دانه ام رنگ شکست از خویش پیدا می کند
 بیقراری می کند از صحبت پهلوی من
 خوردم از راحت فریب اما غلط کردم غلط^{۱۰}

بس بُود پیراهنم را تار از موج هوا
 از کف افسوس دارد این قبا بند قبا
 حاصل گردون نمیگردد^۲ مرا صندل بها
 تاب موج چین ندارم از جبین ناخدا
 آب سوزن نیست عیسی را کم از سیل بلا^۳
 دسته تیغم بُود از استخوان اژدها
 چون طلای گشته از خویش باشد خونبها
 شعله جواله چون گرداب شد آب از حیا
 کی امید گردش چشم بُود از رهنما
 همچو بزم برق^۶ پیکان است شمع پیش پا
 گردش ساغر بدستم گردش رنگ حنا
 آب و خاک ساغرم باشد ز دشت کربلا
 سبزه زنگار من سبزست از موج صفا^۸
 هست^۹ همچون گوهر غلطانم از خود آسیا
 همچو موج چشمه سیماب نقش بوریا
 بود اینجا مشعل رهن ز چشم رهنما

۱. ب. چین "آبروم"

۲. ب. ج. شمشیر "من"

۳. ج. شعر ندارد

۴. ب. ج. از سیل "بنا"

۵. ب. خون "گشت"

۶. ا. گردون "نمیگردد"

۷. ب. همچو "برقم تر"

۸. ب. کردم "بسی"

۹. ب. نیست "همچون"

سود می گردد^۱ زیان از جوش نادانی مرا
 دشت عالم سبزه زار جوش^۳ افعی گشته است
 میروم سوی کسی کز^۴ نو بهار خلق او
 عدل دستوری که از حکم روان حفظ او
 گلشن خلّقی که از فیض بهار مشربش
 منصب آرای که چون تحریر یابد نام او
 آصف جمجاه سعدالدین محمد آنکه هست
 آنکه از آب گهر تر می کند انگشت خویش
 آنکه در هر خانه افروزد چراغ معرفت
 آنکه چون خواهد ترقی نو بهار ایام را
 آنکه چون^{۱۰} خواهد تنزل رنگ باشد روزگار
 حفظ او گر باز دارد شعله را از سوختن
 زاهد خلوت نشین از نو بهار مشربش
 ز اقتضای حفظ^{۱۱} او بهر چراغ افروختن
 خود بخود آسان شود مشکل ز ابر همتش
 بال خود گاهی که بگشاید عقاب چشم او
 ناشناور را غم مرگ است^۲ از آب بقا
 میکنم بال از زمرد می پرم زین تنگنا
 چون نگاه گرم و مژگان شد بهم برق و گیا
 آدام آبی کند در قلزم آتش شنا
 سنبه ها^۵ بیگانه می گردد بگلشن آشنا
 می چکد آب نگین از خامه تاروز جزا
 صافی^۶ تقریر او^۷ آینه معنی نما
 می شود هر گه ورق گردان دیوان خطا^۸
 آید از روزن برون نور نگاه آشنا
 نخل موم از موج آتش میکند نشو و نما^۹
 پست گردد شعله بوی گل از موج هوا
 بر سر انگشت شمع آتش کند کار حنا
 پرده فانیوس بزم باده می سازد ردا
 روغن گل می کشد پروانه از مغز صبا
 ناخن آید جای برگ گل برون از خار پا
 چون تدری^{۱۲} از دست خویان می برد^{۱۳} رنگ حنا

۱. اسود می کرد
 ۲. ج. غم "مرگیست"
 ۳. ب. سبزه زار "از جوش"
 ۴. ج. "ساقی" تقریر
 ۵. ب. ج. "سبزه" بیگانه
 ۶. ج. "ساقی" تقریر
 ۷. ج. "ساقی" تقریر
 ۸. ج. "ساقی" تقریر
 ۹. ج. شعر ندارد
 ۱۰. ج. "چون" ندارد
 ۱۱. ج. "چون" ندارد
 ۱۲. ج. "چون" ندارد
 ۱۳. ب. از دست خویان می برد

از گل^۱ ابر بهاران^۲ روغن گل می کشد
 ساغر و ارون گردون از فروغ اخترش^۳
 حفظ او^۴ جای^۵ که اندازد بساط دوستی
 چون چراغ دیده ماهی است روشن زیر آب
 شد حریص از حرص مستغنی ببخت همتش
 ز آستین روزی که کلک او ید بیضا نمود
 یک خیابان نور باشد از ضمیرش تا ورق
 طبع شوخ او^۶ بهر صحرا که گردد جلوه گر
 ابر گهر بار آب از مغز قارون می خورد
 مو کشان می آورد از غیبتم سوی خطاب
 ای ز رایت محفل اهل سعادت را ضیا
 ای ز دیوان جلالت یک رباعی چار طبع
 بسکه مصرع مصرع نظم تو باشد آبدار
 کاروان راه مصر حسن تقریر ترا
 طبع رنگین تو عالم را ز بس سرگشته^۷ ساخت
 گشته محسوس تو معقولات از فکر رقیق^۸

تا کند روشن بزم^۹ او فلک شمع سخا
 همچو پشت کاسه چینی است لبریز از^{۱۰} صفا^{۱۱}
 میتوان کرد از حریر آب آتش را قبا
 تا بخاک کوی او آورد آتش التجا
 تشنه نبود ریگ چون گیرد بزیر بحر جا
 از نم خجلت بکف شد سبز موسی را عصا
 خامه اش یک کوچه مهتاب است از جوش صفا
 چشم آهو چون سواد سایه افتد بر قفا
 آسمان از بس بخاک کوی^{۱۲} او شد جبه سا
 بسکه گیسوی کمند موج او باشد رسا^{۱۳}
 تار شمع بزم اقبال ز مژگان هما
 یک گل رعنا ز باغت ابتدا و انتها
 میکشی از خامه بیرون همچو شمشیر از عصا^{۱۴}
 از صدای خنده یوسف بود بانگ درا
 دانه یاقوت را شد گردش رنگ^{۱۵} آسیا
 باشدت مضمون رنگین شاهد گلگون قبا

۱-ج. "دایم از" ابر	۲-ا. ابر "بهار"	۳-ب. کند روشن "بزم"	۴-ج. فروغ "گوهرش"
۵-ب. "از" ندارد	۶-ب. از "صدا"	۷-ب. ج. حفظ "او آن"	۸-ب. ج. "لو" جا
۹-ا. شوخ "از"	۱۰-ب. بخاک "پای"	۱۱-ب. شعر ندارد	۱۲-ج. "عصا" کرم خورده
۱۳-ج. زبس "سرسبز"	۱۴-ج. رنگ "کرم خورده"	۱۵-ج. فکر "دقیق"	

از زبان چون سرزند حرفی ز ایثار گفت
تا شود چشمی برای سرمه خاک درت
ناتوانانرا^۱ بدوران تو از بس قوتیست^۲
از فلک می آورد شب‌نم گل خورشید را
حد^۳ همپای^۴ بگلگونت نباشد برق را
طرفه گلگونی که خود را از فلک بیرون زند
بسکه چون نور نظر هموار گرد^۵ افتاده است
سایه آتش عنان او نمی افتد بخاک
بسکه راکب را بفرمانست آن گلگون بهار
می‌کند پرواز از روی زمین بی بال و پر
گر گلی را راکب او وقت رفتن بو کند
ایستادنها میان راهش از شوخی بود
طرز جولانش ز بس افتاده هموار و سبک
راکب او چون عنان گرداند و رجعت کند
تا بخاطر یاد^{۱۲} او چون معنی رنگین گذشت
راکب گلگون قبا را پس از طول کلام^{۱۵}
میرود^{۱۶} شبرنگ کلکم راه عرض مدعا

۱. ناتوانانرا بدوران ۲. ب. ج. از بس قوت است ۳. ب. مد همپای ۴. ج. حد همتای
۵. ب. هموار کرده ۶. ب. ج. پا را ۷. ب. ج. گردش رنگ است ۸. ج. نا نه رفته
۹. ب. نارفته گردید ۱۰. ب. گردش رنگ ۱۱. ج. و ندارد ۱۲. ج. تا بخاطر یاد کرم خورده
۱۳. ب. بوی گل راز ۱۴. ج. خامه می‌گردد ۱۵. ا. راکب گلگون قبا را پس طول کلام ۱۶. ج. میبرد شبرنگ

اعتمادم میکند گستاخ بر حرف ^۱ که هست	گفتن او ناصواب و استماعش ناخطا ^۲
پیش ازین بودم ز شوخیهای طبع نیم رنگ	جنبش مژگان خویشان ناز چشم اقربا ^۳
عشرت آباد وطن را داشتم رنگین و بود	کلفت غربت بیابان مرگ صحرای فنا ^۴
جای دود از روزنم گشتی رم آهو بلند	خانه من بسکه پر بود از غزالان خطا
از پریشان نغمه های مطربان بزم من	رشته صد دسته سنبل می شدی موج هوا
نشه در سر خنده بر لب رنگ بر رخ داشتم	باده بر کف گل بدامن پای رنگین از حنا
ناگهم شور جنونی ریخت در صهبا نمک	ز آستین و دامن همت کشیدم دست و پا
چشم یارانرا کشیدم سرمه غفلت شبی	گل بچشم شعله آتش شد حنا یم زیر پا
از سواد کشور بخت سیاه خویشتن	آدمم همچون نگه بیرون ز چشم سرمه سا
شاهبازی ^۵ بودم از بیتابی دل بال زن	داشت داغ سینه من پنبه از مغزهما ^۶
بود اوج عزتم ^۷ پروازگاه و ^۸ چون دو چشم	زیر ابروی دو بال من دو عالم داشت جا
شام می شد سایه بالم بهر جا میرسید	صبح می گردید چون میرفتم از جایی بجا
بود گاهم بیم دام و گاه ^۹ امید آشیان	داشتم پرواز با بال و پر خوف و رجا
دام رگهای زمین را کرد ناگه زیر خاک	آسمان بهر شکارم تا کند صیدهما
دانه از انجم براهم ریخت آخر صید کرد	ارمغان آورد اقبالم به این دولت سرا
خال در گهت به بلم بسکه ^{۱۰} رنگ انس ^{۱۱} ریخت	بالم آرامی گرفت و رنگ من آمد بجا

۲. ج. شعر ندارد

۸. ج. "و" ندارد

۳. ج. شعر ندارد

۴. ا. اوج "عز لتم"

۱۱. ب. رنگ "آسایش"

۲. ج. استماعش "باخطا"

۶. ب. شعر ندارد

۱۰. ب. "بسکه" ندارد

۱. ب. ج. بر "حرفی"

۵. ج. "از شاهبازی" بودم

۹. ب. ج. دام و "گه"

طایر بتخانه بودم ساختی مرغ ^۱ حرم	حاش لله من کجا کفران این نعمت کجا
اینکه بودم روز چندی ^۲ دور کرد خدمت	اختیار من بنود ای قبله اهل وفا
بسکه بودم نقطه سهو کتاب محفلت	برد از آن حک کاری این آهن ربایم پا ^۳ ز جا
ورنه خاکستر نشین بودم بخاک کوی تو	کی سمندر دامن آتش کند از کف رها
با وجود بعد خدمت بود ^۵ قرب معنوی	چون دو مصرع گرچه در ظاهر شدم از هم جدا
کافرم گر آشنایها نباشد معنوی	نسبت ما و تو لفظی نیست میداند خدا
قوت معنی بهم آورد و ^۷ موزون طبع را	میرسد باهم دو مصراع می افتد رسا
بهر این مطلب چه موزون ریخت رنگ این دوبیت	خامه صایب که باشد سرو گلزار وفا ^۸
می شوند از سرد مهری دوستان از هم جدا	برگهارا می کند باد خزان از هم جدا
در نظرها تا چو زنبور عسل شیرین شوند	به که باشد خانه های دوستان از هم جدا
بزم ^۹ از روشن دلان باشد گل خورشید زار ^{۱۰}	شبم اینجا چون ^{۱۱} تواند ریخت رنگ مدعا
پنجه خود را بدامان مدیحت چون زنم	شانه مویی کجا و طره آتش کجا
راه دور مدحت از من قطع کردن مشکل است	تیغ اگر آید ^{۱۲} بجای ناخن بیرون ز پا
خود مرا کردی ز برق لطف خود گرم سخن	عرض حال خویش را کردم بگستاخی ادا
چغد بی پر بودم این دیر خراب آباد را	از دو دست تربیت دادی مرا بال هما
عند لیبی داشتم اما ز بانم غنچه بود	ساختی از خوش ^{۱۳} نشیمن ها ^{۱۴} مراستان سرا

۴.ج. آهن ربایم
۸.ب. سرو گلزار وفا ندارد
۱۲.ب. تیغ آید گر

۳.ب.ج. این ندارد
۷.ب. و ندارد
۱۱.ج. اینجا کی

۲.ب.ج. بودم چند روزی
۶.ب.ج. ظاهر شدیم
۱۰.ب.ج. خورشید را
۱۴.ب.ج. از خوش نسیمها

۱.ب. ساختی قید
۵.ج. خدمت هست
۹.ج. زینت از روشن
۱۳.ا. از جوش

نغمه چندی زدم از بس دلم بیتاب بود	جنبش محمل کند تحریک آواز در
گرچه کردم در گزرای صبح صافی طینتی	هرچه گفتم در پزیرای مطلع صدق و صفا
بیخودم وحشت طلب دیوانه ام آهو نسب	بنده ام شوکت لقب افتاده ام گردون بنا
رو به امن ^۱ آباد اسلام ^۲ خموشی می ^۳ نهم	تا بکی باشد بدستم خامه کافر ماجرا
سبزه از باغ سخن می چینم و حل می کنم	تا بکی بی وسه باشد ابروی ^۴ دست دعا
بنی دعایت مصرع پیچیده رنگین من	آتشین زنجیر من باشد بفردای جزا
آرزو دارم که از بهر دوام عمر تو	از زبان تا ^۵ پای گردد یک زبان بهر دعا
تا بود فرقی میان دوستی و دشمنی	تا فنا را می دهد کس امتیازی از بقا
تا که ساقینامه خوانند از بیاض صبح عید	میکشان روزه دار از دور چرخ بیوفا ^۶
مدت عمر محبان ^۷ تو تا روزی ابد	طینت خصمت مخمر باد از گرد فنا
صبح عیدت چون بیاض گردن ^۸ مینا سفید	شام اعدای تو همچون چشم ساقی سرمه سا
بسکه جوشد شعله حل کرده مینای ^۹ من	شیشه را فواره آتش کند صهبای من
مزرع من آب از خون سمندر می خورد	شعله می روید بجای لاله ^{۱۰} از صحرای من
گوشه ها را آشیان مرغ آتشیخانه ^{۱۱} ساخت	برق عالم سوز یعنی شعله غوغای من
بهر ^{۱۲} رحمت شرمسار طاعت ما خشک نیست ^{۱۳}	ابر خیزد از سراب دامن صحرای من

۱. ب. روبه "آن"	۲. ب. امن "اسلام آباد"	۳. ب. خموشی "چون"	۴. ج. عمر "عزیزان"	۵. ا. باشد "ابرو"
۵. ب. "تا" ندارد	۶. ب. شعر ندارد	۷. ج. "عمر" عزیزان	۸. ا. ج. "گردن" ندارد	
۱۱. ب. مرغ "آتشیخواره"	۹. ب. ج. حل کرده "از مینای"	۱۰. ب. بجای "خاز"		
	۱۲. ب. ج. "بحر" رحمت			

بسکه دلتنگم ز هستی چون هوا از زیر آب	خویش را از آسمان بیرون زند دنیای من
آن قدر از خود پشیمانم که می آید بهم	چون کف افسوس امروز من و فردای من
آنقدر لبریز پیکانم که چون از خود روم	نالۀ زنجیر خیزد از صدای پای من
جوش پامال حوادث بسکه پستم ^۱ کرده است	بگذرد از طول عمر جاودان پهنای من
کشت من از جو یبار ^۲ خاکساری خورده آب	سبزه میخیزد چو گرد از دامن صحرای من
می فشاند از جراحتهای خار آرزو	گل ببالین ره خوابیده نقش پای من
عمر جاوید است هر مدنگاه حسرت ^۳	پیر ^۴ آید طفل اشک از چشم طوفان زای من
در مقام استقامت همچو شمع استاده ام	آب از مغز سرم خورده است خار پای من
سیر عالم را بیک گردش کند نظاره ام	سرمه از خورشید دارد دیده بینای من
قلزم عجزم ^۵ که موج خاکساری می زنم	سایۀ افتاده من عنبر دریای ^۶ من
منت ^۷ خشکم ز آب چشمۀ آینه نیست	چون پر طوطی است سبز از خویش سر تاپی من
بی مشام و ^۸ بی بصیرت چند دیدن میتوان	همچو رنگ و ^۹ بوی گل پنهان من پیدای من
چون چراغ کاروان از رنگ روغن میکشم	روشنست از گرد کلفت خلوت شبهای من
شبم گلزار من آب از گداز تشنگی است	چشمۀ خورشید گردد خشک ^{۱۰} از استسقای من
عقده ام از ناخن تدبیر گردد سخت تر	می شود از آب سوزن سبز خار پای ^{۱۱} من
روزگاری شد که چون برق و گیا پیچیده اند	برق استغنائی ^{۱۲} حسن و مغز ^{۱۳} استیلای من

۱. ج. بسکه "پستم"	۲. ا. از "جویباری"	۳. ب. نگاه "حیرتم"	۴. ب. می بر "آید"
۵. ب. قلزم "عزم"	۶. ب. "سارای" من	۷. ج. کشت "خشکم"	۸. ج. "و" ندارد
۹. ج. "و" ندارد	۱۰. ا. "خشک" ندارد	۱۱. ب. سوزن "سر تاپای"	۱۲. ج. استغنائی "من"
۱۳. ب. "برق استیلای" حسن			

نشأَم دارد جنون در جیب سودا^۱ در بغل
 داده اند از رنگ لیلی باده خمرای من
 پاکدامنی^۲ من عروس خلوت آرای منست^۳
 باغ خلد عصمت مریم بود حورای من
 کوری چشم حسودانم^۴ سراسر روکه هست
 فرش را هم افعی و موج زمرد پای من
 گنجهای نیستی را پاسبانی میکنم
 بیضه عنقا بود دندان اثرهای من
 صافی طینت چنان دارم^۵ که دیدن میتوان
 عکس نقش بوریا آینه^۶ سیمای من
 نیستم دلگیر از گنج قناعت چین مگو
 اینکه بنمود از جبین بوریا فرسای من^۷
 چون رقم زیر نهال خامه خود خفته ام
 سایه طوبی^۸ نخواهد همت والای من
 بسکه گشتم گرم خاموشی شدم غرق عرق
 بادزن می خواهد از تحریک لب گرمای من
 مطلع دیگر کنم انشا که گردد تا به حشر
 افتخار دودمان کلک معنی زای من
 شام من مشکین سواد سایه مینای من
 صبح گل موج صفای گوهر دریای من
 آن خود آرا شاهد خلوتگه^۹ ضعفم که هست
 گردش رنگ حنا خلخال دست و پای من
 میشود^{۱۰} گرد یتیمی گردباد آسیا^{۱۱} بلند
 بسکه افتاده است غلطان گوهر یکتای^{۱۲} من
 بارها از جوی یاریگ تعلق جسته ام
 تر نشد از آب سوزن دامن عیسای^{۱۳} من
 ساده لوحم بسکه از نقش تعلق میکند^{۱۴}
 همچو آب از عکس^{۱۵} صورت بگنرد^{۱۶} بیبای^{۱۷} من
 ناز پرور کودکی^{۱۸} دامن تجریدم که بود
 شیر در پستان مادر خون ز استغنائی من
 شبنم از^{۱۹} خورشید می خواهد^{۲۰} بفرزندی مرا
 خرام اما گل به پهلوی نماید جای من

۱. ب. جیب و سودا ۲. پاکدامنی من ۳. ج. آرای من ۴. چشم حسودان ۵. ندارم ندارد
 ۶. ببوریا پیدا است از ۷. ج. شعر ندارد ۸. سایه همت ۹. شاهد خلوتگه ۱۰. ج. میشود گرم خورده
 ۱۱. ج. گردباد آسیا ۱۲. ب. گوهر تریلی ۱۳. دامن عبای ۱۴. ب. تعلق کرده اند ۱۵. ب. باز عکس معنی
 ۱۶. ب. بگنرد ندارد ۱۷. ب. بگنرد نیلی ۱۸. ج. ناز پرور کودک ۱۹. ب. از ندارد ۲۰. ب. از ندارد

شوکت‌نور^۱ چراغ دودمان فطرت‌م
 جوهرم از من بُود تقسیم جسم و جنس و نوع^۲
 خانه زاد کوچه موج رم آهو منم
 هفت پشت من زهم چون آسمانها برتراند
 خنده صبح قیامت همچو طفلان گشته است
 می زند جوش از رگ من موج خون دوستی
 گردن تسلیم دشمن را ملایم می کند
 بسکه بی پروا تماشا می ز مژگان دیده ام
 نشتر^{۱۰} مژگان من سر از کف پا می کشد
 نیستم اما فنا می را وجود دیگر است^{۱۱}
 بسکه ضعف من اثر نگذاشت از من^{۱۲} غیر نام
 کره لم^{۱۳} تیغ زبلان خود^{۱۵} بسنگ^{۱۶} سرمه تیز^{۱۷}
 دشتم از چشم غزالان یک کدوی نرگس است^{۱۸}
 بسکه از مضمون رنگین طینت من گشته پر^{۱۹}
 خاکساریهای من لبریز از کیفیت است
 شعله ادراک شمع مشهد آبای من
 کلی^۳ دیگر بُود هر جزوی از اجزای^۴ من
 وحشت آباد بیابان مولد و ماوای^۵ من
 میکند^۶ افلاک فخر از نسبت آبای من
 خاکباز کوچه بند^۷ کلک معنی زای من^۸
 جای آن^۹ دارد شوند احباب من اعدای من
 سنگ را از پنبه سازد نرم تر مینای من
 می‌گشاید صد زبان بهر ملامتهای من
 بسکه شد از بار محنت حلقه سرتا پای من
 جبرئیل آید برون از بیضه عنقای من
 نیست فرقی از نگین و بستر^۳ خارای من
 می چکد خون خموشی از لب گویای من
 میکنند گل نو بهار شوخی از صحرای من
 جای مویرون رگ گل آید از^{۲۰} اعضای^{۲۱} من
 باده می ریزد گر افتد سایه مینای من

۱. ب. شوکت‌نور "چشم و" ۲. ج. "و ندارد" ۳. ب. "هرکل دیگر" ۴. ب. "از اعضای" ۵. ج. "ماوای کرم خورده"
 ۶. ب. "میکند افلاک" ۷. ج. "کوچه شد" ۸. ب. "شعر ندارد" ۹. ا. "من ندارد" ۱۰. ج. "نشتر کرم"
 خورده ۱۱. ب. "وجود دیگر است" ۱۲. ب. "ضعف تن" ۱۳. ج. "نگین و بسترو" ۱۴. ب. "داده ام تیغ"
 ۱۵. ب. "زبان خویش" ۱۶. ب. "خود را از" ۱۷. ب. "سرمه آب" ۱۸. ج. "کدوی نرگسیست" ۱۹. ب. "من پر شده است"
 ۲۰. ا. "از ندارد" ۲۱. ب. "از خارای"

کج رویها کار من چون گردش پرکار نیست	راستی پیداست چون جدول ز نقش پای من
عندلیبم می چکد از بال من خون بهار	رشته گلدسته گردد دام دست و پای من
بسکه جاگرم درین گلشن چو از خود میروم	گل چراغ رنگ روشن می کند از جای من
نیستم خاموش می آرم دو شاهد از ^۲ دولب ^۳	نیستم نادان دلیل من ^۴ دل دانای من
سرنوشت من ز جوش ساده لوحی روشنست	چون خط زیر نگین از صفحه پیمای من
می کند از موج خجلت سبز نخل طور را	نو بهار را فشانی کلک تجلی زای من
لاله های طور را چینم بتابوت کلیم	چون برون از آستین آید دید بیضای من ^۵
از دماغ خامه من خون نخوت می چکد ^۶	بسکه شد مست از غرور از نکته غرای من
چاک می ترسم که گردد جامه تنگ بدن ^۹	بسکه باله جان نخویش از نظم روح افزای من
باغ معنی خوش بهار از ابر تقریر من است	سرو او نظم من است و سبزه اش انشای من
شاهد رضوان که باشد نو بهار آرای خلد	می کند در یوزه رنگ از چمن آرای ^{۱۰} من
نو بهار لطف سعدالدین محمد آنکه هست	سایه کلکش سیه ابر چمن پیرای من
آنکه از بار فروغ آفتاب رای او	همچو ابرو خم بود پشت شب یلدای من
آنکه تا شمع ضمیرش را بیاد آورده ام	از حریر صبح دارد پیرهن شبهای من
آنکه ز ^{۱۱} بس پایه قدرش بلند افتاده است	میکشد دستی بدوش فطرت ^{۱۲} والای من ^۳
آنکه چون معنی از و تا سرفرازی یافتم	کرده کوتاهی قبای لفظ از ^{۱۳} بالای من

۱. ب. نیستم کرم خورده	۲. ب. شاهد "ز"	۳. ب. از آن دولب	۴. ج. من "بود"	۵. ج. مصرع ندارد
۶. ج. مصرع ندارد	۷. ج. می "گردد"	۸. ج. که "می ترسم"	۹. ج. گردد قبیلیم در بدنت	۱۰. ب. از چمن "پیرای"
۱۱. ب. آنکه "از"	۱۲. ب. بدوش "همت"	۱۳. ج. شعر ندارد	۱۴. ب. ج. لفظ "بر"	

دل گوهر بعهده همت تو	بسر زلف موج مفتون باد
ای که دایم ز رشک تمکینت	کوه سیماب و ^۱ دشت هامون باد
چرخ نامت نهاده سعدالدین	تا که دینت ^۲ بسعد مقرون باد
ای بروی عروس ایجادات	لیلی کاینات مجنون باد
مشک ساخامه معنبر تو	بر سر نافه در شبیخون باد
پیک نظاره عدویست را	گردش چشم نعل وارون باد
مطرب بزم دشمنان ترا	دم شمشیر تار قانون باد
ای مدبر ^۳ که از نی قلمت	کام معنی بشهد ^۴ ممنون ^۵ باد
زاده کاک سحرزای ترا	لفظ رنگین قبای گلگون باد
از تماشای گریه خصمت	آب در گوهر نگه خون باد
در ^۶ هوای بلند پروازی	سر خصمت به پای قارون باد
نقطه هستیش که موهوم است	از محیط دو کون بیرون باد
دل از آهنش بزیر زمین	پره گنج قفل ^۷ قارون باد
قالب شمع مصرعیست ^۸ قلم	آنچه ^۹ ریزی ز خامه موزون باد
صفحه ات ^{۱۰} آب و ^{۱۱} رنگ چهره خور ^{۱۲}	از گل نیم رنگ مضمون باد
ذره از غبار در گه تو	شرف دودمان گردون باد

۱. ج. "و ندارد"	۲. ج. تا که "زینت"	۳. ب. ای "مدیری"	۴. ب. ج. پره "قفل گنج"
۵. ب. بشهد "مشحون"	۶. ب. "از هوای"	۷. ب. ج. پره "قفل گنج"	۸. ب. شمع "مصرع است"
۹. ب. "هرچه ریزی"	۱۰. ا. صفحه "است"	۱۱. ب. "آب و ندارد"	۱۲. ب. ج. چهره "گل را، حور"

شستن آستین شامت ^۱ را	ید بیضای صابون باد
نقطه گرسهو بگذاری	خال روی عروس مضمون باد
بی دعای تو ای بهشت وفا	شوکت از تابعان عادیون ^۲ باد
تانشانی ز شهر بند وجود ^۳	چار دیوار رُبع مسکون باد
مرغ روح عدوت چون عنقا	ز آشیان وجود بیرون باد
اختری ^۴ دشمنت ز شومی بخت	همچو چشم غزال شبگون باد
دوستان ترا جبینِ مبین	همه چون صبح عید میمون باد
بیاض صبح که آمد بدیده مخمور	سواد آیه لا تقنطوز ^۵ صفحه نور
بنوش باده و نومید از آن مباش که هست	نوشته گرد قدح اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُور
شنوز محفل عرفان ترانه وحدت	که دارد از سر منصور کاسه طنبور
بیا بملک قناعت که کمتر است اینجا	سواد ملک سلیمان ز سایه پر مور
فروغ خاطر ابنای روزگار زراست	بود صفای عسل شمع خانه زنبور
درین محیط ز ساحل نشان نمی بینم	شنا بیحر کمان می کنم چو تیر بزور
چه از بهار بقا و چه از خزان فنا	مرا که چون گل رعنا یکیست ^۶ ماتم و سور
چه ^۷ زندگیست که از استخوان بر احوالم ^۸	همیشه حنده دندان نما کند لب کور

۱. ج. آستین "شان تو" ۲. ج. از تابعان "عادیون"
 ۳. ج. "چو" زندگیست ۴. ج. "تو" دشمنت
 ۵. ج. "لا تقنطوز" از ۶. ب. گل رعنا "یکی است"
 ۷. ب. "چه" زندگی است ۸. ب. "چو" زندگی است

بیاد ساقی کوثر شراب می خواهم	که غصه را بر دم از حریم ^۱ سینه بزور
از ان شراب که از ^۲ درد نشأ را ^۳ اعجازش	کلیم ریخته رنگ شرابخانه طور
از ان شراب که آرد برون ز بس تندى	به نیم قطره ز مغز دماغ محشر شور
از ان شراب که بود از فیوض انوارش	چو عقد گوهر خورشید خوشه انگور
از ان شراب که از فیض سرمه دردش	کند مطالعه خط غبار دیده کور ^۴
قسم بمطلع ثانیت میدهم ساقی	که همچو صبح بوم صاف کرده است ظهور
زهی زبان بدهان تو ^۵ برگ غنچه نور ^۶	ز خنده نمکین تو آب گوهر شور
بیاض صبح تجلی فروغ رخسارت	سواد داغ بروی تو داغ لاله ظهور ^۷
بنای آینه را از صفای رخ معمار ^۹	بشعله خانه ز سیل نگاه گرم فتور
کرشمه مست تبسم بفرش یاقوتی	زبان دراز تکلم ز نرگس مخمور
سواد خال بلعل تو مهر تنگ شکر	خطت بگرد لب توتیای دیده حور ^{۱۰}
بخنده موج گهر خیز چشمه یاقوت	بجلوه آب زمرد بهار سرو غیور
بطرح ^{۱۱} شرح شبستان سایه سنبلی	بخنده حل معمای غنچه مستور ^{۱۲}
مصوران قلم موی بسته از رگ لعل ^{۱۳}	کشیده نقش دهانت به ^{۱۴} رنگ خنده ^{۱۵} حور
ز لوح سینه که موج صفا بود سطرش	بود دو نقطه پستان حباب آب بلور ^{۱۶}
ز حسرتش شده خورشید همچو گوهر آب	ز غیرتش گل مهتاب گشته ^{۱۷} غنچه نور

۱. ب. از "حریم"	۲. ا. از "ندارد"	۳. ب. ج. "را" ندارد	۴. ج. شعر ندارد	۵. ب. "تو" ندارد
۶. ب. غنچه "طور"	۷. ب. سواد "خال"	۸. ب. لاله "طور"	۹. ب. از "فروغ"	۱۰. ا. دیده "مور"
۱۱. ب. ج. "بطره" شرح	۱۲. ب. غنچه "مسطور"	۱۳. ا. رگ "گل"	۱۴. ا. ب. "به" ندارد	۱۵. ا. رنگ "بخنده"
۱۶. ب. شعر ندارد	۱۷. ج. مهتاب "تشنه"			

کشیده گوهر خورشید را بتار ^۱ کمر	نهاده مهره ^۲ ز عنبر به خرمن کافور
ز حالت دل سرگشتگان چه غم داری	ترا که مهره ^۳ بازیچه است غیغب حور
چو آفتاب بدرشوز صبح پرده ^۳ شرم	که داده است ترا آصف زمان دستور
مدبری که عطارن بوقت تحریرش	به تیغ مهر تراشیده است خامه ^۴ نور ^۴
بهر دو دست فلک داده صفحه ^۵ خورشید	بروز نامه نویسان دفترش از دور
ستاره ^۶ فلک اقتدار ^۵ سعدالدین	که سعد اکبر از آن ^۵ کرده استفاده ^۶ نور
بهر چه تکیه بدهد فیض خویش می بخشد	صفای آینه اش موم را کند کافور
زبان کند به تقاضای حکم او تبدیل	صف نعال ازل را بصدرگاه نشور
ز سیل حادثه او را بدل غباری نیست	زمانه ریخته رنگ سرای او ز سرور ^۸
ز سیل قطره ^۹ شبنم که خود خراب خود است ^۹	بنای خانه ^۹ خورشید را کجاست فتور
قلم بکف رگ فیروزه شد نظیری را	ز ضرب سیلی استادیش به نیشاپور
رقم کند ز سریع الکتابتی یکروز	قصیده های سنین را قطعه های ^{۱۰} شهر
نگشت لایق طول زمانه ^{۱۱} طوماری	سواد سطر بُود شام و صبح بین سطور
نسیم گلشن فکر تو معجزات کلیم	چراغ طبع تو روشن بروغن گل طور
بیاض شعرو سواد خط ترا لازم	که به ز شام هراتست ^{۱۲} و صبح نیشاپور
بمجلس تو تکلم رموز گشته که لفظ	بود به پرده ^{۱۲} معنی چو شاهدان مستور

۱. ج. را "بتاب"

۲. نهاده "مهر"

۳. ج. ز صبح "غنچه"

۴. ب. خامه "مور"

۵. ج. اکبر "ازو"

۶. ب. ج. "زمان کند"

۷. کرده "استعاره"

۸. ج. شعر ندارد

۹. خود "نیست"

۱۰. ا. را "بقطعه های"

۱۱. ب. طول "زمان"

۱۲. ا. شام "هراتست"

کنند صورت آنرا بکاسه چینی که ره ببزم تو یابد بصورت فغور
 بچرخ مصحف خورشید داده تو بود^۱ بدست تست کلید کتابخانه نور^۱
 ز جودت است کثیر اکثر و قلیل اقل^۲ بغایتی که بود الف الوف و کسر کسور
 تویی که دست تو فواره ید بیضا است^۳ نموده سبحه صد دانه ات چکیده نور
 قضای کوی تو از چشم صد هزار کلیم بود شگوفه بادام را ز گلشن طور
 کبود بسکه بود جبهه ات ز سجده حق شگفته غنچه نیلوفری ز چشمه نور
 چو شاهباز عتاب تو می گشاید بال تذرو شعله گریزد به بیضه کافور
 جهان به عهد تو از بسکه راحت آباد است نهد بدیده شهباز آشیان عصفور
 چنان عتاب تو نشتر بمغز کوثر زد^۴ که خون^۵ شعله چکید^۶ از رگ شراب ظهور
 گذر ز چرخ دلیر و نشین بجای مسیح که سد راه سلیمان نمی شود پر مور^۷
 تبارک الله ازان تو سن سبک رفتار که حسرت کفنش^۸ تا زمانه برد^۹ به گور^{۱۰}
 بیک اشاره ز افلاک بگذرد آنسوی چو بوی گل که کند از حریم غنچه ظهور
 بروز حرب چه کار آیدت ببازو^{۱۱} حرز کند ز ره به تو کار سواد خط زبور
 شبی که تیغ^{۱۲} کشی از نیام عنبر فام کنی بسوی هوا حمله اش بطبع غیور
 چنان وجود هوا^{۱۳} یابد انفصال از^{۱۴} هم که تار تار چو گیسو شود شب دیجور
 خدایگانه^{۱۵} این شکر چون توانم کرد که گشته ام به تو موصول و از وطن مهجور

۱. ب. کتابخانه "طور" ۲. ج. قلیل "اول" ۳. ج. فواره "یدو" ۴. ب. بمغز "عالم" ۵. ب. که "چون"
 ۶. ج. شعله "چکد" ۷. ج. پر "طور" ۸. ب. حسرت "کفنش" ۹. ب. کفنش "برد تا" ۱۰. ج. بمغز "برده" ندارد ۱۱. ج. آیدت "ببازوی"
 ۱۲. ا. که "بتیغ" ۱۳. ا. "هوا" ندارد

رسیده ام بدماغ حریمت از ره دور	سفر چو نکهت گل کرده ام بباغ ^۱ وطن
میان انشا چون مصرعی که شد مسطور ^۳	فلک بسلك غریبی چنان کشید مرا ^۲
نیامدی ز معمای زندگی بنظهور	که بی توجه طبع دقیق تو اسمم
بیک پیاله قناعت نمی کند مخمور	امید من ز تو ^۴ بیش است نشأ لطفی
که بعد ازین بُودم میوه دعا منظور ^۵	چه غم که ریخت نهال قلم شگوفه مدح
خزان مقطع ظلمت بهار مطلع نور	مدام تا به تقاضای روزگار شود
کسی که دایمش اخفاست از کمال ظهور ^۶	نگاهداری تو بادا بظاهر و باطن
خط لبث به پیرهن غنچه خار کرد	خالت شرر ز شعله گل آشکار کرد
لعلت بخنده سینه گل را افکار کرد	چشمت بغمزه پرده بادام را درید
زلف تو شانیه را مژه مشکبار کرد	خط تو تلخ گفت بهار بنفشه را
سروت بجلوه برق تجلی بهار کرد	بادامت از نگاه گل شعله بار داد
بوی نگاه و ^{۱۰} رنگ حیا آشکار کرد	رنگین کرشمه نرگس شوخت بباغ ^۸ حسن ^۹
از بس به مغز بادیه نگاه تو کار کرد	نرگس ز پنبه سر مینا شگفته شد
آهوک که شیوهای نگاهت شمار کرد	صفر ألوف ^{۱۱} می نهد از گردش نگاه
مشاطه که چشم ترا سرمه دار کرد	صد ره کشید از دل بادام دوی آه

۱. ب. ج. کرده ام "زباغ"
۲. ج. شعر ندارد

۳. ا. شد "مستور"
۴. ب. مژه "اشکبار"
۵. ا. صفر ابوقت می نهد

۶. ج. چنان "کشیده است"
۷. ب. اخفاست "با"
۸. ج. "و ندارد"

۹. ب. ج. کرده ام "زباغ"
۱۰. ج. شعر ندارد
۱۱. ج. شوخت "زباغ"

دل چون توان ^۱ ربود ز دست ^۲ که چشم او ^۳	دام نگه نهاد و پیرا شکار کرد
از بس شکر بدور دهانت ز کار ماند	از تنگنای نی نتواند گذار کرد
شیرین تبسمی ز دهان تو موج زد	از چشم مور تنگ شکر آشکار کرد
لعلت ز آب و رنگ لطافت ببزم می	موج شراب را مژده اشکار کرد
یک نیست رخ تو بمغز بهار زد	خون سیه روان ز رگ لاله زار کرد
انگشتش از فتیله عنبر گرو برد	دست کسی که زلف ترا تابدار کرد
از رنگ جلوه موی میانت کشیده ^۵ دام	رنگین تذرو خرمن گل را شکار کرد ^۶
از آب و رنگ حسن صفا پشت پایتو	یکروی دست داغ بجیب بهار کرد
یکجای جمع این همه خوبی نمی شود	صانع بخلقت تو ندانم چه کار کرد
مستانه می روی نگهت مست و خنده مست	گویا نهال قد تو مستی بهار کرد
آشفته تر ز نکهت گل می نمایدم	نظاره که رنگ ترا بیقرار کرد
رخساره ات که رنگ بهار نزاکت است	هر چند دشت آینه را لاله زار کرد
اما برای سیر سراپای ^۸ خویشتن	نظاره سوی آینه نتوان دو بار کرد
دلگیر چون شوی ز تماشای روی خویش	بنگر بروی صفحه که طبعم چکار کرد

کلکم بصفحه مدحت آصف نگار کرد	بین السطور را گل صبح بهار کرد
خورشید صورتی که رخس سجده گاه را	همچو ^۹ زمین طور تجلی نگار کرد

۱. ب. چون "ترا" ۲. ا. ز "دست" ۳. ب. ج. چشم "تو" ۴. ج. نگه "نهاد" ۵. ا. ب. موی میانت "کشید"
 ۶. ج. مصرع ندارد ۷. ب. که رنگ "ندارد" ۸. ب. سیر "تماشای" ۹. ب. ج. "همچون زمین"

پاکیزه ^۱ صورتی که ز ملک ضمیر او	هر دم هزار قافله آینه بار کرد
یعنی امیرزا ^۲ سعدالدین که همتش	دامان خاک پر گهر آبدار کرد
روزی که می نوشت کتاب زمانه را	عنوانش از دو مصرع لیل و نهار کرد
سوی چمن بکاک شکر بار خود گذشت ^۳	طوطی ز بال خود برهش سبزه زار کرد
از اقتضای تربیت خویش قطره را	در دامن هوا گهر شاهوار کرد
صد بار ریخت ^۴ رنگ ^۵ فلک بحکم عقل ^۶	معلوم کس نشد که بعالم چکار کرد
بی آب تا بچند بُود گوهر سخن	باید ز خامه شعر تری آشکار کرد
طوطی که آب چشمه آینه را ندید	تیغ زبان خویش کجا آبدار کرد
از مدح غایبانه کنم قطع گفتگو	با مطلعی که کار دم ذوالفقار کرد
چون ابر همت تو بصحرا گذار کرد	موج سراب را رگ ابر بهار کرد
دریا بگوش شاهد کاک تو می کشد	زازی که از ضمیر صدف آشکار کرد
کس را ندیده ایم بعهد تو بیقرار	جز بحر را که رشک کفت بیقرار کرد
باران بخاک از عرق شرم خود فشاند	از بسکه ابر را کرم شرمسار کرد
باشد بکوه پایه حلم تو آسمان	نیلوفری که سربدر از چشمه سار کرد
تمکینت اضطراب ز مغز زمانه برد	سیماب را ستاره صبح قرار کرد
معمار روزگار بنای سرای تو	از بس به آب و خاک حیا ^۸ استوار کرد

۱. ج. پاکیزه "امیر"
۲. ب. امیر "زاد"
۳. ب. بیکاک "گهر"
۴. ا. "ریخت" ندارد
۵. ج. "صد... رنگ کرم خورده"
۶. ب. "بحکم حق"
۷. ا. "روزی که"
۸. ج. به "خاک و آب و هوا"

گلمیخ آستان تو از شرم غنچه شد	گاهی که باد صبح بکویت ^۱ گذار کرد
نیها بناخن ید بیضا شکسته است	کلکت بروی صفحه تجلی نگار کرد
گردون چو کرد قصد سر دشمنان تو	شمشیر خویش دسته ز دندان مار کرد
خوش دل نشین که بالاش عیش ^۲ ترا فلک	از مخمل دو خانه ^۳ لیل و نهار کرد
خصم تو داشت درد سری ^۴ از حیات خویش	دوران گلابش از گل روی مزار کرد
جایی که شد معین ضعیفان مروقت	خار از حریر شعله تواند گذار کرد
طبعیت دمی که پرده ز رخسار خود فگند	آینه پیرهن ز ^۵ حریر غبار کرد
نقاش باش ^۶ دست خیالت بلوح ^۷ خاک	از رنگ شعله آدم آبی نگار کرد
طبعیت بگلشنی که در آمد شگفته روی	بیطاقتی شراره گل را عنبار کرد
ایران کشید لشکر شهرت ز نام تو	همچون نگین ^۸ سواد یمن را حصار کرد
گلمیخ آستانه ^۹ باغ ترا فلک	ز آینه دوروی خزان و بهار کرد
مجموعه نحوست قدر ^{۱۰} ترا سپهر	شیرازه ستاره دنباله وار ^{۱۱} کرد
نقاش خامه از رگ ابر بهار بست	هر جا ^{۱۲} بصفحه صورت دست ^{۱۳} نگار کرد ^{۱۴}
حفظ ^{۱۵} تو کرد شیر و شکر آب و شعله را	عدالت بنای شعله بموم استوار کرد
فطرت تجلی آید بیضای همتت	دست کلیم را ز حیار عشه دار کرد
ابر کرامتی وحدیت عطای تو	باید رقم بکاغذ ابر بهار کرد ^{۱۶}

۱. ب. بالصبح "برویت" ۲. ب. بالاش "مهر" ۳. ب، ج. دو "خوایه" ۴. ا. تو "خواست" ۵. ج. خصم سری کرم خورده
 ۶. پیرهن "زر" ۷. ب، ج. نقاش "باد" ۸. ج. خیالت "بموج" ۹. همچون "کمین" ۱۰. ب. آستانه "حسن"
 ۱۱. ب، ج. نحوست "خصم" ۱۲. ب. ستاره صبح قرار ۱۳. ج. هر "چه" ۱۴. ج. صورت "دستت" ۱۵. ب. بیت ندارد
 ۱۶. ج. "خط" تو ۱۷. ب. بیت ندارد

مدحت کجا و دست حنا بسته قلم	نتوان گهر ^۱ به پنجه مرجان نثار کرد
در بحر این قصیده کزو ^۲ به بود شراب	حاصل نمیتوان گهر آبدار کرد ^۳
شاید رسید بدولت قربانیت حمل ^۴	افلاک زود موسم ویرا ^۵ بهار کرد
از بسکه تنگ ^۶ قافیه تر ^۷ از حباب بود ^۸	چون موج نبض ^۹ فکر مرا ^{۱۰} بيقرار کرد
شوکت خموش باش که برق کلام تو	چون برگ لاله گوش مرا داغدار ^{۱۱} کرد
گردید شام عید ^{۱۲} ز رنگ حنای ^{۱۳} او	باید بصد نشاط کف خود نگار کرد
چندانکه نو عروس گل اندام نوبهار	مستی ز باده قدح لاله زار کرد
نوشی می ^{۱۴} از پیاله عشرت که دوستت	گلگون شراب عیش ز خون بهار کرد
بادا چراغ عمر تو روشن که دشمنت	از دود شمع گشته چراغ مزار کرد

۱. ب. نتوان "گهرها" ۲. ج. قصیده "گراو" ۳. ب. بیت ندارد ۴. ب. قربانیت "فلک" ۵. ب. موسم "روی"
 ۶. ج. بسکه "مشک" ۷. ج. تر "بود" ۸. ج. "بود" ندارد ۹. ب. چون "نبض موج" ۱۰. ا. فکر "ترا"
 ۱۱. ا. مرا "داغدار" ۱۲. ب. ج. شام "عید و" ۱۳. ا. رنگ "جفای" ۱۴. ب. "می نوشی" از

غزليات

خدایا ^۱ رنگ تاثیر ^۲ کرامت کن فغانم را	ز موج ^۳ اشک بلبل آب ده تیغ زبانم را
تنم را بسکه ضعف ناتوان ^۴ دارد	کند چشم هما مژگان تصور استخوانم را
امید نکه ^۵ ت رحمی ز بی پروا گلی دارم	که او از شکست رنگ پندارد فغانم را ^۶
ز رشک من رگ گل موی آتشدیده را ماند	خس و خار است از مژگان بلبل آشیانم را ^۷
نهالم خورده آب از جوی طبع خویشتن شوکت	بهاری می چکد گر افشری برگ ^۸ خزانم را
بیاض گردن مینا نمودن اهل تقوی را	کشیدم سرمه از آب زمرد چشم افعی را
ز جا مشکل بود جنبیدن ارباب علایق ^۹ را	بود گلمیخ آهن سوزنی دامن عیسی را
بسوی راستی دل ^{۱۰} را هدایت کن که میباشد	عصای آبنوسی به ز میل سرمه اعمی را
ببزم وصل هم مجنون ما فکر جنون ^{۱۱} دارد	خیال حلقه زنجیر سازد چشم لیلی را
اثر کی میگذارد ریشه غم از ^{۱۲} دل نازک	خورد مار سیاه موی چینی خاک چینی را ^{۱۳}
ز پس سرو قد خوش جلوه اش نظاره میخواهد	بگردش همچو چشم آردن شوخی طوق قمری را
تن او از ^{۱۴} قبای لاله ^{۱۵} گون لطف ^{۱۶} دگر دارد	بود فانوس گلگون لفظ رنگین شمع معنی را
تماشای صفای ساعدی دارم که میترسم	بچوب آخر ز نخل طور بندد دست موسی را ^{۱۷}
غبار هستی ما دود ^{۱۸} چشم ما بود ورنه	توان از روزن دل دید مهتاب تجلی را

۱. د. ه. "الهی رنگ"	۲. ب. تأثیری "را"	۳. ب. ج. د. "بموج اشک"	۴. ا. ضعف "ناتوانی"
۵. د. امید "نکته"	۶. ا. خس و آشیانم را	۷. ا. "که او از فغانم را"	۸. ب. ج. افشری "رنگ"
۹. د. ه. ارباب "تعلق"	۱۰. د. راستی "خود"	۱۱. ا. ج. فکر "صبون"	۱۲. د. غم "در"
۱۳. ب. ه. بیت ندارد	۱۴. ب. د. ه. او "در"	۱۵. ب. قبای "لعل"	۱۶. ب. لاله گون "لطفی"
۱۷. ب. بیت ندارد	۱۸. ج. ما "دور"		

بیاد او کشیدم بادهٔ صد رنگ فکر امشب	سحر از کوچهٔ مصرع گرفتم مست معنی را
ز روی دل سخنور رفعت اقبال می یابد	ببال جوهر آینه پرواز است طوطی را
ز احوال زمان عمر ^۱ آگه نیستی شوکت	چه میدانی ورق گردانی دنیی ^۲ و عقبی را
زهی بدشت غمت عشوه خیز ^۳ مرحلها	پری بشیشه ز خار ^۴ ره تو آبلها
گمان برند که پیدا است آتش از ^۵ منزل	زبس پزیده براه تو رنگ قافلها
چو مرغ دانه بمنقار گشته است قلم	ز بیم خوی تو از بسکه شد گره گلها ^۶
به مجلسی گه دهی رخصت نظاره چو شمع	فروزم از نگه گرم خویش مشعلها
کشد بیاد تو بحر از حُباب ساغر را	صدف بنام تو بنده طلسم گوهر را
از آن ^۸ دماغ زخم شهیدان ز کام گشته که باز	بخون نکبت گل آب داده خنجر را
ز ابرویش نشود چین جدا که این شمشیر	ز موج آب بزنجیر کرده جوهر ^۹ را
بود محال که خونی ^{۱۰} تراود از رگ من	مگر ^{۱۱} ز آهن پیکان کنند نشتر را
نظر بجانب دنیا نمی کند قانع	هما چه کار کند استخوان گوهر را
بخاک کوی ^{۱۲} تو ای قبلهٔ سرافرازان	بسر کلاه نما ^{۱۳} دیده ایم افسر ^{۱۴} را ^{۱۵}

۱. ب. احوال "زبان فکر"	۲. د. گردانی "دنیا"	۳. ج. عشوه "سوز"	۴. د. بشیشه "رخسار"
۵. د. "از ندارد"	۶. ب. بیت ندارد	۷. د. "به محفلی که"	۸. ب. ج. "از آن ندارد"
۹. ب. کرده "جریر، گوهر"	۱۰. د. که "خون"	۱۱. د. "اگر ز آهن"	۱۲. د. بخاک "پای"
۱۳. د. کلاه "نمی، تهی"	۱۴. د. دیده ایم "گوهر"	۱۵. ب. بیت ندارد	

نفس چون بد گشت نگذارد نشان خویش را
خواهد این سگ خورد آخر استخوان خویش را

بی تو باشد برگ گل از غنچه بیرون آمدن
همچو ماری کو کند بیرون زبان خویش را^۱

زهی ز نشأ نکرت جنون و^۲ مستی ها
پری بشیشه ز نامت نگین هستی ها^۳

بیاد زلف تو امشب ز راه آب مرا
بهند سایه گل بزد می پرستی ها

رسید^۴ باده بفریاد ناتوانی من^۵
کمان تاک کشیدم بزور مستی ها^۶

فریب ساده دلیهای اهل زهد مخور
که هست آینه محراب خود پرستی ها

بوادی که مرا عشق می برد شوکت
بود طپیدن دلها بلند و پستی ها

بیاد شوخی قدت ز مطلع تا به مقطع ها
بهم از معنی رنگین گل اندازند مصرع ها

نشد روشن بد و نیک مذاهب وقت آن آمد
که یکسو افکنند این شاهدان از چهره^۷ برقع ها

ز صحبت ها مجو سامان جمعیت که میدانم
که همچون دسته^۸ سنبیل پریشانند مجمع ها

چنان انجام از آغاز^۹ معلومست آصف^{۱۰} را
که مقطع ها بکوشش بیشتر آید ز مطلع ها

۱. ب. د. ه. بیت ندارد
۲. ه. "و" ندارد
۳. ج. پری "بشیشه"
۴. ب. از "روی"
۵. ه. ناتوانی "ومن"
۶. ب. کمان "تاله"
۷. د. "برنگ دسته" سنبیل
۸. د. "رسیده" باده
۹. د. چنان "آغاز از انجام"
۱۰. ه. معلومست "اضعف"

تراشیدیم^۱ از سنگ^۲ قناعت تا قدح شوکت دگر بنود دماغ صحبت ساغر مرصع ها

جدا از خویش^۳ نتوانم^۴ نمودن زیر دستی را بهر جامی روم همراه^۵ برم چون سایه پستی^۶ را
پس از جا رفتن مردم هوا چسبد^۷ بیکدیگر^۸ حلاوت بسکه دادی^۹ از تبسم^{۱۰} شاهد هستی را

کی بود طاقت آغوش^{۱۱} کس^{۱۲} اندام^{۱۳} ترا می گدازد چو شکر آب نگین نام ترا
چون کتان بال و پر^{۱۴} ریخته از یکدیگر رشته از پنبه^{۱۵} مهتاب بود دام ترا
شد مرکب^{۱۶} همه شبها ننوشتیم^{۱۷} تمام چه بزرگیست^{۱۸} بگو^{۱۹} نام خدا نام ترا

دور گردید از کهن سالی ره کوتاه ما رعشه پیری بود پست و بلند راه ما
خویش را بنماید^{۲۰} از زلف سیه موی^{۲۱} سفید میکند زین^{۲۲} دشت^{۲۳} پر ظلمت سفیدی راه ما

بشکن^{۲۴} بیکدو شور^{۲۵} صف لاله زار را حلاج باش^{۲۶} پنبه^{۲۷} صبح بهار را^{۲۸}
دیوانه کرد^{۲۹} بسکه^{۳۰} هوایت^{۳۱} بهار را^{۳۲} باشد کف از شگوفه بلب^{۳۳} شاخسار را^{۳۴}

- | | | | |
|--|--|--------------------------------------|---|
| ۵.۱. تراشید ^۱ از | ۲. از ^۲ سیه سنگ | ۳. جدا از ^۳ خویشتن | ۴. ب. از خویش ^۴ نتوان |
| ۵. ج. می روم ^۵ یا خود ^۶ | ۶. بخوبی همراه ^۵ برم بهر جا روم چون | ۷. ج. سایه ^۷ هستی | ۸. ا. چسبد ^۷ بیکدیگر |
| ۹. ب. بسکه ^۹ دارد | ۱۰. د. از ^{۱۰} نسیم | ۱۱. ا. آغوش ^{۱۱} ندارد | ۱۲. ب. آغوش ^{۱۱} من ^{۱۱} من ^{۱۱} کسی |
| ۱۳. ب. کس ^{۱۳} دام | ۱۴. د. شد ^{۱۴} سیاهی | ۱۵. د. شبها ^{۱۵} و نشد نسخه | ۱۶. ب. د. چه ^{۱۵} بزرگ است |
| ۱۷. ب. بزرگیست ^{۱۷} نکو ^{۱۸} | ۱۸. د. خویش ^{۱۸} را نمود ^{۱۸} نبود | ۱۹. د. سیه ^{۱۹} وی | ۲۰. ب. میکند ^{۲۰} این |
| ۲۱. د. زین ^{۲۱} دست | ۲۲. ج. د. بشکن ^{۲۲} بیکدو ^{۲۲} عشو ^{۲۲} | ۲۳. ب. بیت ^{۲۳} ندارد | ۲۴. ج. دیوانه ^{۲۴} کرده |
| ۲۵. ب. بسکه ^{۲۵} هوای | ۲۶. ب. بهار ^{۲۶} ما | ۲۷. ج. لب ^{۲۷} شاخسار | ۲۸. ب. شاخسار ^{۲۸} ما |

بالد ز بسکه آنگل رعنا بخویشتن	پر میکند میان خزان و بهار را ^۱
عاجز کند ملایمت اهل نام را	موم است سنگ راه نگین سوار را ^۲
شوکت چه حاصل ^۳ است بدشمن ز دشمنی ^۴	بنود ثمر شگوفه دندان مار را ^۵
ره نیست بخلوت گه ما وحدت مارا	کثرت بود از جلوت ^۶ ما خلوت مارا
نزدیک بکوی تو چنانیم که آنجا	مانی نکشد دور نما صورت مارا
ای پاکی تو مونس طبع خبیث ما	هم صحبت قدیم کلامست حدیث ما
فرزند قابل ^۷ آب عشقیم و امّ عقل	میراث میبرد ز دو عالم وریث ما ^۸
جمع گرداند خدا خواب پریشان مرا	کرد غفلت سبزه خوابیده مژگان مرا
دامن دشت جنونم دلکشا افتاده است	بوی گل ریگ روان باشد بیابان مرا
آمد و شد بسکه دارند از ره چشم بدل	خوشنگاهان توتیا کردند مژگان مرا
از هجوم داغ دل شد چال آخر سینه ام	موج گل انداخت دیوار گلستان مرا
بسکه دل تنگم بیاض دیده پروانه ها ^۹	شمع کافوری تواند شد شبستان مرا
هرزه میکردم ز بس ترسم که گردد روز حشر	پای من دستی که گیرد طرف دامان مرا
سعی ها کردم ز لب بند ^{۱۰} خموشی و انشد	کرد خون این عقده چون تبخاله دندان مرا

۱. بهار "ما"
 ۲. سوار "ما"
 ۳. چه "خاجت"
 ۴. ب. چ. د. ه. از "وحدت"
 ۵. د. ه. ا. ندارد

۶. دیوانه کرد مار را ندارد
 ۷. ب. د. ه. ای پلکی وریث ما ندارد
 ۸. ب. چ. د. ه. از "وحدت"
 ۹. د. ه. ا. ندارد

۱۰. ب. ز. لب "مهر"
 ۱. بهار "ما"
 ۲. سوار "ما"
 ۳. چه "خاجت"
 ۴. ب. چ. د. ه. از "وحدت"
 ۵. د. ه. ا. ندارد

نیستم شوکت تماشای بچشم دیگری^۱

همچو سوزن خود بخود^۲ چشمیست مژگان مرا^۳

تابکی پوشد تن خاکی رخ کار ترا^۴ آب زیر گاه باشد سیل دیوار ترا^۵

تاقبای هستیت^۶ باشد ملایم رشته اند چون نفس از پنبه نرم^۷ هوا تار ترا^۸

فروزان کرد گرمی^۹ شعله افسانه ما را زبان چرب روغن شد^{۱۰} چراغ خانه ما را

کند گل^{۱۱} نشأ از دیوار و در میخانه ما را سیه مستی گل شبو بود پیمانه ما را^{۱۲}

رهایی چون توان از حلقه بزم^{۱۳} بتان دیدن بود زنجیر از موج پری دیوانه ما را

بود مشّت گل ما از^{۱۴} غبار راه بیهوشی ز خود رفتن بگردش آورد پیمانه ما را

بنای ما خراب از منت تعمیر می گردد کند تر دستی معمار ویران خانه ما را

همان از زلف بخت تیره ما^{۱۵} عقده می آرد^{۱۶} هما از استخوان خود کند گر شانه ما را

خرابیهای^{۱۷} ما قوت ز جوش ضعف خود دارد کند از جا شکست رنگ سقف خانه ما را^{۱۸}

بزنجیریم از بال خود ای شمع سبکروحي^{۱۹} بگردان گرد خود آزاد کن پروانه ما را^{۲۰}

۱. ا. بچشم دیگران	۲. سوزن موبمو	۳. ب. ج. ه. خود بخود چشم است	۴. ه. ردیف مرا
۵. ه. گاه زیر گاه	۶. ا. قباي هستيش	۷. ب. د. از پنبه بزم	۸. ب. د. همگرد ترمی برمی بزم
۹. ه. چرب شد روغن	۱۰. ا. بکند گلی	۱۱. ا. ب. هیبت ندارد	۱۲. ا. ب. د. ه. حلقه چشم
۱۳. ب. ما را	۱۴. ب. تیره خود	۱۵. ا. د. ما عقد	۱۶. ب. ج. د. ه. عقده می سازد میبارد نگشاید
۱۷. ج. خرابیها ما	۱۸. ب. هیبت ندارد	۱۹. ج. شمع دل افروزی	۲۰. د. ه. گرد خویش

نمیباشد بطالع تخم ما را سبز گردیدن ز زیر خاک آرد مور بیرون دانه ما را

علاج درد^۱ میخواران^۲ ز لای^۳ خم بود شوکت بیار^۴ از زیر دریا خاک آتشیخانه ما را

گرچه ز خود بکف بود^۵ برگ سفر^۶ شگوفه را ز آمد و رفت خویشتن نیست خبر^۷ شگوفه را

عشق چو زور آورد نیست هوس^۸ بجای خوش^۹

میبرد از چمن برون آب ثمر شگوفه را^{۱۰}

شنیده اند بتان یمن کلام مرا نوشته اند به آب عقیق نام مرا

ببزم می^{۱۱} لبش از بسکه واژگون شده است حباب باده تصور کنند جام مرا

چگونه بال کبوتر نسوزد از گرمی که برق هم نبرد سوی او پیام^{۱۲} مرا

خیال معنی نازک^{۱۳} ز بس ضعیفم کرد کسی چون کھت گل نشنود کلام مرا

چو طوق فاخته شد حلقه قامت از غم چه سر کشیست بمن سرو خوش خرام مرا

جنون مزاجم و^{۱۴} نبود دماغ گل گشتم خیال بوی گل^{۱۵} افزون کند ز کام مرا

ز بس بتربیت آماده گشته ام شوکت نگاه گرم کند پخته فکر خام مرا

۱. ا. ب. ج. ه. علاج "سوز"	۲. ا. ج. ه. درد "مخواران"	۳. د. ز. درد"	۴. ب. برآر "از زیر
۵. ه. بکف "برد"	۶. ا. برگ "ثمر"	۷. ا. نیست "خبر"	۸. ب. نیست "نفس"
۹. ب. د. ه. بجای "خود"	۱۰. د. این بیت مکرر آمده	۱۱. ج. ببزم "بی"	۱۲. ب. سوی او "کلام"
۱۳. د. معنی "رنگین"	۱۴. ا. "و" ندارد	۱۵. ا. بوی "ز گل"	

عشاق بنگرند^۱ چو حسن جمیل را مژگان کنند بال و پر جبرئیل را
جام و^۲ سبوی لشکر فرعون را گذاشت^۳ کرد است گرم آتش طور آب نیل را^۴

رمیدن های من از شهر چون بیرون زند خود را شود برق و بلیلی خانه مجنون زند خود را
ز شوخیها خیالش را^۵ بخاطر نیست آرامی پری از^۶ شیشه ام چون رنگ می بیرون زند خود را
بکف شمشیر موج بوسه می آید خمار من که می خواهد بقلب آن لب میگون زند خود را
غبارش^۷ توتیای دیده طاموس میگردد سبوی من بسنگ از بسکه دیگرگون زند خود را^۸

بیاض^۹ و غم شوکت که چون کارش بسرافتد

ز دشت شعله بگریزد به بحر خون زند خود را

بود بکشور بخت سیه تگ و دو ما چو سیل سرمه بود سرمه دان قلمرو ما
بیکدگر هنر و عیب ما بود توأم شده است سبز بیک خوشه گندم و^{۱۰} جو ما
چنان بیاد لب^{۱۱} مصر دل پر از شهد است که نیشکر نبود^{۱۲} بند^{۱۳} در^{۱۴} قلمرو ما
و اگرچه^{۱۵} حاجت پوشش که بس بود ما را چو شمع پیرهن ته نماز پرتو ما
شتاب ما برهت توشه دگر باشد بزور گرم روی نان راه رهرو ما^{۱۶}
بقدر خم شده شوکت طپیده ایم بخون شفق نگار بود ناخن مه نو ما

۱. د. عشاق "پیکرند" ۲. ج. "و ندارد" ۳. ج. را "گذاخت" ۴. ب. هایات ندارد، بیت ندارد
۵. د. خیالش از شوخیها "بخاطر" ۶. پری "در" ۷. غبارم "توتیای" ۸. ب. خود را "ندارد، بیت
ندارد ۹. ب. ج. د. ه. بین عیش و ۱۰. ا. "و ندارد" ۱۱. د. بیاد "لبی" ۱۲. ب. ج. د. ه. نیشکر "نشود"
۱۳. ا. نبود "بندر" ۱۴. ج. د. "در ندارد" ۱۵. ب. ج. د. ه. دگرچه حاجت ۱۶. ب. ه. بیت ندارد

بسکه دارد^۱ خاکساری تیره ایام مرا همچو گرد از دامن افشانند^۲ نگین نام مرا^۳

باشد از گرد سبکروی گل پیمانه ام رفتن رنگ حنا^۴ از کف برد جام مرا^۵

سوخت از گل دل غمناک مرا شعله زد لاله بخاشاک مرا

بی لب لعل تو از گرد ملال شد بکف^۶ جام کف^۸ خاک مرا

بسکه بی باده بباغم دلگیر مار آب^۹ است^{۱۰} رگ تناک مرا

کند زور شراب از بزم بیرون بی^{۱۱} تحمل را ز سیرابی برد آب از^{۱۲} گلستان برگ این گل را

تنزل هافغانم از ترقیهای او دارد

بود گر در ره بالیدن گل سرمه بلبل را

آب آتش است دست ز جان شسته ترا تب از نگاه گرم بود خسته ترا

دارد دهان تنگ تولدت ز خویشتن باشد نمک ز خنده خود پسته^{۱۳} ترا

۱. ب. بسکه "سازد" ۲. ه. همچو گرد "افشانند از دامن" ۳. د. نام "را"

۴. ه. "ای لب" ۵. د. جام "را" ۶. ب. شد "کف"

۷. ج. د. ه. "تار آهست، مار آهست، مار آبست رگ" ۸. ا. جام "بکف"

۹. ب. مار "آبی" ۱۰. ج. د. ه. "تار آهست، مار آهست، مار آبست رگ" ۱۱. ا. بیرون "نا"

۱۲. ب. "از ندارد" ۱۳. ج. خود "پسته"

بالیدن گل است ز خود رفتن نسیم تا دیده ایم^۱ جلوۀ آهسته ترا

شوکت بود خموش ابد آنکه چون نفس دزیده است مصرع برجسته ترا

کشد بدام رگ بوی گل دماغ مرا زند پریدن رنگ آستین چراغ مرا

بزور^۲ باده خود این پیاله میگردد چو چشم گردشی^۳ از خود بود ایاغ مرا

دم نخست ز یک تار و پود بافته اند حریر بوی گل و پرده دماغ مرا

ازان بشهد قناعت خوشم که شیرین کرد چو گوشه لب او گوشه فراغ مرا

بیاد شوخی چشمی بود دلم روشن^۴ فتیله از رم آه^۵ بود چراغ مرا

گلم ز شاخ تماشا فریب می روید رگ^۶ سراب^۷ دهد آب و رنگ باغ مرا

ستاره سوخته این چمن منم شوکت بناف^۸ لاله بریدند ناف داغ مرا

ناز از خاک دمد کشته مژگان ترا کفن از صبح بهار است شهیدان ترا

وحشت حسن نظر کن که جدا می بینم همچو مژگان ز رخت سایه مژگان ترا

۱. دیده "است" ۲. ب. "ز مهر باده" ۳. ب. "چو چشم گردش" ۴. ب. "از دم"
۵. ب. "چشمی دلم بود خورشید" ۶. ب. "باده" ۷. ب. "رگ سراب" ۸. ب. "بناف"
۹. ب. "سراب بود" ۱۰. ب. "باده، بتیغ لاله"

شده پراهن گلگون تو از رنگ شراب
 باشد از قطره می تکه گریبان ترا
 می رسد نیشتر^۱ از نکهت گلها بمشام^۲
 رنگ گل بسکه بود^۳ شوخ گلستان ترا

دور از تو نشأ می باشد عذاب ما را
 زنجیر آتشین است موج شراب ما را
 و پرانۀ دماغ^۴ تاب خطر ندارم^۵
 سیلاب نکهت گل دارد خراب ما را^۶
 ما را^۷ چو قطره خون از چهره می چکد رنگ
 از بسکه گرمی دل دارد کباب ما را
 کس را براه شوق سبقت بما نباشد
 یک گام سایه بیش است از آفتاب ما را
 مسند نشین خاکیم عالی مقام فقیرم^۸
 آمدن مبداء فیض^۹ شوکت خطاب ما را

میدهد ساقی فریب باده مست خویش را
 می کند تکلیف^{۱۰} گل آتش پرست خویش را
 جبهۀ روشن ضمیران چین نمیگردد^{۱۱} بخود^{۱۲}
 شیشه ما^{۱۳} محو می سازد شکست خویش را

ای غنچه گلزار ثنای تو دهن ها
 بالیدن گل پهن^{۱۴} شدنهای سخنها^{۱۵}
 زرقم دهن^{۱۶} اوشده بیراه^{۱۷} سخنها^{۱۸}
 این میوه^{۱۹} ز بالیدنش آمد^{۲۰} بدهنها
 یارب سرکوی تو درازست^{۲۱} که آنجا^{۲۲}
 گیرند^{۲۳} نفسها بگلوهاست^{۲۴} رسنها^{۲۵}

۱. د. "نیشتر میرسد" از ۲. د. گلها "بدماغ"
 ۳. ج. "ویرانۀ دماغیم" ۴. ب. بیت ندارد
 ۵. ج. "خطر نداریم، ندارد" ۵. ب. "هر دم" چو
 ۶. د. مبداء "غیب" ۶. ب. "چین نمیگردد"
 ۷. ۱۲. ب. د. "نمیگردد" بخویش، نمود ۷. ۱۳. ه. "شیشه" می
 ۸. ۱۶. ب. رزقم "ذقن" ۸. ۱۴. د. او "شد"
 ۹. ج. "بالیدنش آید" ۹. ۱۵. ب. "چه داریست" ب. "چه وادیست"
 ۱۰. ۲۲. ب. د. ه. "از تار" ج. "گز تار" نفسها ۱۰. ۲۳. ا. "نفسها" بگلوهای

محو گشتن از خود است این نقشهای کهنه را	آتش است از رنگ خویش این بوریای کهنه را
تا بکی از نعمت الوان کنی تعمیر تن	پنبه رنگین زنی چند این قبای کهنه را
غافل از ذات خودی بیگانه می ترسم شوی	آشنای تازه کن این آشنای کهنه را
نیست عاری از لباس صدق شوکت صافدل	صبح کی از گردن اندازد قبای کهنه را ^۲
گرانی می کند کثرت بدل ^۴ وحدت گزینان را	غم صد رو تعالی کی بود خلوت نشینان ^۶ را
مرا این نکته روشن از زبان شمع مجلس ^۷ شد	که می آرد پیاپی سرکشی بالا نشینان را
ز وضع خوش توان دانست احوال دوعالم را	که ^۸ از همواری دشت است عینک دور بینان را
ز عکس لاله ها آینه داغ ^۹ عاریت دارد ^{۱۰}	چه نقصان از سواد کفر باشد پاک دینان ^{۱۱} را
دریغ از کس نمی دارند ^{۱۲} خوبان بوسه ساعد	به بین خوش وسعت دست ^{۱۳} است این تگ آستینان را
شود اشیا عیان چون دیده ادراک روشن شد	که بوی گل نماید برگ گل باریک بینان را ^{۱۴}
قلم بالذ ^{۱۵} بدستم از حدیث حاسدان شوکت	که تحسین دگر باشد حسد حرف آفرینان را

۱. ج. تازه کرد آن	۲. ج. د. اندازد ردای	۳. ب. غزل ندارد	۴. د. کثرت دل
۵. ه. صدر "متعالی"	۶. ب. خلوت "گزینان"	۷. ب. د. شمع "محفل"	۸. د. "ره" از
۹. د. لاله ها "شبنم بداغ"	۱۰. ه. عاریت "سوزد"	۱۱. ج. د. باشد پاک بینان "دین ساهان"	۱۲. ه. نمی "گذارند"
۱۳. ب. وسعت "دستی"	۱۴. د. بیت ندارد	۱۵. ه. قلم "نالد"	

شد شربت^۱ پرستی ما^۲ حسن خیر ما
باشد شرار سنگ^۳ صنم^۴ شمع^۵ دیر ما
داریم پادمان و از خویش میرویم
چون آسیا^۶ درست نشسته است^۷ سیر ما

غنچه سان بستم^۸ دهان گفتگوی خویش را
پُر شراب خامشی کردم سبوی خویش را
حسن پاکان کی کند از کس نهان عیب و هنر
گوهر غلطان نماید پشت و روی خویش را^۹

غم روزی خوران دارد پریشان حال^{۱۰} روزیرا
زمین مزرع گندم بود غربال روزیرا

ز طفلی آدمی بیتاب رزق خویشتن باشد

ز بالیدن کند دنداننش استقبال روزیرا

ندادم^{۱۱} امتیاز از سادگی از^{۱۲} دوست دشمن را
چراغ کاروان کردم تصور چشم رهن را
کسی آگه ز رفتار سبکرو حان نمیگردد^{۱۳}
صدای پاد نباشد خانه آینه رفتن را
ز بار خاطر خود میکشد سرگشتگی^{۱۴} عاشق
گرانجانی سبک پرواز می سازد^{۱۵} فلاخن را
ز طفلی باشد از فکر عمارت آدمی ویران
کند کودک از شیر مادر خانه تن را^{۱۶}
بقدر ظلم خود ظالم مکافات عمل دارد
نمی باشد بسوزن احتیاجی^{۱۷} خار دامن را
چنان از گرد کلفت گشت پر ظلمت سرای من
که میل سرمه شد خط شعاعی چشم روزن را
فزون از صحبت آینه گردد شوخی حسنش^{۱۸}
نماید^{۱۹} شیشه گوه پریزاد^{۲۰} آب روشن را

۱. د. شد "شری" ۲. ا. پرستی "تا" ۳. ج. شرار "شمع" ۴. ه. سنگ "صنم" ۵. ج. صنم "سنگ" ۶. ا. چون "غلطان" ۷. ا. درست "نشست" ۸. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۹. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۰. ا. ب. بودایم بسوی خلق استقبال روزیرا ۱۱. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۲. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۳. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۴. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۵. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۶. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۷. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۸. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۱۹. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد ۲۰. ب. ابیات ندارد، د. بیت ندارد

دلیل فتنه باشد اتفاق دشمن عاجز	صف موران بود ^۱ دود چراغ برق خرمن را
چو خواهد کرد سیلاب اجل رنج ترا ضایع	مکن از نعمت الیوان ^۲ منقش خانه تن را ^۳
بدست خود گریبان دلم را ظالمی دارد	که نتوانم ^۴ کشید از دست او تصویر دامن را
چنان لبریز گشت از ناله من گلستان بیتو	که شد منقار بلبل رخنه دیوار گلشن را
کجا فکر متین را حاجت اصلاح کس باشد	نباشد احتیاج آب و گل دیوار آهن را
ز بار محنت جیب جنونم دوختن شوکت ^۵	دو سر آمد بهم چون حلقه زنجیر سوزن را
مخور بهر خدا ای شیخ خون می پرستان را	مکن زنهار چو تسبیح مرجان سرخ دندان را
بزیر خاک بردن حسرت چشمت بود مشکل	کفن از پرده بادام می باشد ^۶ شهیدان را
بیابانی که از حسنت تجلی زار می گردد	ید ^۸ بیضا کند مورش کف دست سلیمان را
نگاهم شیر مست افتاده از فیض تماشایش	صفای مغز بادام است پشت چشم جانان را
تمنای لب لعل که خونش را بجوش آورد	که آب لعل از هر چشمه می جوشد بدخشان را
بلب بگذار از گفتار مهر خاموشی شوکت ^۹	بود تیغ دو دم حرف مکرر بیدماغان را ^{۱۰}
مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم هامون را	سواد چشم آهو مهر بادامیست ^{۱۱} مجنون را
بخاک و خون حسرت کوهکن مستانه می غلطد	خیال ساغر می کرده نقش پای گلگون را

۱. د. موران "شود"

۲. ب. بیت ندارد

۳. د. نعمت "ایوان"

۴. ب. "شوکت" ندارد

۵. ب. ج. ه. زنهار "چون"

۶. ب. بیت ندارد

۷. ب. ج. ه. مهر "خاموشی"

۸. ج. "یدو" بیضا

۹. ب. ج. ه. مهر "آهو"

۱۰. ب. ج. ه. مهر "آهو"

۱۱. ب. ج. ه. مهر "آهو"

۱۲. ب. ج. ه. مهر "آهو"

نشانی ^۱ از هنرمندان نماند جز هنر باقی	بود لوح ^۲ مزار از خشت خم خال فلاطون را
ازین آینه ها پیداست عکس خانه لیلی	بود چشم غزالان مظهر معشوق مجنون را ^۳
کباب شعله رخسار او گردم که می سازد	بشمع انجمن گرداب خون فانوس گلگون را ^۴
بچشم من نماید ^۵ زخم ^۶ دل مشق قلم شوکت	خیال مصرع رنگین کنم فواره خون را
چون بناگوش تو بنماید صفای خاص ^۷ را	صبح محشر پهن سازد سفره اخلاص را
طالب او را تجرد باشد اسباب سفر	جامه احرام عریانی بود غواص را ^۸
منه دیگر بزیار نعمت گردن خود را	مکن گلدسته بند میوه ^۹ الوان تن خود را
اثر از حاصل نگذاشت برق هجر چندانی	که بینم توتیای چشم موری خرمن خود را
ز بس از یاد زلفش خانه ام امشب معطر ^{۱۰} شد	ندانم از کنار نافه جیب روزن خود را
بود خاکسترش را ^{۱۱} آتش یاقوت تا محشر	چو افروزم بیاد لعل جانان گلخن خود را
تجلی زار شد از گفتگوی ما جهان شوکت	چراغ طور می دانیم طبع روشن خود را ^{۱۲}
راز ما آمد بکار دشمن غمساز ^{۱۳} ما	شد پرتیر شکار افگن پر پرواز ما ^{۱۴}
گرد خاموشی نگردد پرده پوشی ^{۱۵} راز ما	سرمه بگریزد چو دود از شعله آواز ما

۳. بیت ندارد
۸. ابیات مکرر آمده
۱۲. ب. د. غزل ندارد

۳. ب. بیت ندارد
۷. صفای "خویش"
۱۱. ج. خاکسترش "از"
۱۵. ب. ج. د. پرده "پوش"

۲. ب. بود "سنگ"
۶. د. نماید "رخم"
۱۰. ج. امشب "منور"
۱۳. ب. بیت ندارد

۱. ه. "نشان" از هنر
۵. د. من "نماند"
۹. ج. بند "معنی"
۱۳. ج. دشمن "غماز"

خصم هم داغ است از مرگ سبکرو حان عشق^۱
 طوطی ما خود بخود چون و سمه نتواند پرید
 یک نگه ما را ز روشنگر کفایت میکند
 کهربا هم گاه ما را منزل اول بود^۵
 ما چراغ ناله از خورشید روشن کرده ایم
 شب که از رخسار او بزم تماشا داشتیم
 منفرعالم را ز یک تصویر کردی جوی شیر^۹
 یاد ایامی که با ساقی^{۱۲} تلاشی داشتیم
 آستین دهر تنگ و دست استغنا وسیع
 بر دراز افتاده^{۱۵} دست فطرت رنگین ما
 دیده ایم بسکه شب چشم سیاهش را بخواب
 از حدیث گریه ما خون راحت می چکد
 ماهمه ز نار بندان^{۱۹} کمند و حدتیم
 ما بصد برق تجلی کی رویم از جای خویش^{۲۱}
 سرمه میپوشد سیه در ماتم آواز ما^۲
 ابروی خوبان بود بال و پر پرواز ما
 گردش چشمی^۳ بود بس صیقل پرواز^۴ ما
 باشد از شوق طلب انجام ما آغاز ما^۶
 سایه افکن بگذرند از شعله آواز ما
 بود مژگانان از نگاه گرم آتشباز^۸ ما
 آفرین ای^{۱۱} تیشه فرهاد شیرین ساز ما
 سبحه می افتاد زیر پا ز دست انداز ما^{۱۳}
 زین سبب شوکت نمیگنجد بعالم ناز^{۱۴} ما
 بوی گل را چیده از شاخ^{۱۶} هوا گلچین ما^{۱۷}
 میتوان افشاند گرد سرمه از بالین ما
 خواب را گلگون کند^{۱۸} افسانه رنگین ما
 کافرست آنکس که ایمان میکند تلقین ما^{۲۰}
 کوه را سنگ فلاخن میکند تمکین ما

۱. ا. سبکرو حان "عاشق" ۲. ب. د. ه. بیت ندارد
 ۵. ه. گاه "را در منزل اول ریود" ۶. ب. بیت ندارد
 ۸. مژگان "گرم از رخسار آتش ساز" ۹. ج. را "بیک"
 ۱۲. د. که "باقی" ۱۳. ج. بیت ندارد
 ۱۶. ه. چینه از "روی" ۱۷. د. گلچین "را"
 ۲۰. ب. مصرع ندارد ۲۱. ب. مصرع ندارد
 ۳. د. ه. گردش "چشم" ۴. ج. صیقل "آواز"
 ۶. ب. ج. ه. افکن "بگذرید" د. "نگذرولی سایه کس" از
 ۱۰. ه. تصویر "جوی شیر کرد" ۱۱. ه. آفرین "بر"
 ۱۳. ه. بعالم "راز" ۱۴. د. از "افتاد"
 ۱۸. د. خواب "رنگین میکند" ۱۹. ز. نار "پند"

با وجود سخت جانی خاطر ما نازک است
 ریخته^۱ از شیشه^۲ رنگ خانه سنگین ما^۳
 دین فروشی بوده شوکت کار ما زانو که هست^۴
 چار سوی کفر^۶ لبریز از متاع دین ما
 شرم ما کرد عیان مطلب پنهانی را
 گشت عینک خوی خجلت خط پیشانی را
 مرد آزاده بگفتار برون آرد سر
 جیب باشد ز دهن جامه^۹ عریانی را
 سخت سنگ از کف اطفال دلم میخواهد
 رو بشهر آورم این شوق^{۱۰} بیابانی را^{۱۱}

هستی ما میشود بعد از فنا معلوم^{۱۲} ما^{۱۳}
 سبز میگردد ز آب خویش نخل موم ما
 شیشه مردم برون از سنگ آید^{۱۵} یا پری
 رام^{۱۶} ما جانان نمیگردد^{۱۷} ز بخت شوم ما

فزون گشت از سواد خط فروغ حسن^{۱۸} جانانرا
 صف این مور میل سرمه شد چشم سلیمانرا
 تماشای کهن سال از جوان سنجیده تر باشد^{۱۹}
 ترازوی نگه سنجیست^{۲۰} عینک چشم پیرانرا
 تو چون نادان شوی دانی که رزقت از کجا آید
 ره روزی سفیدی میزند از شیر طفلانرا
 به بحر گریه ره دور و نماز^{۲۱} خامشی واجب^{۲۲}
 بگرد سرمه می باید تیمم کرد افغانرا
 لباس از حق مجو دیگر که تشریف دگر^{۲۳} باشد
 قبای چهره رنگی که از هستیست^{۲۴} انسانرا^{۲۵}
 نه از هستی نشان بگذارد^{۲۶} نه از نیستی نامی^{۲۷}
 ازین گلزار بیرون کن گل رعنائی امکانرا

۱-ج. "ریختن" از	۲-د. از "سینه"	۳-ه. بیت ندارد	۴-د. فروشی "بود، هست"
۵-د. کار پرواز دگر	۶-ب. سوی "کعبه"	۷-ج. "ما" ندارد	۸-ج. "ما" گردید
۹-ج. "مرد آزاده... دهن جامه کرم خورده"	۱۰-ج. این "ذوق"	۱۱-ب. د. ابیات ندارد	۱۲-ب. د. از سنگ "آمد"
۱۲-د. "از" ندارد	۱۳-ب. از فنا "مظلوم"	۱۴-ج. میشود معلوم ما بعد از فنا	۱۵-ب. د. از سنگ "آمد"
۱۶-ه. "نام" ما	۱۷-ه. جانان "نیکیبرد"	۱۸-ب. ج. فروغ "روی"	۱۹-ه. سنجیده "می باشد"
۲۰-ب. ه. نگه "سج است سخت است"	۲۱-ه. و نماز از	۲۲-د. خامشی "درخت"	۲۳-د. تشریف "کرم"
۲۳-د. تشریف "کرم"	۲۴-ه. از "آه است"	۲۵-ب. بیت ندارد	۲۶-ه. نشان "بگذارد"
۲۷-ه. نیستی "باقی"			

از تو امشب خانه ما را صفای دیگر است
 ما بزور^۳ عشق^۴ سرگردان عالم گشته ایم^۵
 گلشن^۶ ما را نسیمی نیست غیر از دود آه
 صفحه دیوان بود ما را بیابان حرم
 مشکل ما گشت آسان شوکت از اقبال عشق
 گوهر^۱ مهتاب باشد خال^۲ روی بام ما
 از رسیدنهای می آید بگردش^۷ جام ما
 سرمه آلوده^۸ است چون چشم بتان بادام ما
 لفظ باشد همچو معنی جامه احرام ما
 شد بهم شیر و شکر آغاز^۹ ما انجام ما

چند میسازی بهر در از پی ابرام جا
 ما سیه مستان^{۱۰} بدور گوشه چشم کسی
 میکنی همچون نگین خالی برای نام جا
 حلقه داریم چون مژگان بیک بادام جا^{۱۱}

عید وصل آمد و بستم ز شکایت لب را
 ایمن از آفت تسبیح نباید بودن
 قفل ابجد زدم آخر در این مکتب را
 زاهد از دست بینداز دم^{۱۲} عقرب را

چنان دور از تو دارد بزم رنگ ناتوانیها
 نمی باشد تماشا^{۱۳} اختیار دل صغیفان را
 که رنگ می بزیر می نشیند از گرانیها
 بدنبال نگاه خود رود^{۱۴} از ناتوانیها
 بسیر خانه آینه رفتی بیخود و تنها
 بامید جفا بودیم باهم بر سر راهش
 طپیدنهای دلم را آب کرد از بدگمانیها^{۱۵}
 من و دل را^{۱۶} زهم^{۱۷} شرمنده کرد از مهربانیها

۱. ه. "پرتوی مهتاب" ۲. ه. "باشد چنین" ۳. ه. "بازور عشق" ۴. ه. "پرتوی مهتاب"
 ۵. د. "عالم بوده ایم" ۶. د. "می در گردش آید" ۷. ج. "گلشنی ما را" ۸. د. "سرمه آلوده است"
 ۹. د. "آغاز با" ۱۰. ج. "ما سیه بختان" ۱۱. ب. "سرمه آلوده است" ۱۲. ب. "بیت ندارد"
 ۱۳. د. "منمیباشد بخود هم عنان" ۱۴. ب. "خود روند" ۱۵. د. "بیت ندارد" ۱۶. د. "بکرم"
 او، مراد دیگر زهم ۱۷. د. "دل را بهم"

بخود امشب ندیدم ^۱ قوت نظاره رویش	نگاهم پای خواب آلوده بود ^۲ از ناتوانیها
بریدن از خلاق ^۳ خویش را قطع نظر باشد	بهم آوردن مژگان بود دامن فشانیه ^۴
به پیری کی ز نقش ^۵ زندگانی دل کند منعم	که دارد خاتم قدش ^۶ نگین سخت جانیها ^۷
سیه بختی نگردد سر مه خاموشیم شوکت	که دارم از نگاه ^۸ گرمش این آتش زبانیها ^۹
زهی راه سخن سویت ^{۱۰} زبان دردناکی را	بسمعت ^{۱۱} ره صدای آبشار سینه چاکی را
بکنج معبدت حرم فلک خلوت نشین پیری ^{۱۲}	که همچون سبجه ^{۱۳} گرداند بکف اجسام خلکی را
رقمهای مجاز آمیز را ^{۱۴} شوکت قلم ^{۱۵} درکش	که سازد جلد دیوان حقیقت ^{۱۶} سینه ^{۱۷} چاکی را
گرچه کند خیال خام طبع خرد فزون ما	ز آتش سنگ کودکان پخته شود جنون ما
میکشد انتقام ما قوت ضعف ما ز خصم	رخنه بخنجر افکند جنبش رنگ خون ما
مجلس ما نمیکشد منت مطرب دگر	بانگ طپیدن دلست نغمه ^{۱۸} ارغنون ما
گل کند از مزار ^{۱۹} ما بعد وفات انتظار	دیده کوهکن بود لاله بیستون ما
عارف حق شناس را بخت بد از سعادتست ^{۲۰}	سجده دوست میکند طالع واژگون ما
قاتل سنگدل دمی از سر ما نمیرود	سایه تیغ او بود عنبر موج خون ما
شوکت ما و چشم و دل راه بخود نداشتیم	گشت بدست بیخودی یاد تو رهنمون ما ^{۲۱}

۱. ب. امشب "ندارم"	۲. د. آلوده "دید"	۳. ب. د. ه. از "علايق"	۴. ج. بیت ندارد
۵. د. کی "زلفش"	۶. ا. خاتم "قدم"	۷. د. بیت مکرر آمده	۸. د. از "نگاه"
۹. د. بیت مکرر آمده	۱۰. ج. راه سخن "پیش"	۱۱. ب. د. "بگوشه"، بسمعت "ره"	۱۲. ا. ب. ج. د. نشین "پیری"
۱۳. د. همچون "پنجه"	۱۴. ج. د. "را" ندارد	۱۵. ج. د. شوکت "راقلم"	۱۶. د. دیوان "جمعیت"
۱۷. ا. حقیقت "بند"	۱۸. ج. دلست "ناله"	۱۹. ج. از "شرار"	۲۰. د. بدان "عبارت است"
۲۱. ب. ه. غزل ندارد			

بُود افزون گداز تن ز پهلوی هنر ما را ز شیر مغز بادام آب میگردد شکر^۱ ما را
 میپرس از ما بلای^۲ گردش^۳ چشم کبود او که گردید آب این فیروزه گرداب خطر ما را
 بفرق^۴ ما فشاند کودکی کرد کهن سالی ز شیر دایه بارد برف پیر یها بسر ما را
 بُود در دیده ما عشرت بیغم غم دیگر گل بینخار باشد خار بی گل در نظر ما را^۵
 خسته چشم کسی باشد دل افکار ما تار بالین را^۶ رگ نرگس کند بیمار ما
 جامه عریانی^۷ ما خوش قماش افتاده است کرده اند از جوهر آینه پود و تار ما
 خاکساری عمر ما^۸ را مانع رفتار نیست بگذرد سیلاب زود^۹ از پستی دیوار ما
 ز آتش یاقوت ما سوزد^{۱۰} نگاه مشتری شعله میگردد هوا از گرمی بازار ما
 عرض ما حسن قبول خاطر جانان^{۱۱} نیافت^{۱۲} شد نشان تیر همچون استخوان طومار ما
 میزند موج از سر ما نشأ سرشار ما روی پژمردن^{۱۳} نمی بیند^{۱۴} گل دستار ما
 میرسد از فطرت رنگین ما آزار ما چون گل آتش میکند از خویش بیرون خار ما^{۱۵}
 صیقلش از موج سیلاب^{۱۶} حوادث داده اند میتوان رو دید چون آینه از دیوار ما^{۱۷}
 کلک ما فواره آب زمرد گشته است بسکه از تحریر خطش سبز شد گفتار^{۱۸} ما

۱. ا. میگردد "شکر گهر" ۲. د. میپرس از "فتنهای" ۳. ج. بلای "نرگس" ۴. د. "بفرق" ما
 ۵. ب. بیت ندارد، ابیات ندارد ۶. د. بالین "از" ۷. د. جامه "حیرانی" ۸. ه. "ما" ندارد
 ۹. ا. سیلاب "زد" ۱۰. ه. یاقوت "میسوزد" ۱۱. ب. د. خاطر "خوبان" ۱۲. ه. جانان "نشد"
 ۱۳. د. روی "پژمردن" ۱۴. ه. پژمردن "نمیداند" ۱۵. ب. د. بیت ندارد ۱۶. ه. موج "طوفان"
 ۱۷. د. بیت ندارد ۱۸. ج. سبز شد "افکار"

نیست شوکت سعی^۱ روشنگر بکار^۲ ما عبث^۳ و سمة ابروی صیقل میشود زنگار ما

غفلت افزون شود از سیر گلستان ما را سرمه خواب بود سایه ریحان ما را

بی گره تر زخم طره موجیم که بحر عمرها شانه زد از پنجه مرجان ما را

مور ما عزم ره ملک قناعت دارد شاهراهیست کف دست سلیمان ما را

نیست جز زخم ندامت ز جهان^۶ حاصل ما کف افسوس بود زخم نمایان ما را

بسته بودیم لب از بوسه لعلش شوکت^۷ خط او رنگ طمع ریخت بدنمان ما را

چه شد که خنک فلک رام گشته است ترا رکاب گردش ایام گشته است ترا

کجاشوی ز گرفتاری لباس آزاد^۸ که تارهای قبا دام گشته است ترا^۸

خوشم بدرد و نباشد سرّ علاج مرا^۹ بس است صحت^{۱۰} دل صحت^{۱۱} مزاج مرا

شدم جهان و مرا نیست حاجتی بجهان^{۱۲} بکس نمانده بجز خویش احتیاج مرا^{۱۲}

ای ز آب لعل لبریز از لب پمانها تختة مشق پریشانی ز زلفت شانها

از نگاه امشب بمجلس^{۱۳} رنگ شوخی ریختی حلقه چشم غزالان شد خط پمانها

بوریا حاجت نباشد کلبه^{۱۴} عشاق را فرش از بال سمندر دارد^{۱۵} آتشخانها

۳.ج. در گره تر

۸.ب.۵. ابیات ندارد

۱۲.ب.۵. ابیات ندارد

۳.د. بکار "مارا"

۴.د. شوکت ندارد

۱۱.د. دل "صحبت"

۱۵.ب. سمندر "ریخت"

۲.د. بکار ندارد

۶.د.۵. ندامت "جهان، زهنر"

۱۰.د. بس است "صحبت"

۱۳.نباشد "خانه"

۱.ه. شوکت "روی"

۵.د. شاه راه ست "کف"

۹.د. خوشم "بدر"

۱۳.ب. امشب "بمحل"

از سرفغفور دارد خاک چینی خانها	بادها خورده است از خون شهنشاهان ^۱ زمین
سیل می آید ^۲ برون مهتاب ازین ^۵ ویرانها	جان غبار آلود ^۲ گردد از ملاقات ^۳ بدن
رفت مجنون و بگوش خلق ماند آفسانها ^۶	دشت ناهموار از سیلاب دارد صد نشان
سبزگردرز ^{۱۰} ابروی ^{۱۱} خوشه چین ^{۱۲} این ^{۱۳} دانها	کار ما از انفعال خصم ^۷ میگیرد ^۸ کمال ^۹
از غبار سرمه باشد خاک این پمانها ^{۱۴}	بادۀ ناز بتان را نشأ خاموشی بود
تابکی نا آشنایی از خود ای ^{۱۵} بیگانها	امتیاز از هم نباشد عاشق و معشوق را
شد کف افسوس ما آخر پر پروانها	سوختیم از هجر ^{۱۶} همچون شمع و ^{۱۷} بیجا سوختیم
طینت من ^{۱۸} باشد از خاکستر پروانها	میتوان از مشت خاکم رنگ چندین شعله ریخت
آب افتاده است گویا در ره میخانها ^{۲۰}	شیخ ^{۱۹} ما شوکت براه خشک مسجد می رود

لرزد بخویشتن شرر از اضطراب ما	آن شعله خوی تا شده گرم عتاب ما
گردد بشیشه آب ^{۲۱} زمرّد شراب ما	یکرنگ گشته ایم ز مشرب بکائینات
خالی ز مغز نیست چو گوهر حباب ما	خود را بروی آب ز همّت گرفته ایم
رنگ حنای دستِ قدح شد شراب ما	از نشأ بی نصیب کسی ^{۲۲} همچو ما ^{۲۳} مباد
شوکت پرد ^{۲۴} ز بالاش ^{۲۵} پررنگ خواب ما ^{۲۶}	از بسکه تن براحات دنیا نداده ایم

۱. د. "هان" ندارد	۲. ب. د. ه. غبار "آلوده"	۳. ه. از "مهمات"	۴. ج. د. سیل "می آرد"
۵. د. مهتاب "این"	۶. ب. ج. د. ه. بیت ندارد	۷. ه. از "خویش"	۸. د. خصم "میگردد"
۹. ج. خصم "میگردد بلند"	۱۰. ج. "ز" ندارد	۱۱. ج. ه. ز "آب روی"	۱۲. ه. ابروی "خویشتن"
۱۳. ج. چین "زین"	۱۴. ب. این "ویرانه ها"	۱۵. ب. ج. د. ه. آشنایی "ای زخود"	۱۶. ج. از "هجو"
۱۷. د. "و" ندارد	۱۸. ا. طینت "ما"	۱۹. د. شمع "ما"	۲۰. ا. در ره "بتخانها"
۲۱. ا. آب "ندارد"	۲۲. د. نصیب "کی"	۲۳. ه. همچو "من"	۲۴. ه. "پرد" ندارد
۲۵. د. پرد "ببالین"	۲۶. ه. پر "رنگ است"		

صید ما چون نشود معنی برجستهٔ ما	لب خاموش بود باز نظر بستهٔ ما
شورش ما مژّه از چاک گریبان دارد ^۱	گشته شور از نمک خندهٔ خود پستهٔ ما
وادی ضعف ندارد غم تاریکی شب	از تب گرم بُود شمع ره خستهٔ ما ^۲
بسکه در عقدهٔ هر نقطه فغان در گره است	میکند ناله چون نی نامهٔ سربستهٔ ما ^۳

گهر بیتاب آید ^۴ بسکه سویت از دل دریا	بُود یک عقد گوهر از صدف تا ساحل دریا
بُود راه نجات اهل ایمان ^۵ جاده پستی	که باشد خاک پل اصحاب موسی ^۶ را گل دریا
جهان را روشنی از مردم بیدار دل باشد	بُود از دیدهٔ ماهی ^۸ چراغ محفل دریا
بُود اول نصیب طفل شیر از نعمت الوان ^۹	بساحل میرساند خویش را کف از دل دریا
بمژگان دانه‌ای اشک خون تر کرده ام ^{۱۰} شوکت	ندارد پیش چشم من نمودی حاصل دریا ^{۱۱}

تاب چون آرد کسی آن حسن گردون پایه را	پنجهٔ خورشید جارو بست گرد سایه را
از شتاب عمر طفلانی که آگه گشته اند	شمع خاک خویش می دانند شیر دایه را
شب چو یاد دل طپیدن خیزد از کاشانه ام	صبح بینم کشته شمع خانهٔ همسایه را ^{۱۲}

بعاشق نسبت دیگر بُود پیوسته یادش را	نگهدار از ^{۱۳} خزان یارب بهار اتحادش را
-------------------------------------	--

۱. د. "وادی ضعف ندارد غم تاریکی است" ۲. د. بیت ندارد	۳. ب. ه. ابیات ندارد، د. بیت ندارد
۴. ب. د. بیتاب "آمد"	۶. ب. باشد "چاک"
۵. ب. اهل "ایران"	۱۰. ب. د. اشک "خرمن کرده تا خرمن میکند"
۶. ب. موسی "از" ۸. د. دیدهٔ "آهی"	۱۳. ج. - "نگهدار" خزان
۹. د. نعمت "دیوان"	
۱۱. ه. ابیات ندارد	۱۲. ب. ج. د. ه. ابیات ندارد

بچشم من که یارب جلوه گر از دور می آید
 بهر صحرا^۱ که می گردد تجلی افکن از ساعد
 بمصر روزگار آخر عزیزی شد خریدارم
 بیاض دیده‌ها شوکت شد از شعر تو نورانی^۳

که چون چشم غزالا نست شوخیها سوادش را
 کند همچون ید^۲ بیضا مصفا گرد بادش را
 که یوسف نام می باشد غلام خانه زادش را
 بطومار زبانها میتوان بردن^۴ سوادش را^۵

فکر خامی نزنند سر ز^۶ دل پاک^۷ مرا
 گشته نور نظرم صاف بصد پرده گل^۸
 بسکه ناقص بود^۹ اسباب نشاطم در باغ
 شعله ام را نبود قوت برخواستنی
 پیش من لفظ حجاب رخ معنی نشود
 جان بحسرت ده خورشید رخانم^{۱۱} شوکت

پخته گردد سخن از شعله ادراک مرا
 بوی گل نیست نهان از نظر پاک مرا
 شیشه تا آب نشد سبز نشد تاک^{۱۰} مرا
 میتوان کرد بزنجیر ز خاشاک مرا
 در نظر موج شرابست رگ تاک مرا
 میتوان کرد کفن ز اطلس افلاک مرا^{۱۲}

رخسار او چو مد^{۱۳} نظر میشود مرا
 ضعفم رسیده است بجایی که بعد ازین
 چون میکنم بروی عرقناک او نظر^{۱۶}
 تیغ کشیده ایست^{۱۴} بچشم نگاه تیز

مژگان رگ نگاه دگر^{۱۴} میشود مرا
 رنگ پریده بالش پر^{۱۵} میشود مرا
 مد نگاه تارگهر میشود مرا
 تا ابروی که مد نظر میشود مرا^{۱۸}

۱-ج. "صحرا" کرم خورده ۲-ج. همچون "یدو" ۳-ج. "بیاض" دیده، دیده ها ۴-ج. "دل" چاک ۵-ب. ابیات ندارد ۶-د. سر "زدن" ۷-د. "پاک" ۸-د. پرده "دل" ۹-د. ناقص "تودر" ۱۰-د. نشد "پاک" ۱۱-د. "خورشید" نشایم، زجانم ۱۲-ب. غزل ندارد ۱۳-د. او "پیوند" ۱۴-د. "تیغی کشیده است" بچشم ۱۵-د. بالش "سر" ۱۶-د. نگاه "دگری" ۱۷-د. او "نگاه" ۱۸-ب. ج. ه. بیت ندارد ۱۹-د. میتوان "کردن"

از خویش میروم بخیال خط کسی	قرص بنفشه زاد سفر میشود مرا
شوکت نژاد دوده اهل ^۱ مصیبتم	طفلی که شد یتیم پدر میشود مرا
سخن بموج ^۲ نفسها برون فتد ز دهنها	نسیم برگ گل و ^۳ لاله را ^۴ برد ز چمنها
گیاه دشت سبک و حیم نهال هوایم	دوانده ام ز نفس ریشها ب خاک بدن ^۵ ها
رسد ب مردم خاموش رزق سیر ^۶ ز گردون	ز بسکه در ره روزیست چاهها ز دهن ^۷ ها
کسی که شد ز شتاب ^۸ حیات خویشتن آگه ^۹	ز تارهای نفس بهر خویش یافت ^{۱۰} کفن ^{۱۱} ها
ز جهل مردم عالم بحبس دار غرورند	بگردن از رگ گردون ^{۱۱} فگنده اند رسن ^{۱۲} ها
نقاب چهره توحید ^{۱۳} بود پرده کثرت	چو لفظ پرده ^{۱۴} فگن شد یکی نمود سخن ^{۱۵} ها
شبی که داشت بزلفش رهی بخود دل شوکت	سواد حلقه چشم غزال بود شکن ^{۱۵} ها
و انکند ناخنی عقده از کار ما	خون تبسم خورد غنچه گلزار ما
نه رقم ناله کرد و نه نشق فغان	تنگ شق افتاده است خامه منقار ما ^{۱۶}
جهل چو بسیار شد نیست کم از کافری	از رگ گردن بود رشته ز نار ما ^{۱۷}
سختی احوال ما یاد ز جانان دهد	خنده شیرین کند کبک بکھسار ما ^{۱۸}
نقطه ^{۱۹} توحید ما ^{۲۰} دایره کثرتست	حلقه وحدت بود گردش پرکار ما ^{۲۱}

۱. د. شوکت بخار دوده آه	۲. سخن زموج	۳. د. و ندارد	۴. د. لاله می
۵. د. بیت ندارد	۶. ج. رزق دیر	۷. د. بیت ندارد	۸. د. ز شتاب
۹. د. حیات خویش	۱۰. ج. د. بهر خویش بافت کرد	۱۱. ج. رگ گردن	۱۲. د. بیت ندارد
	۱۳. د. چهره مقصود	۱۴. د. لفظ برگ	۱۵. ب. غزل
ندارد. د. بیت ندارد	۱۶. د. بیت ندارد	۱۷. د. بیت ندارد	۱۸. د. بیت ندارد
	۱۹. د. لفظ توحید	۲۰. د. توحید یا	۲۱. ب. ابیات

شوکت^۱ از موی ما خون محبت چکد^۲ هست رگ کوهکن جاده کھسار ما^۳

زهی موج نگاهست جوهر تیغ تغافلها بدور کاکلت کوتاه زنجیر تسلسلها

شگفتن خود بخود باشد بهارستان خوبی را نسیم این گلستانست باد دامن گلها

بصحرای جنون گشتم چنان تخم پریشانی که چون موی^۴ سر دیوانها^۵ رویند^۶ سنبها

بدست ناز او تا میرسد گل میکند صد جا فغان از غنچه مکتوب چون منقار بلبلها

ازان گلگون بیاض دیده تا کردم رقم شوکت^۷ فرنگی خانه شد دیوانم از رنگ^۸ تخیلها^۹

از باده رنگ کردم سیمای کاغذی^{۱۰} را از شعله آب دادم گلهای کاغذی را^{۱۱}

طومار میفرستم از حال خود بجانان باید بشعله رفتن این پای کاغذی را

دنیا و مردم او افتاده لائق^{۱۲} هم چون ماهیان تصویر دریای کاغذی را^{۱۳}

بنیاد آسمان شد ویران ز سیل اشکم یکقطره آب سنگست مینای کاغذی را

شوکت سفینه^{۱۴} من از نظم گشته لبریز^{۱۵} غیر سواد شعر است دریای کاغذی را

برنگی گشت^{۱۶} خطش از^{۱۷} عذار آتشین پیدا که دود از^{۱۸} آتش گل هم نگردد اینچنین پیدا

بخاطر چپ نشنید نقش حرف^{۱۹} راست خوبان را که از آینه عکس خط شود نقش نگین پیدا

۱-ج. "شوکت" از	۲-۱. محبت "میچکد"	۳-ب. "د بیت ندارد"	۴-ج. چون مو "بر"
۵-ج. سر "دیوار"	۶-ه. "روید" سنبها	۷-د. "شوکت" ندارد	۸-د. از "رشک"
۹-ب. بیت ندارد	۱۰-ه. در این غزل قافیه کاغذین "است"	۱۱-د. "در" شعله	۱۲-د. او "لازم افتاده"
۱۳-ه. بیت ندارد	۱۴-د. شوکت "ینفشه"	۱۵-ه. گشته "رنگین"	۱۶-د. برنگی "گشت"
از "۱۷-د. از" ندارد	۱۸-د. که "دودانرا"	۱۹-د. نشنید "حرف نقش"	

نباشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم	صفای ساعد ^۱ او بسکه شد ^۲ از آستین پیدا ^۳
ندارم جوهر شمشیر زهر آلود ^۵ را طاقت	مبادا چهره سبزان را شود ^۶ چین از جبین پیدا ^۷
ز بس گردید ^۹ رنگ ^{۱۰} خانه اش گرد ^{۱۱} تماشایی	نظرها باشد از دیوار چون نور از جبین پیدا ^{۱۲}
نگه چون سرمه میسوزد بمژگان تماشایی	بهر جامی شود آن شوخ جولان آتشین پیدا ^{۱۳}
بطوف کویش از بس سرفرازان روبره ^{۱۴} دارند	نمیگردد ز جوش ^{۱۵} آسمان اینجا ^{۱۶} زمین پیدا
نماید عیب از آینه کویش هنر شوکت	نشان پا براه او ^{۱۷} بود ^{۱۸} نقش چنین پیدا ^{۱۹}
تحسین کند چو یکره چشمت ترانه ام را	سازد چو ^{۲۰} چشم آهو شوخ ^{۲۱} آشیانه ام را
چون عکس رفتم از خود گشتی چو میهمانم	آینه رخنه باشد دیوار خانه ام ^{۲۲} را ^{۲۳}
دعای خاکساران میکند امداد شاهان را	که باد شهپر موری کشد تخت سلیمان را
محبت عاشق و معشوق را یکرنگ میسازد	حریر شعله باشد ^{۲۴} پرهن ^{۲۵} آتش پرستان را
بتان هند را میل شکر خوابست پنداری	پر طوطی ببالین کرده اند این چهره سبزان را ^{۲۶}
نگهدار از شکستن ^{۲۷} رنگ تشبیه مرا یارب	گل سیب زرخدان گفته ام رنگ ^{۲۸} زرخدان را
رگ ابر خدنگ او چو از بحر کمان خیزد	کنده چون صدف بر استخوانم ^{۲۹} آب ^{۳۰} پیکان را

۱. د. "ساعد" ندارد ۲. ه. بسکه "باشد" ۳. ه. شد "ز" ۴. ب. بیت ندارد
۵. ا. زهر "آلوده" ۶. ب. ه. را "شود از" ۷. ا. ب. ه. "از" ندارد ۸. د. ه. "از" جبهه چین
۹. ج. ز بس "گردیده" ۱۰. د. ه. گردید "گرد" ۱۱. ج. د. ه. خانه اش "رنگ" ۱۲. د. "بهر جامی شود آتش جولان
آتشین پیدا" ۱۳. د. بیت ندارد ۱۴. ا. ه. رو "برو" ۱۵. د. ز "خویش"
۱۶. ه. آسمان "آنجا" ۱۷. ه. پا "براهش" ۱۸. ه. او "باشد" ۱۹. ه. نقش "جبین"
۲۰. ج. سازد "ز" ۲۱. د. آهو "شاخ" ۲۲. د. دیوار "کهنه ام"
۲۳. ب. ابیات ندارد ۲۴. د. ه. "باشد" ندارد ۲۵. ب. ج. د. ه. باشد "پرهن بود" ۲۶. د. ببالین "صف
در استخوانم جای پیکان را"

بزیر خاک بردن حسرت چشمش بود مشکل	ز سنگ سرمه لوح خاک میباید شهیدان را ^۲
ز شرح چشم گریان کرده ام از بس رقم شوکت	ز موج آب گوهر بسته ام شیرازه دیوان را ^۳
قطع سخن بود ز خموشی بیان ما	باشد دو پاره بیت ز تیغ زبان ما
ما را سواد چشم کسی سرمه داده است ^۴	باشد صدای جنبش مژگان فغان ما
ما خوب تلخکامی ^۵ ایام کرده ایم	باشد دهان مار نمکدان خوان ما
پرواز کرده ایم و گرفتار گشته ایم	راهی بسوی دام بود ز آشیان ما
گل از شکسته رنگی ما غنچه می شود	رنگ بهار ریخته اند از خزان ما ^۸
از ناوک نگاه پر از ناز گشته است	همچون بیاض چشم بتان استخوان ما
اقبال از شکستن ما جوش میزند ^۹	دارد صدای بال هما ^{۱۰} استخوان ما
ما را بطور ما ^{۱۱} نگذارند زاهدان	چون تار سبزه است بصد کف عنان ما ^{۱۲}
خم گشته است قامت ما از نگاه او ^{۱۳}	زه کرده اند از رم ^{۱۴} آهو کمان ما
شبه با خاک پای سگانش نمیرسد	چون ماهتاب فرش بود استخوان ما ^{۱۵}
کامل بود عیار جنونم که بارها	چشم غزال شد محک امتحان ما ^{۱۶}
شوکت بیادگر غم روزی چرا خوریم	چون پخته شد بشعله ^{۱۷} ادراک نان ما

۱. ب. سرمه "سنگ لوح" د. کفن از پرده بادام میباید	۲. ه. بیت ندارد	۳. د. بیت ندارد	۴. ب. چشم "بتان"
۵. د. ما "خور تلخکامی"	۶. د. دهان "مور، ماز"	۷. ا. و ندارد	۸. د. ریخته اند "ز"
۹. د. بال "همان"	۱۰. د. بطور "خود"	۱۱. ب. بیت ندارد	۱۲. ج. از "رگ"
۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. د. شد "شعله"	۱۵. د. نگاه "تو"	۱۶. ب. بیت ندارد

ز بخت تیره خود روشنی بود ما را بخانه نور ز بی روزنی بود ما را

پس از وفات ندارد خلل تجرد ما کفن ز اطلس عریان تنی بود ما را^۱

خنده شد چون غنچه شمع راه پژمردن مرا گشت طول زندگانی جاده مردن مرا

دست اُستادم بود مفتاح فتح الباب رزق خوردن سیلیست^۲ نان پنجه کش خوردن مرا

میکنم از کودکی شبگردی ملک فنا هست شیر دایه مهتاب شب مردن مرا

و انمیگردم بخود تا مایه عزت شد است^۳ همچو آب چشمه سار گوهر افسردن مرا

تا کجا افکند جانان پرده از عارض که باز^۴ چون نگاه از چشم جان آید برون از تن مرا^۵

ز شور شوق خوش آندم که می کنند مرا بیکدو جامه دریدن چمن کنند مرا

بدست اهل جهانم فکنده ای عشق روا مدار که از خویشتن کنند مرا

بهست ز اطلس صبح^۸ و حریر خورشیدم که از برهنگی من کفن کنند مرا^۹

از نخل حرص خویش ثمر میخوریم ما از تنگ^{۱۰} چشم مور شکر میخوریم ما

همچون صدف ز عالم بالاست رزق ما در^{۱۱} زیر بحر آب گهر میخوریم ما

آبی که کرده زنده جاوید خضر را

از چشمه سار دیده تر میخوریم ما^{۱۲}

۱. ب، د، ه، ابیات ندارد ۲. ج. خوردن "سیلیست" ۳. ج. عزت "شدم" ۴. ا. که "بد" ۵. ب، د، ه، غزل ندارد
۶. ا. ز "سوق" ۷. ا. که "مس" ۸. ج. ز اطلس "سرخ" ۹. ب، د، ه، ابیات ندارد ۱۰. د. از "اشک"
۱۱. ج. د. از "زیر" ۱۲. ب، د، ه، ابیات ندارد

خراباتست زاهد میشود مقصد^۱ پدید^۲ اینجا
 چو مستان هر طرف دیوار این ویرانه^۵ می افتد^۶
 متاع سرمه دارد کاروان ما سیه بختان
 ریاض عشق آب از^۷ جوی وحدت میخورد شوکت^۸
 سفید آب عروس جام^۳ گن موی سفید اینجا^۴
 مگر روزی مصوّر صورت تاکی کشید اینجا
 جرس هم از دل خود ناله نتواند کشید اینجا
 گل رعنا بود شام غم و صبح امید^۹ اینجا^{۱۰}

بود معانی پچیده مضمّر مینا
 بمجلسی که رسد فیض از بهار خطش
 دگر بسنگ سرخویش را چرانزند
 ز شوق دیدن آن روی^{۱۶} آتشین شوکت^{۱۷}
 ز موج باده عیانست جوهر مینا
 گل^{۱۱} بنفشه^{۱۲} شود پنبه^{۱۳} سر مینا
 که رفت^{۱۴} گلبدن باده از بر مینا^{۱۵}
 نظاره^{۱۸} گل کند از دیده تر مینا

سکوت از خویشتن باشد دل محنت پسندم را
 چراغ من کجا پروای باد آستین دارد
 بود خاکستر خود سرمه آواز سپندم را
 که شب چون سایه زیر پا بود شمع بلندم را^{۱۹}

گرفت آخر فرو زنگار کلفت سینه ما را
 لباس فقر برد از دست من^{۲۱} جمعیت خاطر
 هجوم طوطیان گرداب کرد^{۲۰} آینه ما را
 ز سنبل بافتند این خرقة پشمینه ما را
 رگ موج هوا چون تار^{۲۲} مرغان سرمه آلود است^{۲۳}
 که افشانداست^{۲۴} از دامن غبار کینه ما را

۱. ب. میشود "مطلب"	۲. د. مقصد "ندید"	۳. د. عروس "خاکم"	۴. د. "اینجا" ندارد
۵. د. ه. این "میخانه"	۶. ه. می "رقصد"	۷. ا. از "ندارد"	۸. د. شوکت "ندارد"
۹. د. غم "موی سفید"	۱۰. ج. بیت ندارد	۱۱. ه. جگر "بنفشه"	۱۲. ب. ه. گل "شکفته، بیوش"
۱۳. ب. د. شود "سبزه، بیشه"	۱۴. د. که "رفته"	۱۵. ب. بیت ندارد	۱۶. ه. دیدن "ابروی"
۱۷. ب. شوکت "ندارد"	۱۸. ه. نگاه "گل"	۱۹. ب. د. ه. آیات ندارد	۲۰. ا. گرداب "است"
۲۱. ب. د. ه. دست "ما"	۲۲. ج. چون "ناز"	۲۳. ب. ج. سرمه "آلوده است"	۲۴. ب. ج. که "افشانده است"

بُود ویران ز^۱ موج بیقرار یها دل عاشق
 خرابی^۲ باشد از آب گهر گنجینه^۳ ما را
 نباشد صبح شنبه چون بیاض گردن مینا
 بیاساقی سحر گردان^۴ شب آدینه^۵ ما را
 صفای سینه کم از شمع کافوری نمیباشد
 چه حاجت پرتو^۶ شمع دگر^۷ گنجینه^۸ ما را
 بپام^۹ اوج معنی چون کنم اندیشه ز متن^{۱۰}
 کنند از سطر سطر شعر شوکت زینه^{۱۱} ما را

وضع ابنای^{۱۲} جهانرا^{۱۳} صاف میخواهیم ما
 زین صدفها گوهر انصاف میخواهیم ما
 طینت ما را خمیر از خون عنقا کرده اند
 آشیان خود بکوه قاف میخواهیم ما
 ساغر ما از صدف پاکیزه تر افتاده است
 باده را^{۱۴} چون آب گوهر صاف میخواهیم ما
 ما بخوب و زشت دل شوکت شناسا نیستیم
 بهر نقد خویشتن صراف میخواهیم ما^{۱۵}

لب تو باده گلگون ایاغ آینه را
 رخ تو مرهم کافور داغ آینه را
 نمیکشند^{۱۶} ز کس صاف گوهران منت
 بُود فتیله ز جوهر^{۱۷} چراغ آینه را
 کدورتست بهار ریاض^{۱۸} خاطر^{۱۹} ما^{۲۰}
 بس است^{۲۱} سبزه زنگار باغ آینه را

تا ببزمست کند اظهار بد و خوب مرا
 میرسد می که رساند^{۲۲} بتو مکتوب مرا
 همچو تاری که برویش^{۲۳} کشی از عقد گهر
 دل بدل راه بُود سالک مجذوب مرا

۱. ج. "ز" ندارد	۲. د. "خزان" باشد	۳. ه. "از" موج	۴. د. دحر "گردن"
۵. د. "پرتو" ندارد	۶. د. شمع "گر پرتو"	۷. ب. بیت ندارد	۸. ج. "اندیشه" دیگر
۹. د. وضع "انباغ"	۱۰. ب. ه. ابنای "زمانرا"	۱۱. ا. ب. ج. د. ه. "را" ندارد	۱۲. د. د. "ما" ندارد
۱۳. د. "نمی کشید"	۱۴. د. "ز" خود	۱۵. د. کدورتست "ریاض بهار"	۱۶. ب. ریاض "گوهر"
۱۷. د. خاطر "را"	۱۸. د. "بست" سبزه	۱۹. د. می که "رساله"	۲۰. ه. که "برونش"

شب که از سرو قد یار رقم میکردم بود مسطرز پر^۱ فاخته مکتوب مرا
یوسف آنست که از یک نگه^۲ مست^۳ کند پنبه^۴ شیشه می دیده یعقوب مرا
شوکت آن گلشن دردم که ندیده^۵ است بخواب شبنم صبح قیامت گل آشوب مرا
ره کی بود بخلوت^۶ ناز تو آه را بیرون کند ز آینه عکست نگاه را
از بس دلم بیاد تو^۷ چون دیده^۸ روشن است مدنگه خیال کنم دود آه را
از بهر خواب دیدن زلف تو شام هجر خوابانده ام بنکھت سنبل نگاه را
شد تکیه گاه راحت ما^۹ سنگ کودکان از کهرُ با بکوه بود پشت کاه را
راهی که کوتھست درازست بی رفیق باشد دو پای تیغ دو دم^{۱۰} قطع راه را
بیدار دل کسی است^{۱۱} که^{۱۲} وضع ملایمش گیرد بموم آینه صبحگاه را
دیر و حرم بدیده روشن گهر^{۱۳} یکیست پچیده چون دو رشته بهم این دو راه را
مستم ز صاف باده لعلی که کرده است آلوده شراب حریر نگاه را
شوکت ز فیض همت^{۱۴} خود بارها بهم آمیختم چو شیرو شکر مهر و ماه^{۱۵} را

منه برهگذرم دام کینه خواهی را چه افکنی بره سیل خار ماهی را
بطبع نازک پیران خورده خیال ملال نگه نسیم بود شمع صبحگاهی را

۱. ه. ز "رگ"	۲. ج. از "رنگ"	۳. د. یک "نگهی"	۴. ب. نگه "گرم"
۵. ه. که "ندید است"	۶. ب. بود "گلشن"	۷. د. تو "ندارد"	۸. ب. چون "صبح شمع"
۹. د. راحت "من"	۱۰. ه. باشد که پای منع کند	۱۱. د. است "ندارد"	۱۲. د. کسی "که ز"
۱۳. ب. د. بدیده "روشنلان ج. - روشنگر"		۱۴. ج. فیض "صحبت"	۱۵. ج. شکر "دود آه"

بزم سوختگان موم و مرهمست آتش
 بشعله داغ سپند افگند سیاهی را
 خزان رود پس دیوار چون گل رعنا
 بگلشنی که نماییم رنگ کاهی را
 بیارگاه خودی بیحواس ره بردیم
 گذاشتیم به بیرون در سپاهی را^۱

خانه دل که شد از روی تو روشن آنجا
 خون^۳ خورشید زند جوش ز روزن آنجا
 گردش چشم تو سرگشته کند مژگانرا
 سرمه خواب بود سنگ فلاخن آنجا
 دل من آب شد از حسرت باغی که بود^۵
 شب نمی را گل خورشید بدامن آنجا
 نیست بیگانه کسی بتکده وحدت را
 میتراشد صنم از چوب برهن آنجا
 دل ما^۸ مشت گیاهیست^۹ بدشتی^{۱۰} که بود
 شوکت از مزرع ما^{۱۱} تخم^{۱۲} شرر سبز شود
 برق چون مور برد دانه ز خرمن^{۱۳} آنجا

بهر کس و امکن بند از^{۱۴} زبان^{۱۵} عرض مطلبها
 بدندان طمع ز نهار مگشا عقد لبها
 طلوع صبح امیدم بیاض دیده را ماند
 که صف بستند چون مژگان بگرش ظلمت شبها
 سیه بختی چراغ اهل^{۱۶} دل را میکند روشن
 ز مشک سوده شب تازه گردد داغ کوکبها
 نمی بینم بدست هچکس سر رشته صحبت^{۱۷}
 ز بس چون چشم سوزن تنگ افتاد دست مشربها^{۱۸}
 کند فیض خموشی صاحب^{۱۹} دیوان سخنور را
 بهم آید دو مصرع چون بهم می آورد^{۲۰} لبها

۱-ج. "بیرون در کرم خورده" ۲-ب، د، ه. "ایات ندارد" ۳-د. "خون ندارد" ۴-ه. "حسرت باغ"
 ۵-ا. "که برد" ۶-ب، د. "شب نمی از" ۷-ج. "خورشید بدامن" ۸-ب. "دل من"
 ۹-ه. "ما مست نگاه است" ۱۰-ا، ب، د. "بدستی، ز بدشتی که" ۱۱-ه. "مزرع من" ۱۲-د، ما. "پچشم"
 ۱۳-ج، د. "دانه بخرم، خرمن" ۱۴-ا، ب، ج، د. "از ندارد" ۱۵-د. "از لعاب" ۱۶-د. "چراغ عقل"
 ۱۷-ا. "در رشته مطلب" ۱۸-د. "افتاد دست مطلبها" ۱۹-د. "خموشی صاف" ۲۰-ه. "بهم می آورد"

بهم تقوی و مستی^۱ آنچنان یکرنگ شد شوکت که نتوان فرق کرد از صاف مشرب^۲ دُرد منهبها^۲

بخت بد خواهد ز دشمن خون ما تیغ ما بس طالع وازون ما

آفتاب خاکساری گشته ایم نقش پا کوکب زمین گردون ما

تیغ او دیدیم چون رنگ حنا از کف ما رفت مشیت خون ما

جوش زد تا از سر خم بگذرد چون کف می مغز افلاطون ما^۳

بیشی کمهای بیش از بیش ما باشد از نقصان روز افزون ما^۴

نقد را از سینه میریزد چو گل از طپیدن هادل پر خون ما

فکر رنگین است بعد^۵ خوردنش نیک باشد سبزه گلگون ما

دشت دریا خیمه لیلی حباب گشته است از گریه مجنون ما

خال ما جولان طاوسی کند شوکت از احوال دیگرگون ما^۶

فلک طاقت نمی آرد نگاه گرم مردان را ز برق چشم شیران^۸ آتش افتد این نیستان را

ز چین زلف او صد کاروان مشک می آید کنید ای زلف خوبان تخته بند از^۹ شانه نکان را

گل محبوب^{۱۰} او چون پرده از رخسار^{۱۱} اندازد^{۱۲} کند مژگان^{۱۳} بلبل خار^{۱۴} دیوار گلستان را

ببزم او کشیدم آه سرد از دل چه دانستم^{۱۵} که سردی^{۱۶} میشود از شمع کافور این شبستان^{۱۷} را

۱. د. "تقوی پرستی" آنچنان ۲. ب. بیت ندارد، د. مشرب "بورو" ۳. ج. "بلشد از نقصان روز افزون ما" ۴. ج. بیت ندارد
 ۵. ج. "رنگین است بعد از" ۶. ب. د. ۵. غزل ندارد ۷. د. "نمی آرد" ندارد ۸. د. "شیران" ندارد
 ۹. د. "از" ندارد ۱۰. د. گل "محبوب" ۱۱. ب. از "رخساره" ۱۲. د. "رخسار" برگرد ۱۳. د. "کند" منقار
 ۱۴. ج. "چار" دیوار ۱۵. د. دل "ندانستم" ۱۶. د. که "بروی" ۱۷. د. "شبستان" را

نزاکت آنقدر^۱ دارد که از گرد نگاه او^۲
 فغانی سرکن ای زنجیر در بزم جنون کامشب^۵
 چون بود حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید^۹
 بملک عشق^{۱۲} می روید گل حسن از زمین شوکت

برخ چون سایه مژگان خود خوابانده^۴ مژگان را
 دماغ از شعله آواز مطرب سوخت زندان را^۸
 چرا تصویر یوسف میکشی^{۱۱} دیوار زندان را
 بود مشرق دهان چاه اینجا^{۱۳} ماه کنعان را

بکویش شام غم کی نسبت از ماهست قاصد را
 سفیدی میزند راه سرکویش ز طومارم
 بسویش میبرد همراه و همراه باز می آرد
 بکویش دیده‌ها از بس بهم پیوسته شد شوکت

فروغ نامه ما مشعل راهست قاصد را
 شکایت نامه من^{۱۴} جاده راهست قاصد را
 سواد نامه ام چون سایه همراهست قاصد را
 بهرجا میگذارد پای خود چاهست قاصد را^{۱۵}

رخت نشانده^{۱۶} بخاکستر آتش گل را
 کسی که بوی حقیقت^{۱۸} شنید^{۱۹} میداند
 مکن ز دشت غم اندیشه گرم رفتن^{۲۱} باش
 خیال خط تو چون^{۲۳} آورد بدل شوکت

شکسته^{۱۷} حلقه زلفت طلسم سنبل را
 که از گلاب سرشتند خال بلبل را
 ز گرد باد چه غم شعله^{۲۲} توکل را
 بنفشه زار کند گلشن^{۲۴} تخیل را

دامن همت بکف دارد دل مهجور^{۲۵} ما
 ساده لوحی گشت ما را چاره^{۲۶} داغ جگر

دانه خود از دهان برق گیرد نور ما
 شد صفای سینه ما مرهم کافور ما

۱. ب. نزاکت "اینقدر"	۲. ۱. ۲. ه. نگاه "من"	۳. د. برخ "ما"	۴. ۱. خود "خوابانده"
۵. ه. زنجیر "از"	۶. د. بزم "ندارد"	۷. ه. "از" ندارد	۸. د. سوخت "مستانرا"
۹. ۱. بود چون "حسن"	۱۰. د. چرا "تصویر سر"	۱۱. ه. یوسف "میکنی"	۱۲. ه. ۱. بملک "حسن"
۱۳. ۱. ۳. ه. چاه "انجا"	۱۴. ج. "من" ندارد	۱۵. ۱. ۵. د. ابیات ندارد	۱۶. ۱. ۶. ه. رخت "نشانده"
۱۷. ۱. ۷. ه. شکست حلقه	۱۸. د. "حقیقت" ندارد	۱۹. ۱. ۹. ه. حقیقت "شنید"	۲۰. ه. ۲۰. ز "دست"
۲۱. د. اندیشه "گرفتن"	۲۲. ه. غم "مشعل"	۲۳. د. تو جوان	۲۴. د. کند "شعله"
۲۵. د. دل رنجور	۲۶. ب. مارا "جاده"		

باغ را خوش آب و رنگ از چشم گریان کرده ایم	خنده گل را نمک بخشد دل پر شور ما ^۴
عمرها ^۵ باشد ز فیض ناتوانی جاودان	دارد از خاک سلیمان سرمه چشم مور ما ^۶
کلفت ایام ما را صاحب آوازه کرد	خاک چینی شد غبار خاطر فغفور ما ^۷
هچکس از اهل دل تصدیق حرف ما نکرد	گشت چوب دار سبز از گریه منصور ما
بعد مردن میشود آوازه عاشق بلند	میکند چینی ز خاک خویشتن فغفور ما ^۸
گشت در آغوش مطلب بیشتر سرگشتگی	شد بیابان مرگ در دست سلیمان مور ما ^۹
شوکت از جور فلک ملک دل ما شد خراب ^{۱۱}	آب این فیروزه شد سیلاب نیشابور ما

میزند زلف ^{۱۲} کج ^{۱۳} نیش ^{۱۴} رگ سنبل را	میکند گوشه نشین طرف کلاهد ^{۱۵} گل را
غیر یک شیوه هنر نیست سراپای ترا	جنبش گوشه ابروست خم کاکل را
حسن را چون بدل افتد هوس صحبت عشق	گل سراغ از سربازار کند بلبل را
میبرد گریه من همراه خود ^{۱۶} گردون را	سیل پر زور کند موج تصوّر پل را

من و کسی که می ناب میخورد اینجا	ز زهر چشم قدح آب میخورد اینجا
نمیکشد چمن ما ز باغبان منت	صنوبر از دل خود آب میخورد اینجا ^{۱۷}
بود بدیده چو مژگان کسی عزیز که می	بطاق ابروی ^{۱۸} احباب ^{۱۹} میخورد اینجا

۱. د. باغ را "خویش"	۲. د. "بخشد" ندارد	۳. د. "پر" ندارد	۴. ب. "دارد از خاک سلیمان سرمه چشم مور"
۵. ه. "عمر" ما	۶. ب. بیت ندارد	۷. ب. بیت ندارد	۸. ب. بیت ندارد
۹. ه. "مرگ" از	۱۰. د. بیت ندارد	۱۱. د. دل "باشد"	۱۲. د. "میزند" لف
۱۳. ه. زلف "کجش"	۱۴. د. کج "بیش"	۱۵. ه. طرف "کلاهدش"	۱۶. د. میبرد "همره خود گریه من"
۱۷. بیت ندارد	۱۸. ج. بطاق "ابرو"	۱۹. د. ابروی "محراب"	

از کسم^۱ نبود درین محفل تواضع در نظر
میرسم مستانه شوکت از سر^۲ کوی کسی

مصرع برجسته^۳ من مینماید جام را
میشود پُر باده مینا ریزه^۳ زیر پا مرا

چو بیند شمع گلپوش^۴ آن بهار باده نوشی را
بُود چون بیش کم حرفی سیه بختی فزون باشد

کند آبی بمرگ خود قبای شعله بوشی را
سواد از سرمه می باشد صفاهان^۵ خموشی را^۶

نباشد کار اهل زهد بی کیفیت^۷ شوکت
نمیدانیم^۸ کم از میفروشی خود فروشی را^۹

خوش آن شبی^{۱۰} که ببر آورم نهال ترا
ز آب بوسه کنم سبز تخم خال ترا

شداست جاده^{۱۱} روشن بخود فرورفتن^{۱۱}
چو شمع گرم روان ره خیال ترا^{۱۲}

پیوش از عیب کس چشم و بین نیک و بد خود را
بروی خویشتن گاهی بزن^{۱۳} نست رد^{۱۴} خود را

در^{۱۵} شهر فنا با خاک یکسان^{۱۶} بود^{۱۷} از پستی^{۱۸}
پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را

خلل از گردش حال خود است اطوار عاشق را
شکست رنگ از سر افکند دستار^{۱۹} عاشق را

ندارد احتیاج قاصدی مکتوب مشتاقان
بجانان میرساند و ا شدن طومار عاشق را

لبریز کرد اشکم^{۲۰} دامن روز و شب را
بالیست گوشمالی این طفل بی ادب را

۱-ه. از "کسی" ۲-د. از "سری" ۳-ه. میخلد از باده میناخر "زیر" ۴-ب. شمع "مجلس"
۵-ا. می باشد "صفهان" ۶-ه. بیست ندارد ۷-د. اهل زهد "را" ۸-ه. "نمیدانم" کم از
۹-ه. "نمیدانیم" یکی ۱۰-د. خوش "آن زمان" ۱۱-ه. "بوسفیدن خود جاده ز خورفتن" ۱۲-ب. ابیات ندارد
۱۳-د. ۱۵-ه. گاهی "بزن رد بکش" ۱۴-د. "رد" ندارد ۱۵-ه. "درین" شهر ۱۶-د. با خاک "یکست"
۱۷-د. "بود" ندارد ۱۸-ب. ابیات ندارد ۱۹-ه. افکند "اطوار" ۲۰-د. کرد "رشم"

همّت بلند آهم نامد بکار طالع شمع من از بلندی روشن نکرد شب را^۱

خیالات متینم بسکه سنگین کرد^۲ مطلع را صدا خیزد رسانم چون بیکدیگر نو مصرع را

فلک حسن ترا از^۳ حسن یوسف کرده گلگون^۵ تر^۶ که رنگین تر کند^۷ شاعر ز مطلع حسن مطلع را

قدح را نام پیدا میشود از باده گلگون می لعلی^۸ نگین دان میکند جام مرصع را

بهار فقر را از چشم گریان آب و رنگی ده بخون دل چو گل آلوده کن دلق مرقع را

حریر لفظ میباشد قبای شاهد مضمون حنا از معنی رنگین بود انگشت مصرع را

بنکر او خوش آمد^۹ از^{۱۰} جهان قطع^{۱۱} نظر شوکت^{۱۳} که از فیض تخلص نامدارهاست مقطع را

ای صبا بردی ز جرف چشم^{۱۴} او هوش مرا پرده بادام کردی پرده گوش مرا

دشمنی دارد سراپایش بسر تا پای من میخورد موی میانش خوان^{۱۵} آغوش مرا

گوشه میخانه ام گرداب مستی کرده است^{۱۶} همچو چشم^{۱۷} کیفیت^{۱۸} دیگر بود جوش مرا

بلبل مهجورم اماناز پرورد وصال میتوان از برگ گل کردن قفس پوش مرا

پنهان نشود خط جبین صاف جبین را عینک ز نگین است خط زیر نگین را

امروز قبا سرخ و حنا بسته دستست^{۱۹} تا میکده رنگ کند خانه زین را

خوش بوی کند گرد چو از طره فشاند چون دسته سنبل همه رگهای زمین را^{۲۰}

۱. ب. ۵. ایات ندارد، بیت ندارد ۲. ب. ۱. سنگین کرده ۳. د. ۳. خدا حسن ۴. د. ۳. ترا ز ۵. ج. ۵. یوسف کرد ۶. ج. ۶. رنگین تر ۷. د. ۷. رنگین میکند ۸. د. ۸. که لعلی می نگین ۹. د. ۹. بنکر آه ۱۰. ب. ۱۰. حسن یوسف کرده گلگون تر ۱۱. د. ۱۱. قطع ۱۲. د. ۱۲. بستن نظر ۱۳. ب. ۱۳. شوکت ندارد ۱۴. ج. ۱۴. زلف او ۱۵. ب. ۱۵. ج. میانش خون ۱۶. د. ۱۶. مستی میزند گشته است ۱۷. ب. ۱۷. ج. همچو خم ۱۸. د. ۱۸. کیفیت دیگر ۱۹. د. ۱۹. بسته بست است ۲۰. د. ۲۰. بیت ندارد

زندگانی با ^۱ عزیزان کی هوش باشد مرا	دید و ^۲ وادید آمد و رفت نفس باشد مرا
از لباس مردم عالم نظر پوشیده ام	جامه ^۳ عریان تنی یک عمر بس باشد مرا
میشود از خود بلند آوازه ^۴ شبگیر من	شام چون بشکست آواز جرس باشد مرا ^۴

ماتم فروز بزم هلاک خودیم ما	مرهم بهای سینه ^۵ چاک خودیم ما
کی تخم ما بمزرع کس دارد احتیاج	چون سبحة دانه ^۶ خود و خاک خودیم ما
تاکی برنگ دختر رز کو بکورویم	شبگرد کوچه ^۷ رگ تاک خودیم ما
شوکت چو صبح خانه ^۸ ما را از خود صفاست	آینه ^۹ خانه ^{۱۰} دل پاک خودیم ما ^۵

حرص از ما نبرد روزه ^{۱۱} هر روزه ^{۱۲} ما	ما همان تشنه اگر آب شود کوزه ^{۱۳} ما
چهره رنگ بود کفش تهی پایی ما	گر چه از آبله گلدوز بود موزه ^{۱۴} ما ^۴

طینت من مشت گل داند سرشت شعله را	خاک من چون آب خواند سرنوشت شعله را
در حریم حسن او تر دامن را راه نیست	آدم آبی نمیباشد بهشت شعله را
سرکشی خیزد ز عهد سست ^{۱۵} اینای جهان	از گل این قوم میمالند ^{۱۶} خشت شعله را
میشود سبز از زمین سینه ^{۱۷} من تخم آه	نیست جز بال سمندر سبزه کشت شعله را ^{۱۱}

۱. از زندگانی "بی"	۲. "و" ندارد	۳. "عمر" پس	۴. ب. د. ه. بیت ندارد
۵. ب. د. ه. ابیات ندارد	۶. ج. د. نبرد "روزی"	۷. ب. ه. ابیات ندارد	۸. ب. طینت من "به ز"
۹. د. ز "قول است"	۱۰. ا. این قوم "میبالند"	۱۱. د. بیت ندارد	

کرد^۱ هجرانش مرا آتش پرست اشک گرم^۲
 رهنمون شد از ره آیم کشت^۳ شعله را
 میکند دل انتخاب عشق بهر سوختن
 نیک میداند سپندم خوب و زشت^۵ شعله را
 از پر پروانه گر عینک نهی شوکت^۴ بچشم
 در شب تاریک خوانی سرنوشت شعله را

بسکه از خاموشیم خون شد بلب تقریرها
 از سخن رنگین^۸ ندارم^۹ چون لب تصویرها
 کاروان شوخیم^{۱۰} یکجا نمیگیرد^{۱۱} قرار
 از سواد چشم آهو میزنم شبگیرها
 چرخ را دستی نمی باشد بارباب جنون
 آسپا عاجز بود از دانه زنجیرها
 دشت پیمایان سودا پر جگر افتاده اند
 آتش این کاروان باشد ز چشم شیرها^{۱۲}
 دیده چون تحقیق بین شد میتوان نظاره کرد
 جوهر شمشیر را^{۱۳} از سایه^{۱۴} شمشیرها
 خالی از فکر جنون^{۱۵} دارد گرانجانی مرا
 فارغم چون سبزه خوابیده از تعبیرها
 مردمی شوکت نمی بینم^{۱۶} ز ابنای^{۱۷} جهان^{۱۸}
 منکه دایم آدمیت دیدم از تصویرها

روز ازل ز بخت سیه شد سرشت ما
 باشد سواد هند خط سرنوشت ما
 بی رنگ زرد نیست گیاهی که میدهد
 گویا که آب کاهربا خورده^{۱۹} کشت ما
 از آب و رنگ^{۲۰} حسن صنم آب و خاک ماست
 صد کعبه است حلقه بگوش کشت ما
 اندازه فروغ محبت وجود^{۲۱} ماست
 آینه دار قالب عکس است خشت ما

۱. ج. د. "گرچه" هجرانش ۲. ج. د. اشک "کرد" ۳. ب. رهنمون "گشت" ۴. د. آیم "کیست"
 ۵. د. میداند "شنیدم" ۶. د. خوب "ز" ۷. د. پروانه "شوکت گر نهی عینک"
 ۸. ب. ج. د. سخن "رنگی" ۹. د. رنگین "ندارم" ۱۰. د. کاروان "شوختیم"
 ۱۱. د. یکجا "نمیگیرم" ۱۲. ب. بیت ندارد ۱۳. ب. د. ه. شمشیر "ها"
 ۱۴. د. از "شانه" ۱۵. ب. ج. فکر "خزان" ۱۶. ب. شوکت "نمی آید"
 ۱۷. د. ابنای "زمان" ۱۸. ه. ۱۹. ه. کاهربا "خورد" ۲۰. ج. آب "رنگ و"
 ۲۱. د. محبت "کشت"

شوکت بکعبه قبله ما ابروی بت است شیر و شکر شده است بهم خوب و زشت ما

گریه حسرت مجو مژگان خون فرسود^۱ را نیست از باران خبر ابر شفق آلود^۲ را

هچکس از تیره بختیهای من آگاه نیست میکنم چون شعله ادراک پنهان دود را

غافلان را منزل آسودگی^۳ باشد وطن نیست بالین غیر دامن پای خواب آلود^۴ را

بلرها سرگشته چون سنگ فلاخن کرده است گرد سرگردیدن^۵ من کعبه مقصود را

نه امیدم از بهار است و نه بیمم از خزان منکه میدانم گل رعنا زیان و سود را^۶

همچو من از ناله شوکت کسی آگاه نیست خوب میدانم زبان نغمه داود را

قهر و لطف تو بصد رنگ گرفتست مرا چشم بر صلح تو در جنگ گرفتست مرا

نقطه دایره حلقه دوری شده ام وسعت قرب ز بس تنگ گرفتست مرا^۷

ز شوق روی بت خط ز رخ دمیده^۸ ما^۹ نگه دمیده^{۱۰} چو مژگان بدور^{۱۱} دیده ما

چو خم درخت کهن سال گلشن عیشم^{۱۲} می رسیده بود میوه رسیده ما

پس^{۱۳} از هلاک همان^{۱۴} قطع گفتگو نکنم^{۱۵} بود چو خامه سخن گو^{۱۶} سربریده ما

۱-ج. د. خون "فرسوده" ۲-ا. ب. د. شفق "آلوده" ۳-ب. منزل "آسوده کی" ۴-ا. خواب "آلوده"
۵-ه. سر "گردیده ام" ۶-د. و "ندارد" ۷-ب. د. ایات ندارد ۸-ه. "ز" ندارد
۹-ا. "ز" ما، ج. ه. ردیف "ما" "مارا" ۱۰-د. ه. نگه "دویده، دمید" ۱۱-ب. "بگرد" دیده ۱۲-د. د. گلشن "عشقم"
۱۳-ج. "پس" کرم خورده ۱۴-د. هلاک "شدن" ۱۵-ب. گفتگو "نکنیم" ۱۶-ج. د. خامه "سخنور"

هزار رنگ کند خواب گل ز بستر ما	ز بال بوقلمونست بالاش پر ^۱ ما
بشور بختی مادر جهان مباد کسی	صدف شده است نمکدان آب ^۲ گوهر ما
شدیم آب بزیر غبار خجلتها	که خاک کوی تو گل شد ز بوسه ^۳ تر ما
بروزگار دماغی نمی شود پیدا	که داغ نیست ز بوی فتیله عنبر ما
مباد طعنه بیجوهری زند دشمن	کشید صورت جوهر بروی خنجر ما
تهی ز باده خورشید میکند پهلو	ز خاک پای بتانست کاسه ^۴ سر ما
گل از شنیدن ^۵ مکتوب ما شگفته شود	کشیده اند ز تار نسیم ^۶ مسطر ما
غبار خاطر خاکستر کسی نشویم	درون ^۷ آتش خود پر زند سمندر ما
قلم ز نشأ نامش ز دست می افتد ^۸	بجای نامه بردهوش ما کبوتر ما
بود پریدن ^۹ ما چون پریدن مژگان	بریده اند به تیغ ^{۱۰} نگاه شهپر ما ^{۱۱}
بپای طالع برگشته میکند گردش ^{۱۲}	بود ^{۱۳} سیاه ترا ز خال روی ^{۱۴} اختر ما
چه ناز دایه ^{۱۵} ایام میکشی شوکت	بیا که دختر رزگشته است مادر ما

دلیل راه سخن شد ^{۱۶} زبان خامه مرا ^{۱۷}	سواد دیده ^{۱۸} مار است گنج نامه مرا ^{۱۹}
خیال شمع رخ او چنان ضعیفم کرد	که میشود پر پروانه دور ^{۲۰} جامه مرا
ز بس که کردم ازان طره ^{۲۱} سیاه رقم	کشند ^{۲۲} روغن عنبر ز مغز خامه مرا

۱. د. "سر" ما	۲. ب. ه. نمکدان "ز آب"	۳. د. ه. تو گل "شدن تو گریه، کرد بوسه"	۴. ب. د. از "رسیدن، شنودن"
۵. ج. "ما" ندارد	۶. د. کشیده اند "بتار"	۷. د. غبار خاطر "خلکستری"	۸. ب. ه. "درمن، بقلب" آتش
۹. د. دست "ما"	۱۰. ج. بود "پریدن"	۱۱. ه. ا. به "تیر"	۱۲. د. بیت ندارد
۱۳. د. میکند "پردوش"	۱۴. ب. "بخود" سیاه، ج. د. "شود" سیاه	۱۵. ه. ا. ترا "ز روی خال"	۱۶. د. "چرخ" مادر
۱۷. د. چه ناز "مادر"	۱۸. ا. سخن "بس"	۱۹. ا. بر دیف این غزل "ما" است	۲۰. ج. "دو" جامه
۲۱. ب. د. "کشید، کشد" روغن	۲۲. ب. د. "کشید، کشد" روغن		

سواد بخت سسیاه است روزنامه مرا	حساب شام فراق تو میکنم ^۱ همه عمر
بود نسیم خط او بهار شامه مرا	مشام ^۲ غنچه ز بوی بنفشه ام شوکت
بجام ریز می و کیمیاکن این مس را	نقاب برفگن ^۳ و برفروز مجلس را
ندیده است کسی بی پیاله نرگس را	مدام چشم سیاه تو میکشد ^۴ می ناب
ز شانه تخته بسر میزند ^۵ مدرّس را	بدرس حلقه ز ^۵ زلف دراز او گردون
که میکنند ^۸ صراحی کدوی نرگس را ^۹	ز خویش برده ببزمی مرا نگاه بتان
درم بدیده نماید شگوفه مفلس را	بود ^{۱۱} داغ ^{۱۲} قناعت به پنبه ام ^{۱۳} شوکت
که حلقه ^{۱۴} در گنج است چشم مار اینجا	بدار دست ز دامان اعتبار اینجا
یکیست ^{۱۵} موج شراب و رگ خمار اینجا	گل پیاله ^{۱۶} مارنگ درد سر دارد
می دو ساله کند کار ^{۱۷} ذوالفقار اینجا	شراب قطع حیاتست بیتو مستانرا ^{۱۸}
مدار دست ز دلهای ^{۱۹} بیقرار اینجا	بهای ^{۱۸} گوهر غلطان کسی نمیداند
که کار نکهت گل میکند غبار اینجا	ز کوچه ^{۲۰} باغ سرکوی ^{۲۱} گلرخان بگذر
دوانده ^{۲۲} ریشه بمغز بهار خار اینجا	هوای دشت تعلق بود جنون افزا

۱. ج. فراق تو میکند	۲. ج. بشام غنچه	۳. ج. نقاب در فگن	۴. د. سیاه تو میکند
۵. ب. د. ه. ز ندارد	۶. د. دراز وا	۷. ب. بسر میرسد	۸. د. که میکند
۹. ج. مجلس را	۱۰. ه. بیت ندارد	۱۱. ج. بود به	۱۲. د. د. بود پس است
۱۳. ب. ه. قناعت ز سینه ام	۱۳. حلقه سر	۱۵. د. یک است موج	۱۶. د. حیاتست می پرستانرا
۱۷. ه. کند رنگ	۱۸. ب. د. بهار گوهر	۱۹. د. ز دامان	۲۰. ب. د. ه. بکوچه باغ
	۲۱. ه. سر زلف	۲۲. ج. دواند ریشه	

تسلی بخشد اندک نسبتی عشاق غمگین^۱ را
 بجشم امشب ز غفلت خواب بی افسانه می آید
 فزاید^۲ تیره بختی جوهر کامل عیاران را
 ندارد غنچه اش از آفت غارتگران پروا
 بجشم رشته^۳ مژگان رگ یاقوت را ماند
 ندارم از پریشانی دماغ معنی آرایی^۴
 ز برق تندى فکر اهل^۵ استدلال میسوزند
 سپند آتش بیطاقتی کرده است دلها را
 بشکر اینکه از هم صحبتان تازه خورسندی
 خراب موج سیل جلو^۶ سمین بران کردم
 ز ضعف طالع خود برنمیدارم سر از بالین
 بجشم می نماید بیستون آینه وحدت
 نمی باشد کم از شق^۷ قلم قطع سخن شوکت
 نبود ز نقش باطل اندیشه پاک بین^۸ را
 نسبت به پستی^۹ ما بسیار سر بلند است
 آورده اند گویا از آسمان زمین را

۱. ب. عشاق "مسکین"	۲. ب. که "پرد"	۳. بیت ندارد	۴. ب. "نماید" تیره بختی
۵. د. محک باشد "ندارد"	۶. ا. محک باشد "قشان"	۷. ا. میکند "دامان"	۸. د. "ز آه" خویش
۹. د. معنی "رنگین"	۱۰. ب. ز برق "شوخی دل"	۱۱. د. پای "خونین"	۱۲. د. یاران "دیرکن"
۱۳. ه. بیت ندارد	۱۴. ب. سودایی من "خاک"	۱۵. ب. د. خال "باشد، شد"	۱۶. ج. از "شق"
۱۷. ب. پاک "دین"	۱۸. د. "پستی" ندارد		

از موج جلوۀ او عنبر توان گرفتن افگند^۱ تا سراپای^۲ آن زلف عنبرین را
 از بسکه گرم بوسه گشتم بخاک کویش چون لاله زار کردم داغ آن گل زمین را^۵
 تا کرده پانگارین چشم رکاب سُرخست نلکشته جامه^۶ گلگون دل خون شده است زین را
 از خال^۷ تا قیامت دست کلیم روید هر جاکه برفشاند ناز تو^۸ آستین را^۹

موج^{۱۰} چون می^{۱۱} میزند از بس که^{۱۲} رنگ از تن ترا^{۱۳} چون حباب باده گلگونست^{۱۴} پیراهن ترا
 بس که میلفزد^{۱۵} تماشا از بیاض گردنت میچکد همچون عرق از گوشۀ دامن ترا^{۱۶}
 میرسی گلگون بیاض دیده از سیر چمن بسکه رنگین شد نگاه از دیدن گلشن ترا
 از نزاکت بسکه افتاده است اندامت لطیف خار ریزد موج بوی گل به پیراهن ترا
 بار سنبل برنمیدارد^{۱۷} بیاض ماهتاب^{۱۸} منتی^{۱۹} یک مو^{۲۰} ز کاکل نیست برگردن ترا
 خون من صد بار میریزی و می بندی حنا نیست دلگیری دمی از کشتن و بستن ترا
 شوکت از بوسیدن آن لب نداری^{۲۱} منتی چون رگ لعل است سخت از بس رگ گردن ترا

پر شد ز ضعف طالع از بسکه مسکن ما رنگ پریده آید بیرون ز^{۲۲} روزن ما
 چون گل پیالۀ ما از آب و خاک رنگست سروست^{۲۳} شیشه^{۲۴} ما بزم است گلشن ما

۱. ب. ج. - "افگنده" تا	۲. ب. ج. د. ه. - "تا" سراپا	۳. د. - "از" زلف	۴. د. - "کردم" آن داغ
۵. ب. بیت ندارد	۶. د. - "خانه" گلگون	۷. ا. - "خال" ندارد	۸. د. - "هر جاکه" برفسانه
۹. ب. ج. د. - "برفشاند" تا زانو، دست تو، از ناز	۱۰. ب. د. - "از" ناز	۱۱. ا. - "می" ندارد	۱۲. ا. - "بسکه" میلفزد
۱۳. د. - "که" ندارد	۱۴. ب. د. - "از" ندارد	۱۵. ه. - "حباب" از پاره آبست	۱۶. ا. - "منتی" یکموی
۱۷. د. بیت ندارد	۱۸. د. - "بر" نمی آید	۱۹. د. - "منتی" یکموی	۲۰. د. - "منتی" یکموی
۲۱. ب. د. - "بیت" ندارد	۲۲. ب. ج. - "نداری" ندارد	۲۳. د. - "ز" ندارد	۲۴. ه. - "سروست" شیشه
۲۵. ه. - "بزمی" است			

آخر محبت ما آمد^۱ بکار جانان
 از جوش ناتوانی آماده^۲ فنائیم
 رنگ پریده مابی نقش پا^۳ نباشد
 یکجا^۴ نشستن ما زنجیر گشت ما را
 بام و^۵ در دل ما فریاد خیز شوق^۶ است
 تدبیر ما نیاید هرگز بکار^۷ مردم
 شوکت کسی نگردد از ما شکسته خاطر
 خال رخ صنم شد داغ برهن ما
 افتد ز دیده مور^۸ آتش بخرمن ما
 از بس گرانی دل جا کرده در تن ما
 موج شکسته^۹ پایی شد چین دامن ما
 باشد ز خاک بلبل دیوار گلشن ما
 خار قدم شود سبز از آب سوزن ما
 آب و^{۱۰} حریر باشد سنگ فلاخن ما

چون صفا موج زند^{۱۱} صبح بنا گوش ترا
 ساغر شوق تو^{۱۲} کیفیت سودا^{۱۳} دارد
 نیست درویش ترا کار بجز حیرانی
 رحم کن^{۱۴} خاطر آشفته ما را^{۱۵} تا چند
 آن سیه چشم چو آید بکنارت شوکت
 قطره شیر کند آب دُر گوش ترا
 باده از خون بهار است قدح نوش ترا
 میچکد آینه از دیده نمد پوش ترا
 کاکل مشک^{۱۶} فشان^{۱۷} بوسه زند دوش ترا
 شوخی چشم غزالان بود^{۱۸} آغوش ترا

بمرگ تن ندهد جان عجز پیشه^{۱۹} ما
 گل مالال بود عشرت همیشه^{۲۰} ما
 ز خون شیر کشد می غزال بیشه^{۲۱} ما
 شود چو غور^{۲۲} ترش روی می نشسته^{۲۳} ما

۱. د. ه. محبت ما "آید"	۲. ج. ناتوانی "افتاده"	۳. د. دیده "موری"	۴. د. نقش "دل"
۵. د. "از یک" نشستن	۶. د. موج "شکست"	۷. د. "و" ندارد	۸. ه. "عشق" است
۹. ه. هرگز "بگام"	۱۰. ب. د. "و" ندارد	۱۱. د. "این صفای که بود" صبح	۱۲. ب. ساغر شوق "ز"
۱۳. د. کیفیت "دیگر"	۱۴. ب. "کن" ندارد، ه. رحم "بر"	۱۵. د. ه. "ما" کن	۱۶. ب. "مشک" ندارد
۱۷. ب. مشک "افشان چوشوی"	۱۸. ب. غزالان "شود"	۱۹. ه. "پیشه" ما	۲۰. ه. "پیشه" ما
۲۱. ج. چو "غوره"	۲۲. ج. می "بشیشه"	۲۳. ب. د. ه. بیت ندارد	

دویده ^۱ است بمغز نگاه ریشه ^۱ ما	نهال ما ثمر انتظار می آرد
خط شکسته بود سرنوشت شیشه ^۲ ما	ندیده روی درستی دلی که ما داریم
بود ز جوی رگ لعل آب تیشه ^۳ ما	ز رنگ ^۲ صنعت ما لوح سنگ گلگونست
که دارد از مژه شیر سبزه بیشه ^۴ ما	قدم شمرده بسر وقت ما گذار کنید
بود ز رنگ ^۸ پریزاد می ^۹ بشیشه ^۵ ما	به ^۴ نیم نشأ سبکروح ^۵ گشته ایم ^۶ از خویش ^۷
گل همیشه ^{۱۲} بهار ^{۱۱} غم همیشه ^{۱۰} ما	ندیده روی خزان نشاط ^{۱۰} را شوکت ^{۱۱}
چشم از غم خرام تو پر خون ^{۱۴} تذرو را	ای کرده یاد ^{۱۳} قد تو بیتاب سرو را
چون گرد باد ساخته سرگشته سرو را	آه این چه قامتست که شوق خرام او ^{۱۵}
راه از کوچه موجست ^{۱۶} سوی خانه ^{۱۷} ما	پرس از سیل سراغ ره ویرانه ^{۱۸} ما
از کف سیل سفید است ره خانه ^{۱۷} ما	باشد از موج خطر کوچه ویرانه ^{۱۸} ما
دهن مور کند آبله از دانه ^{۱۹} ما	آب از شعله خورد مزرع ما ^{۱۸} سوختگان
چشم شور که نمک ریخت به پیمانه ^{۲۰} ما	دختر رز شده از روی ترش سرکه چنین
چون نگین خانه پر از سنگ بود خانه ^{۲۱} ما	صاحب نام ز بی مهری طفلان گشتیم ^{۲۱}
رو بدیوار کشاده است در ^{۲۲} خانه ^{۲۳} ما	عالم از بس ز غبار دل ما لبریز است

۱. د. "دوانده" است	۲. ب. د. ز "موج"	۳. ا. آب "شیشه"	۴. د. ز "نیم"
۵. ا. نشأ "سبکروحی"	۶. ه. سبکروح "گشته ام"	۷. ه. از "خود"	۸. ب. ه. بود "رنگ"
۹. د. رنگ "پریزاد می"	۱۰. د. خزان و بهار	۱۱. د. "شوکت" ندارد	۱۲. ب. همیشه "بهار است"
۱۳. ا. "یاد" ندارد	۱۴. ج. پر "چون"	۱۵. ج. خرام "تو"	۱۶. د. کوچه "آبست"
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. د. مزرع "ماز"	۱۹. ه. بیت ندارد	۲۰. ب. د. ه. بیت ندارد
۲۱. ج. طفلان "گشتیم"	۲۲. ب. کشاده است "ره"	۲۳. ه. بیت ندارد	

خاک ما سوختگان آتش ^۱ دیگر دارد	رشته ^۲ شمع بُود از پر پروانه ^۲ ما
عالم آب خود از صافی گوهر شده ایم	باشد از گرد یتیمی گل پیمانه ^۳ ما
زهد ورزیدن ما نشأ ^۴ دیگر دارد	تخم انگور بُود سبحة ^۵ صد دانه ^۶ ما
طره ^۷ موج خیالست دل ما شوکت	میتراشند ^۸ ز دندان صدف شانه ^۹ ما
از برق حادثات نباشد گزند ما	پوشد سیه بماتم آتش سپند ^{۱۰} ما
داغ از خیال اوست دل دردمند ما	باشد سیاه خانه ^{۱۱} آتش سپند ^{۱۲} ما
شد مدتی که چون نی نرگس شکفته نیست ^{۱۳}	چشمی برائی دیدنت از بند بند ما
از خویشتن بزور ضعیفی گذشته ایم	گلگون برنگ ^{۱۴} نیست حریف سمند ^{۱۵} ما
خجلت ز عیش ^{۱۶} ساخته ^{۱۷} خویش میکشم ^{۱۸}	گرید ^{۱۹} بتلخکامی ما زهر خند ما
رسیده است بمعراج عجز پایه ^{۲۰} ما	سواد اعظم افتاده گيست سایه ^{۲۱} ما
بنای هستی ما از گل درشتی نیست	بُود ز وضع ملایم خمیر مایه ^{۲۲} ما
ز جوش وحشت ما گاهواره ^{۲۳} بیتابست ^{۲۴}	بیاض دیده ^{۲۵} آهوست شیر دایه ^{۲۶} ما
بروی خاک بُود شوکت از گرانی دل	جو ^{۲۷} نقش پای زمین گیر ^{۲۸} نقش سایه ^{۲۹} ما

۱. ب. سوختگان "نشأه"

۲. ه. "طوطی" موج

۳. ه. بیت ندارد

۴. ب. ه. بیت ندارد

۵. د. حریف "سپند"

۶. ب. ه. د. گلگون "رنگ"

۷. ب. ه. د. شکفته "است"

۸. ب. ه. د. بیت ندارد

۹. ا. ب. ما "گاهواره"

۱۰. د. گیرند "تلخکامی"

۱۱. ب. ه. د. میکشم

۱۲. ه. ز "عشق"

۱۳. ب. ه. پای "ز شبگیر"

۱۴. د. ز "نقش"

۱۵. د. بیت ندارد

آلت بینش چه حاجت عقل پر تدبیر را	گردش چشمست عینک دیده این شیر را ^۱
بوریا باشد گلستان مرد عزلت گیر را	نرگستانی نباشد جز نیستان شیر را
مرد موزون را همین تیغ زبان آید بکار	در سفرها آب جز پیکان نباشد تیر را
ناز معشوقست ^۲ از خود رفتن اهل جنون	کرده اند از حلقه چشم پری زنجیر را
جوهر آینه ام موی زبان خامه ^۳ است ^۴	بسکه کردم صاف از روشن دلی تقریر را
جذبه شوقی ^۵ براهت اهل حیرت را بس است	میکشد یک موی چندین مجمل ^۶ تصویر را
کار زاهد نیست در ^۷ محراب جز آزار خلق	در کمان فکر هدف بیتاب دارد تیر را
منت خشک است موج سیل دیوار مرا	چون غبار از آستین ^۸ افشانده ام تعمیر را
زینهار از غفلت آهن دلان ایمن ^{۱۰} مباش	فتنه باشد زیر سر خوابیدن شمشیر را
شوکت آنزلف پریشان چون مرا آید بخواب	باز می بینم بخواب از بخت بد تعبیر را
صاف طینت کی تواند کرد پنهان راز را	روغن است از مغز چینی شعله آواز را
سوی عاشق آمدن باشد بخود بالیدنش ^{۱۱}	خوب میداند نیاز ما زبان ^{۱۲} ناز را
باده اش چون رنگ می ^{۱۳} از شیشه بیرون ^{۱۴} میزند	چون بدست آرد کسی آن ساغر ^{۱۵} طناز را
دام زیر خاک پنهان شد ^{۱۶} چو رگهای زمین	بسکه افشاندم چو گرد از بال خود پرواز را
گردباد وادی من شعله جواله است	میکند مشت غبارم آب آتش باز را

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ب. ناز "معشوقیست"	۳. ب. زبان "شاهد"	۴. ج. خامه "ات"
۵. د. جذبه "شوقت"	۶. ب. چندین "مجلس" ه. "محفل"	۷. نیست "از"	۸. د. "همچو گرد از آستین"
۹. ه. غبار از "آتشین"	۱۰. ج. د. ه. "غافل" مباش	۱۱. د. بخود "نالیدنش"	۱۲. د. "ادای" ناز
۱۳. د. چون رنگ "بین"	۱۴. د. بیرون "ندارد"	۱۵. ج. د. ه. آن "ساقی"	۱۶. زیر خاک "شد پنهان"

بسکه شد بیماری من مانع^۱ فریاد من
 چو^۲ نئ نرگس گره^۳ دارم بدل آواز را
 بال^۴ خود را غنچه کن بلبل بگردم کی رسی
 من برنگ خون گل خوابانده ام پرواز را^۶
 رشته پیوند روحانیست از هم نگسلد
 شعر حافظ شد^۸ خط ساغر^۹ می شیراز را
 تا توانم آنچنان شوکت که بال طوطیم
 وسمه ابرو نگردد ناخن شهباز را^{۱۰}

نشأ باده ایجاد بود هستی ما
 عنبر موج شرابست سیه مستی ما
 چون خط زیر نگینیم^{۱۱} ز کندن فارغ
 شده خلوتگه آسایش ما پستی ما
 سبزه^{۱۲} زاریست ز ما دامن صحرای جنون
 دانه آبله سبزست ز تر دستی ما
 می پرستیم و^{۱۳} بهر بزم نشانی^{۱۴} داریم
 خط پمانه بود مشق سیه مستی ما
 ناتوان کرده عشقیم برنگی شوکت
 گر عصا^{۱۵} کرده گرانی بسبکدستی^{۱۶} ما^{۱۷}

دل که بود شب عدم روز وجود او مرا
 آینه درو^{۱۸} بود بود و نبود او مرا
 رنگ ز چهره برده است نیل برخ^{۱۹} کشیده است
 عشوه لاجوردی چشم کبود او مرا^{۲۰}

پر وحشت است بسکه دل خاکسار^{۲۱} ما
 خیزد ز کوچه رم آهو غبار ما
 رحلت نموده ایم ز کنعان بسوی مصر
 چشم است چون شگوفه بادام بار ما

۱. د. بیماری من "نافع"	۲. د. "چون" نی	۳. د. "گروه" دارم	۴. ا. بدل "خود"
۵. د. من "بخواب رنگ"	۶. ا. ب. گل "خوانده ام"	۷. بیت ندارد	۸. ج. "شد" ندارد
۹. ج. خط "ساغر شد"	۱۰. ب. ابیات ندارد	۱۱. ا. ا. زیر "نگینم"	۱۲. ا. "سرو" زاریست
۱۳. ه. "و" ندارد	۱۴. د. ه. بزم "نشاطی"	۱۵. د. ه. گر "حنا"	۱۶. د. "سبکدستی" ما
۱۷. ب. غزل ندارد	۱۸. ج. آینه "دورو"	۱۹. ا. ب. د. نیل "رخ"	۲۰. ه. ابیات ندارد
۲۱. ب. دل "بیقرار"			

دل را بُود ز لعل تورنگ شکفتگی

چپیده اند چون گل رعنا بیکدگر

خاکی^۱ بباد رفته آن شوخ جلوه ایم

از جوی^۲ تیغ گلبن ما آب میخورد

دستی بنا توانی ما نیست خصم را

روشن نشد^۳ بروی تو چشم سفید ما^۴

آینه دار شاهد آرام نیستم^۵

جان را بیاد چشم تو مستانه داده ایم^۶

از بس براه وعده خوبان نشسته ایم

نگذاشت بخت تیره که رنگین کنیم رخ^۷

خون جنون ز تربت ما جوش میزند

شوکت بکف نی قلم تر^۸ زبان تو

ببال شکستن پرد تیر ما

بهم شور مجنون و ما توأم است^۹

ز دامان ما خون بلبل چکد^{۱۰}

از خنده گلاست نسیم بهار ما

از شهد خنده تو خزان و بهار ما

گرده پری بشیشه هوا از غبار ما

روید سر بریده گل از شاخسار ما

خنجر بروی برق کشد نیش خار ما^{۱۱}

ای روی^{۱۲} ما سیاه تر از روزگار ما

سیماب میچکد ز دل بیقرار ما

چو شد^{۱۳} شراب از رگ سنگ مزار ما

در^{۱۴} دیده آب گشت و چکید^{۱۵} انتظار ما

داغ از سینه بهار بُود لاله زار ما^{۱۶}

بال پریست رشته شمع مزار ما

سبز است از نم غزل آبدار ما

بُود گردش رنگ زهگیر^{۱۷} ما

دو مغز است با دام زنجیر ما

ز موج گل است آب شمشیر ما

۱. د. ب. ج. "خاک" بیاد

۲. د. ب. "چون"

۳. د. ب. "روشن بود"

۴. د. ب. "ز روی"

۵. ج. "آرام نیستم"

۶. د. ب. "مستانه داده ام"

۷. د. ب. "آب گشته چکید"

۸. د. ب. "رخی"

۹. د. ب. "تصویر" ما

۱۰. د. ب. "توأم" اند

۱۱. د. ب. "بیت ندارد"

۱۲. د. ب. "بیت ندارد"

۱۳. د. ب. "خون بلبل" چکید

بیاد نگاهش ز خود میرویم	بود بوی می گرد شبگیر ما
چو چشم بتانیم از خود ^۱ خراب	توان کرد از سرمه تعمیر ما
بود ملک ما شهر بند حصیر	نیستان بود بندر شیر ما
بهار خیالیم ^۲ شوکت دگر	گل ما بود رنگ تقریر ما

شانه کردی چو زلف و کاکل را	تافتی پنجه شاخ سنبل را
کرد یک موج خند اش ویران ^۳	چار دیوار غنچه گل را ^۴

بیتوتیغ دو زبانست تکلم ما را	نمک زخم دهانست تبسم ما را
شاهد ما نکشد ^۵ منت آرایش کس ^۶	عکس ننماید از ^۷ آینه مردم ما را

از می جوش محبت دل ما خالی نیست	تخته سینه بود خشت سر خم ما را ^۹
--------------------------------	--

کوکب طالع عشاق جنون افزاید	خال رخساره لیلی بود انجم ما را
----------------------------	--------------------------------

امتیازی ز وجود و عدم ما نبود	میتوان کرد به پیدایی ما گم ما را
------------------------------	----------------------------------

باشد از شعله حنای کف دریا از ^{۱۰} بس	چشمه دیده بود گرم تلاطم ^{۱۱} ما را ^{۱۲}
---	---

گوش گل داغ شد از برق شنیدن شوکت	بلبل خامه چو شد گرم ترنم ما را
---------------------------------	--------------------------------

۱. د. ه. بتانیم "مست و"	۲. ب. بهار "حنایم"	۳. ج. "خنده" اش	۴. ه. اییات ندارد
۵. د. شاهد ما "نکند"	۶. ب. آرایش "خلق"	۷. د. عکس "نماید"	۸. د. "از" ندارد
۹. د. بیت مکرر آمده	۱۰. د. دریا "را"	۱۱. ا. گرم "تلاطم"	۱۲. ب. بیت ندارد

شکست خاطر آوازی ندارد بینوایانرا
 بود میناز سنگ سرمه بزم بیصدایانرا
 خبر کاهل قدم را نیست از رنگینی^۱ عالم
 گل بالین^۲ بود رنگ حنا خابیده پایانرا^۳
 بنور دل کند سیر محیط^۴ معرفت عارف
 چراغ راه باشد^۵ چشم ماهی ناخدایانرا
 پشیمانی ز کار خویش دارد لذت^۶ دیگر
 دهان از نیشکر شرین بود انگشت خایانرا^۷
 کنار چشم من پر خون و مردم نیستند آگه
 چو نبود راستی نتوان ز عالم چشم پوشیدن
 مزاج مردم طماع^{۱۱} قوت از طمع دارد
 ازین کوری نگهداری^۹ خدایا بی عصایانرا^{۱۰}
 درین صحرا چنان خوردم فریب از^{۱۵} همراهِ شوکت
 بود^{۱۲} از چوب چینی^{۱۳} کاسه چوبین این^{۱۴} گدایانرا
 که دانم چشم^{۱۶} رهن نقش پای رهنمایانرا^{۱۷}

آبرو از معنی^{۱۸} نطق است صافی سینه را
 موم سبز از مغز طوطی باشد این آینه را
 کس ز درویشان او^{۱۹} نشنیده^{۲۰} آواز طمع
 کرده اند از موی چینی خرقة پشمینه را
 حسن^{۲۱} نگذارد که^{۲۲} از دل سرزند راز جنون
 مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را
 خصمی زاهد بمستان^{۲۳} نیست بی کیفیتی
 خاک ساغر میتوان کرد این غبار کینه را
 تا سحر شوکت زدم ساغر برغم اهل زهد^{۲۴}
 عنبر دریای می^{۲۵} کردم شب آدینه را

لب تو ساخته جام شراب آینه را
 حرارت نگهت کرده^{۲۶} آب آینه را

- | | | | |
|------------------------------|------------------------|-----------------------------|--------------------|
| ۱. ب. از "معموری" | ۲. گل "فانی" | ۳. بیت ندارد | ۴. سیر "دیار" |
| ۵. ج. راه "باش" | ۶. ب. دارد "لذتی" | ۷. د. انگشت "جانانرا" | ۸. ب. د. بیت ندارد |
| ۹. ب. د. ازین کوری "نگهدارد" | ۱۰. نگهداری ازین کوری | ۱۱. ب. خدایا "این گدایانرا" | ۱۲. مردم "بی شرم" |
| ۱۳. ب. از چوب "حسینی" | ۱۴. د. پای "آسمایانرا" | ۱۵. د. از "این" ندارد | ۱۶. ب. از "ندارد" |
| ۱۷. ج. دانم "نقش" | ۱۸. د. از "معنی و" | ۱۹. د. درویشان "تو" | ۲۰. ب. او "نشنید" |
| ۲۱. ب. از "نشنید" | ۲۲. ج. حسن "نتوانست" | ۲۳. ب. د. خصمی "ستن بزلهد" | ۲۴. د. برغم "دل" |
| ۲۵. د. نمی "کردم" | ۲۶. د. از "نگهت کرد" | | |

مرا بگنجفه بازی بود^۱ نظر بازی که میکند ورق آفتاب آینه را^۲

ز چشم مور سازد تنگتر آهم فضاها را کند بیتابیم از خانها بیرون هواها را^۳

بچرخ آمد^۴ فلکها از هجوم سیل اشک من صدای آب کرد از خواب بیدار آسیاها را^۵

ز هم اهل وطن را نگسلد پیوند روحانی کند آواز سوی خود نیستان بوریاهارا

ز نور جذب عشق آخر بجایی میرسم^۶ شوکت چراغ راه^۷ داند کاه برق کهرباها را^۸

ید بیضا بناخن میخراشد^۹ روی داغم را ز کام از نکبت گلهای طور آید^{۱۰} داماغم را

گر افتد گوشه چشمی بمن از کوکب طالع گل خورشید از شبنم کند لبریز ایامم را

خیالش را برد همراه خود آه از دل تنگم صبا از نکبت گل می برد نور^{۱۲} چراغم را^{۱۳}

خط رخت نقاب رخ راز شد مرا برگ بنفشه سرمه آواز شد مرا

چون چشم میبرم^{۱۴} بهوای نظاره ات موج نگاه شهپر پرواز شد مرا

از ضعف^{۱۵} بسکه ناله من^{۱۶} گشت بی نفس^{۱۷} رنگ پریده شعله آواز شد مرا

پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت قد خمیده ناخن^{۱۸} شهباز شد مرا

میخواستم کنم بنگاه تو عرض حال صد داستان نیاز بلب ناز شد مرا

۱. د. بازی "بود"	۲. ا. میکند "ورق مه"	۳. د. از "جانها"	۴. ب. بچرخ "آید"
۵. ج. "آسمانها" را	۶. ب. بجایی "میرسد"	۷. ج. چراغ "گاه"	۸. ج. ه. داند کاه برگ، برق کله
۹. ج. بناخن "میتراشد"	۱۰. ج. طور "آمد"	۱۱. د. ه. صبا "چون"	۱۲. د. میبرد "ودو"
۱۳. ب. ابیات ندارد	۱۴. ب. ه. چشم "میبرم"	۱۵. ا. از "ضعیف"	۱۶. د. "من" ندارد
۱۷. د. بی "اثر"	۱۸. د. "چنگل شهباز"		

خون هزار برق بگردش نمیرسد	گلگون رنگ بین ^۱ چه سبکتاز شد مرا ^۲
شوکت بیاد سرو قد او ببزم عیش ^۳	نای گلوی فاخته دمساز شد مرا
جاده صحرای کنار جو بود دیوانه را	دیده آهو گل شبو بود دیوانه را
وحشتم از جلوه سیم و زرا افزون میشود	گوهر غلطان رم آهو بود دیوانه را
گردن ارباب سودا ^۴ در کمند وحشت ^۵ است	بر سر ^۶ از مژگان آهو مو بود دیوانه را
یاد عمر رفته تا آمد مرا هشیار کرد	دیدن آب روان نیکو بود دیوانه را
شوکت آن تاری ^۸ که پیوند رگ گل کرد عقل	قطع از مقراض رنگ و بو ^۹ بود دیوانه را
خدایا گرد باد شعله گردان پیکر ما را	غبار آسیای باد کن خاکستر ما را
بنای دیر ما از آب و خاک حرص میباشد	بود طول ^{۱۰} امل ز نار نفس کافر ما را
ز تاثیر نم او سبز گردد خرمن آتش	بدوزخ خشک نتوان کرد دامن تر ما را
کند جوش ^{۱۱} هنر محروم ما را از خریداران	بود گرداب از غلطانی خود گوهر ما را
ز بس از آه سرد ما زمین و آسمان پر شد	مزاج حقه کافور باشد اختر ما را
بصهبای جنون کیفیت ^{۱۲} دیگر بود ساقی	بیار از کوچه زنجیر خاک ساغر ما را
چه گلزاری که همچون غنچه گل یاد رخسارت ^{۱۳}	درون بیضه رنگین میکند ^{۱۴} مشت پر ما را

۱. ب. ه. رنگ "من"	۲. د. بیت ندارد	۳. د. ببزم "شوق"	۴. د. گردن "از باب"
۵. ا. ارباب "سواد"	۶. د. کمند "وحدت"	۷. د. "پر" از	۸. د. شوکت "ای تار"
۹. ا. "بو" ندارد	۱۰. د. بود "طویل"	۱۱. د. کند "خویش"	۱۲. ب. "کیفیتی" دیگر
۱۳. د. "گلستانی" که همچو گل بود از یاد ز رخسارش		۱۴. د. میکند ندارد	

ز بس شوخست آهوی نگاهش چون بخواب آید کند مژگان آهوتار و^۱ پود بستر ما را
چراغ داغ ما را روغن^۲ از مرهم^۳ بود شوکت^۴ فروزد چوب صندل شعله^۵ درد سر ما را

سیه مستی که میگیرد بشبها دامن^۶ مینا کند مستی بمهتاب بیاض گردن مینا
بهار زندگانی صحبت یاران موزونست بپای سرو مگذار از کف خود^۷ دامن مینا
چه مضو نها که چون خورشید میگردد از روش بطومار^۸ بیاض صبح ماند گردن مینا
بلد حاجت ندارد راه صحرای ز خود رفتن سفیدی میزند^۹ راه از^{۱۰} بیاض گردن مینا

ز بند بند کشم شیون پیایی را حریر ناله متاعست^{۱۱} بندرنی را
خروج^{۱۲} از تن^{۱۳} خاکی بود عروج کمال خُست منزل اول رسیدن می را

بزم عشق است بود باده دیگر اینجا گردش^{۱۴} رنگ بود^{۱۵} گردش^{۱۶} ساغر اینجا
سبزه گلشن صافی گهران موج صفاست جوهر آینه از خال کشد سر اینجا
یک سخن کن^{۱۷} که پشیمان نشوی از گفتن کف افسوس بود حرف مکرر اینجا
نگه از دیدن آتشکده ام گیرد رنگ خون گل میچکد از چشم^{۱۸} سمندر اینجا
عیش هموار کجا^{۱۹} صاحب زر می یابد تار بالین بود از رشته^{۲۰} گوهر اینجا

۱. د. "و" ندارد	۲. ا. "از" ندارد	۳. د. مرهم "او"	۴. ب. بشبها "بدامن"
۵. د. از کف "او"	۶. د. بطور ما "بیاض"	۷. ج. "میزند" ندارد	۸. د. "از" ندارد
۹. ه. ناله "متاعست"	۱۰. ج. "فروغ" از	۱۱. ب. "خروج" ازین	۱۲. د. "تن" ندارد
۱۳. ب. "جوهر" رنگ	۱۴. ه. رنگ "زند"	۱۵. د. "گردش" ندارد	۱۶. د. سخن "گو"
۱۴. ج. از "خون"	۱۵. ه. هموار "کجا از"	۱۶. ج. بیت ندارد	

میزند خون دلم جوش ز مژگان شوکت خون یا قوت دمد از رگ گوهر اینجا

من کجا و^۱ خانقه باده فروشی^۲ اینجا^۳ میکنم همچو سبو خانه بدوشی^۴ اینجا^۵
نبود دم نزدن^۶ کم ز سخن نشنیدن^۷ پنبه گوش بود مهر خموشی اینجا^۸

زان بدل دادم تسلی جان درد^۹ اندیش را مرهم کافور باشد صبح مطلب^{۱۰} ریش را
گر شود بینش دو چندان بی بصیرت را چه فیض میکشد احوال^{۱۱} دو میل سرمه چشم خویش را
از رگم امشب^{۱۲} که میشد خون^{۱۳} آتش موج زن^{۱۴} چون پر^{۱۵} پروانه آب از شعله دادم نیش را
یاد آنزلف سیه بسیار کردن خوب نیست اینقدر شوکت بخاطر ره مده تشویش را

ز صحرا مشق وحشت شد فزون چشم سیاهش را رم آهو ورق گرداند دیوان نگاهش را
بت گلگون قبابم بسکه رنگ جلوه میریزد گل پیمانه خود میکند گل گرد^{۱۶} راهش را
ز مستی شب نمی افتاد^{۱۷} سویم گوشه^{۱۸} چشمی^{۱۹} بیاض چشم گلگون شد حنا پای نگاهش را
گل تعمیر^{۲۰} گرده خانه خورشید را خاکم ز عالم بسکه بردم حسرت روی چو ماهش^{۲۱} را
ندارد سر بصر را داده چشم تو آرامی بود شوخی چو مژگان غزالان خار راهش را
بیابان^{۲۲} محبت خال غیرت خیز میدارد بخون برق رنگین دیده ام مشیت گیاهش^{۲۳} را

۱. د. "و" ندارد	۲. د. باده "نوشی"	۳. ه. و. "پندنوشی آنجا"	۴. د. ه. همچو سبو "باده فروشی"
۵. ه. بدوشی "آنجا"	۶. ب. دم "زدم"	۷. د. سخن "بشنودن"	۸. ه. خموشی "آنجا"
۹. ب. "دور" اندیش	۱۰. د. ه. صبح "طینت"	۱۱. د. میکشد "آهول"	۱۲. ج. از رگم "کامشب"
۱۳. د. میشد "موج"	۱۴. د. آتش "جوهران"	۱۵. د. "پر" ندارد	۱۶. د. گل "خال"
۱۷. ا. نمی "افکند"	۱۸. ا. سویم "گردش"	۱۹. ه. گوشه "چشمش"	۲۰. ب. گل "خورشید"
۲۱. ب. حسرت "چشم سیاهش"	۲۲. د. بیان "محبت"	۲۳. د. مشیت "گناهش"	

از گردهوس عاشق دل خود را صفا بخشد^۱ بتان در پرده آینه می پیچند آهش^۳ را
 شتاب طالب او را بود کیفیت^۴ دیگر ز گرمیهای رفتن شیشه سازد سنگ^۵ راهش را^۶
 لباس ناتوانی آنچنان دارد ببر شوکت که باد دامن گل میبرد از سر کلاهش را
 بگلزاری که کرد از پرده بیرون^۸ روی زیبا را دو رنگیها کف افسوس شد گلهای رعنا را
 نباشد آسمانرا آفتی از لامکان سیران خطر از رنگ می بیرون زدنها نیست مینا را^۹
 مباحش از سر زندهای تعلق زینهار ایمن که باشد سوزنی^{۱۰} نشتر رگ تجرید عیسی را^{۱۱}
 بیاد خنده اش^{۱۲} از بس بچشم گریه می آید تصوّر میکنم دیروز خود امروز فردا را^{۱۳}
 چراغ شعله روشن از غبارم^{۱۴} میتوان کردن بخاک کوی خوبان بسکه کردم^{۱۵} گرم ماوارا
 غریق بحر وحدت جلوه کثرت نمی بیند^{۱۶} ز زیر آب نتوان دید موج روی دریا را
 چو مویم جوهر آینه از^{۱۷} اعضا برون آید^{۱۸} بخاطر بسکه دارم روی آن آینه سیما را
 علاج درد ما را نسخه نتواند که بنویسد بکف سوزن شود گر خامه^{۱۹} آهن مسیحا را
 غم همت بلند ان نیست شوکت پست فطرت را که از خاریدن سر^{۲۰} نیست پروا^{۲۱} ناخن^{۲۲} پارا^{۲۳}
 ندیدم بسکه از شوخی سمند پرشتابش^{۲۴} را خیال حلقه چشم پری کردم رکابش را
 رخ معشوق و عاشق را پس یک پرده جا باشد پریدنهای رنگم وا کند بند نقابش را
 ز گرمیهای بزم ما^{۲۵} کس آگه نمیگردد نباشد رنگ چون نور نظر دود^{۲۶} کبابش را

۱.۱. "گرش" گرد	۲.۱. "می" ندارد	۳.د.می "بخشد راهش"	۴.ه.بود "کیفیتی"
۵.د.سازد "خاک"	۶.ب.بیت ندارد	۷.د.باد "نکته"	۸.د.پرده "بر"
۹.ب. "که باشد سوزنی نشتر رگ تجرید عیسی را"		۱۰.ج.باشد "سوزن"	۱۱.ب.بیت ندارد
۱۲.د.بیاد "خنده"	۱۳.ج.د.ه. "گند شیرین نمک سیلاب اشکم شور دریا را"	د.ابیات مکرر آمده	
۱۴.ا.از "غبارش"	۱۵.د.بسکه "دارم"	۱۶.ب.دکثرت "نمیداند نمی افتد"	۱۷.د.آینه "را"
۱۸.ج.بیرون "آرد"	۱۹.د.شود "که خانه"	۲۰.ب.خاریدن "پر"	۲۱.ب.پروا "ندارد"
۲۲.ب.پروا "ناخن بلبل"	۲۳.ب.د.ناخن "ما"	۲۴.ه.پر "شبابش"	۲۵.د.بزم "من"
۲۶.ج.نور نظر "رنگ"			

کنید ^۲ از شعله آواز بلبل گرم آبش را	هوا سردست و دارد چهره ناشسته آنگل ^۱
رم آهو تصوّر میکنم موج شرابش را	بمجلس رنگ شوخی ریخت از بس گرش چشمش ^۳
پری جای هوا در شیشه باشد هر حبابش را	محیط عشق دارد در دل هر قطره حُسنی ^۵
چو برق از دور باشد جلوه آتش سرابش را	من و دشتی ^۶ که از بس شعله خیز افتاده خاک او
چه خواهی گفت روز حشر ای بدخو جوا بش را	سلام ^۸ بیدل خود را نه ایمای نه دشنامی
ببال جوهر آینه پروازست خوابش را	نمی آید بهم مژگان شوکت امشب از حیرت
که یکجا ایستادن سبز کرد آب زبرجد را	صفا چون از جسد حاصل شود روح مجرد را
بگلشن تا کدامین سرو جولان میدهد قد را	دل خود را صنوبر آب میسازد بصد حسرت
طلسماتست از اجسام ارواح مجرد را	هیولای معانی صورت الفاظ میخواهد
نمیدانم که رهبر شد بمجلس این مشدد را	دماغم کرد پیدا خفتی از صحبت زاهد
بیک چین جبین آرد بموج آب زبرجد را ^{۱۰}	به ^۹ سبزی داده ام دل را که چون آید بطنازی
ساخت یک تسبیح مروارید چندین قطره را	بحر رحمت کرد نکر خویش تلقین قطره را
بحر خواهد ناخدا شد کشتی این قطره را	کار دل گردد خدا ساز ار شود بی اختیار
جز گهر گشتن نباشد خواب سنگین قطره را	شیر عزت ^{۱۱} طفل را آرد شکر خواب غرور
تلخ شد از شور دریا خواب شیرین قطره را	کرد ^{۱۲} ما را عاقبت بیدار موج حادثات

۲-ب. گردش "چشمی"

۸-ا. "سلامی" بیدل

۱۲-ج. "کرده" ما را

۳-د. "از بس" ندارد

۴-د. شعله خیز "افتاد"

۱۱-د. شیر "غیرت"

۲-د. "کند" از

۶-د. من "دوشی"

۱۰-ب. د. ه. غزل ندارد

۱-د. آنگل "زو"

۵-د. قطره "چشمی" ها

۹-ج. "به" ندارد

مور را یک کف زمین ملک سلیمان میشود
 یک گل نسرين^۱ نماید^۲ باغ زرین قطره را
 دانه خرمن میشود در دست دهقان کریم
 میکند ابر بهاری باغ نسرين قطره را^۳
 دل ز خط گلرخان رنگ سیه روزی گرفت
 میکند همرنگ خود برگ ریاحین قطره را^۴
 طفل ما را جنبش مهد آورد شوکت بخواب
 شورش گرداب اگر آرد بتمکین قطره را^۵

زهی بسوی تو پرواز مرغ^۶ نامه^۷ ما
 صدای بال کبوتر صریر خامه^۸ ما
 نمیکشم چو گوهر گلاب از گل ابر
 بس است گرد^۹ یتیمی عبیر جامه^{۱۰} ما
 ره گریز ز دشت^{۱۱} جنون نمی یابیم^{۱۲}
 سواد جرکه^{۱۳} آهوست گرد^{۱۴} نامه^{۱۵} ما
 بصفحه چون سخن وحدتی کنیم^{۱۶} رقم
 ز رنگ چهره مایار تا شود آگاه
 چنان ز شوق^{۱۷} تو مشتاق ماست رسوائی
 بود غبار تنت^{۱۸} سرمه^{۱۹} رقم شوکت
 که چاک^{۲۰} وا کند آغوش بهر جامه^{۲۱} ما
 که هست خاک تواز کوچه بند^{۲۲} ۲۳ ۲۴ خامه^{۲۵} ما

دور از چشم تو نکشاید دل^{۲۶} ۲۷ ۲۸ از بستان مرا
 شعله میگردد پری در شیشه از^{۲۹} خاکسترم
 مینماید ترکش پرتیر نرگسدان^{۳۰} مرا
 بسکه سوزد شوخی^{۳۱} آن آتشین جولان مرا

۱. د. گل "رنا"	۲. ج. نسرين "نماید بر"	۳. د. بیت ندارد	۴. د. بیت ندارد
۵. ب. غزل ندارد، د. بیت ندارد	۶. ا. ب. پرواز "کار"	۷. د. "بست گرد"	۸. د. بس است "گر"
۹. ج. د. عبیر "خامه"	۱۰. د. جامه "را"	۱۱. ا. د. "دست جنون"	۱۲. ه. د. نمی یابیم
۱۳. ب. "ز گردش آهوست"	۱۴. ا. آهوست "گیر"	۱۵. د. "کنم رقم"	۱۶. ا. د. "خانه ما"
۱۷. د. رقم "کند"	۱۸. د. رقم کنید "ز خط"	۱۹. ب. د. ه. چنان "بیاد"	۲۰. د. که "خاک"
۲۱. ب. غبار "شب"	۲۲. د. خاک تو "از سر هر"	۲۳. ب. کوچه "های"	۲۴. د. بند "نامه"
۲۵. د. "از ندارد"	۲۶. د. چشم "تواز"	۲۷. ج. نکشاید "بدل"	۲۸. ج. "از ندارد"
۲۹. ج. پرتیر "نرگسدان"	۳۰. د. "از ندارد"	۳۱. ج. سوزد "شعله"	

عالم آبه ندارد منت از ^۱ ساقی که ^۲ هست	گردش ساغر ز خود چون گوهر غلطان مرا
از مزارم گرد باد سرمه خیزد بعد مرگ	بسکه دارد گردش ^۳ چشم تو سرگردان مرا
بود موج گل بطفلی ^۴ جنبش گهواره ام	عندلیبم دامن ^۵ مادر بود پستان مرا
ز اهل این ^۶ محفل تواضع ناقبولیها بود	دست رد باشد ز جا برجستن یاران مرا
بسکه امشب سوختم از یاد ^۷ سودای خطش	دود شمع استخوان شد نکهت ریحان ^۸ مرا
گردش پیمانه ام آید ^۹ رم آهو بچشم	وحشت افزون میشود از ^{۱۰} حلقه ^{۱۰} مستان مرا
بسکه از ضعف گرفتاری سبک گشتم ز خویش	نالیه ^{۱۱} زنجیر بیرون آرد از زندان
بسکه رنگین گشت از دست نگار ینش نگاه	غوطه زد مژگان ببحر رنگ چون مرجان مرا
ناتوانم کرده ^{۱۱} چشم یار شوکت دور نیست	گرم ^{۱۲} سر موج نگه بگذشت چون مژگان مرا
سمندر آشیان سازد ز ^{۱۳} گرمی جای جنگش را	بود از سنگ آتش آهن پیکان خدنگش را
شهید تیغ او را ضعف بند دست و پا ^{۱۴} باشد	ببال جوهر شمشیر پرواز است رنگش را
ز کهسار جنون سیلاب وحشت دیده می آید	بچشم آهو کشد چون توتیا ^{۱۵} داغ پلنگش را
قلم اول ز مژگان غزالان حرم بندد	کشد مانعی اگر در دیر ^{۱۶} تصویر فرنگش را
کسی گردیدن ^{۱۷} دست ^{۱۸} نگار ینش شود بیخود	شراب نیمرس داند ^{۱۹} حنای نیمرنگش را ^{۲۰}

۱. د. ه. "از" ندارد ۲. د. د. ساقی "که ما" ۳. د. د. دارد "گرش" ۴. د. د. موج گل "ز طفلی"
 ۵. د. د. عندلیبم "دهن" ۶. د. ه. "اندرین" محفل ۷. ب. د. ه. "از برق" ۸. د. د. نکهت "رگان"
 ۹. ب. پیمانه ام "باشد" ۱۰. ب. ج. میشود "در" ۱۱. د. ه. ناتوانم "همچو" ۱۲. ب. "از" ج. "گر" سروج، د. "گرم" ندارد
 ۱۳. د. "ز" ندارد ۱۴. د. "پا" ندارد ۱۵. د. د. چون "طوطیا" ۱۶. د. د. اگر "بر صفحه"
 ۱۷. ب. کسی "که شوخی" ۱۸. د. د. گردیدن "دشت" ۱۹. ه. نیمرس "دارد" ۲۰. د. غزل مکرر آمده

شگفتگی است ز شرب دَم‌ها ما را	سیه بهار بود خط جامها ^۲ ما را
صفای گوهر ما خلق را فریب دهد	نهان بگرد یتیمی است دامها ما را ^۳
ز می دماغ رسیدن بس است ^۴ قاصد را ^۵	رسانده است ز ساقی پیامها ما را ^۶
فغان ز خست اهل جهان که این مردم	نمی دهند جواب سلامها ما را
تلاش منصب ما نیست غیر گمنامی	بود ^۷ بآب نگین شسته نامها ما را
بنای هستی ما از ^۸ غبار دیده ماست	گذشته موج تماشا ز بامها ما را
بغیر از اینکه ز شوکت کنند بدگوی	طمع نباشد ازین ^۹ خوش کلامها ما را
بی لب‌ت پیمانها را تلخ باشد کامها	سایه گردیدن رنگست خط جامها
قو ^{۱۰} ت دیگر بُود بال و پر ضعف مرا	پاره گردد از پریدنهای رنگم دامها
بسکه شهر ^{۱۱} از گریه ام موج ^{۱۲} رطوبت میزند	همچو سیل از کوه میریزد هوا از ^{۱۳} بامها
نامدارانرا ^{۱۴} بهم رنگ نشاط دیگر است	این نگینها گل بهم می ^{۱۵} افکند از ^{۱۶} نامها
سالکان وادی ما بی تعلق نیستند	جاده اش پنهان بزیر خاک دارد ^{۱۷} دامها
من ^{۱۸} کجا و بوسه شوخی ^{۱۹} که از بس خشم و ^{۲۰ ۲۱} ناز	خنده چون آید بلعش میشود دشنامها
تا ^{۲۲} توانند ^{۲۳} از خم گیسوی او برداشت نقش ^{۲۴}	سر بهم دارند همچون خامه موشامها
رو بدشت کعبه دارم که آنجا رهروان	چشم می پوشند جای جامه احرامها

۱-ج. خط "نامها"	۲-د. بیت مکرر آمده	۳-د. بیت مکرر آمده	۴-د. رسیدن "رساست"
۵-ه. قاصد "ما"	۶-ب. بیت ندارد	۷-د. شود "بآب"	۸-ه. "ما" خود
۹-د. نباشد "ازین جوش"	۱۰-د. "قو" کرم خورده	۱۱-ه. بسکه "دهر"	۱۲-ه. "جوش" رطوبت
۱۳-د. هوا "ز"	۱۴-ا. نامدار بهم	۱۵-د. "می" ندارد	۱۶-د. افکند "انرا"
۱۷-د. خاک "مازند"	۱۸-د. "می" کجا	۱۹-ه. بوسه "چشمی"	۲۰-د. از بس "چشم"
۲۱-ه. و "ندارد"	۲۲-ب. "می" توانند	۲۳-ه. تا "تواند"	۲۴-ه. برداشت "نقل"
۲۵-د. کعبه "داریم"	۲۶-ب. که آنجا "مردمان"		

می‌نماید شاهد همت چو^۱ اندازد نقاب

شب^۲ که بر میداشت از چشم کسی شوکت سواد^۳

بحال خود قناعت گریه دیگر بود ما را

زمین را آسمانی کرده ایم^۴ از رفعت پستی

وجود ما کمال^۵ از بی‌قراریهای ما^۶ دارد

ز کندیهای^۷ طبع ماست قطع از^۸ خلق تا گردن

بزور نا قبولیها^۹ گرفتیم اوج اقبالی

مزاج ما ز طفلی^{۱۰} ناز پرورد^{۱۱} خطر باشد

بیابان مرگ استغنا حیات جاودان دارد

ز جا جنبیدن ما صد قیامت در بغل^{۱۲} دارد

بزور آبروی خویش می‌گردیم عالم را

هما از کوچۀ ما یک پر^{۱۳} افتاده می‌باشد^{۱۴}

سیه مستیم^{۱۵} از میخانه دیوان خود شوکت

ابروی پیوسته^{۱۶} آغازها انجامها

داشت طومار بیاض از پرده^{۱۷} بادامها^{۱۸}

لب خشکی^{۱۹} که ما داریم چشم تر بود ما را

بگرد خویش گشتن گردش اختر^{۲۰} بود ما را

طپیدنهای^{۲۱} دل بالیدن^{۲۲} دیگر بود ما را

بریدن میتوان از خویش اگر^{۲۳} جوهر بود^{۲۴} ما را

که دست رد درین پرواز بال و پر بود ما را

کنار بام طزف دامن مادر بود ما را

هوای آب حیوان سد^{۲۵} اسکندر بود ما را

بپازنجیر چین^{۲۶} دامن محشر بود ما را

بهر سو^{۲۷} سیر ما غلطانی گوهر بود ما را

بسر از پنبه^{۲۸} داغ جنون افسر بود ما را

ورق گردانی ما گردش ساغر بود ما را

۳-د.ابروی پیوسته است
۴-ج. پرده بادامها
۵-ا. لب خشک
۶-ب. وجود ما قرار
۷-د. دل بالیدن
۸-د. بود ندارد
۹-د. حیوان سدز
۱۰-ب. یک پری
۱۱-ج. جسم شب که
۱۲-ج. پرده بادامها
۱۳-ا. لب خشک
۱۴-ب. وجود ما قرار
۱۵-ز. کندیهای
۱۶-ب. بزور ناتوانیها
۱۷-ج. در نظر
۱۸-د. افتاده باشد
۱۹-د. ابروی پیوسته است
۲۰-ج. پرده بادامها
۲۱-ا. لب خشک
۲۲-ب. وجود ما قرار
۲۳-ز. کندیهای
۲۴-ب. بزور ناتوانیها
۲۵-ج. در نظر
۲۶-د. افتاده باشد
۲۷-ب. یک پری
۲۸-د. افتاده باشد

۱-ج. همت چه
۲-ج. ابرو پیوسته
۳-د. شوکت سواد
۴-ب. زمین و آسمان
۵-ج. بی‌قراریهای خود
۶-د. ماست قطع از ندارد
۷-ج. ما طفلی
۸-ب. جین دامن
۹-د. سیه مستیم
۱۰-ب. ناز پرورده
۱۱-ه. بهر مو
۱۲-د. ماست قطع از ندارد
۱۳-د. ناز پرورده
۱۴-ه. بهر مو
۱۵-د. سیه مستیم
۱۶-ج. ابرو پیوسته
۱۷-د. شوکت سواد
۱۸-ب. زمین و آسمان
۱۹-ج. بی‌قراریهای خود
۲۰-د. ماست قطع از ندارد
۲۱-ج. ما طفلی
۲۲-ب. جین دامن
۲۳-د. سیه مستیم
۲۴-ه. بهر مو
۲۵-د. سیه مستیم
۲۶-د. ماست قطع از ندارد
۲۷-د. ناز پرورده
۲۸-ه. بهر مو
۲۹-د. سیه مستیم

لب میگون کند چشم بخون آغشته ما را	نظر چون افکند ساقی دل خون ^۱ گشته ما را
کف افسوس ما مقراض باشد رشته ما را	رگ طول امل را قطع کردم ^۲ از ندامتها
که می آرد جواب نامه ننوشته ما را	وطن را نه زمانه ^۳ از وطن ما را خبر باشد
درو باید ^۴ بداس ^۵ برق کردن کشته ما را	زمین مزرع ما شوکت آتش خیزمی باشد
بکف ^۶ قدح گل روی سبد بود ما را	پیاله لاله باغ ^۷ خرد بود ما را
طپیدن دل ما دست رد ^۸ بود ما را	ز بیقراری خود نیستیم محرم خویش
که چرخ قالب خشت لحد بود ما را	شده است از کره خاک و آسمان ^۹ معلوم ^{۱۰}
پر ^{۱۱} هما بکلاه ^{۱۲} نمد بود ما را	شکوه فقر ^{۱۱} کم از اعتبار شاهی نیست
نظاره آینه نیک و بد بود ما را	بود بکعبه و بتخانه چشم ما شوکت
قطره اشک بود تخم گل ابر مرا	بشگفت بیتو جنون از چمن صبر مرا
اختیار تو فکند ست بصد جبر مرا	پای از موم بصرای شرارم دادی
که بود سطح هوا تنگ ترا از قبر مرا	وسعت آباد حیاتست چنان تنگ بمن ^{۱۳}
که در آتشکدها راه دهد گبر مرا ^{۱۵}	آب از شرّم مسلمانان خویشم شوکت

۴. درو "یابد"

۸. "رد" ندارد

۱۲. "پری" هما

۳. نه "زمانی"

۷. "کف" قدح

۱۱. شکوه "هر"

۱۵. ابیات ندارد

۲. ب. د. ه. قطع "کردیم"

۶. د. لاله "داغ"

۱۰. د. ه. خاک "ماهما"

۱۳. ا. تنگ "من"

۱. ج. د. دل "کم، سر"

۵. ا. باید "بدامن"

۹. ج. "و" ندارد

۱۳. ه. هما "زکلاه"

کی^۱ نقاب شرم پوشد آن نگاه^۲ تازه را
 طاق^۳ت رنگ^۴ خمار می نماید از سریم^۵
 دختر رز کرد شهر روزه را آخر خراب
 حسن شرم آلود کی محتاج رنگ صنعت است
 پر بود شوکت بیاضم از سواد چشم او
 بهر در^۶ بسکه کردم از طمع^۷ بیهوده^۸ گردیها^۹
 براه وعده^{۱۰} اش چشم سفید افسرده ام دارد^{۱۱}
 گل مردانگی پیشانی بکشاده می باشد
 درین صحرا غباری هم نماید^{۱۲} از هستیم باقی^{۱۳}
 سبکروچی^{۱۴} مرا^{۱۵} لرد^{۱۶} رها^{۱۷} از قید تن^{۱۸} شوکت^{۱۹}
 باشد ز موم آینه شمع مزار ما
 آتش زدی به پنبه^{۲۰} صبح بهار ما^{۲۱}
 خیزد بباد^{۲۲} شهپر^{۲۳} عنقا^{۲۴} غبار ما^{۲۵}
 افتادگان هلاک نسیم بهانه اند

۱-ج. "چون نقاب"	۲-ج. آن نگار	۳-ج. طاق ^۳ ت رنگ	۴-ج. از پریم
۵-ج. میکند روشن	۶-ب. د. غزل ندارد	۷-د. بهر سو	۸-د. از طبع
۹-ا. طمع بیهود	۱۰-د. رنگ زریها	۱۱-د. وعده ندارد	۱۲-ه. افسرده دارم
۱۳-ه. را که یک	۱۴-د. بیت ندارد	۱۵-د. هم نماید	۱۶-م. ز پاسب
۱۷-د. شد ندارد	۱۸-ب. سبکروچی رها	۱۹-د. مرا و زاو	۲۰-ب. دارد مرا
۲۱-ب. قید من	۲۲-د. شوکت ندارد	۲۳-د. بیای لاله	۲۴-ه. بیرون ترفت
۲۵-ب. د. بیت ندارد	۲۶-د. خیزد ز ببال	۲۷-د. شهپر عنقایاد	

حیرت فگنده بلبل مارا ز^۱ اضطراب
 مردن غبار صافی طینت نمی شود
 پروانه چراغ سبکرو حی خودیم
 بیخود شدن بگلشن ما خنده گلست^۳
 شرین لبان ز چشمه^۴ ما آب میخورند
 عاجز بدست^۵ دشمن سرکش نمیشویم
 عمریست رفته ایم بباد فنا هنوز
 آمد بخالک ما ز درش باد روح بخش
 از یک نظاره گلشن ما تازه میشود
 آغوش خویش وا کند از شوق ما قفس
 مارا ز ابر سایه سروی^{۱۵} شکفتگی است
 افتادگیست خرقة ما بخیه^{۱۷} نقش پاست^{۱۸}
 شوکت مده به^{۱۹} پنجه ما جام می که هست
 دست رد^{۲۰} پیاله کف رعشه دار ما

تا^{۲۱} بخت سیه سایه فگن شد بسر ما
 باشد خطر از طینت ما شیرۀ جانرا^{۲۲}
 شد سایه دیوار قفس بال و پر ما
 زان آب که^{۲۳} نی خورده^{۲۴} گذارد^{۲۵} شکر ما

۱. ب. د. مارا "در"	۲. ه. نسیم "بهار"	۳. د. د. "شدن" ندارد	۴. د. د. "چشم"
۵. ج. "ما" ندارد، د. چشمه "ترم"	۶. ب. رگ "نوبهار"	۷. ب. عاجز "زدست"	۸. ب. ریشه "رگ"
۹. د. بیت ندارد	۱۰. د. د. "بشسته" است	۱۱. ه. گرفت "یکقدم"	۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. ج. "از" ندارد	۱۴. د. بیت ندارد	۱۵. ه. د. سایه "سرو"	۱۶. د. د. "داغ" است "طوق"
۱۷. ج. "ما" تخته	۱۸. د. نقش "ماست"	۱۹. د. شوکت "ندید"	۲۰. ج. دست "بقا"
۲۱. ج. "تا" کرم خورده	۲۲. ب. ما "سبزه رخا نرا"	۲۳. د. آب "گر"	۲۴. ه. د. "که" بیخود
۲۵. ب. ه. خورده "گذارد"			

از کوکب ما روزی ما سوخت بگردون ^۱	شد شیشهٔ ما آب بسنگ از شرر ما ^۲
نزدیک نماید ته آبی که زلاست	از روی تنک برگ نماید ثمر ما ^۳
از چرخ گذشته است بنظارهٔ ^۴ جانان	چون پرتو فانوس فروغ ^۵ نظر ما
چون پرتو مهتاب که در پردهٔ شامست	آمیخته باشد شب ما با سحر ما ^۶
شوکت شده طوفانی ما کشتی صندل	چون چین جبین موج زند ^۷ درد سر ما ^۸
بوی ثبات نیست بهار امید را	باشد شفق ز ^۹ رنگ حنا صبح عید را
گوشم لب ^{۱۰} خموش و لبم گوش کرده است	از بسکه بسته ام در ^{۱۱} گفت و شنید را
هر کس مرا بخون دل آلوده دید گفت	باشد کفن ز اطلس سرخ این شهید را ^{۱۲}
بیتاب شوز ناله ^{۱۳} کشایش ببین که هست	دندانها از طپیدن دل این کلید را
مستی و زهد بی ثمرم ^{۱۴} همره همد	پیوند تاک ساخته ام نخل بید را
شوکت ^{۱۵} بصبح جلوهٔ آهی ^{۱۶} نما که هست	دیگر نمود سرمهٔ چشم سفید را
هستی ز یک وجود بود کائنات را	باشد ز یک هوا نفس ^{۱۷} اهل حیات را
اشیا تمام مرکز پرکار عالمند	کز سیر ^{۱۸} آورند بگردش جهات را
آمادهٔ فنا نکند ^{۱۹} عمر را ^{۲۰} قبول	دست ردست ریشهٔ پری حیات را

۱. سوخت "بگردن"	۲. بیت ندارد	۳. بیت ندارد	۴. گذشته است "پی دیدن"
۵. فروغ "از نظر"	۶. بیت ندارد	۷. موج "اند"	۸. درد "بر"
۹. "ز ندارد"	۱۰. ج. "لب" ندارد	۱۱. ج. خموش "گوش"	۱۲. ب. بسته ام "لب"
۱۳. بیت ندارد	۱۴. ز. "باده"	۱۵. ب. بی "ثمر"	۱۶. آه "شوکت"
۱۷. د. جلوه "مطلع"	۱۸. د. باشد "هوازیکنفس"	۱۹. د. سیر "در آورند"	۲۰. د. آمادهٔ "قبابکند"
۲۱. د. نکند "زندگی"			

زین بند چون توان بدر آمد که آسمان	یک حلقه است ^۱ سلسله ممکنات را ^۲
شوکت شکایت از ستم آسمان مکن	رنگ دوام نیست بهار ثبات را ^۳
هنوز زنده بود نام ما ز شهرت ما	ز موم زیر نگین است شمع تربت ما ^۴
ز شش جهت چو زمین آرمید کی دارم ^۵	بود ز گردش گردون کمند وحدت ما
برنگ شخص که پنهان بزیر آب شود	زند بچشمه آینه غوطه صورت ما ^۶
بسخت جانی ما آسمان ندارد یاد	ز کوچه رگ سنگست خاک طینت ما
ز زیر سرمه هوا چون ^۸ نگاه میجوشد	پرست بسکه جهان از غبار ^۹ کلفت ما
بدل خیال تو از بسکه رنگ وحشت ریخت	نگاه چشم غزالست آه حسرت ^{۱۰} ما
ز جور ^{۱۱} مشتریان بسکه جوش افغانیم ^{۱۲}	رسد بگوش صدا از ^{۱۳} شکست قیمت ما
ز موت ^{۱۴} ماست بروی حیات ما رنگی ^{۱۵}	شگفته لاله دستار ^{۱۶} ما ز ^{۱۷} تربت ما
نشسته ایم و ^{۱۸} رمیدن بگرد ما نرسد	ضمیر ^{۱۹} مایه آرام ماست ^{۲۰} وحشت ما
پرست انجمن ما چنان ز گرد ملال	که چشم سرمه کشیده است شمع صحبت ما ^{۲۱}
ز فیض عشق بدلهای سخت ره داریم ^{۲۲}	زند بچشمه آینه غوطه حیرت ما ^{۲۳}
پس از وفات نداریم ماتم افروزی	شرار سنگ مزار است شمع تربت ما

۵.۱. حلقه "لیست"	۲. د. بیت ندارد	۳. ج. بهار "دوات"	۴. ب. شمع "خلوت"
۵. ج. کی "داریم"	۶. د. بود "تیر"	۴. ب. د. بیت ندارد	۸. د. هوا "جان"
۹. د. از بهار	۱۰. د. آه "حیرت"	۱۱. د. ز "جوش"	۱۲. ب. ج. د. جوش "افغانیم"
۱۳. ب. صدا "در"	۱۳. د. ز "مرگ" د. رموز "ماست"	۱۵. د. "حباب تاریکی"	۱۶. ب. لاله "بدستار"
۱۷. د. ز "ندارد"	۱۸. د. د. "و" ندارد	۱۹. د. د. "خمیر" مایه	۲۰. د. د. آرام "منست" نیست
۲۱. ب. بیت ندارد	۲۲. د. ره "نداریم"	۲۳. ب. بیت ندارد	

نَگِه بُود کف^۱ افسوس دیده^۲ احباب^۲
 بسینه ناخن الماس^۵ بشکند شوکت^۵
 بود ز چشم پریشان نظر ز ندامت^۳ ما^۴
 ز گردش نَگِه یار بیمرّت ما
 هر غزل یک گلبن از باغ خرد^۶ باشد مرا
 ناقبولیهای من باشد ز اقبال خرد^۷
 جامه^۸ فقرم خدنگ ناله ام را ترکش است
 قمریانرا رشته نظاره ام دام رهست
 گر^{۱۰} شوم من شبنم و گردون^{۱۱} سراسر آفتاب
 عیب گویهای^{۱۴} خلقم میکند صاحب هنر^{۱۵}
 گشته ام شوکت پایان^{۱۸} مرگ صحرای جنون
 چشم آهو قالب خشت لحد باشد مرا^{۱۹}
 کی پی برخواستن^{۱۲} چشم مدد باشد مرا^{۱۳}
 منت بسیار از اهل حسد^{۱۶} باشد مرا^{۱۷}
 چشم آهو قالب خشت لحد باشد مرا^{۱۹}

می نهم بسکه بزانونی^{۲۰} خیالت رو را^{۲۱}
 دفتر خوش رقم^{۲۳} ناز^{۲۳} بصحرا بگشا
 سرو چون دود^{۲۷} هوا میشود از بیتابی
 بیخودی سوی توام جاده^{۳۰} رفتن باشد
 موم شد مغز سرم^{۲۲} آینه زانورا
 سیه^{۲۵} از مشق نَگِه^{۲۶} کن ورق آهورا
 گر بگلزار دهی^{۲۸} جلوه^{۲۹} قد دلجورا
 راه از کوچه تاکست ره^{۳۱} آن کورا

۱. ج. بود "بکف"	۲. ب. د. دیده "احول"	۳. ه. ز "ندارد"	۴. ب. ه. ز "تربت"
۵. ب. د. ناخن "افسوس، اندیشه"	۶. ج. باغ "نظر"	۷. ب. د. اقبال "سخن"	۸. ا. خامه "فقرم"
۹. د. بیت مکرر آمده	۱۰. د. گرم "شوم"	۱۱. ا. شبنم "وعالم"	۱۲. ب. پی "برداشتن"
۱۳. د. بیت مکرر آمده	۱۴. ا. عیب "جویهای"	۱۵. ب. صاحب "نظر"	۱۶. ج. اهل "خرد"
۱۷. د. بیت مکرر آمده	۱۸. د. بیابان "مرگ"	۱۹. د. بیت مکرر آمده	۲۰. د. بسکه "بزار"
۲۱. د. خیالت "روا"	۲۲. د. مغز "سر"	۲۳. د. خوش "رقمی"	۲۴. د. رقم "بار"
۲۵. ه. سینه "از"	۲۶. ه. مشق "جنون"	۲۷. ه. چون "درد"	۲۸. د. بگلزار "بری"
۲۹. د. دهی "سرو"	۳۰. ه. سوی توام "چاره"	۳۱. ب. د. تاکست "سر"	

قید عالم نبود مردم وحشت زده ^۱ را	نتوان کرد بزنجیرم آهورا
کی غم از کوتاهی جامه فقر است مرا	نیست حاجت بنمد ^۲ آینه زانورا
میروی از بر ما و پی نظاره تو	از طپیدن دل مار خنه کند پهلورا
مرد ^۵ وحشت زده را نام و نشان دام بلاست	دهن شیر بود نقش قدم آهورا
نبود دل سیهانرا غم ارباب شعور	کی سر شعله ابراک بود هندورا
چون لاله بنه ^۶ داغ محبت دل خود را	روشن کن ازین روغن گل ^۸ محفل خود را
تا بر سر دستار چو گل جای دهندت	چو غنچه یکی ساز زبان و دل خود را
عشق دارد محو بیتابی دل بیتاب را	شیر مست بیقراری میکند سیماب را
بیقراری شد دلیل ره دل بیتاب را	موج دریا آتش منزل بود سیلاب را ^{۱۰}
تا بکی افسرده بگذاری ^{۱۱} دل بیتاب را	آب بی یخ میتوان کرد این یخ بی آب را ^{۱۲}
می رسد ^{۱۳} از گریه روزی عاشق بیتاب را	باشد آتش آب نان پخته گرداب را ^{۱۴}
اهل ^{۱۵} غفلت را کجا پروای بیداری ^{۱۶} بود	زیر سر دارند چون بالین مخمل خواب را
نیست هرگز تشنه شرمندۀ احسان تو	در گره تا چند داری همچو گوهر آب را

۱. د. وحشت "جو"	۲. ه. حاجت "نمد"	۳. د. "میری" از	۴. ا. کند "زانو"
۵. د. ه. "مرغ" وحشت	۶. ب. د. چون لاله "بند" بود	۷. ب. ازین "شمع چو"	۸. د. ه. ازین "شمع چنگل"
۹. د. "تار" بر	۱۰. ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱. ج. افسرده "بگذاری"	۱۲. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۳. ج. "میرسد" کرم خورده	۱۴. ب. ه. بیت ندارد	۱۵. ب. آمده "غفلت"	۱۶. ا. بیزاری "بود"

کی بُود دریا دلانرا^۱ مَنّت از کس بهر رزق آب از خویش است نان حلقه گرداب را

هوای عالم آبی کن^۲ از خود پاک کن خود را غبار آتشین^۳ شو شعله ادراک کن خود را

بکار خویشتن شاید توانی آمدن روزی بمردم آنچه^۴ داری ده ولی امساک کن خود را

ره بسیار داری تا بدریابی وضو منشین^۵ تیمم کن بگرد هستی خود پاک کن خود را

ببال نغمه^۶ سر میبرد مرغ دل عارف سبک روح از صدای آبخشار تاک^۸ کن خود را

سفر از خویشتن خواهی رفیق بیقراران شو^۹ بهر صحرا که بینی گردبادی^{۱۰} خاک کن خود را^{۱۱}

سبک جولان بُود طاوس برق از آتشین شهیر^{۱۲} بدست آورد دل پرسوزی^{۱۴} آتشناک کن خود را^{۱۵}

بمعراج فنا شوکت^{۱۶} رسیدن پایها^{۱۷} دارد هوا^{۱۸} کن آب و خالو^{۱۹} شعله کن^{۲۰} افلاک کن خود را^{۲۱}

تادم مرگست فکر پخته^{۲۲} ماقوت^{۲۳} ما بعد مردن معنی رنگین گل^{۲۴} تابوت^{۲۵} ما

صاف گوهر را گداز^{۲۵} از^{۲۶} شرم برق آفت است سوده^{۲۷} گردد از شکست رنگ خود یا قوت ما

دل از نظاره^{۲۸} گلشن حزین بُود ما را گل زمین قفس دلنشین^{۲۹} بُود ما را

ز نام حیرت^{۳۰} ما پر بُود^{۳۱} سواد^{۳۲} جهان بزیر آینه موم نگین بُود ما را

- | | | |
|---------------------------------|--|------------------------|
| ۱. ب. د. ه. کی بود "سرگشتگانرا" | ۲. د. "کن" ندارد | ۳. ب. غبار آتشی |
| ۴. ب. مردم "هرچه" | ۵. د. د. د. "تش نتوان بی وضو رفتن" | ۶. ج. "سرگرم خورده" |
| ۷. نغمه "تر" | ۸. ب. ه. "سر میبرد" | ۹. د. "فرار خویشتن" |
| ۱۰. ا. د. گرد باد | ۱۱. ج. "بدل آوردل پرسوزی آتشناک کن خود را" | ۱۲. ه. "از ندارد" |
| ۱۳. د. ه. آتشین "پیکر" | ۱۴. ب. د. ه. "پر شوری، نور، سوز" | ۱۵. ج. بیت ندارد |
| ۱۶. د. شوکت ندارد | ۱۷. ج. رسیدن "عالمی" | ۱۸. د. "فنا کن آب" |
| ۱۹. ب. د. "کن" ندارد | ۲۰. ه. "کن ادراک کن" | ۲۱. ب. ج. ه. "و ندارد" |
| ۲۲. د. گل "ماقوت" | ۲۳. د. گوهر را "گر آب" | ۲۴. ب. رنگین بود |
| ۲۵. د. آتشین بود | ۲۶. ه. نام حسرت | ۲۷. ه. سود گردد |
| | | ۲۸. د. بود سودا |

ز بس کشیم درین دشت ^۱ ناز همراهان ^۲	ز سایه منت روی زمین بُود مارا ^۳
خوش نمک گردان ^۴ بزهر مردن خود قوت را	سبز ز آب ^۵ زندگانی کن گل تابوت را
آب و رنگ لعل او را کرده ^۶ روشن تر شراب ^۷	آب باشد روغن گل ^۸ شعله یاقوت را
گردید سبکرو حی ما جزو ^۹ تن ما	از پرده ^{۱۰} مهتاب بُود پیرهن ما
وصل تو بصد خون جگر داد بهم دست	گویی ^{۱۱} زخم است بهم آمدن ما
بلب آید چو بیاد رخ او ناله مرا	گل خورشید شود ^{۱۲} غنچه تبخاله مرا
داغ چون لاله شود تازه بهر نوروزم ^{۱۳}	گردش سال بُود شعله جواله مرا
نفس دزدم محیط خود کنم همچون هوا دم را	بهم بهر ^{۱۴} خاموشی چون دو لب آرم دو عالم را
بصورتخانه نقش سجده معبود نتوان زد ^{۱۵}	ز دیوار هوا حک ^{۱۶} میکنم تصویر آدم را
بچشم ^{۱۷} عارفان گرداب باشد سبحة ^{۱۸} گوهر ^{۱۹}	نباشد انفصال ^{۲۰} از یکدگر اجزای عالم را
سپند شعله آواز باشد مهر خاموشی	نمیگیرد بخود ^{۲۱} زخم دل بیتاب مرهم را
جداییها دو لب از هم بتحرک زبان رارد	که می بخشد سخندان امتیاز از هم دو عالم را ^{۲۲}
مشو نومید از چشم تر حیران خود شوکت	کند حیرت حباب ^{۲۳} چشمه خورشید شبم را ^{۲۴}

۱. کشیم "بدشت"	۲. دشت "تویار هجرانرا"	۳. بیت ندارد	۴. نمک "مردان"
۵. ب. "سبزه زار" زندگانی	۶. د. ه. او را "کرد"	۷. روشنتر "سراب"	۸. ه. "گل" ندارد
۹. ه. "گرد" تن	۱۰. ب. ج. از "پرتو"	۱۱. د. ه. "گویا" لب	۱۲. ا. خورشید "بود"
۱۳. ه. بهر "سوکه وزم"	۱۴. ب. د. ه. "نهم مهر" خاموشی	۱۵. د. ه. نتوان "کرد"	۱۶. د. ه. "گل"
۱۷. ج. "بچشم" کرم خورده	۱۸. د. باشد "نسخه"	۱۹. د. ه. سبحة "خود را"	۲۰. د. ه. نباشد "انتقال"
۲۱. د. بخود "ندارد"	۲۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۳. ب. "غبار" چشمه	۲۴. ا. "عالم" را

بعد مردن استخوان جسم^۱ غم پرورد ما
کاه دیوار هوا^۲ باشد ز^۳ رنگ زرد ما
طینت ما بعد مردن شعله حل^۴ کرده است
آتشین چون سوده^۵ یاقوت خیزد گرد ما

میدهد دست بصد خون جگر مطلع ما
لب زخم است بهم^۶ آمدن مصرع ما^۷
بزم ما^۸ چون مژه از حیرت^۹ ما نورانیست
شب نشستند^{۱۰} بمهتاب نگه مجمع ما

ای زندگی از شوق تو اجزای زمانرا
باشد^{۱۱} نفس از یاد^{۱۲} تو درآب^{۱۳} جهانرا^{۱۴}
باشد ز ازل تا بابد قامت معشوق
بگشا کمر ناز و یکی کن دو جهانرا

دلیم بعالم بالا برون زند خود را
چوماهی که ز دریا برون زند^{۱۵} خود را
فروغ آن لب میگون نماید از خط^{۱۶} سبز
چورنگ می که ز^{۱۷} مینا برون زند خود را^{۱۸}

کفر و دین یکجاده باشد مردم آگاه را^{۱۹}
عشق راحت دارد از پهلوی عقل حيله گر^{۲۰}
جاده^{۲۱} صحرای مشرب جبهه بکشاده است^{۲۲}
شد جدا از هم زبس^{۲۳} کردند قطع این راه را^{۲۴}
شد ما^{۲۵} بالین پر داند دم روباه را
چین پیشانی بود^{۲۶} پست و بلند این راه را^{۲۷}

۱. د. استخوان "چشم"	۲. د. دیوار "قبا"	۳. د. "ز" ندارد	۴. د. شعله "خال"
۵. د. چون "شعله"	۶. زخم است "بصد"	۷. ب. "لب زخم... مطلع ما"	۸. ب. "بزمها" چون
۹. ه. از "حسرت"	۱۰. ج. شب "نشیند"	۱۱. ا. باشد "از" نفس	۱۲. ج. از "ذات"
۱۳. ج. یاد تو "ذرات"	۱۴. ب. د. بیت ندارد	۱۵. ب. "زند" ندارد	۱۶. د. از "رخ"
۱۷. د. "ز" ندارد	۱۸. ب. بیت ندارد	۱۹. د. مردم "نگاهرا"	۲۰. د. جدا "ز"
۲۱. ه. از "بس زهم"	۲۲. د. کردند "مطلع"	۲۳. ه. "این" ندارد	۲۴. د. عقل "حبه گر"
۲۵. ه. "ما" ندارد	۲۶. د. "دامن" صحرای	۲۷. ا. بکشاده "ایست"	۲۸. د. بود "و" پست
	۲۹. ا. "و" ندارد		

نیست معشوقی^۱ بجز افتادگی افتاده را^۲
انتظار وعده جانان می بی نشأ است^۶

نقش پا^۳ باشد پر پروانه شمع جاده را^۵
باشد از چشم سفید ما نمک این باده را^۷

چو پای سعی^۸ می پیچی بدامان صبوریه^۹
بحسن ظاهر و باطن کسی را نیست بینایی^{۱۰}
بدست موج شب‌نم پنجه خورشید میتابم
لب این چاکران^{۱۲} شد چرب^{۱۳} از مغز سرشاهان
هوا^{۱۶} شوکت بچشم^{۱۷} صفحه تصویر می آید

که این ره در نظر نزدیک می آید ز دوریها
چو بادام دو مغز از بس دو^{۱۱} بالا گشته کوریها
نمی آید ز شیریں آنچه می آید ز موریها
نمی افتند مغروران ز فکر^{۱۴} پر^{۱۵} غروریها
ز بس مستند مردم از شراب بی شعوریها

رسیده^{۱۸} تا بگلوالله^{۱۹} سرو مینارا
گذر بعالم نورست دین و دنیا را
چو گردباد زند سرو موج بیتابی
بیاد لعل تو از اشک^{۲۳} خویش تشنه لبان
کجاست عشق^{۲۵} که بخشد فراغم از^{۲۶} دو جهان
جوش آنزمان که ببالین من^{۲۷} نهی قدمی
وجود ما ز عدم دارد استخوان بندی

گذشته^{۲۰} گل ز کمر نشأ دو بالارا
بیک محیط رجوعست این دو دریا را^{۲۱}
بگلشنی که دهی جلوه قد^{۲۲} رعنا را^{۲۳}
کنند سوده یاقوت ریگ صحرا را
بیک پیاله کنم خالی این دو مینارا
بهانه عرق آرد^{۲۸} بگریه اعضا را^{۲۹}
خمیر مایه هستی است نیستی ما را^{۳۰}

۳۰. د. "خمیر مایه هستی است نیستی ما را"
۲۹. د. "بگریه اعضا را"
۲۸. د. "عرق آرد"
۲۷. د. "ببالین من"
۲۶. د. "فراغم از"
۲۵. د. "عشق"
۲۴. د. "تشنه لبان"
۲۳. د. "خویش"
۲۲. د. "بیتابی"
۲۱. د. "بیک محیط رجوعست این دو دریا را"
۲۰. د. "گل ز کمر نشأ دو بالارا"
۱۹. د. "سرو مینارا"
۱۸. د. "رسیده"

۳۰. ب. بیت ندارد. د. غزل ندارد

چشم بر لب دل بزلف پر شکن داریم ما
 کی گذارد تشنه لب ما را نم^۵ فیض سخن
 باز عشق آمد نثار^۸ او سر تسلیم ما
 غفلت و آگاهی ما سال و ماه ما بس است

در خطا^۱ مشکى^۲ عقیقى^۳ در یمن^۴ داریم ما
 از زبان خود عقیقى^۶ در دهن داریم ما
 از سر دنیاى^۹ دهن بر خواستن تعظیم ما^{۱۰}
 خواب و بیدارى بُود روز و شب اقلیم ما^{۱۱}

شمع رویش بسکه روشن کرده^{۱۲} گلزار مرا
 گشته ام چون نشأ می گم بدشت بیخودی
 گر سیه روزم^{۱۴} گل خورشید بر سر میزنم
 میشود از صافى طینت رواجم بیشتر
 معنی برجسته تیر ترا دارم نهان
 غنچه اقبال^{۱۶} من از ناقبولی بشگفتد
 بیستونم خورده است از تیشه فرهاد آب
 بسکه حیران بتی^{۱۹} گردیده^{۲۰} سر تا پای من
 ناز پرورد^{۲۱} خطر باشد نهال بخت من
 گردد^{۲۵} از بخت سیه یک پره^{۲۶} افزون شوخیم

خار باشد^{۱۳} از پر پروانه دیوار مرا
 گردش ساغر بلد باشد طلب گار مرا
 تار و پود از پنبه صبح است دستار مرا
 گرم دارد آتش یاقوت بازار مرا
 کی توان چون^{۱۵} استخوان واکرد طومار مرا
 باد دست رد^{۱۷} دم صبح است گلزار مرا
 لعل شیرین غنچه لاله است^{۱۸} کهسار مرا
 نیست فرق از رشته نظاره زمار مرا
 ریشه آب^{۲۲} از جوی آتش میخورد^{۲۳} خار^{۲۴} مرا
 ناز چشم آهوان باشد شب تار مرا

۱-ج.در"خط"	۲-د.ه.خطا"مشکی و"	۳-ه.مشکی"عقیق"	۴-ا.د.در"ایمن"
۵-ب.نم"از فیض"	۶-ه.زبان خود"عقیق"	۷-ب."یارپش"آمد	۸-ب.آمد"نیاز"
۹-د.سر"دنیوا"	۱۰-د.تعظیم"کن"	۱۱-ب.د.ه.بیت ندارد	۱۲-ج.د.ه.روشن"کرد"
۱۳-ب.خار"باشد"	۱۴-ب.سیه"بختم"	۱۵-د.توان"چو"	۱۶-د.غنچه"آفتاب"
۱۷-ب.د.دست"او"	۱۸-د.ه.شیرین"چشمه آبست"	۱۹-ه.حیران"تو"	۲۰-ه.بتی"گردیداست"
۲۱-ج.ناز"پرورد"	۲۲-د.ریشه"ات"	۲۳-د.آتش"میدهد"	۲۴-ا."خار"ندارد
۲۵-ج.د."کرده از"	۲۶-د.بخت سیه"بکشاده"		

هر که شوکت آگهی^۱ دارد ز خوی تند من
 فتنه خوابیده داند طبع هموار^۳ مرا

رسیده است بمعراج دردناکی ما
 ز کاینات گذشته است سینه چاکی ما

رسیده صغف بجایی که از سبکروحي
 هوای خانه گورست جسم خاکی ما

شد دل ما عاقبت داغ از بت بدخوی^۴ ما
 سوخت آخر ز آتش سنگ صنم هندوی ما

چون حنای نست خوبان از سرناخن گزشت
 بگذرد پرواز رنگ چهره از ابروی ما

مینماید سوخت از بس آتش پیکان^۹ او
 استخوان سرمه گون چون کبک^{۱۱} از پهلوی^{۱۲} ما

تا^{۱۳} بزیر سایه بخت گرانجان خفته ایم
 همچو چینی از بدن خوابیده روید موی ما

برده است از بس خیال روی او ما را ز خود
 موی سر شد جوهر آینه زانوی ما^{۱۴}

از خیال شمع رویش بسکه پر گردیده ایم^{۱۵}
 همچو فانوس است رنگ او عیان از روی ما^{۱۶}

غنچه ایم اما بعالم راز ما گل کرده است
 پر بود^{۱۷} مغز جهان همچون هوا از بوی ما

نامه طول امل را وقت پیچیدن رسید
 ریزه مقراض این طومار باشد موی ما^{۱۸}

چشم ما شوکت بسرو جویبار خلد نیست
 همچو مشق خامه^{۱۹} دارد سرو مصرع جوی ما^{۲۰} ^{۲۱}

به بزمش شب که حرف^{۲۲} مطلب من دیر^{۲۳} شد پیدا^{۲۴}
 ز بس بالید^{۲۵} خاموشی بخود تقریر شد پیدا

۱. ه. شوکت آهی
 ۲. ا. ز ندارد
 ۳. ب. طبع بیدار
 ۴. ج. بت دلجوی
 ۵. ب. ه. بس ز آتش
 ۶. ا. ج. سوخت از
 ۷. ب. ه. ما بزیر
 ۸. ب. ه. بیت پر شود
 ۹. ج. مشق خامه دار
 ۱۰. ب. آتش هجران
 ۱۱. ج. ه. گردیده ام
 ۱۲. ب. ه. می مطلب
 ۱۳. ج. ه. بس بالیده
 ۱۴. ب. ه. بیت ندارد
 ۱۵. ج. ه. میز مش نوش
 ۱۶. ب. ه. جویبار خلد نیست
 ۱۷. ج. مشق خامه دار
 ۱۸. ج. ه. میز بس بالیده
 ۱۹. ب. ه. جویبار خلد نیست
 ۲۰. ج. مشق خامه دار
 ۲۱. ج. ه. میز بس بالیده
 ۲۲. ب. ه. جویبار خلد نیست
 ۲۳. ج. مشق خامه دار
 ۲۴. ج. ه. میز بس بالیده
 ۲۵. ب. ه. جویبار خلد نیست

سرایم از تو چون آینه دارد نقش آرایش	بسوی خانه ام چون آمدی ^۱ تصویر شد ^۲ پیدا
بلوح بیستون فرهاد میزد نقش شرین را	بیاض گردنش بنمود جوی شیر شد پیدا
بهم زد بهر ایجاد ^۳ دو عالم ^۴ حسن عالم را	حصیری زین نیستان یافت نقش شیر شد پیدا
گرفتار سواد حلقه ^۵ شهرم مگر شوکت ^۶	ز سنگ کودکانم آهن زنجیر شد پیدا
کجاست دل که کنم صاف سینه ^۷ خود را	برم ز خاطر ایام کینه ^۸ خود را
مگر ز بندر میخانه سر برون آرم	به بحر تاک ^۹ فگندم سفینه ^{۱۰} خود را
صبح پری بردمید از کف بنه ^{۱۱} پمانه را	مرهم کافور شد موی تو زخم شانه را
کرد حسن گلرخان کامل دل دیوانه را	پرتو شمع آتش منزل بود پروانه را
نیست صاحبخانه ^{۱۲} ما ^{۱۳} غافل از مهمان خود ^{۱۴}	از نگاه میزبان باشد هوا این خانه را
آتش افکن شد بگردون ناله ^{۱۵} جان ^{۱۶} سوز دل ^{۱۷}	شعله آواز چینی سوخت چینی خانه را
سختی ایام شد راه نجاتم زین محیط	آسیا باشد پلی از خود گذشتن دانه را
بسکه بی لعلش شرابم آتش حل کرده است	شعله جواله دانم گردش پیمان را
خانه ^{۱۸} تن را قیام بندگی دارد بپا	یکقد آدم بود دیوار این کاشانه را ^{۱۹}
قامت خم نفس پیرانرا ز مستی ^{۲۰} مانع است ^{۲۱}	حلقه ^{۲۲} دم گشت ^{۲۳} زنجیر این سگ دیوانه را ^{۲۴}

۱. ا. آمدی ندارد	۲. د. شد ندارد	۳. د. بحر اتحاد	۴. ب. د. ه. ایجاد محبت
۵. ب. شهرم دیگر	۶. د. شوکت ندارد	۷. د. بحر باده	۸. ب. ه. از کف مده منه
۹. د. ه. صاحبخانه هرگز	۱۰. د. میهمان خویش	۱۱. ب. ناله پر	۱۲. د. سوز من
۱۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۴. د. د. ه. از غفلت	۱۵. ب. د. ه. دم گشته	

خانه ^۱ من از ^۲ هوا گیرد خرابی را مگر ^۳	ریختند از نکبت گل رنگ ^۴ این کاشانه را
طبع پیران از قد خم گشته خود روشن است	حلقه ^۵ در کار روزن میکند این خانه را
آنکه شد آتش پرستانرا ازو بازار گرم	ریخت از خاکستر من رنگ آتخانه را
پنجه ^۶ او در حنا از خون دلها می شود	راه اگر ^۷ در حلقه ^۸ آنزلف ^۹ افتد شانه را
عالم از فیض دل بیتاب شوکت روشنست	شمع کافوری ز سیمابست این ویرانه را
کجاست دل که شوم سجده آفرین بت را	ز شوق بردن نامت کنم نگین بت را
بگفر چشم تو از ذکر ^{۱۰} حق شدم خاموش	ز سنگ سرمه تراشیده اند این بت را ^{۱۱}
بیتو پیمانه می چشمه خونست مرا	شمع مجلس قلم مشق جنونست مرا
خوشدلم از شکم و پشت بهم چسبیدن	که بهم آمدن زخم درونست مرا ^{۱۲}
چنان بی او چکید ^{۱۳} از دیده ام خون بصیرتها	که چون نرگس بچشم ^{۱۴} شد نگه نی بست حیرتها
ز بس قایم بعشقم دیده ام بینش ازو دارد	که از رنگ ورق باشد بیاض چشم صورتها
ریاضت پخته سازد کار ارباب توکل ^{۱۵} را	بود پشت و ^{۱۶} شکم چسپانده مشق قناعتها
ره مجنون ز سیر دشت ناهموار می گردد	رم آهو بود پست و بلند راه وحشتها

۱-ج. "خانه کرم خورده	۲-د. خانه "ماراز"	۳-د. خرابی را "نگر"	۴-ب. گل "خاک"
۵-ب. د. بیت ندارد	۶-ج. ۵-راه "گر"	۷-د. حلقه "آنزلف"	۸-ج. ۸-از "فکر"
۹-ب. د. ابیات ندارد	۱۰-ج. د. ابیات ندارد	۱۱-ب. بی "آه"	۱۲-ج. د. بی او "چکد"
۱۳-ج. چون نرگس "بچشم"	۱۴-د. ارباب "قناعت"	۱۵-ج. د. "و" ندارد	

ز روی نو بهار افشان بگلشن پرده افگندی
 بیاد تار زلف^۱ کافری مکتوب اعمالم
 بروی برگ گل شد نکهت گل گرد خجلتها
 ز اندک غم^۳ نفس روشندل انرا تنگ می گردد^۲
 بود موی دماغ آینه را مژگان صورتها
 بچشم مردم احول مکرر نیست صحبتها
 ز اندک غم^۳ نفس روشندل انرا تنگ می گردد^۲
 نگیرد بی بصیرت عزلت از خلق^۵ جهان شوکت

رفتم از هند و^۶ دیار خویش بر دم رخت را
 بسکه^۸ سنگین شد ز گفت و گوی اهل روزگار
 شد سیه دوشم کشیدم بسکه بار^۷ بخت را
 حلقه گوشم نگین دانست حرف سخت را
 پادشاهی کمتر^{۱۰} از مردن نمی باشد مرا
 از تماشای بهار و^{۱۱} باغ شوکت فارغم
 تخته تابوت دانند اهل عرفان تخت را
 غنچه صد برگ میدانم^{۱۲} دل صد لخت را^{۱۳}

رویت شبی که شمع شود^{۱۴} خانه مرا
 شوخست و^{۱۵} زود میجهد از خواب خویشتن
 بال پری کند پیر پروانه مرا
 تعبیر خواب میکند افسانه مرا
 خرم بود ز وعده^{۱۶} پوچ^{۱۷} بتان دلم
 موج شراب^{۱۸} سبز کند دانه مرا
 باشد^{۱۹} رقیب انجمن آرای گلرخان
 شمع است چشم دیو پریخانه مرا

شوکت ز ضعف عقده زلف نظاره ام

از آبنوس چون مژه کن شانه مرا

۱. ه. تار زلفی	۲. ج. نمی آید بهم	۳. ج. زانک کرم خورده	۴. ب. تنگ می گیرد
۵. ب. د. ه. از اهل	۶. ا. ج. ه. و ندارد	۷. ب. ج. ناز بخت را	۸. ج. بسکه شد سنگین
۹. ج. شد ندارد	۱۰. ج. پادشاهی بهتر	۱۱. د. و ندارد	۱۲. د. صد برگ میداند
۱۳. د. ایبات مکرر آمده است	۱۴. ب. ه. شمع بود	۱۵. د. ه. و ندارد	۱۶. ب. ج. خرم بود بوعده
۱۷. د. د. وعده وصل	۱۸. ب. ج. موج شراب	۱۹. ب. ه. تا شد رقیب	

منگر سوی چرخ و گل صبح طربش را مانند سیاهی فغن از داغ شبش را
با فکر نیاید بخیال آن دهن تنگ چون معنی رنگین نتوان دید لبش را^۱

امشب از جوش جنون فیض دگر بود مرا پنبه داغ ز مهتاب سحر بود مرا
نشد از ناله من دوش ترا آگاهی ورنه بیتابی دل آه دگر بود مرا
صفحه نام تو^۲ افتاد بدست من پیر شد نگین عینکم از بس بنظر بود مرا
شب که از دینه من لخت جگر می آید مردم دیده گل داغ جگر بود مرا
از دبستان غم عشق کتابی بودم که ز افلاک^۳ زمین زیر و زبر بود مرا^۴
داشتم آه بیاد لبش از بس شوکت^۵ در هوا چون نی بیمغز شکر بود مرا^۶

باشد بیزم گاه خموشی مقام ما بیتابی دلسست جواب سلام ما
موم نگین خویش ز کافور^۹ کرده ایم باشد بگوش اهل جهان سرد نام ما
چندین کتاب حرف و سیاهی کمست^{۱۲} و پر^{۱۳} شد حرف روزنامه هجر تو شام ما

چون کنم شوخ^{۱۵} رقم کلک سبک جولانرا^{۱۶} شعر^{۱۷} برجسته ام از جای کند^{۱۸} دیوانرا
شد ز طفل^{۱۹} آمدن خلق بعالم روشن که بفردوس جهان ره نبود پیرانرا^{۲۰}

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. ا. "تو" ندارد	۳. ج. افلاک "و" زمین	۴. د. بیت ندارد
۵. ج. بیاد "لب لعلت"	۶. ج. "از" هوا	۷. ب. د. غزل ندارد	۸. ه. "تا شد" بیزم
۹. ا. "کافور" کرده ام	۱۰. ه. "آمد" بگوش	۱۱. ا. ب. ه. "و" ندارد	۱۲. ه. سیاهی "کم آب"
۱۳. ا. ه. "و" ندارد	۱۴. ب. و. "نیز" ه. "پر" ندارد	۱۵. ه. چون کنم "شرح"	۱۶. ب. "سیه" جولانرا
۱۷. د. "شوق" برجسته ام	۱۸. د. از جای "برد"	۱۹. ا. شد "بطفل"	۲۰. ه. بیت ندارد

سالکان تو سبکروحترا از بوی^۱ گلند
میبرد^۲ موج هوا دست بدست ایشانرا^۳

وحشی عشق آشنای خود نسا زد^۴ دام^۵ را
جنبش سیماب باشد دست رد آرام را^۶

جویبار تالک دارد آب پر زور^۷ دگر
بحر کی آرد^۸ بگردش آسیای جام را

پیشتر از دادن نان می پزد نان کریم
پخته میگردد ضمیر اول تنور خام را^۹

قامتش موزون بود از تنگی آغوش من^{۱۰}
جامه چون چسپان فتد^{۱۱} آدم کند^{۱۲} اندام را

گشته از فیض توکل پر ز^{۱۳} نعمت خوان ما
پخته است از آتش سنگ قناعت نان ما^{۱۴}

لذت غم خوردن افزون گشت چون گشتیم پیر^{۱۵}
استخوان در لقمه ما بود از^{۱۶} دندان ما

روشن است از بیقراری خلوت^{۱۷} روشندان^{۱۸}
جلوه فانوس دارد گوهر غلطان ما

فکر روزی کرد آخر^{۱۹} خانه ما را خراب
از تنور آسیا آمد برون طوفان ما

ما سبکروحان لباسی از هوا پوشیده ایم
میکشد هر کس نفس دارد بکف دامان ما

بی نیاز از لاله و گل کرده ما را اشک سرخ
هست ما را نرگس تر دیده گریان ما^{۲۰}

آسمان پرگشت از تجرید روز افزون ما
از سبکروچی هوای^{۲۱} خم شد افلاطون ما

باد صبح از تیغ او گاهی که می آرد خبر
میروند^{۲۲} همراه او چون نکه گل خون ما

۱. ب. ۵. از "برگ"	۲. ۱. "ببرد" موج هوا	۳. د. بیت مکرر آمده است	۴. خود "نسازم"
۵. ۵. "نسازم" رام	۶. ب. بیت مکرر آمده است	۷. ب. پر "زوری"	۸. بحر کی "دارد"
۹. بیت ندارد	۱۰. د. آغوش "ما"	۱۱. ب. چسپان "بود"	۱۲. ب. آدم "کشد"
۱۳. د. ۵. "از توکل میشود لیریز" نعمت	۱۴. د. نان "را"	۱۵. گشتیم "سیر"	۱۶. ج. بود "در"
۱۷. ب. از بیقراری "جلوه"	۱۸. د. ۵. "مجلس ما روشن است از بیقراریهای دل"	۱۹. د. "آخر" ندارد	
۲۰. د. ۵. بیت ندارد	۲۱. ب. ج. از سبکروچی "صدای"	۲۲. ب. ج. "می برد" همراه	

بخت برگردیده ما پاسبان خود بُود	زیر پای خویش بیند طالع وارون ^۱ ما
میکند لیلی نگاه از روزن چشم غزال	دارد ^۲ از مردم نهان نظاره مجنون ما
سد راه ما سبکروحان غبار چشم نیست	چون صدا از خُم برون می آید افلاطون ما ^۳
نشود کس از لب عشاق دل خون ناله را	نیست آواز شکستن شیشه تبخاله را
کی بود سرگشتگانرا منت از کس ^۵ بهر رزق	پخته ^۶ نان از آتش خود شعله جواله را
در بیابانی که ریزد رنگ وحشت شهر ^۷ من	شوخی چشم غزالانست داغ لاله را ^۸
شد فنا آخر ز بیتابی دل بیتاب ما	از طپیدن ها هوا شد عاقبت سیماب ما
گشت در آغوش مطلب بیشتر آوارگی ^۹	شد بیابان مرگ دریا عاقبت سیلاب ما
نه همین طبع از فروغ معنی ما ^{۱۰} روشن است	کوچه چاک قلم پر بود ^{۱۱} از مهتاب ما
کی بُود شبگیر ما را احتیاج شمع راه	چون شرر نور وجود ما بُود مهتاب ما ^{۱۲}
چون ^{۱۳} صدف از فیض اقبال دهان خشک ما	دارد از آب گهر مغز استخوان خشک ما
از قناعت طینت ما را مخمر کرده اند	تر ز آب دانه خویش است ^{۱۴} نان خشک ما ^{۱۵}

۱. ه. طالع "واژون" ۲. ۰. "باشد" از ۳. ه. بیت ندارد ۴. ب. عشاق "خون"
 ۵. ا. "کس" ندارد ۶. د. "پخت" نان ۷. ب، ج، د. وحشت "سوز، شور، نور" ۸. ه. بیت ندارد
 ۹. ب، د، ه. بیشتر "سرگشتگی" ۱۰. ب. معنی "من" ۱۱. ا. ب. د. پر "باشد" ۱۲. ب، د، ه. بیت
 ندارد ۱۳. ج. "چون" کرم خورده ۱۴. ا. خویش "لبیست" ۱۵. د. بیت ندارد

تار قبا ^۱ بُود رگ موج هوا مرا	عریان تنی است پیرهن ته نما مرا
فصل بهار گرد بر آرد ^۲ ز دانه ام	باشد همیشه گردش سال آسیا مرا
بعد از فنا ^۳ چو بنگری از مرحمت مرا	رنگین شود غبار گلستان صفت مرا
یکمشت استخوان شدم از بس گرفته است	چون کعبتین داغ تو از شش جهت مرا
کی دل از گردش ایام شود باز مرا	که شب و روز بُود سینۀ ^۴ شهباز مرا
همه ^۵ شب ^۶ بیتو فغان میکنم و خاموشم	پرتو شمع بُود شعلۀ آواز مرا
نیست محتاج بفریاد جرس قافله ام	نفس گرم بُود شعلۀ آواز مرا ^۷
جنون از رحمت ^۸ دیوانگی کامل بُود ما را	شرار ^۹ سنگ طفلان ز ^{۱۰} آتش منزل بُود ما را
بُود طول ره ما چون شرر مد نگاه ما	بهر جا چشم پوشم از خودی منزل بُود ما را ^{۱۱}
بدام حلقۀ احباب بسته اند مرا	بتار موج می ناب بسته اند مرا
ازین محیط بجای نمی توانم رفت	بگردنامۀ گرداب بسته اند مرا
کشیده اند بزنجیر غفلتم شب و روز	برشتهای رگ خواب ^{۱۲} بسته اند مرا

۱-ج. تار "هوا"	۲-ب. گرد "پراز درد"	۳-د. "از" ندارد	۴-د، ه. بود "شیشه"
۵-ج. "همچو" شب	۶-د. "هر شبی" بیتو	۷-ب، د، ه. بیت ندارد	۸-ج. از "وحشت"
۹-ه. شرار "از" سنگ	۱۰-ب، ج، د، ه. "ز" ندارد	۱۱-ب، د، ه. بیت ندارد	۱۲-ج. برشتهای "شب و روز"

بخواه ^۱ خویش ز طفلی ^۲ ندیده ام آرام ^۳	بگواهواره سیماب بسته اند مرا
بشاخ سنبل فردوس چون کنم پرواز ^۴	بدام طره ^۵ پرتاب بسته اند مرا
کسان که دام من ^۶ از پنبه ^۷ گتان رستند ^۸	چه ^۹ ابلهانه ^{۱۰} بمهتاب بسته اند مرا
چگونه چشم بپوشم ز می که همچو حباب ^{۱۱}	طلسم هستی ازین آب بسته اند مرا
مده فریب بدامم چو بلبلان شوکت	بریشه ^{۱۲} گل سیراب بسته اند مرا
سوختن باشد دلیل راه عشق اندوزها	شمع پیش پای باشد شمعها را ^{۱۳} سوزها
از تن خاکی گرفتار طلسم کثرتیم	چون هوا گردد زمین یک روز باشد روزها
گشت کشت من غبار از ^{۱۴} آمد و رفت ^{۱۵} بهار	دانه ام را ^{۱۶} آسیا شد ^{۱۷} گردش نور روزها ^{۱۸}
بروز حشر هم نگذارم از کف جام عشرت را	تصور میکنم مهتاب خورشید قیامت را
نباشد ^{۱۹} کور را مدّ نگاهی ^{۲۰} از عصا بهتر	بود برهان دلیل حق شناسی بی بصیرت را
بیاد چشم بتان گل کند شگفتن ما	بود ^{۲۱} نگاه غزالان نسیم گلشن ما
کشیده ایم ز بس انتظار جلوۀ یار	بچار راه طبعیت غبار شد تن ما ^{۲۲}
ندیده کس ره هموار غیر عریانی	بلند و پست ره ماست ^{۲۳} چین دامن ما

۱. ه. خواب "خویش" ۲. ب. طفلی "ندیده ام آرام" ۳. ب. فردوس "میکنم"
 ۴. ج. بدام "حلقه" ۵. ج. که دام "ره" ۶. ج. د. کتان "بستند"
 ۷. ب. چه "دامهاکه" ۸. ج. از "ندارد" ۹. د. ا. د. همچو "حیات"
 ۱۰. ج. ۱۵. ج. رفت و "بهار" ۱۱. د. ۱۹. د. "بنا" کور ۱۲. ه. ۲۳. ه. ره "اوست"
 ۱۳. د. ۱۴. د. باشد "شمعهای" ۱۴. ج. ۱۸. ب. ابیات ندارد ۱۵. ب. ۲۲. ه. بیت ندارد
 ۱۶. د. ۱۷. د. دانه ام را "اسباب" ۱۸. ج. ۱۶. ج. دانه ام "از" ۱۹. ه. ۲۰. ه. مد "نگاه"
 ۲۱. د. ۲۲. د. برد "نگاه"

چراغ خانه ما گرمی نظاره ماست نگره چو دود برون^۱ می رود ز روزن ما
خط تو ریخت بهاری بچشم ما امشب^۲ دمد بنفشه^۳ هنوز از غبار دامن^۴ ما^۵

تا بزلف یار نسبت گشت روحانی مرا شد رگ جان شاخ سنبل از پریشانی مرا
بسکه بالیدم بخویش از شوق بی پیراهنی گشت چسپان جامه بیدرز^۶ عریانی مرا
از تن خاکی فزون گردید گرد کلفتم آمد و رفت نفس شد چین پیشانی مرا
نیست امروزی مرا ورد زبان نکرش^۷ که بود^۸ خاکبازیها بطفلی سبحة گردانی مرا

منت از ساقی نباشد طبع والای مرا باده از خویش است چون انگور مینای مرا
خاک وحشت خیز دارد دامن دشت جنون سبزه مژگان غزالانست صحرای مرا

باشد چو بی تو سیر گلستان هوس مرا آید بدیده غنچه گل مشیت خس مرا
بی دام اسیر دانه^۹ صیاد گشته ام^{۱۰} از بیضه راه بوده^{۱۱} بسوی قفس مرا
آتش زند بمغزو^{۱۲} غبار افگند بچشم^{۱۳} گلهای نیم رنگ و^{۱۴} می نمیرس مرا^{۱۵}

نگه گرم کند مجلس ما را روشن گردش چشم بود جلوه فانوس اینجا

۱. ب. چو دود "بدر" ۲. د. "خط غبارهای بخت ما افشاند" ۳. ب. دمد "شکوفه" ۴. ج. غبار "گلشن"
۵. بیت ندارد ۶. ب. جامه "پندار" ۷. ب. ورد زبان "نامش" ۸. د. مرا "ورزیدن نامش که بود"
۹. ج. ه. اسیر "خانه" ۱۰. ج. د. ه. صیاد "گشته ایم" ۱۱. د. ه. راه "بود" ۱۲. د. "و ندارد"
۱۳. ه. "و ندارد" ۱۴. ه. نمیرس "را"

جاده کویتو گردید^۱ رگ بوقلمون
گشته ام بسکه بصد رنگ زمین بوس اینجا
حاصل دنیی دون^۲ غیر پشیمانی نیست
کز دو عالم نبود جز کف افسوس اینجا^۳
بیخود از باده یکرنگی عشقم شوکت
حلقه کعبه کند^۵ ناله^۶ ناقوس^۷ اینجا

صاف گوهر ماتم خود را نیندازد بکس
پیرهن نیلی بمرگ خود بود فیروزه را
از سرشت غم نیاید راز^۸ پنهان داشتن
مینماید آب از گل چون حباب این کوزه را
جام آبی میبرد سایل بدرگاه کریم
ز آبرو از بس کند پرکاسه^{۱۰} دریوزه را^{۱۰}
میشود کم عمر صافی طینتان از انفعال
گردش رنگست دور آسمان^{۱۱} فیروزه را^{۱۲}

کودک^{۱۳} ما را بود شیر سبکرو حی غذا
از لطافت طفل ما باشد هوا گهواره را
تا تورفتی همچو آب زندگی نظاره مرد
پرده چشم سفیدی شد کفن نظاره را^{۱۳}

ناتوان بلبل منم باغ و بهار عشق را
از رگ رشته آهست^{۱۵} نازکتر مرا^{۱۶}
دامن نشت جنون شوکت چو من خلری^{۱۷} نداشت
کرد برق ناله زنجیر خاکستر مرا

آفت کشد ز پختگی خود^{۱۸} شعور ما
طوفان کند ز آب و گل خود^{۱۹} تنور ما^{۲۰}

۱. ب. کویتو گردیده	۲. ب. ه. دنی و دین	۳. ب. ج. ه. که دو عالم	۴. د. بیت ندارد
۵. ه. کعبه بود	۶. ج. کعبه کند ناله کرم خورده	۷. د. ناله فانوس	۸. د. ه. سرشت ما
۹. د. نیاید از	۱۰. د. کاسه دریوزه	۱۱. د. دور آسمانی	۱۲. ج. بیت ندارد
۱۳. ه. کودکی ما را	۱۴. ب. ایات ندارد، د. بیت ندارد	۱۵. ب. ج. رشته برپاهست گل هست	۱۶. د. بیت ندارد
۱۷. ب. چو من خاکی	۱۸. ج. د. پختگی ما	۱۹. ج. گل ما	۲۰. ب. بیت ندارد

زین بزم چون کنم طمع می که بارها	مستان فشرده اند چو ^۱ انگور شیشه را ^۲
سروی که شد سوار برای شکار من	دایم ز طوف ^۳ فاخته سازد رکاب را ^۴
فگنده حرص ز پا جسم درد ناک ترا ^۵	چو مار طول امل خورده است خاک ترا ^۶
نبود بعطر دیگر محتاج مجمع ما	باشد فتیله عنبر پیچیده مصرع ما ^۷
جسم تو خود نما بود تا نروی ^۸ بزیر خاک	سطح هوا بود ترا آینه بدن نما ^۹
لطافت تو حجابست جلوه گاه ترا	بود حریر هوا ^{۱۰} پرده بارگاه ترا ^{۱۱}
بر روی چهره سبزان از بس که محو گشتم	کردم رگ زمرّد مدّ نگاه خود را ^{۱۲}
داند آن خورشید تا حال من مجنوب را	سر به مهر از قطره شبّnem کنم مکتوب را ^{۱۳}
آسمان مانع رفتار ^{۱۵} سبکرو حان نیست	دست بستن نشود ^{۱۶} سدّره رنگ حنا ^{۱۷}
زهی ز نام تو طغرا سر رقمها را	الف بسینه ز خطابت ^{۱۸} قلمها را ^{۱۹}
از سر دنیای دون برخواستن تعظیم ما	باز عشق آمد نثار او سر تسلیم ما ^{۲۰}
ز غفلتم دو جهانست بستر راحت	بود وجود عدم مخمل دو خوابه ما ^{۲۱}
سینه صافانرا غبار کینه نیست	گل نباشد چشمه خورشید را
فزاید از هنر سرگشتگی صاحب هنرها را	کند سنگ فلاخن جوش ^{۲۲} غلطانی ^{۲۳} گهرها را
نامه را بندم بدست خویش همراه ^{۲۴} حنا ^{۲۵}	تا یرد یکشب بملک هند مکتوب مرا ^{۲۶}

۱-ج. فشرده اند "چو"	۲-ب. بیت ندارد	۳-ب. ج. د. ز "طوق"	۴-د. بیت ندارد
۵-ج. درد ناک "مرا"	۶-ج. خاک "مرا. ب. د. ه. بیت ندارد"	۷-د. بیت ندارد	۸-ب. تا "نرود"
۹-د. بیت ندارد	۱۰-ب. حریر "نگه"	۱۱-ه. پرده "بازگاه"	۱۲-د. بیت ندارد
۱۳-د. بیت ندارد	۱۴-ب. بیت ندارد	۱۵-د. مانع "رفتار"	۱۶-د. بستن "نبود"
۱۷-ب. بیت ندارد	۱۸-ج. لبت "رقم قلمها"	۱۹-ب. د. بیت ندارد	۲۰-ب. ج. د. ه. بیت ندارد
۲۱-ب. د. ه. بیت ندارد	۲۲-ب. د. فلاخن "خویش"	۲۳-ج. جوش "غلطان"	۲۴-ه. خویش "بربال"
۲۵-ه. همراه "صبا"	۲۶-د. مکتوب "را"		

هر که روگردانده ^۲ از من برده ^۳ مکتوب مرا ^۴	ناقبولیهای خلقم قاصدی ^۱ سوی حقست
شوخی چشم غزال ^۵ است سیاهش مرا ^۶	سرمه ^۷ ناز توان کرد ز خاکستر هند
دارد گل آینه کلاه نمد ما ^۸	آرایش درویشی باشد دل روشن
می ریخت ^{۱۰} مادر من بر خاک شیر خود را	رویم ز بس بطفلی پنهان بگرد ^۹ غم بود
آتش ^{۱۱} سنگ صنم شد شرر منزل ما ^{۱۲}	از پرستیدن بت گشت خدا چو دل ما
چیزی نخوردنست ^{۱۴} غذای لطیف ما	بیخان مایی ^{۱۳} است مکان شریف ما
شیر مادر کف سیلاب اجل بود مرا ^{۱۵}	خانه ^{۱۶} زندگیم گشت بطفلی ویران
چون نقش پایکوی تو ^{۱۷} یک کف زمین مرا ^{۱۸}	هم سر شوم بچرخ گر آید بدست من
نفس شمرده زدن عقد گوهر است مرا ^{۱۹}	درین محیط که جای نفس کشیدن نیست
کی تواند برد از جای صبا پرتورا ^{۲۰}	نبود آفتی از مرگ سبکروحانرا
جای مار رفته باشد جاده راه گنج را ^{۲۱}	طالب راحت بُود پیرو بلای و ^{۲۲} رنج را
جاده ^{۲۳} راهی نباشد غیر مار این گنج را	طالب راحت چو گشتی شو مهیارنج را
بعیب خویش رسیدن هنر بُود ما را ^{۲۴}	ضرور نیست که کار دگر بُود ما را
شبه ^{۲۵} ا بکوچه ^{۲۶} تو ز پرواز رنگ ها	در دیده ^{۲۷} امید چراغان دیگر است
که عزل زود بُود منصب خیالی را ^{۲۸}	بگیر دامن اقبال لایزالی را

۱. خلقم قاصد	۲. هر که روگردانده	۳. از من برده	۴. مکتوب مرا
۵. چشم سیاه	۶. غزالانش	۷. سیاهش	۸. مکتوب مرا
۹. بیت ندارد	۱۰. ریخت مادر	۱۱. بیت ندارد	۱۲. چیزی نخورده است
۱۳. بیت ندارد	۱۴. تو ندارد	۱۵. بیت ندارد	۱۶. بیت ندارد
۱۷. بیت ندارد	۱۸. پیرو بلای	۱۹. بیت ندارد	۲۰. بیت ندارد
۲۱. بیت ندارد	۲۲. بیت ندارد	۲۳. بیت ندارد	۲۴. بیت ندارد
۲۵. بیت ندارد	۲۶. بیت ندارد	۲۷. بیت ندارد	۲۸. بیت ندارد

چرب و نرمی تازه میسازد دل افشرده ^۱ را	آب حیوان نیست جز روغن چراغ ^۲ مرده را ^۳
بود از نغمه تر شهپر پرواز ^۴ عارف را	صدای آب باشد شعله آواز عارف را ^۵
سیل ^۶ عمر تندروست از خطر دارد ترا	آمد و رفت نفس زیر و زیر دارد ترا ^۸
ز نهی توبه ^۹ بیهوده داده اند مرا	ز امر جامه فرسوده داده اند مرا ^{۱۰}
باده تا کمتر بود بخت سیه نزدیک تر	شمع گلگون سحرگاهست نه مینای ما ^{۱۱}
ما بزور فقر ^{۱۲} از چرخ مقوس جسته ایم	شد کمند وحدت ما حلقه زهگیر ^{۱۳} ما ^{۱۴}
نمیخواند ^{۱۵} کجی سوی کمی و کاستی ما را	بطفلی گفت الف فرزند خویش از راستی ما را ^{۱۶}
در نظاره را ^{۱۷} از بس برویم بسته پریها	کنم از روزن عینک تماشا نو خط خود را ^{۱۸}
کردم از یکجا نشستن ^{۱۹} قطع راه بیخودی ^{۲۰}	چین دامن ^{۲۱} جاده از خویش رفتن شد مرا ^{۲۲}
همسایه معشوق مرا کرد اسیری	آویخته صیاد بگلبن ^{۲۳} قفسم را ^{۲۴}
چون نفس آید ^{۲۵} بزاری مژده آرام ده دل را	بجز آواز سگ ^{۲۶} نبود دلیلی ^{۲۷} قرب منزل را
جام بی لعل تو ^{۲۸} مهرست ^{۲۹} لب راز مرا	رنگ می سرمه گلگون بود آواز مرا ^{۳۰}
خاموشی ارباب سخن قطع حیاتست	منقراض بود بستن لب تار نفس را
بوی خون میدهد از شکوه ما نامه ما	خنده شیر بود ^{۳۱} چاک نی خامه ما ^{۳۲}

۱. ج. دل "افشرده"	۲. ا. جز "جلوای روغن"	۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۴. ج. شهپر "آواز"
۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۶. ا. "سنبل" عمر	۷. ج. تذرو "پست"	۸. ب. د. ه. بیت ندارد
۹. ج. توبه "ز" بیهوده	۱۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۲. ج. بزور "حسد"
۱۳. ج. حلقه "زنجیر"	۱۴. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ج. "نمیخواهد" کجی	۱۶. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۷. ه. "را" ندارد	۱۸. د. بیت ندارد	۱۹. د. از "آنجا گسستن"	۲۰. د. راه "زندگی"
۲۱. ج. چین "دامان"	۲۲. ب. ه. بیت ندارد	۲۳. ب. صیاد "بگلشن"	۲۴. ه. د. بگلبن "قفس" ما
۲۵. ه. نفس "آمد"	۲۶. ه. "سگ" ندارد	۲۷. ه. نبود "دلیل"	۲۸. ج. "تو" ندارد
۲۹. ه. لعل "تو" مهریست	۳۰. د. بیت ندارد	۳۱. د. خنده شیر "کند"	۳۲. ب. بیت ندارد

همچو تاک شعله خون ما ^۱ برگها آتش ^۲ است	سوزد از گرمی بهر نخلی ^۳ که می پیچیم ما ^۴
رهروان دشت غفلت را ^۵ دل بیدار نیست	جاده ها ^۶ رگهای خوابست این ره خوابیده را ^۷
ندارد تن بسختی داده پروا ز آفت دوران	نمی باشد بیزیر آب نقصان سنگ آتش را ^۸
کردست پریشان دو زبانی رقم را	شق موی سفید است زبان قلم را ^۹
مرانگاه تو یکدم دوبار کرده ^{۱۰} شهید	بریده ^{۱۱} تندى تیغ تورنگ خون مرا ^{۱۲}
بود شیرازۀ صد عمر هر تار فغان من	اگر قسمت کنی آهم نفس گردد ^{۱۳} جهانی را
برد چشم تو ز خود تا بدر دل ما را	نگه گرم تو شد آتش منزل ما را ^{۱۴}
در محفلی که حرف ز روی تو بگذرد	دزدد چراغ همچو نفس نور ^{۱۵} خویش را ^{۱۶}
نیست از غفلت ^{۱۷} چو شب خواب سیه مستانه ام ^{۱۸} مرا ^{۱۹}	پنبه از نورست همچون شمع ^{۲۰} بالین مرا
آمده است از فلک روزی ما بخوان ما	ز آتش سنگ آسیا پخته شدست نان ما ^{۲۱}
میروی گویا بجایی خویشتن استاده ^{۲۲}	بسکه میگیرد هوا رنگ سراپای ترا ^{۲۳}
حدیث زلف سیاه تو چون کنیم ^{۲۴} رقم	بود ز ناف غزالان دوات چینی ما ^{۲۵}
زان چشم سیاهست سواد رقم ما	بادام دو مغزست زبان قلم ما ^{۲۶}
جنون بملک دگر میدهد فریب مرا	بود سواد وطن در نظر غریب ^{۲۷} مرا ^{۲۸}

۱. ا. ج. ما را برگها	۲. ا. خون ما برگباش ^{۱.۳} بهر تجلی ^۳ ب. بیت ندارد
۵. د. غفلت جز	۶. ب. جاده ها از رگهای ^۷ ۸. ا. این ره خوابیده ما ^۸ ب. بیت ندارد
۹. ب. بیت ندارد	۱۰. ج. دوبار کرد ^{۱۰} ۱۱. ه. برید تندى ^{۱۱} ۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. ا. ب. آهم نفس شد	۱۴. ب. بیت ندارد ۱۵. ج. همچو نفس دود ^{۱۵} ۱۶. ب. بیت ندارد
۱۷. ج. نیست از غفلت کرم خورده ۱۸. ا. خواب است دامن ^{۱۸}	۱۹. د. ه. مرا ندارد ^{۱۹} ۲۰. د. پنبه چون فانوس از نور است
۲۱. ب. بیت ندارد	۲۲. ج. خویشتن ایستاده ^{۲۲} ۲۳. د. بیت ندارد ۲۴. د. چون کنم
۲۵. ب. بیت ندارد	۲۶. ب. بیت ندارد ۲۷. ج. در نظر غریب ^{۲۷} ۲۸. ب. د. ه. بیت ندارد

ما بروشن ^۱ گهران نسبت دیگر داریم	در نسب بر گل خورشید رسد ^۲ شب ^۳ نم ما ^۵
ضعف دهد رتبه ^۴ موسی بمرد	کوچه دهد آب گهر رشته را ^۶
سوزد می دیوانگیم مغز خرد را	از زنگ کند آینه ام سبز نمدر ^۹
بود در پرده ^۷ سنگ آهن او سینه ^۸ ما	که صفا داشت ز عکس رخ او سینه ^{۱۰} ما
چون وقت رفتن تو گردد ز بزم ^{۱۱} هستی	چون شمع جمع گردان دامان خویشتن را ^{۱۲}
بمردان ^{۱۳} رزق کم پر بنماید ^{۱۵} ز آسمان خود را	بروی آسیا گندم کند هم شکل نان خود را ^{۱۶}
کار از طفلی نماز زندگی باشد مرا	قد کشیدن ^{۱۴} ها قیام بندگی باشد مرا
بهم آورده غفلت صاحب دل گفته ^{۱۷} خود را	شکم پر کرده ^{۱۸} انسان کامل گفته ^{۱۷} خود را
از زهد و ورع حاصل ما رفت بغارت	تبییح صفت مور بود خرمن ما را ^{۱۹}
غیر ^{۲۰} پیری ز جوانی چه امید است مرا ^{۲۱}	چون گل پنبه ثمر موی سفید است مرا ^{۲۲}
جز فنا تکیه گهی نیست دل بیغم را	سبزه از خط شعاعی بود این شب ^{۲۳} نم را
ای خامش و گویا ز تو چون چشم ^{۲۵} دهانها ^{۲۶}	مژگان سخن گوی ز حمد ^{۲۷} تو زبانها ^{۲۸}
شده است مجلس می روشن از ^{۲۹} پیاله ^{۲۹} ما	بشب فروغ دهد چون چراغ ^{۳۰} لاله ^{۳۱} ما
ز آشفتن مغزست عین شورش سرها ^{۳۲}	اوراق شگوفه است کف آب ثمرها ^{۳۳}

۱. ا. "باروشن" گهران	۱. ۲. در "نسبت"	۳. د. در نسب "با"	۴. د. خورشید "بود"
۵. ب. بیت ندارد	۶. ب. بیت ندارد	۷. ج. از "رنگ"	۸. د. "آینه ام از رنگ کند" سبز
۹. ب. بیت ندارد، د. بیت مکرر آمده است		۱۰. ب. بیت ندارد	۱۱. ج. گردد "بزم"
۱۲. د. دامان "تو ز خود"	۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. ج. د. "بمردم" رزق	۱۵. ج. د. پر "مینماید"
۱۶. د. "که می بخشد سخندان امتیاز زهم دو عالم را"	۱۷. ب. بیت ندارد		۱۸. ب. بیت ندارد
۱۸. ب. بیت ندارد	۱۹. ب. بیت ندارد	۲۰. ج. "غیر" کرم خورده	۲۱. ب. بیت ندارد، د. امید است "ترا"
۲۲. د. موی "سپید است"	۲۳. ب. بیت مکرر آمده است	۲۴. ب. بیت ندارد	۲۵. ج. "و" ندارد
۲۶. د. چشم "و" دهان	۲۷. د. "چشم"	۲۸. ب. بیت ندارد	۲۹. د. شده است "آزمی روشن زبس"
۳۲. ا. شورش "ما"	۳۳. ب. بیت ندارد	۳۰. د. فروغ دهد "هم چون ماه"	۳۱. ب. بیت ندارد

دارد این بزم فروغ از شرر اخگر ما	نور فانوس بُود گرمی خاکستر ما ^۱
خوشاکز می شوی گلگون ز خود بیرون کنی خود را	زنی تنگی ببالا سبز ته گلگون کنی خود را ^۲
کی از دو رنگی ^۳ او رنجی رسید ^۴ ما را	نبضی طپید ما را رنگی پریده ما را ^۵
سرم از بسکه لبریزست از سودای نام او	نگین گردد بهر سنگی که بگذارم سر خود را ^۶
شد مدار آخر دل ما عالم توحید را	شبم ما مرکز پرکار شد خورشید را ^۷
دایم ستاره سوختگانند تیره بخت	باشد سیه چو لاله ته چاه داغ ما ^۸
به پیش کس نکرد اندیشه روزی ^۹ خجل ما را	چو گندم بود نان پنجه کش از چاک دل ما را ^{۱۰}
چراغ قافله یوسف است دیده گرگ	دلیل منزل عزت بُود خطر ما را ^{۱۱}
ز سوز ^{۱۲} دل نبوده چکار خام مرا	نپرد ز آتش سنگ نمک ^{۱۳} طعام مرا ^{۱۴}
بوادی ^{۱۵} که بود حسن ^{۱۶} او بیاد ^{۱۷} مرا	سیاه خیمه لیلاست گرد باد مرا ^{۱۸}
بنور شسته دگر پیری تو روی ترا	شفق ز رنگ خضابست صبح روی ترا ^{۱۹} ۲۰
توان ^{۲۱} کرد از جوانی امتحان حالت پیری	بُود موی سیه سنگ محک موی سفیدی را ^{۲۲} ۲۳
می بیا و میکند آنشوخ شکر خند را	آب باشد ^{۲۴} آتش دیگر گداز قند را ^{۲۵}
برنگ ^{۲۶} چهره هندوست از نقاب عیان ^{۲۷}	سیاه رویی ما از سفید رویی ما ^{۲۸}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۳. د. کی از "محبت"	۴. د. رنجی "رسیده"
۵. د. "رنگ پریده مانبضی طپیده ما را" ب. بیت ندارد		۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۷. ب. د. ه. بیت ندارد
۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۹. ا. اندیشه "روزی"	۱۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱. ب. د. ه. بیت
ندارد ۱۲. ج. ز "سوز"	۱۳. ج. سنگ "تنگ"	۱۴. د. طعام "را" ب. بیت ندارد	۱۵. د. "بوای" که
۱۶. د. بود "چشم"	۱۷. ا. حسن او "بیاد"	۱۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۹. ج. صبح "موی"
۲۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۱. ج. "توان" کرم خورده	۲۲. ا. محک "سیم"	۲۳. ب. د. ه. بیت
ندارد ۲۳. ج. آب "باش"	۲۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۵. د. "عیان چو" چهره	
۲۷. د. ه. از نقاب "سفید" ۲۸. ب. بیت ندارد			

باشد از گرم روی زاده دل آگه ما	پخته است از نفس سوخته نان ره ما ^۱
بی خنده بُود غنچه باغ طرب ما	شد خون سیه شیر و نشد صبح شب ما ^۲
ز بسکه وضع ملایم بتنگ داشت مرا	چو موم زیر نگین زیر سنگ داشت مرا ^۳
دل ما ز زیر گردون بخدا رساند خود را	چو نفس ز زیر دریا بهوا رساند خود را ^۴
نقش دورنگی کجاست ^۵ عالم توحید را	سایه دیوار نیست خانه خورشید را ^۶
نیاید میزبان ما ^۷ بچشم ^۸ از بس ^۹ سبکروحي ^{۱۰}	هوای خانه می دانیم صاحب خانه خود را ^{۱۱}
بگر سر ^{۱۲} کن بطرف دشت مشق خوش نگاهی را	که چشم آهوان چون داغ اندازد سیاهی را ^{۱۳}
ز شیر دایه گردیدست روز مرگ ^{۱۴} ما روشن	بوی پستان مادر مشرق صبح عدم ما را ^{۱۵}
تلخ است بسکه عیش ^{۱۶} تماشای ما بهند	زهر است حسن سبز بکام نگاه ما ^{۱۷}
ساقی برون ز خم کن آن رشک ^{۱۸} ارغوانرا	تاکی کنی مقید آن مطلق العنان ^{۱۹} را ^{۲۰}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۳. د. بیت ندارد	۴. ب. بیت ندارد
۵. دورنگی کجا	۶. ب. بیت ندارد. د. بیت مکرر آمده است	۷. د. بیت ندارد	۸. د. بیت ندارد
۹. ب. بیت ندارد	۱۰. ج. د. از بس سبکروحت سبکروحم	۱۱. ج. بیت ندارد	۱۲. ج. گردیدست مرگ روز
۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. ج. عیش و تماشای	۱۵. ب. بیت ندارد	۱۶. از خم کن اشک
۱۷. ب. بیت ندارد	۱۸. ب. بیت ندارد	۱۹. ب. بیت ندارد	۲۰. ب. بیت ندارد

زبس گریده آب از^۲ جوش وحشت^۳ پیکرم امشب
 کف موج رم آهو بود مغز سرم امشب
 هوای دیدن روی^۴ که دارد گرم پروازم
 که چون مژگان چکد نظاره از بال و پریم امشب^۶
 بخوابم غنچه خوش خنده او^۷ بسکه می آید
 بُود موج تبسم تار و پود بسترم امشب
 نمیباشد بسر سودای صندل سایی صبحم^۸
 بخود می بالد از چین جبین درد سرم امشب^{۱۰}
 بروی لاله و گل نیست آرامی نگاهم را
 رمیدن برده از رنگی برنگ^{۱۱} دیگرم^{۱۲} امشب
 بمستی هم نشد از من جدا بخت سیاه من
 چورنگم میبرد^{۱۳} از چهره ریزد^{۱۴} آبروی من
 گل داغ جنون دارد ز بس گرم تماشایم
 بود از طالع برگشته خط ساغر امشب
 چنان گوشم تهی گردیده است از پنبه^{۱۸} غفلت
 زبس نور نظر شوکت ببالایی هم افتاده است^{۱۹}
 بجای مودم چون شمع مژگان از سرم^{۱۶} امشب^{۱۷}
 که می آید بگوش آواز پای اخترم امشب
 نگاه آلوده^{۲۰} آید اشک از چشم ترم امشب

زبس دارد بیدار روی او بزم^{۲۲} حضور امشب
 هوای خانه ام راحت ز خون^{۲۳} فانوس نور امشب
 بهرجا ریختم از بس بیدارش رنگ آغوشی^{۲۴}
 بُود نزدیک و می آید صدای او ز دور امشب^{۲۶}
 مبادا محرم رویش شود نظاره گرمی
 چراغ خانه خود کرده ام از چشم کور امشب
 دگر زلف کرا یارب بخواب خویش می بینم^{۲۷}
 که از مژگانم آید^{۲۸} نکهت گیسوی حور امشب

۱. ج. د. زبس گریده	۲. ه. از ندارد	۳. ب. جوش و خدت	۴. د. خیال دیدن
۵. ه. دیدن چشم	۶. د. امشب ندارد	۷. ب. خنده از	۸. م. صندل سایی چینم
۹. ا. بخود ببالد	۱۰. د. بیت ندارد	۱۱. ب. ه. از رنگی رنگی	۱۲. ا. برنگ دیگر
۱۳. ا. زنگم میبرد	۱۴. ه. از چهره می ریزد	۱۵. ب. نمناک شد نظاره	۱۶. ب. مژگان ترم
۱۷. د. امشب ندارد	۱۸. ا. از غلبه	۱۹. ا. است ندارد	۲۰. ه. نگاه آلود
۲۱. ب. ج. د. ه. زبس دارم	۲۲. ب. ج. د. ه. روی او بزم	۲۳. ب. ه. خانه ام گردیده چون	۲۴. د. گردید چون
۲۴. ا. رنگ آغوش	۲۵. ه. و ندارد	۲۶. ه. صدای دور	۲۷. د. بخواب خویش بینم
۲۸. ه. که می یابم مژگان نکهت			

دارم از یاد رخت تکیه به^۱ نسرين امشب
 پنبه^۲ صبح بهار است ببالين امشب
 باده شد آخر^۳ و میناز می رنگ پر است
 بزم می^۴ بکسه شد از روی تو رنگین امشب^۵
 داشتم دامن آنشوخ قبا گلگونرا
 آنقدرها که کفم گشت^۶ نگارین امشب
 صبح گلگون شده چون پنبه^۷ مینای شراب^۸
 رشته^۹ شمع^{۱۰} رگ برگ گل شبو شد
 مژه ام بر^{۱۱} مژه از جوش حلاوت چسپید
 بشکه^{۱۲} آمد بخیال آن خط مشکین امشب
 شوکت از گفته^{۱۳} خود دفتر صد رنگ کشاد
 دیدم از^{۱۴} بسکه بخواب آن لب^{۱۵} شیرین امشب
 شد چراغان چمن از دیده^{۱۶} گلچین امشب

چون ابر روی تاکی گریان بره مطلب
 باید چو شرر رفتن خندان بره مطلب
 غارت گر خود باشد طالب بره جانان
 غواص کند خود را عریان بره مطلب
 کم شو پی زاده سرگشته که بس باشد
 چون شعله^{۱۷} جواله یکنان بره مطلب
 صحرای طلب شوکت پیشانی شیرانست
 نگذاشته کس پارا آسان^{۱۸} بره مطلب^{۱۹}

باز کن رخنه^{۲۰} دل نور خدا را دریاب
 چاک زن پیرهن خویش و هوا را دریاب
 وقت آن شد که سبکرو حیم از دست^{۲۱} برد
 چون حنای سر ناحن شده ام پا برکاب
 از گرانیهای خاطر چون بزیر آب شخص
 سایه^{۲۲} من میشود پنهان بنور^{۲۳} آفتاب^{۲۴}

۱. ا. د. به ندارد	۲. ج. د. پنبه از صبح	۳. ه. د. باده آخر شد	۴. ب. بزم ما
۵. د. ه. بسکه کردم ز غمت گریه خونین امشب	۶. ب. کفم کرد	۷. ه. مصرع ندارد	۸. ب. بزم ما
۹. د. شد خیابان چمن از خنده گل چنین امشب	۱۰. ب. رشته تیغ	۱۱. ا. برگ ندارد	۱۲. ب. رشته تیغ
۱۳. ا. د. مژه ام با	۱۴. د. دیده ام بسکه	۱۵. ا. ب. مار از بتان	۱۶. د. دیده آن
۱۷. ب. مژه ام با	۱۸. د. باز کن دیده و آن	۱۹. ه. د. بیت ندارد	۲۰. د. دیده دل
۲۱. ج. پنهان بزیر	۲۲. ب. د. بیت ندارد	۲۳. ا. ب. بزم ما	۲۴. ه. د. بزم ما

صبح از روی تو خورشید بدامن کرده است	گل چراغ از شرر رنگ تو روشن کرده است
دید و ^۱ وادید بود مایه سرگردانی	گردش عید مرا سنگ فلاخن کرده است ^۲
کلاید روزی ایام در کف آبست	که پخته نان جهان از تنور گردابست
مکن بخویش ز بالای دیگران نازش	که آدمیت از خاک و آتش و آبست ^۳
جهان ز پرتو آوازه تو روشن شد	حدیث حسن چو گردید پهن مهتابست
ز بس تلاطم دریای زهد خشک تو شیخ	بهر طرف که نهم روی موج ^۵ محرابست ^۶
راهم از دیر بسوی حرم دلدار است	جاده راه ^۷ خدا جویی ما ^۸ ز نار است
همچو صورت که ^۹ برون از قلم مو آید	رو بهر سو که نهم ^{۱۰} پیش رهم دیوار است
میتوان پا بسر چرخ ^{۱۱} نهادن از آه ^{۱۲}	رشته موج نفس جاده این کهسار است
گل روی تو بباغی ^{۱۳} که چراغ افروزد	پر پروانه ما خار سر دیوار است
سنگ راهی که ترا هست تن خاکی تست	گر تو هموار شوی دشت طلب هموار است ^{۱۴}
فروغ حسن ^{۱۵} تو بر هر دل خرابی هست	چو روزگشت بهر روزن آفتابی هست
نمیرود ز کفم رشته پریشانی	بدست زلف تو گر نیست پیچ و تابی هست
ز سقف و ^{۱۶} بام و در و دشت نور می بارد	مگر که در پس دیوار آفتابی هست ^{۱۷}

۱-۱. "و" ندارد

۵-۵. "که" روم موج چنین

۹-۹. "که" ندارد

۱۳-۱۳. "روی تو" بباغی

۷-۷. "ب" و "د" ابیات ندارد

۳-۳. "و" "با" است

۷-۷. "ب" "ج" جاده "را"

۱۱-۱۱. "ب" "چرخ" ندارد

۱۵-۱۵. "ج" "فروغ" روی

۲-۲. ابیات ندارد

۲-۲. ابیات ندارد

۶-۶. ابیات ندارد

۱۰-۱۰. "ج" "که" کنم

۱۴-۱۴. غزل ندارد

۳-۳. "ب" "ج" "و" "د" ابیات ندارد

۳-۳. "ب" "چو" ندارد

۸-۸. "ب" "جویی" من

۱۲-۱۲. "د" "از" راه

۱۶-۱۶. "ج" "و" ندارد

تشریف امر جامه فرموده منست	صحرای نهی وادی پیموده منست
چشم سفید من نمک سوده منست	از پناشته ام بسر خوان انتظار
لیل و نهار بوده و نا بوده منست	خورشید آسمان جهان توکلیم ^۱
در گلشنی که دامن آلوده منست	مینای غنچه خنده بخورشید میزند
سوزش ز بس بقالب فرسوده منست	پیراهنم چو پرده فانوس روشن است
شوکت سزای گفتن بیهوده منست ^۲	دستم بود ز مهر خموشی بزیر سنگ
ناوک او بال و پر از جوهر آینه داشت ^۳	تیر او امشب گذر صاف از دل بی کینه داشت
پنبه مینای من باد از شب آدینه داشت ^۴	بیتو امشب از هجوم تو به عیشم تنگ بود
صورت من از خامه مو خرقة پشمینه داشت	نیست امروزی لباس فقر من بیش از وجود
داشتم من در نظریار آنچه در آینه داشت ^۵	دی بیکجا بود پیوند نگاه ما و یار
دسته تیغ ناله تا از استخوان سینه داشت ^۶	پهلوی افلاک را نگذاشتم خالی ز زخم
بسکه در خاطر فلک از من غبار کینه داشت	گرد میگرده بلند از گردش ایام من
بام چرخ از دل طپیدن های عارف زینه داشت ^۷	بیقراری بال پرواز است شوکت مرد را ^۸
جاده از جلوه رنگین تو گلبن شده است	ره ز ناز تو گلستان ^۹ تعیین شده است
می ته شیشه حنای سر ^{۱۰} ناخن شده است ^{۱۱}	بیرخت بزم طرب را نبود رنگ شباب ^{۱۲}

۱. بیت ندارد	۲. ب. تیر آه	۳. ج. جهان توکلم	۴. ب. ده غزل ندارد
۵. ب. ناله من	۶. د. تیغ ناله ام	۵. پنبه مینایم زمهتاب شب	۶. ب. ج. نظر او
۷. ده ز ناز	۸. ب. طپیدنهای ته زینه است	۷. ج. مانده از	۹. شوکت مراد را
۸. ابیات ندارد	۹. د. سر ندارد	۱۰. ب. رنگ ثبات	۱۱. ب. ره ز رفتار تو گلرا

نقاب عارض آن آتشین مزاج نداشت ^۱	چراغ طور بفانوس احتیاج نداشت
بغیر مرهم کافور ساعد خوبان	جراحی که بدل داشتم ^۲ علاج نداشت
زمن ربود دل و دین و عقل حیرانم	که شهر عاقبتم ^۳ اینقدر خراج نداشت
گذشت بسکه برای تو شوکت ^۴ از دو جهان	نبود میل کلاهش سری بتاج نداشت ^۵
کارم ^۶ بره عشق تو از بس تب و تابست	چون شعله شمع ته پا چشمه آبست
بیخود بچمن رفتی و ^۷ امشب می گلگون ^۸	بالیدن گل پهن شدنهای شرابست
محروم جمال از گره هستی خویشم	وا گشتن ما و اشدن بند نقابست ^۹
لفظ روشن آفتاب مشرق مطلع بس است	نور معنی ماهتاب کوچه مصرع بس است
پرده زنبوری خورشید از نور خود است	بی نقابی حسن شرم آلوده را برقع ^{۱۰} بس است
دور کردی از رفیق خود کمال رهرو است	بدر ^{۱۱} چون نزدیک گردد مهر را ماه نو است
بی تعلق مینماید اهل عزلت در نظر	شعله از دود عریان از لباس پرتو است
خوردن گندم ز جنت کرد آدم را برون	جاویدان مانی بخلد فقر تانانت ^{۱۲} جو است
مرد را آهستگی باشد حصار عافیت ^{۱۳}	راهنرن بیدار از آواز پای رهرو است
هر که باشد زنده شوکت پادشاهی ^{۱۴} میکند	درجهان هر کس که دارد جل ^{۱۵} شیرین خسرو است ^{۱۶}

۱. در دیف در این غزل "بداشت" است ۲. بدل "داشتیم" ۳. شهر "عافیت" ۴. د. "تو شوکت ندارد"
 ۵. ب. غزل ندارد ۶. ج. کارم "گرم خورده" ۷. ب. بچمن "ریختن" ۸. ج. بچمن از می گلگون شده امشب
 ۹. ب. بیت ده. ابیات ندارد ۱۰. د. شرم "برقع را آلوده" ۱۱. د. "بدر" چون ۱۲. ا. تا "ثابت"
 ۱۳. د. حصار "عاقبت" ۱۴. ب. زنده "بوی تو شادی" ۱۵. ب. دارد "همچو" ۱۶. ه. غزل ندارد

کجا کشاده^۱ دلم از نظاره^۲ باغست
چنان سیه شده بی سرو قامت تو چمن^۳
که غنچه در نظر من فتیله^۴ داغست
که بال فاخته در دیده ام^۵ پیرزاغست

خون دل خسته^۶ آنچشم سیه^۷ را قوتست
رقم از معنی رنگین^۸ تبسم دارد
چوب بادام شهیدان ترا تابوتست
دهن تنگ تو شوق قلم یا قوتست

آنجا که بود منزل از بود نشان چیست^۹
آینه ام از نور نظر میکشد آزار^{۱۰}
ابنای جهان را^{۱۱} دل بیدار نباشد
کیفیت غفلت چو بود باده چه حاجت
کارت بخموشی کشد از گفتن بسیار^{۱۲}
خامش نبود کم سخن افتاده چو معشوق
شوکت گذر^{۱۳} از اطلس افلاک چو مردان
حیرت بمکانی که مرا برد مکان چیست^{۱۴}
تا عاقبت کار من از هم نفسان چیست
این قافله را بار بجز خواب گران^{۱۵} چیست
چون هست گرانجانی ما^{۱۶} رطل گران چیست^{۱۷}
جز قطع سخن حاصل ازین^{۱۸} تیغ زبان چیست^{۱۹}
چون ناز سر حرف کند بار^{۲۰} زبان چیست^{۲۱}
آرایش خود این همه مانند زنان چیست

نگه از دیدن آن چشم سیه مژگانست
همچو نظاره بکوی تو سبکروح روم^{۲۲}
چون سیه گشت رگ تار^{۲۳} نگه مژگانست
غیر خاری که مرا ریخت بره^{۲۴} مژگانست

۱. ج. کجا "نشاط"، د. ه. کشاد
۲. د. از "داغ نشان"
۳. ج. "تو جنون"
۴. د. "چست ندارد"
۵. معنی "باریک"
۶. ج. "بجز ریگ روان"، د. "بار گران"
۷. د. "چست ندارد"
۸. ج. "چست ندارد"
۹. د. "چست ندارد"
۱۰. ج. "چست ندارد"
۱۱. د. "چست ندارد"
۱۲. ج. "چست ندارد"
۱۳. د. "چست ندارد"
۱۴. ج. "چست ندارد"
۱۵. د. "چست ندارد"
۱۶. ج. "چست ندارد"
۱۷. د. "چست ندارد"
۱۸. ج. "چست ندارد"
۱۹. د. "چست ندارد"
۲۰. ج. "چست ندارد"
۲۱. د. "چست ندارد"
۲۲. ج. "چست ندارد"
۲۳. د. "چست ندارد"
۲۴. ج. "چست ندارد"

صف چو بندند بجنگ دل من لشکر ناز^۱ آنکه اول^۲ شکند طرف کله مژگانست
گفت ازان چشم سیه مصرع^۳ چندی شوکت که ردیفش^۴ همه چون مژنگه مژگانست

غیب یار از صفا موج زلال^۵ چشمه است سُرخِ چشم او ز می زنگ گل کرشمه است
گشت چو^۶ منع آمده صورت دیو بر کند^۷ لب چو بخنده وا کند^۸ قهقهه سه^۹ چشمه است^{۱۰}

شدی پیرو^{۱۱} نیفتاد از جوانی زشتی خویت که دارد جلوه دیو سفیدی هر سر مویت^{۱۲}
نمیدانم چه آتشپاره یار ب که میگردد چو شمع انگشت من آتش اشارت چون کنم سویت^{۱۳}

نفس ما آخر از شراب گذشت سنگ ما^{۱۴} عاقبت ز آب گذشت
از لب لعل او بجانم رفت^{۱۵} از نمک آنچه بر کباب گذشت^{۱۶}

زان باده سر زلف که بر همزن سود است شام غم آشفته تر از طره دود است^{۱۷}
مانند نگین خانه دلم گشت ز تنگی^{۱۸} فیروزه بادامیش آن چشم کبود است

بره کعبه ام از تشنه لبها غم نیست چشمه آبله پای کم از زمزم نیست

۱-ه. لشکر "یار"	۲-د. "اول آنکس" شکند	۳-ج. سیه "مصرعی"	۴-ب. د. که "زلفش"
۵-ا. موج "زالله"	۶-ج. گشت "چه"	۷-ا. دیو "ز کند"	۸-د. بخنده "کرد از"
۹-د. قهقهه "شیشه"	۱۰-ه. ابیات ندارد	۱۱-ا. شدی "پیری"	۱۲-ب. بیت ندارد
۱۳-ه. ابیات ندارد	۱۴-د. "شک به بین" عاقبت	۱۵-ب. او "بجام نریخت"	۱۶-ه. ابیات ندارد
۱۷-ا. ب. د. بیت ندارد	۱۸-د. "آخردل ماگشت نگین خانه ز تنگی"		

لاله دشت^۱ شد از ناله زنجیر داغ
گر می شعله آواز ز^۲ آتش کم نیست

عقده چون غنچه تصویر بود در کارم
صد بهار آمد و از خنده لبم خرم نیست

برق از مزرعه ام سبز شود^۵ جای گیاه^۶
بندد ار مور کمر از^۷ پی کینم غم نیست^۸

عشق را شکوه از حسن نباشد شوکت^۹
که ز^{۱۰} خورشید غباری بدل شبم نیست

خال رخسارش سپند آتش رنگ گل است
چین زلفش از نزاکت موج^{۱۱} بوی^{۱۲} سنبل است^{۱۳}

بس که بگشاید بچندین ناز^{۱۴} مکتوب مرا
نامه اش^{۱۵} را و اشدن بالیدن برگ گل است

عشق کامل حسن را آخر مسخر میکند
رشته گلدسته از مد نگاه بلبل است

جز پریشانی نمیروید ازو چیزی^{۱۶} دگر
عقده زلف تو پنداری که^{۱۷} دام^{۱۸} سنبل است

تارقمهای ترا شوکت^{۱۹} تماشا کرده ام^{۲۰}
رشته نظاره ام مشکین^{۲۱} چو تار کاکل است

از رخت بسکه عرق سر زده است
نگهم غوطه بگوهر زده است

گشته^{۲۲} تاروی تو فردوس نگاه
گریه ام خنده بکوثر زده است

بوی می از نگهت^{۲۳} می آید
تا^{۲۴} کجا چشم تو ساغر زده است

شعله آشام خماری دارم
که می از خون سمندر زده است

۵.۱. لاله "اشک"	۲. ج. آواز "از"	۳. د. "صبو" بهار	۴. ه. مزرعه ام "ار" سبز
۵. د. سبز "بود"	۶. ب. جای "نگاه"	۴. د. ه. کمر "ودر"	۸. ج. بیت ندارد
۹. د. "شوکت" ندارد	۱۰. ب. که "چو"	۱۱. ب. ه. از "لطافت"	۱۲. ج. د. "موج" ندارد
۱۳. ه. نزاکت "چین موج"	۱۴. ه. بگشاید "بچشم ناز"	۱۵. ب. ج. ه. "نامه ام" را	۱۶. ج. ازو "چیز"
۱۷. د. پنداری "ز"	۱۸. ب. د. ه. که "تخم"	۱۹. د. "شوکت" ندارد	۲۰. ه. د. تماشا کرده ایم
۲۱. ه. نظاره ام "گویا"	۲۲. ه. "گشت" تا	۲۳. ب. بوی "از نگهت می"	۲۴. ه. "شب کجا"

خط لعل^۱ تو چو^۲ دیدم گفتم
عنبر از موجه می سر زده است
صفحه نظم ترا^۳ خود شوکت

نبض ما را سر طپیدن نیست
رنگ را قوت پریدن نیست
چو^۴ سخن گشته ام ز خویش سبک
دیدن من کم از شنیدن نیست^۵

انجمن آرای ما تا یوسف محبوب ماست
شمع کافوری بیزم از دیده یعقوب ماست
میتوان خواندن ز لوح شهرت ما را ز ما
پهن چون شد حرف ما واکردن مکتوب ماست
کرده ایم از صبر شوکت صبح اقلیم مراد
جوهر شمشیر ما کرم تن ایوب ماست^۶

صحرا ز لاله غرقه^۸ گرداب^۹ خون ماست
چشم غزال عنبر موج جنون ماست
از بسکه خشک^{۱۰} گشته نریزد^{۱۱} بخاک هم
چون رنگ گل می که بجام نگون ماست
از خود^{۱۲} به نیم نشأ سبکروح گشته ایم^{۱۳}
رنگ پریده موج می^{۱۴} لاله گون ماست
از آب تیغ برگ گل عیش^{۱۵} چیده ایم
شوکت گلی که پنجه^{۱۶} فرهاد زد بسر

۱. ب. خط "بلعل"	۲. ج. تو "چه"	۳. ج. د. نظم "تر" ه. "تری"	۴. ب. ج. "چون" سخن
۵. د. ه. ابیات ندارد	۶. د. ه. ابیات ندارد	۷. د. "صحرای" لاله	۸. د. از لاله "غرق"
۹. ه. غرقه "دریای"	۱۰. ب. بسکه "خشت"	۱۱. ا. گشته "زرد"	۱۲. ا. "خود" ندازد
۱۳. ب. سبکروح "گشته ام"	۱۴. د. "می" ندارد	۱۵. ا. گل "عیشی"	۱۶. ب. که "تیشه"

لبی^۱ که خون طرب میچکد^۲ ایاغ من است^۳
 فزون شود ز تماشای باغ سودایم
 چنان ز روی توام خانه روشنست امشب^۸
 شده است حلقه قد من بدشت خاموشی^۹
 گل بهشت ملالست خاطر^{۱۰} شوکت
 گلی که برق فشاند ز خنده^۵ داغ من است
 که بوی گل نمک شورش دماغ من است^۶
 که آفتاب قیامت گل چراغ من است
 چنانکه آبله مهر لب سراغ من است
 بهار تنگدلی غنچه ز باغ من است

بیتو جامم بباده در جنگ است
 میکنم^{۱۲} نقش خانه دل را
 چون شرارم لباس از خار است
 میرسد عیش من بصد سختی
 سوختم عالم^{۱۳} و ندید کسی
 باغ رنگین خیالیم^{۱۵} شوکت
 سرمه^{۱۱} چشم شیشه ام سنگ است
 قدح می پیاله رنگ است
 تار پیراهنم رگ سنگ است
 شیشه ام سبزه ته سنگ است
 شعله ام چون نگاه بیرنگ است^{۱۴}
 خامه ام عند لیب آهنگ است^{۱۶}

دیگر بچمن شاخ گل از خواب^{۱۷} فنا جست
 باشد بنظر تاسیه^{۲۰} روشن بصرانرا
 جنبید چنان خاک که آتش^{۱۸} بهوا^{۱۹} جست
 آبی که فگندش بزمین ابر^{۲۱} ز جا جست^{۲۲}

۱. لبی "که" ۲. ب. خون طرب "میمکد لب" ۳. ا. ربیف غزل "نیست" است ۴. ب. گلی که "ناله"
 ۵. ج. فشاند "بخنده" ۶. ه. بوی رنگ سوزش ۷. ب. بیت ندارد ۸. ه. خانه گشته است روشن
 ۹. ا. خاموشی "نیست" ۱۰. ب. ملالست "خاطر" ۱۱. ب. سرمه "در" چشم ۱۲. د. "میکشم" نقش
 ۱۳. ج. سوختم "عالمی" ۱۴. ب. "ای" شوکت ۱۵. د. خیالیم "ای" شوکت ۱۶. ب. ه. شعله ام... بیرنگ
 است ۱۷. ه. از "باد" ۱۸. د. آتش که "بهوا" ۱۹. ب. ج. بنظر "نامیه"
 ۲۰. ا. بزمین "ازو" ۲۱. د. بیت ندارد ۲۲. ب. ج. بنظر "نامیه"

بشکست صبا^۱ شیشه و پیمانه گل را^۲
 تکیف چمن کرد هوا باده کشانرا
 شوکت تو هم از خانه برون آیی که لاله
 بلبل ز شکر خواب عدم همچو^۳ صدا جست^۴
 پمانه جدا باده جدا نشأ^۵ جدا جست
 همچون شرر از سنگ پی نشو و نما جست^۶

دل من از خیال زلف و رویش آنچنان باغست
 کدامین شاخ گل آمد درین گلشن که برگ گل
 بود آلوده خون جوی^۷ شیراز^۸ اشک رنگینم
 بهار امشب و^۹ در مسجد قراری نیست شوکت را^{۱۰}
 که در وی سنبل آشفستگی و لاله داغست
 سیاه از دود آه عندلیبان چون پرزاغست
 ز برق تیشه^{۱۱} من لاله‌ای بیستون داغست
 بکوی می پرستانست یا در گوشه باغست

آمد بنواز و سوی ضعیفان ندید و رفت
 آمد بدستم آن بت گلگون قباولی
 شب بی^{۱۲} لب تو^{۱۳} عشرت من بی ثبات بود^{۱۴}
 گل از شکسته رنگی عاشق نچید و رفت^{۱۱}
 دامن ز کف چو رنگ حنائیم کشید و رفت
 خوردم شراب و رنگ شد از رخ پرید و رفت

مُدام راز من از آب^{۱۵} دیده فاش تراست
 بچشم آنکه^{۱۶} نزاکت دلیل راه فناست^{۱۷}
 بکف^{۱۹} ز هجر تو شمشیر شکوه دارم^{۲۰}
 دلم ز شیشه خالی تنک معاش تراست
 کتان ز پرده^{۱۸} مهتاب خوش قماش تراست
 که از زبان درشتان دهن^{۲۱} خراش^{۲۲} تراست

۱. د. ه. بشکست "هوا"	۲. د. ه. "و" ندارد	۳. ب. همچو "صبا"	۴. د. ه. خواب "خزان"
۵. ب. د. ه. جدا "نشأ جدا باده جدا"	۶. بیت ندارد	۸. خون "شیرازی"	۷. د. خون "از"
۹. ب. ج. د. ه. بهار "آنست"	۱۰. د. ه. "و" ندارد	۱۲. ج. شب "با"	۱۱. ب. بیت ندارد
۱۳. د. ه. شب "بیتوبزم"	۱۴. ج. من "بودیائبات"	۱۶. ب. بچشم "من که" ج. د. ه. "ملکه"	۱۵. د. ه. "آب" ندارد
۱۷. د. ه. نزاکت "مزاج راه فناست"	۱۸. ب. ز "شعله"	۱۹. ج. "بکف" کرم خورده	۲۰. ه. شکوه "بردارم"
۲۱. د. ه. درشتان "جگر"	۲۲. د. دهن "تراش"		

به بیستون فلک تیشه نشکند شوکت^۱ بیا که ناله من آسمان تراش تراست^۲

چمن ز خنده گل خاطری تهی ز غم است^۳ جنون چو باده پر است و خرد چو توبه کم است^۵

من از برای جفا داده ام بدست تو دل بهر دلی گه ستم میکنی بمن ستم است

یکیست سلسله ممکنات و موج خیال نظر بهستی واجب وجود ما عدم است

عبیر کفر که از زلف خویشتن افشاند^۸ که دیر و کعبه پر از نغمهای یا صنم است^۹

تو سعی کن که زند جوش معنی از رقمت خطی که محض سوادست سایه قلم است^{۱۱}

بطبع شوخ تو شوکت زمانه می نازد^{۱۲} رگ خیال تو مژگان آهوی حرم است

پایم ز آهن و راه اندیشه شیشه است^{۱۳} نظاره کن که فرش ره تیشه شیشه است^{۱۳}

چون موج باده موج گلش نشأ میدهد^{۱۴} هر غنچه بچشم خرد بیشه شیشه است^{۱۵}

چون آب لعل از جگر سنگ میکشم^{۱۶} آن می که در پیاله من شیشه است^{۱۸}

از چشمه سار بیم و امید آب خورده ام^{۲۰} برگم ز سنگ سبز و رگ و ریشه شیشه است^{۲۱}

چون موج باده ریشه گلها بود عیان شوکت زمین گلشن اندیشه شیشه است

۱. د. شوکت ندارد	۲. د. آسمان تراش	۳. ب. بیت ندارد	۴. ج. د. خنده گل خاطری
۵. د. جنون چه باد	۶. د. خرد چه شور	۷. ا. بهر دل	۸. ب. د. عبیر زلف
۹. ا. و ندارد	۱۰. ه. ابیات ندارد	۱۱. ب. بیت ندارد	۱۲. ج. زمانه میسازد
۱۳. د. فرش زیبا	۱۴. د. مانند باد	۱۵. ا. هر غنچه آنچشم خود	۱۶. ب. شمیم خرد
۱۷. ه. خرد پیشه	۱۸. ب. چون لعل آب	۱۹. ا. پیاله ما	۲۰. ا. پیاله من سینه
۲۱. ب. د. امید آب خورده ایم	ج. میخورم	۲۲. ج. ه. و ندارد	۲۳. ج. ه. و ندارد

نموده شیشهٔ ما از نقاب سنگ درست	ز باغبان ^۱ شده حال درون تنگ درست
نشسته است برویم شکست رنگ درست ^۲	بناتوانی خود قوت دگر دارم
باده ام چون غنچه از پمانه ^۳ رنگ خود است	وسعت میخانه من از دل تنگ خود است
شیشه ^۴ را گداز از آتش سنگ خود است	آب گردید ^۵ از تب گرم تن ما ^۵ جان ما
آفت خرمن طلب از برق نیرنگ ^۸ خود است ^۹	فکر روزی میزند آتش بجان اهل حرص
این گل ^{۱۰} نازک گلاب از آتش رنگ خود است	حسن محبوب آب گردد از گداز شرم خویش
آب از ^{۱۲} ایستادگی ^{۱۳} روشنگر رنگ خود است	میشود آینه مرد از ^{۱۱} تحمل صیقلی
هر که با من آشتی سازد پی جنگ خود است	آتش شوکت یکی باشد بچشم ^{۱۴} خار و گل
صد چمن گل دامن چشم ز گلزار که داشت	دیده ام امشب نگه رنگین ز رخسار که داشت
موم شمع بزم یارب نقش رخسار که داشت	پرده ^{۱۵} فانوس امشب کرده تصویر بود
خم گشتن قد حلقهٔ مار نفس تست	مویت کف خاکستری از مشتش خس تست
خندیدن گل رخنهٔ چاک نفس ^{۱۶} تست	ای مرغ که نظاره گلشن شده دامست
دردش نفس مردم و صافش نفس تست ^{۱۷}	خمیست پر از باد هوا گر تو بدانی

۴.د. "پمانه" ندارد	۲.ب.د.ه. ابیات ندارد	۱.ا.ز. "ما عیان"
۸.ج. "برق" بیرنگ	۶.ه. شیشه "ما" را	۵.د.ه. تن "خود"
۱۲.ا.ب.د.ه. آب "را"	۱۰.ب. آب این "نازک"	۹.ب. بیت ندارد
۱۶.ج. چاک "نفس"	۱۳.ا. باشد "بچشم"	۱۳.د. "ایستادگی" ندارد
	۱۵.ب.د. "پرتو" فانوس	۱۷.ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

دایم از خود دل نزدیک بوحدت دور است غنچه گلبن^۱ این باغ سر منصور است
 باشد از حسن بهر قبضه خاکی اثری آب چاه از نمک خنده یوسف شور است
 چه قدر فیض ز تقلید بزرگی پیدا است فلک گنجفه را مهر و مه^۲ بی نور است
 بیتو از بسکه گزیدست مرا بوس و کنار لب شیرین بتانم دهن زنیور است^۳
 شد هنر^۴ مهر بلب گشت سخن^۵ پرده نشین گوش نظاره گرو چشم شنیدن کور^۸ است^۹
 با^{۱۰} شدم سرکشی و^{۱۱} ۱۲ وضع ملایم باهم کف دریای شرر خیز من^{۱۳} از کافور است
 شوکت^{۱۴} اقبال جهان سرمه خاموشی ماست^{۱۵} موی در چینی ما از مژه فغفور است

زنجیر داغ حلقه آنزلف چون شب است خانش ستاره سوخته گوشه لب^{۱۶} است
 کم دیده ام بخنده گل هم پیاله اش^{۱۷} از بسکه غنچه لب او تنگ مشرب است^{۱۸}
 بیهوده نیست مستی بلبل که در چمن مینای غنچه از غرق گل لبالب است^{۱۹}
 ما بلبلان غمزده استاد^{۲۰} ناله ایم مرغ قفس بکشور^{۲۱} ما طفل مکتب است^{۲۲}
 از دست خویش دامن شب^{۲۳} را چه میدهی شوکت لباس کعبه دل دامن شب است^{۲۴}

دردمند عشق بیدردی نمیداند که چیست همت مردانه نامردی نمیداند که چیست

۱. د. غنچه گل بدن	۲. ج. ه. مهر و مهش، مهی	۳. ه. بیت ندارد	۴. ب. شد سخن
۵. ب. گشت نگه	۶. ب. چشم نظاره	۷. ب. گرو گوش	۸. شنیدن نور
۹. د. است ندارد	۱۰. ه. تا شدم	۱۱. ج. شدم سرکش	۱۲. د. ه. و ندارد
۱۳. ا. شرر خرمن	۱۴. ب. شوکت ندارد	۱۵. ج. خاموشی نیست	۱۶. ب. ج. لب ندارد
۱۷. د. گل هم پیاده اش	۱۸. ب. بیت ندارد	۱۹. ب. بیت ندارد	۲۰. ه. بلبلان غمزده دستان
۲۱. د. مرغ قفس بگلشن، بگوشه	۲۲. ب. بیت ندارد	۲۳. ج. دامن خود	۲۴. ب. بیت ندارد

کار عاشق سوختن باشد بهر حالی^۱ که هست
 شمع از کافور دل سردی نمیداند که چیست
 فارغ از شام غریبانست در صبح^۲ وطن
 آفتاب من جهان گردی نمیداند^۳ که چیست
 کی بود^۴ اندیشه ام^۵ شوکت ز برق^۶ حادثات

ز خود بگریه^۷ تلخم حلاوت دگر است
 ز خنده گل خویش این گلاب را شکر است
 کناره گیر ز مردم بدیده هایکتا است
 ز دور شعله جواله^۸ نقطه شرر است

نکته^۹ پیراهنت مژده عیدی که هست
 چشم سفید منت^{۱۰} صبح امیددی که هست
 صحبت اهل جهان رستمی^{۱۱} دیگر است
 نیست بجز آدمی دیو سفیدی که هست^{۱۲}

ز سوادى^{۱۳} سر زلفی^{۱۴} زبس آشفته شد آهت^{۱۵}
 بیاض^{۱۶} صبح را سنبل بود آه سحرگاهت
 نمیدانم کدامین نازنین دل برده از دستت^{۱۷}
 که از لب چون رگ لعل است پیدا رشته آهت

سرپا نو بهار از گلشن کوی که می آیی
 که خون رنگ گل^{۱۸} میجوشد از گرد^{۱۹} قدمگاهت^{۲۰}
 بکوی چون خودی^{۲۱} چون شعله^{۲۲} از بس گرم رفتاری
 بهم چون موی آتش دیده بیحد^{۲۳} جاده راحت
 نمیدانم چه حالت ای بقربان^{۲۴} شود شوکت^{۲۵}
 که دلها را بفریاد آورد فریاد جانکاهت^{۲۶}

۱. ب. بهر "حالت"	۲. د. صبح "ما" وطن	۳. د. من "نمیدانم جهانگردی"	۴. ب. کی "شود"
۵. ه. بود "اندیشه"	۶. ج. ز "زرق"	۷. د. بخود زگریه "تلخم"	۸. ب. دور "دایره شعله"
۹. ج. "نکته کرم خورده"	۱۰. ج. سفید "منست"	۱۱. ا. ا. د. اهل جهان "رسمی"	۱۲. ب. ابیات ندارد
۱۳. د. ز "سوادى"	۱۴. ه. سر "زلفت"	۱۵. ج. ه. شد "حالت"	۱۶. د. ه. ریاض "صبح"
۱۷. ا. از "دست"	۱۸. ب. که "رنگ خون دل"	۱۹. ب. ج. از "خاک"	۲۰. د. قدمگاهت "ندارد"
۲۱. ب. بکوی "بیخودی"	۲۲. د. خودی "از شوق"	۲۳. ه. آتش دیده "پیچد"	۲۴. ج. ه. چه "حالت"
۲۵. ب. د. ه. حالت "این قربانت رود"	۲۶. ج. حالت "ای قربان سرت شوکت"		

بسکه رنگم زرد از هجر رخ آن بیوفاست
 کلبه روشن دلانرا احتیاج فرش نیست
 مردم دیوانه در پیری بدولت میرسند
 حلقه زنجیر من گرداب بیتابی شده است
 ناز او را تار پیراهن بود چین جبین
 کی غم از تاریکی شبهاست مجنون ترا
 چون نگاه او سعادت میچکد شوکت ز من
 بر جبین چینی که دارم موج آب کهریاست
 خانه آینه را از جوهر خود بوریاست
 بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست
 بر^۱ کف اطفال^۲ گویا سنگ از آهن ریاست
 چون بهم پیوسته گردد ابروان بند قباست
 شعله^۳ آواز زنجیرش چراغ پیش^۵ پاست
 سایه^۴ مژگان بفرقم سایه^۵ بال هُماست

کسی که جز^۶ قدح خون ناب را نگرفت
 رسید کینه^۷ بجایی که قطره^۸ شبنم
 ز پیر میکرده جام شراب را نگرفت
 ز دشمنی^۹ طرف آفتاب را نگرفت

کسی سبک بره او زنان راه^{۱۰} گذشت
 چو صورتی که کند سر برون ز خامه موی^{۱۱}
 که چون نگاه ز عینک بیک نگاه گذشت
 سریکه یافت هوای تو از کلاه گذشت
 کشید^{۱۲} قد مژه چندانکه از نگاه گذشت
 چه برقهاکه برین خانه سیاه گذشت
 رسید خون بسرم شوکت آن شکار انداز
 تذرو رنگ پرید از رخم که آه گذشت^{۱۳}

۱.د. "در" کف	۲.ه. "اطفال" ندارد	۳.د. "از" ندارد	۴.ه. "حلقه" آواز
۵.ب. چراغ "زیر"	۶.د. کسی که "پر"	۷.د. رسید "فتنه"	۸.د. که "کینه را"
۹.د. ز "دشمن"	۱۰.ج. بره او "از بیان ره"	۱۱.ج. ز خانه "مو"	۱۲.ج. "کشیده" قد
۱۳.ب.د.ه. غزل ندارد			

صید تو شدن ره بسوی خلد برینست
فتراک تو راهست که تا^۱ خانه زین است
دارد مژده روی ترش^۲ ساقی مجلس
گر دختر رز سرکه^۳ چنین^۴ شد نمکین است^۵

تاسنبل تو عنبر تر کرد ماه ریخت
مشک از دهان نافه^۵ خواب^۶ سیاه ریخت
از بسکه بیتو سوخت^۷ مرا برق انتظار
خاکسترم براه تو رنگ نگاه ریخت
امشب مرا بیاد نیسم^۸ خرام او^۹
برگ شگوفه^{۱۰} شرر از نخل آه ریخت
از بسکه گرم گریه شدم بیرخت بدشت^{۱۱}
افکنده برگ سبز براه نسیم صبح
دشمن^{۱۲} که سنگریزه ام^{۱۳} از کین^{۱۴} براه ریخت
دستش^{۱۵} مدام باد ز مسواک خشک تر
زاهد که خون^{۱۶} دختر رز بیگناه ریخت
شوکت ز سیل عصمت ما مصر شد خراب
روزی که آب از رخ یوسف بچاه ریخت

بیتو برق و خنده پمانه^{۱۷} در چشم یکیست
دور جام و گردش پروانه در چشم یکیست
یک گل رعناست از گلزار وحدت کفر و دین^{۱۸}
اعتبار کعبه و بتخانه در چشم یکیست
میشوم پروانه هرجا شعله گردد بلند
آتش طور و چراغ خانه در چشم یکیست
عندلیم از پریم^{۱۹} خون سمندر میچکد
سیر باغ و گشت آتشخانه^{۲۰} در چشم یکیست

۱. ج. تو "راهیست که" ۲. ج. مژده "روترشی" ۳. ج. سرکه "جین" ۴. ب. ده. ابیات ندارد
۵. ب. خون "از" ۶. ج. ده. نافه "چو آب" ۷. ب. "چومشک" ۸. ج. بسکه "سوخت بیتو"
۹. ج. نسیم "نگاه خرام" ۱۰. ب. خرام "تو" ۱۱. ب. شگوفه "چون شرر" ۱۲. ب. بیرخت "بدست"
۱۳. د. هرکس "که" ۱۴. د. ده. که "شیشه ریزه ام" ۱۵. ب. دستت "مدام" ۱۶. ب. که "چون"
۱۷. د. ده. خنده "مستانه" ۱۸. ا. وحدت "کفردوش" ۱۹. ج. از "سر" ۲۰. د. گشت باغ و سیر آتشخانه "در"

کرده ام شوکت برغم شیخ^۱ مستی اختیار ورنه راه مسجد و میخانه در چشم یکیست

چهره تار^۲ رنگین ز می کردم بهار از دست رفت تا بکف ساغر گرفتم لاله زار از^۳ دست رفت

ز انتظار معنی رنگین بچشم^۴ گل فتاد ای قلم فکری^۵ بحالم کن^۶ کار^۷ از دست رفت

آهم بپاکه نشتر زخم فلک شد دست از اشک سوز^۸ سرمه بچشم^۹ نمک شد دست

گردیده^{۱۰} دهر^{۱۱} تخته^{۱۱} مشق مراد خلق نقش^{۱۲} امید ماست که از صفحه حک شد دست

دارم بخاکساری خود رتبه^{۱۳} دگر گردی که شد بلند ز خاکم فلک شد دست

شوکت کنم ببخت سیه ناله امتحان این سنگ تیره^{۱۳} نقد فغان را محک شد دست^{۱۴}

سرماپرز^{۱۵} نشأ سوداست مغز ما پنبه^{۱۶} سرمیناست

چشم سوزن بعالم تجرید آهنین طوق گردن عیسا است

گرد بادی بهر کجایی جاده راه عالم بالاست

گل اقبال ما پیشیمانست کف افسوس ما دو بال هُماست

شوکت از گفتگو دهان بستم^{۱۷} لب خاموش من گل رعناست^{۱۸}

۱- ه. برغم "چرخ"	۲- ج. "تا" ندارد	۳- د. "از" ندارد	۴- ا. رنگین "بچشم"
۵- ا. ای قلم "فکر"	۶- د. ه. ای قلم فکری "بباید کرد"، فکر "رسائی کن"	۷- ج. بحالم کن "یار"	
۸- ج. اشک "شور"	۹- ج. سرمه "بچشم"	۱۰- ج. "گردید" دهر	۱۱- ا. گردیده "هر"
۱۲- ا. "نفس" امید	۱۳- ج. سنگ "سرمه"	۱۴- ب. د. ه. غزل ندارد	۱۵- ج. "ز" ندارد
۱۶- ا. مغز ما "پیشه"	۱۷- ج. از گفتگو "زبان بستیم"	۱۸- ب. د. ه. غزل ندارد	

خمیر مایه تنش را ز مغز بادامست	ز جوش حسن سراپا صفای ^۱ اندامست
چه ^۲ بنگری پی رفتن لباس ^۵ احرامست ^۶	هوا ^۲ که اهل جهانرا محیط اجرامست ^۳
که تلخ آب ^۸ عقیقش ز زهر دشنامست	بود امید شکر خنده ام ز بدخویی ^۷
سواد ^{۱۰} گرد نگینش خط لب جامست	کسی که مست بود از حکومت ^۹ دوران
سواد شام فراقم ^{۱۳} خط لب بامست ^{۱۲}	مزلف ^{۱۱} است رخ خانه ام ^{۱۲} ز بخت سیاه
ز بخت من ^{۱۶} سخن رو بروی ^{۱۷} پیغامست	چه بهر ^{۱۵} گوش مرا از حدیت او باشد
مگر که گردش رنگ تو حلقه ^{۱۹} دامست	ز ضعف خویش گرفتار گشته ^{۱۸} شوکت

بت پرستم بخدا از دستت	دین ^{۲۰} ز من گشت جدا از دستت
نرود رنگ حنا از دستت	بسکه باشد ز تو دوری مشکل
که فتادست ز پا از دستت ^{۲۲}	گاه رحمی ^{۲۱} بحسناباید کرد
خون خورد آبها از دستت	چند کاهل قدمیهاشوکت

آدمست آنکس که بنده دیده از روی بهشت	از بهار کنج خلوت میدمد بوی بهشت
کین ره خوابیده دارد سر ^{۲۳} بزائوی بهشت	زینهار از جاده افتادگی بیرون مرو

۱. د. ه. سراپا بهار	۲. ب. مرا که	۳. ب. محیط اندامست	۴. ب. ج. چو بنگری
۵. ب. پی رفتن قبای	۶. بیت ندارد	۷. بد گوی	۸. ب. ه. که آب تلخ
۹. د. بود از حکمت	۱۰. ا. سودا گرد	۱۱. ا. حریف است	۱۲. ب. رخ خامه
ام ^{۱۳} ج. شام فراغم	۱۴. ب. لب بام است	۱۵. د. ه. چه بهره	۱۶. ج. ز بخت بد
۱۷. ا. رو برو	۱۸. د. ه. گرفتار چو گشتیم گشته ام	۱۹. د. که حلقه	
سر زلفش ز بسکه چون دام است	۲۰. ا. نسرين زمن	۲۱. د. ه. کار چشمی کار رحمی به حنا	
۲۲. ب. بیت ندارد	۲۳. د. خوابیده سردارد		

کِشت کثرت آب از دریای وحدت^۱ میخورد
 روی چاک سینه گندم بود سوی بهشت^۲
 دامن گلگون قبايان تا بدست آمد^۳ مرا
 آستین افشان گذشتم^۵ از سرکوی بهشت
 شوکت از خود آب دارد نان خشک قانعان
 سر بهم دارند^۶ چاک گندم و جوی بهشت^۷

از بهر وفادل بسرکوی بتان رفت
 در کشور مهتاب بسودای کتان رفت
 چون فاخته ام^۸ بخت سیه طوق گلو شد
 امشب که از آغوش من آن سرروان^۹ رفت
 پروانه ز فانوس روان^{۱۰} شد سلامت
 افسوس که از دایره سوختگان رفت
 شوکت مکن از سردی ایام شکایت
 چون برگ گل از جابه نسیمی مغزان^{۱۱} رفت^{۱۲}

ناله گرم بزلفش خون بمغز باد سوخت
 شاخ و برگ شانه را^{۱۳} تاریشه شمشاد سوخت
 زد بسنگ^{۱۴} آهن که^{۱۵} افروزد چراغ شهرتی^{۱۶}
 یکدم آدم علم شد آتش و^{۱۷} فرهاد سوخت
 عندلیب ما چراغ شعله آواز را
 بعد ایامی بعشرتخانه صیاد سوخت
 نیست ما را آفتی^{۱۸} شوکت بزیر آسمان
 شمع ما دایم بکنج آسیای باد سوخت^{۱۹}

حرفی که زندکس نبود جز سخن کیست^{۲۰}
 آن حرف که نآید بزبانی سخن کیست

۱. ج. دریای رحمت	۲. د. روز، ره، ره ز چاک	۳. ا. بود سوز	۴. ج. د. بدست آید
۵. ه. افشان کنم	۶. ا. بهم داند	۷. ا. گندم ز	۸. ا. چون فاخته
۹. ا. آن سرروان	۱۰. ج. ز فانوس بیرون	۱۱. ج. نسیمی نتوان	۱۲. ب. د. ه. غزل ندارد
۱۳. د. برگ عاشقانرا	۱۴. د. بسنگ ندارد	۱۵. د. بسنگ آهنگ	۱۶. د. چراغ خویش را
۱۷. ج. د. و ندارد	۱۸. ا. ما را آفت	۱۹. ه. غزل ندارد	۲۰. ب. ج. د. سخن حق، خلق، او

خوشبوی گریبان گل از پیرهن کیست	تار رگ ^۱ گل جاده راه چمن کیست
از خط شعاعی قفسم بافته خورشید	تا دام دلم زلف شکن در شکن ^۲ کیست ^۳
دیده ام از تورخ ^۴ گل گونیست	مد نظاره قدموزونیست
رنگ مستان چو بهم پیوندد	حلقه بزم لب می گونیست ^۵
آبروش ^۶ از عشوه باز آیین ^۷ سرگوشی گرفت	وسمه را از گوشه طاق فراموشی گرفت
مست من از جلوه کیفیت بهر راهی که ریخت	خاک او خاصیت داروی بیهوشی گرفت
عالمی را بسکه سودای رخس درویش کرد	عکس در آینه آیین نمذپوشی گرفت
غنچه عیش کسی خندد که ^۸ چون رنگ حنا	دست گل پیراهنی بهر هم آغوشی گرفت
همچو مژگان میرسم از گرد راه سرمه خیز	میتوان زین صف زبانی بهر خاموشی گرفت
میخورم شوکت بیاد لعل او ^۹ خون جگر	از دل من غنچه تعلیم قدح نوشی گرفت
گردش چشم تو هم مستست و هم پمانه است	چشم گویای تو هم خوابست و هم افسانه است
از شکوه ^{۱۰} حسن میگردد دل فولاد آب	خانه آینه هم سیل است و هم ویرانه است
بسکه میگردد ز عین ناز گرد چشم او	آن نگاه گرم هم ^{۱۲} شمع است و هم پروانه است

۱-ج-تار"ره" ۲-د-در شکن"او" کیست ۳-ه-ایات ندارد ۴-ب-از"رخ تو" ۵-د-ایات ندارد ۶-ه-آبرویش"از ۷-د-باز"آینه" ۸-د-"غنچه آنکس تبسم ۹-ه-لعل"تو" ۱۰-د-از"فروغ" ۱۱-ب-دل"فواره" ۱۲-ه-هم"ندارد"

از سواد^۱ وسعت آباد جنون جایی مرو
 حلقه^۲ زنجیر هم دشتست و هم کاشانه است
 ساحل^۳ او چون صدف لبریز آب گوهر است
 قلزم توحید هم بحرست و هم دُر دانه است
 می ز چشم حلقه^۴ زنجیر شوکت میچکد
 میتوان دانست هم مستست و هم دیوانه است

گُشته عشق را فنا مظهر جلوۀ بقاست
 خانه دار^۵ بهر مرد آینه بدن نماست
 دانه^۶ من نمیکشد منت رهنمای خود^۷
 ورنه چراغ منزلش^۸ آتش سنگ آسیاست^۹

دوری از معراج پیریهها بما کم مانده است
 ره کمان دادی ز ما تا قامت خم مانده است
 گشته منزلگاه ما افلاک از پشت پدر^{۱۰}
 بایدت اندیشه برگ سفید کردن که گل
 چون شرر از کاروان موج شبنم مانده است^{۱۱}
 از خلف روشن بود شوکت چراغ دودمان
 یاد گار از چشم ما اشک دمامد مانده است^{۱۲}

نه سرو ز خاک^{۱۳} دل از جان گسلم جست^{۱۴}
 یاد قدش از شوخی جولان ز گلم جست
 اجزای تنم بسکه بهم آهن و سنگند
 آتش ز بهم آمدن زخم دلم جست^{۱۵}

خانه چشم مرا روشنی از خونابست
 کف سیلاب بویرانۀ من مهتابست
 نگسالد سلسله اصل من و فرع زهم
 ریشه نخل^{۱۶} من از آب^{۱۷} ثمر سیرابست^{۱۸}

۱. از "مرد"	۲. د. "خانه" زنجیر	۳. ا. حاصل "او"	۴. ب. "هم" ندارد
۵. خانه "داری"	۶. ب. "دامن" من	۷. د. رهنمای "کس"	۸. ب. ۵. چراغ "منزل"
۹. ب. منزلش "آینه بدن نماست"	۱۰. ج. ما "افلاکیان"	۱۱. ج. بیت ندارد	۱۲. ب. ۵. غزل ندارد
۱۳. ج. ز چاک	۱۴. ج. ردیف "جست"	۱۵. ب. ۵. ابیات ندارد	۱۶. ج. ریشه "آب"
۱۷. ج. از "نخل"	۱۸. ب. ۵. ابیات ندارد		

در نظرم لاله همچو داغ ^۱ سیاه است	بیتو گل شعله ام بدامن آه است
هر طرف از غنچه رنگ بسته ^۲ نگاه است	در چمن از بهر دیدن گل رویت
روغن گل برق را ز مغز گیاه است	سرکشی ناز او بود ز نیازم ^۳
رنگ بنای شهان ز گرد سپاه است	بی مدد عشق ملک حسن خرابست ^۵
بال سمندر بخرمنم ^۶ پرکاه است	مزرع من آب خورده است ز آتش
چون گل رعنا دو رنگیش دو گواه است	نیست بکس آشنا چه دوست چه دشمن

کلخنی را شمع بالین گرمی خاکستر است	تیره بختان را بجای گل شرر در بستر است
بخیه سرخ و سفید خرقة ات نسیم و زر است	ترک دنیا گفتم ^۷ و دنیا پرستی میکنی
سوده گشتن آتش یاقوت را خاکستر است	صاف گوهر را شکستی ^۸ میکند افشرده ^۹ دل
خنده صبح نخستین تو شیر مادر است ^{۱۰}	روز مرگت را بود صبح دویم موی سفید

سیاه خانه مو لیلی جوانی داشت	خوشا شباب که دل رنگ کامرانی داشت
بهرچه هست عیان عشرت نهانی داشت ^{۱۱}	خوش آنزمانکه نگاهم محیط عالم بود

بخت سیهم چون شب مهتاب سفید است	ز آن مه که ز رویش دل احباب سفید است
ویرانه من از کف سیلاب سفید است	تعمیر کند موج خطر خانه ما را

۱. د. نظرم "همچو داغ لاله"	۲. ب. رنگ "بست"	۳. ب. ز "نگاهم"	۴. ج. برق "از"
۵. د. ملک "دل"	۶. سمندر "زخرمنم"	۷. ج. دنیا "کردن"	۸. ج. گوهر را "شکستن"
۹. ج. میکند "افشرده"	۱۰. ب. د. غزل ندارد	۱۱. ب. د. ه. آیات ندارد	

دل گم نکند جاده بیطاقتی خود شوکت ره بیتابی سیماب سفید است^۱

بی تعلق چو شوی^۲ خار مگیلان چمن است شفق شام غریبان گل صبح وطن است

خلعتی نیست سبک و حتر از عریانی چون شود قامت ما^۳ حلقه زه پیرهن است

بسکه دارند بهم موت و حیاتم پیوند رشته پیرهنم بسته بتار کفن است

خلعت فقر بیر روی بغربت^۴ دارم بخیه خرجه ام از رشته حب الوطن است

حاصل از شعر مرا غیر پشیمانی نیست چو^۵ دو مصرع بهم آرم کف افسوس من^۶ است

سالک تشنه لب^۸ دشت پشیمانی را لب افسوس عقیقی^{۱۰} است که مهر دهن است

حق چو افتاد سخن دار بود منبر^{۱۱} قدر^{۱۲} باطل افتاد چو دعوی^{۱۳} رگ گردن رسن است^{۱۴}

عاشق آنست که خود را همه معشوق کند گر کشد صورت شیرین هنر کوه کن است^{۱۵}

بوی گل را نتوان کرد گرفتار قفس جای رحمت بروحی که گرفتار تن است

صد نیستان قلم^{۱۶} از نیم شرر^{۱۷} میسوزد اینقدر شعله ادراک چو^{۱۸} آتش فگن است

پاز ظلمت کده شوکت نگذاریم^{۱۹} برون^{۲۰} که مرا پرده مهتاب قماش سخن است

گلبن باغ حیا را غنچه سر افگندگیست رنگ گردیدن نسیم گلشن شرمندگیست

تار بالین است ضعف موت را موی سفید ریشه پیری طپیدنهای نبض زندگیست

۱. ب. د. ه. اییات ندارد	۲. ب. چو "شدی"	۳. ه. قامت تو چو شود حلقه	۴. ا. خرجه فقر
۵. ب. روی بعزلت	۶. د. ه. چون دو مصرع	۷. ا. من ندارد	۸. ه. حاصل از شعر مرا لب
۹. ج. تشنه لبی	۱۰. ه. افسوس عقیقی	۱۱. ب. بود تیر	۱۲. ه. بود سروقدی
۱۳. ج. چو معنی	۱۴. د. بیت ندارد	۱۵. د. بیت ندارد	۱۶. نیستان شرر
۱۷. ب. نیم قلم	۱۸. ب. د. ه. شعله ادراک چه	۱۹. ب. ه. شوکت نگذارم	۲۰. د. ظلمتکده برون نگذارم شوکت
۲۱. ج. پر بالین	۲۲. د. ضعف مرگ		

کلفت ایام بسیار است و ^۱ من فرمان برم
 در دیار ما گل ابر ^۲ شفق آلوده ایست ^۳
 عارفانرا طالع برگشته طوق بندگیست
 شوکت از رنگ حنادستی که در ^۴ بخشندگیست

بیتو ما را بمه و ^۵ مهر سر پر خاش است
 هست هر ذره من مظهر صد نقش دگر
 در نظر خط شعاعی مژه خفاش است
 هر سر مو به تن من قلم نقاش است ^۶

زین نفسها آنچه می بخشد ثبات ما یکیست
 صبح هستیهای ما مهتاب شام نیستی است
 هر طرف چندین ره و راه نجات ما یکیست
 شام و صبح عالم موت و حیات ما یکیست ^۷

عاشق ز سایه مسند شاهی فگنده است
 مویت نهاده رو بسفیدی برنگ صبح
 فرش زری ز چهره کاهی فگنده است
 داغ جوانی تو سیاهی فگنده است
 شوکت کسی که از نظر دل افتاده است
 خود را ز چشم لطف بطفلی فگنده است ^۸

نه در آغوش قدح مستانه مل افتاده است
 از گلستان میخرامی بهر دامن گیریت
 بی لب لعنت بچشم جام گل افتاده است
 دست بر بالای هم چون برگ گل افتاده است ^۹

خامشی نازک دلانرا پرده پوش راز نیست
 خاک چینی گر بود از سرمه بی آواز نیست

۱-ه. "و" ندارد ۲-د. گل "ابری" ۳-ج. ه. آلوده "است" ۴-ب. د. شوکت "از دستی حنارنگ که"
 ۵-ج. "و" ندارد ۶-ب. د. ه. ابیات ندارد ۷-ب. د. ه. ابیات ندارد ۸-ب. د. ه. ابیات ندارد
 ۹-ب. د. ه. ابیات ندارد

میگریزی ای کبوتر چند از مکتوب من^۱
 قوت معنی بجایی میرساند مرد را
 کبک ما مستانه میخندد بکھساری که او^۲
 دل ز دستم میبرد شوخی که از طفلی هنوز^۳
 میشود صاف از غبار خامشی تقریر ما
 ناله می آید برون از سینه^۴ من آتشین^۵
 ریشه غم را چه باک از ناله جانسوز دل^۶
 بسکه یکسانست پیش اهل ظاهر نظم و نثر^۷
 کجاز ناله ام آن سرو ناز^۸ را پرواست
 ز کوی یار بحسرت نموده ام رحلت^۹
 براه ساده دلی خود نشان خویشتنم
 بقدر حوصله رنگ نیاز میریزم
 چه احتیاج بگفتن که حسن یار کجاست
 بهر کجا که نگه^{۱۰} بند میشود آنجاست^{۱۱}

۱- مکتوب "ما"
 ۲- میخندد "بگرد کوهسار"
 ۳- ب. د. ه. پ. ۳- بیصدای، تان باشد، بیصدای آبشار
 ۴- ب. د. ه. پ. ۵- میبرد "طفلی"
 ۵- ب. د. ه. پ. ۶- طفلی "مرا"
 ۶- ج. بیرون "در"
 ۷- ب. د. ه. پ. ۹- از "شیشه"
 ۸- ب. د. ه. پ. ۱۰- جانسوز "من"
 ۹- ب. د. ه. پ. ۱۱- "چینی" ندارد
 ۱۰- ب. د. ه. پ. ۱۲- اهل "دانش"
 ۱۱- ب. د. ه. پ. ۱۳- میان "سروها"
 ۱۲- ب. د. ه. پ. ۱۴- از "ندارد"
 ۱۳- ب. د. ه. پ. ۱۵- بدستش "شکسته"
 ۱۴- ب. د. ه. پ. ۱۶- نموده ام "غربت"
 ۱۵- ب. د. ه. پ. ۱۷- که "نگهی"
 ۱۶- ب. د. ه. پ. ۱۸- من "ندارد"

عیان ^۱ ز برده ^۱ آغاز دیده ام انجام	چنانکه ^۲ مستی ^۳ امروزم از من ^۴ فرداست
سخن ز معنی رنگین خویش ممتاز است	چو شعله دست کشد از حنای ^۵ رنگ هواست
لباس شاهد معنی بود ^۶ ز پرده ^۷ لفظ ^۸	بیکدگر ^۸ چو ^۹ دو مصرع رسند ^{۱۰} بند قباست ^{۱۱}
ز ضعف منت دولت نمیکشم شوکت	مرا چو میبرد از چهره رنگ بال ^{۱۲} هُماست ^{۱۲}
دیگر ز ضعف خار براهم فتاده است	آتش ز رنگ زرد بکاهم فتاده است
پایم بگل زر است رویها فرو شد است	از جوی جاده آب براهم فتاده است ^{۱۳}
تالاله رنگ گشته رخ یار از شراب	آتش بخان و ^{۱۴} مان نگاهم فتاده است
تا دور گشته ^{۱۵} شوکت از آنروی چشم من	در دیده گل ز پرتو ما ^{۱۶} هم فتاده است
گلشن از بسکه ز روی تو تماشا کده است	نکبت گل نگه دیده ^{۱۷} حیرت ^{۱۷} زده است
تا صبا کرد بگلشن سخن از مژگانش	صفحه ^{۱۸} گل بنظر کاغذ سوزن ^{۱۸} زده است
حلقه ^{۱۹} کعبه بود شعله ^{۱۹} جواله مرا	حرم از بسکه ز سوادى تو آتشکده است
بسکه پچیده ^{۱۹} بهر نقطه شرار ^{۱۹} دگراست	صفحه از سوز دلم کاغذ آتش زده است
شوکت از سنگدلیهای تو گرید که چو ابر	گر می گریه اش از آتش سنگ یده است ^{۲۰}

۱. ج. - "عیان" کرم خورده	۲. ج. - "چنانچه" مستی	۳. ب. ج. - "مستی" امروزامی
۵. د. - "از" حناو	۶. د. - "بود" ندارد	۸. ب. ج. - "بهم دگر" چو
۹. د. - "بهر کجا که" دو مصرع	۱۰. ب. - "مصرع" رسید	۱۲. ه. - "غزل" ندارد
۱۳. د. - "مصرع" ندارد	۱۴. ا. - "و" ندارد	۱۶. د. - "ما" ندارد
۱۷. ب. - "دیده" حسرت	۱۸. ب. - "کاغذ" آتش	۱۹. ب. - "بهر نقطه" شراری
		۲۰. ه. - "غزل" ندارد

پیرهن ما را حریر خاکساریهای ماست
 گشته شهرت مانع از خانه بیرون آمدن
 مهره ما را دگر پهلوی لاغر ششدر است
 آبروی ماست پاس آبروی دیگران
 باز میسوزیم شوکت از جنون داغی بدل^۵

خلعت سیمایی ما بیقراریهای ماست
 چون نگین سنگ ره ما نامداریهای ماست
 زنگ میبازیم وقت خوش قماریهای ماست
 پرده پوشی^۱ عیب ما را پرده داریهای ماست^۳
 نوبهارانست و فصل^۶ لاله کاریهای ماست^۷

امیدم از تو بجای وفا جفایی هست
 حریر بخت سیاهم بس است پیراهن
 هنوز رنگ تعلق بکلبه ام باقیست
 سپند شعله آواز خود مباد کسی
 برو ز خویش که موج شراب^۸ خواهد بود
 فتادگی نشود شد راه من^{۱۰} شوکت

گلم بدست اگر نیست خار پایي هست
 چو میل سرمه ام از سرمه دان قبایی هست
 گل زمین مرا نقش بوریایی هست
 شدم غبار و بخاکسترم صدایی هست
 اگر اشاره^۹ آبروی رهنمایی هست
 مرا بدست ز پای طلب عصایی هست^{۱۱}

سوخت گلزار و زگر می اثرش بوی گلست
 باغ نظاره پنهان سوی بلبل دارد

غنچهها شعله آتش شررش بوی گلست
 غنچه چشمست که نور نظرش بوی گلست^{۱۲}

۱. ب. پرده "پوش"	۲. ب. ما "ز آن"	۳. ب. پرده "پوشی"	۴. ب. بیت ندارد
۵. ج. از جنون "رنگ دگر"	۶. ب. ج. نوبهارانست "وقت"	۷. غزل ندارد	۸. ب. ج. موج "سراب"
۹. د. اگر "اشارت"	۱۰. ب. راه "ما"	۱۱. غزل ندارد	۱۲. ب. د. ه. ابیات ندارد

موج تبسمت پر پرواز بوسه است
 خطت بود بگرد دهن گردش نگاه
 خاکستری ز آتش یاقوت آن لبست
 یک شیوه از دهان تویی آب و رنگ نیست^۳
 شد نو بهار بوسه ز خطت نبفشه زار
 از ساعد تو بوسه تجلی نگار شد
 بوسیدم و نگشت صدایی ازو بلند
 از آب بوسه کلک تو فواره گشته است
 خط تو دود شعله آواز بوسه است
 از بسکه خنده تو نظر باز^۱ بوسه است
 گرد خطت که آینه پرواز بوسه است^۲
 دزدیدن تبسم او^۵ ناز بوسه است
 انجام آب و رنگ تو آغاز بوسه است
 دستت^۶ خمیر مایه اعجاز بوسه است
 خط لب تو سرمه آواز بوسه است
 شوکت لب تو بسکه سخن ساز بوسه است^۷

غنچه از رشک لب^۸ت از کف ایاغ انداختست
 تا بدشت از رخ نقاب زلف دور افکنده
 هر که دید افتاده ام در پای یار خویش گفت
 گل ز رنگ شرم خویش آتش بیاغ انداختست
 خیمه لیلی سیاهی همچو داغ انداختست
 خویش را پروانه در پای چراغ انداختست^۹

باشد ز مه چهره فروزی که مرا هست
 چون شعله رگ تاک بود گرم^{۱۰} طپیدن
 شب راه ندارد بسرا پرده عمرم
 بی رنگ شب آینه روزی که مرا هست
 از موج می^{۱۱} حوصله سوزی که مرا هست
 بادام دو مغز است دو روزی که مرا هست^{۱۲}

۱. ب. نظر "ناز"	۲. ب. بیت ندارد	۳. ج. آب و "تاب"	۴. ب. "از دیدن" تبسم
۵. ب. د. تبسم "تو"	۶. ا. "دست" خمیر مایه	۷. ه. غزل ندارد	۸. ج. از "شرم"
۹. ب. د. ه. ابیات ندارد	۱۰. د. بود "یرگ"	۱۱. ا. "می" ندارد	۱۲. ه. ابیات ندارد

از لاله نه رنگین شده صحرا^۱ که بود داغ
دشت از قدم آبله^۲ سوزی که مرا هست
احوال سیه بختی شوکت شده روشن
از سطر شب و صفحه^۳ روزی که مرا هست^۴

عافیت^۵ بیتو بلای دل غمدیده ماست
بالش مخمل ما فتنه^۶ خوابیده ماست
ماز سر^۷ پنجه ناز تو زبونیم چنین^۸
ورنه مزگان بتان^۹ پنجه تابیده ماست
از حریر نگه ماست قبایی که تراست
تکمه پیرهننت مردمک دیده ماست
پیر گشتیم و بکف ناله^{۱۰} حسرت داریم
قد خم گشته ما معنی پچیده ماست
میشود از سخن آزادگی ما^{۱۱} معلوم
شعر برجسته مادامن برجیده ماست
باغ ما بستن چشم است ز عالم شوکت
مرّه آید چو بهم سبزه خوابیده ماست

خطی که بیاقوت^{۱۲} تو نظاره سپند^{۱۳} است
گردیست که از آمدن خنده بلند است
از راه تو نظاره چو گرد است هوا^{۱۴} گیر^{۱۵}
تا گردش چشم^{۱۶} که ترانعل سمند است
از بسکه دلم وحشت ازین^{۱۷} دشت^{۱۸} گرفته است
موج رم آهو بنظر چین^{۱۹} کمند است
از پستی خود ره بخیال تو نداریم^{۲۰}
پیدا نشود عکس چو آینه به بلند^{۲۱} است
عاشق که حساب ورق لاله و گل کرد
داغی که بدل داشت ندانست که چند است

۱. ب. از لاله "صحرا شده رنگین" ۲. ا. از قدم "آئینه"
۳. ج. "عاقبت" بی تو ۴. ج. مخمل ما "بافته"
۵. مزگان "سیه" ۶. ج. ۱۰. و بکف "نامه"
۷. ۱۳. ه. نظاره "بند" ۸. ب. چو "گردیست جهان"
۹. ۱۷. ه. وحشت "این" ۱۰. ب. ازین "کرد"
۱۱. ۲۱. ا. چو آینه "به بند"
۱۲. ه. غزل ندارد
۱۳. ب. ۸. ه. مزبونیم "چنان"
۱۴. د. خطی که "یاقوت"
۱۵. ج. ۱۵. د. کرد است "هواگرد، هویدا"
۱۶. د. گردش "چشمی"
۱۷. ب. ۹. ج. بنظر "چین"
۱۸. ب. ۲۰. ب. بخیال تو "ندارم"

بی سوختگان^۱ طبع^۲ مرا روشنی نیست
 خاکستر آینه^۳ من دود سپند است
 شوکت لب ما خوی گرفتست بتلخی
 زهر آب بکام دل ما شربت قند است

خال نبود که ترا مهر دهن گردیده است
 قطره می بلبت سایه فگن گردیده است
 گردش چشم کبودت^۴ دلم از جا برده است
 فلک امروز بکام دلمن^۵ گردیده است
 میکشیهای من از پند تو باشد زاهد^۶
 سخن سخت توام تویه شکن گردیده است
 نتوان چاک دلم را چو قلم کرد رفو
 این کتان پاره بمهتاب^۷ سخن گردیده است
 دود آهی که کشیدیم بغربت از دل
 جوهر آینه^۸ صبح وطن گردیده است
 از شهادتگه ناز^۹ تو نشانم^{۱۰} این بس
 که دم تیغ توام تار کفن گردیده است^{۱۱}
 نقش پادیده^{۱۲} بلبل شده شوکت برهش

ز کوی میکده ساقی صدا نکرده گذشت
 گذشت عالم آب و صدا نکرده گذشت
 ز بسکه بیتو ثمر شد بباغ دلتنگی
 شگوفه خنده دندان نما نکرده گذشت
 چه وادی است سفر از خودی^{۱۳} که تشنه لبش
 نظر بچشمه^{۱۴} آب بقا نکرده گذشت
 چو موج پیکرم از دست و پا زدن شد آب^{۱۵}
 درین محیط که باید شنا نکرده گذشت
 چه حالتست که^{۱۶} از کار خویش شبم ما^{۱۷}
 گره بناخن خورشید و ا نکرده گذشت

۱. بی سوختگان
 ۲. بی سوختگان "بزم"
 ۳. ب. د. خاکستر "من آینه"، آینه "ما"
 ۴. ب. چشم "کبودن"
 ۵. ب. بکام "دل ما"
 ۶. د. باشد "ناصح"
 ۷. ج. بیت ندارد
 ۸. د. آینه "و صبح"
 ۹. ب. شهادتگه "ماز"
 ۱۰. ه. تو "فشانم"
 ۱۱. ج. پازدن "شده است"
 ۱۲. ج. پازدن "شده است"
 ۱۳. ا. سفر از "بیخودی"
 ۱۴. ج. پازدن "شده است"
 ۱۵. د. ه. هزار حیف "که"
 ۱۶. ب. شبم "را"
 ۱۷. ب. چشم "کبودن"

بدیر^۱ هم بت ازو^۲ روی خود بگرداند^۳
 بمارسید و بداد^۴ وجود ما نرسید
 براه او شدم^۵ افتاده از برای جفا^۶
 اشاره چین بجبین و نگاه مهر بلب
 ازین ریاض کسی برگ عیش^۸ می چیند^۹
 ز زیر چرخ مقوس گریختم شوکت

آب و رنگ حسن خوبان از دل غم بیشه است^{۱۱}
 نیست کس را زیر گردون نشأ آزادگی
 بر^{۱۵} میانش بهله^{۱۶} رنگ حفا باشد گران^{۱۷}
 غنچه چون^{۱۸} منقار می آید برون نالان ز شاخ^{۱۹}
 احتیاج باده و^{۲۰} مینا ندارند^{۲۱} اهل طبع^{۲۲}
 آرزو بسیار دارم^{۲۳} شوکت و تنگست دل

دل دوز نگاه توز مژگان سیاه است
 مژگان سیاه^{۲۶} تو پیر تیر نگاه است

۱. د. ۵. "ز بدیر" هم	۲. د. ۵. "بت ما"	۳. ا. خود "نگرداند"	۴. ب. برای "خدا"	۵. و. "بدرد"
۵. ب. شعله "و ما"	۶. ب. براه "شرم"	۷. ب. برای "خدا"	۸. د. "عیش" ندارد	۹. د. ۵. "عیش" برچیند، می طلبند ^{۱۰} د. "تیر صاف وی از پشت و"
۱۱. د. ۵. "عیش" برچیند، می طلبند ^{۱۰} د. "تیر صاف وی از پشت و"	۱۲. ج. روی "مهوش"	۱۳. ب. "شیرین" ز آب	۱۴. ب. ۵. "شیشه" که	۱۵. د. "در" میانش
۱۶. د. بهله "از رنگ"	۱۷. د. حفا "دارد در کمر"	۱۸. ب. "چون" ندارد	۱۹. ب. ۵. "برون" از شاخ گل	۲۰. ب. "و" ندارد
۲۱. ب. ۵. "ندارند" ندارد	۲۲. ج. ۲۵. "ندارند" طبع پاک	۲۳. ج. ۲۶. "مژگان" نگاه	۲۴. ب. ۵. "و هم" ریشه	۲۵. ج. ۲۶. "مژگان" نگاه

امشب بتمنای توام چشم براهست	از خانه برون آیی که مهتاب نگاه است ^۱
از ضعف ز دل آه کشیدن نتوانم	رنگی که پرد از رخ ما شعله آه است
دوران سیه مستی ^۲ ما عین خمار است	خمیازه ما گردش آنچشم سیاه است
شوقم برهت ^۳ پیر شد و منتظر تست	عینک بنظر می نهد ^۴ و چشم براه است
از فیض قناعت شده ام صاحب خرمن	دیگر بنظر بال همایم پر کاه است
خورشید که باشد گل روی سبد چرخ	یک برگ گل از غنچه آن طرف کلاه است
نازد ^۵ فلک امروز بهر بیت تو شوکت	دعوی سخن کن که دو مصرع دو گواه است
نقش دهان تنگ تو جای تکلم است	خط لب تو عنبر ^۶ موج تبسم است
شد پشت موج ^۷ سینه ماهی ز خویش ^۸ داغ	امشب محیط چشم که گرم تلاطم ^۹ است
از بحر نیست منت آب ^{۱۰} وضو مرا	چون گوهرم بگرد یتیمی تیمم است
زان برق بی نمود ^{۱۱} جهان لاله زار شد	گلشن ز گل پز است و بهار از میان گم است
شبهای میان لعل تو چون ^{۱۲} غنچه تا ^{۱۳} سحر	صد رنگ گفتگو بزبان تبسم است
چون داغ لاله سوخت شنیدن بگوش ^{۱۴} گل	آه این چه بلبل است که گرم ترنم است
شوکت ز فیض اختر آصف باوج بخت	سیاره تو مردمک چشم انجم است ^{۱۵}

۱. د. بیت مکرر آمده	۲. ه. سیه "بختی"	۳. د. "شوقت برهم" پیر	۴. ه. بنظر "می نهم"
۵. ب. "نالده" فلک	۶. د. لب تو "غیرت"	۷. ب. پشت "چرخ"	۸. ج. د. ز. "جوش"
۹. د. ه. گرم "تلاطم"	۱۰. ه. منت "آبی"	۱۱. ب. برق "بی نموده"	۱۲. ب. د. ه. لعل
تو و "۱۳. ه. تا" ندارد	۱۴. ب. سوخت "شنیدم زگوش"	۱۵. ه. بیت ندارد	

مضمون ضعف معنی شایسته منست	رنگ پریده مصرع برجسته منست
طومار خامشی که زبانش ^۱ دراز باد ^۲	مکتوب سربمهر لب بسته ^۳ منست
رنگ گلم ز هوش برد عندلیب را ^۴	موج شراب رشته ^۵ گلدسته منست
شوکت براه ملک فنا گرم میروم	جولان برق رفتن آهسته ^۶ منست

بغیر شعله مرا جای گرم دیگر نیست	بناز بالاش من جز پر سمندر نیست
قدح کشان ز نشاط اینقدر قیامت ^۷ چیست	بیاض گردن میناست صبح محشر نیست
نمیدهیم فریب کسی ساده دلی	بدشت ^۸ آینه جای ^۹ سراب جوهر ^{۱۰} نیست
بهم خوشند چو شیر و شکر بهار و شراب	بهار رنگ ندارد چو می بساغر نیست
برو بمصلحت دل بهر طرف که روی	بشاهراه حقیقت ^{۱۱} جهت مقرر نیست
بیاکه بی مه ^{۱۲} روی تو دود آه ^{۱۳} مرا	شبی نرفته که مزگان چشم اختر نیست
روان نکرد بسویت کتابتی شوکت	که مهر نامه او دیده کبوتر نیست

پیش ما فکر سخن سیر گلستان کردنست	لفظ را از رنگ معنی گل بدامان کردنست
شب‌نم خود را براه آفتاب انداختن	دیده را محورخ خورشید رویان ^{۱۴} کردنست
از خط پشت لب او چشم راحت داشتن	توتیای دیده از ^{۱۵} گرد نمکدان کردنست

۱. د. که "زبانم"	۲. د. دراز "کرد"	۳. ج. لب "تشنه"	۴. ه. عندلیب "ما"
۵. ب. شراب "دسته"	۶. ه. جولان برق "جلوه"	۷. ب. اینقدر "توقف"	۸. ب. بدست "آینه"
۹. ب. د. آینه "ما"	۱۰. ب. سراب "گوهر"	۱۱. د. براه "محبت"	۱۲. ه. بیاکه "همه بی گل"
۱۳. ه. تو "درد"	۱۴. ه. خورشید "تابان"	۱۵. ج. دیده "را"	

دیده خود را سیه کردن بچشم مست او
رشته نظاره خود تار^۱ مژگان کردندست
حسن را دیدن ز پهلوی نگاه عاشقان
سیر گلشن را ببال عندلیبان کردندست
رشته نظاره خود بین را^۲ کم از زنار نیست
چشم پوشیدن ز خود خود را مسلمان کردندست
میگزم شوکت لب حیرت^۳ که نقل بزم من
عقده تبخاله باز^۴ از لب بدنان کردندست

مرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت
ز غنچه میزنم^۵ گلستان بچشم انگشت
بچشم بسکه کند خدمت نگاه ترا
ز میل سرمه نهد سرمه دان بچشم انگشت
دیگر که^۶ میدهم رخصت سخن کردن^۷
که می نهد دهنم از زبان بچشم انگشت^۹
نظر بتربیت عاشق که میتواند کرد^{۱۰}
همای را زنم^{۱۱} استخوان بچشم انگشت^{۱۲}
بگرد کوی تو گردم که بهر خدمت او^{۱۳}
نهد ز کاه کشان آسمان بچشم انگشت^{۱۴}
بخنده گفت که از شوق گریه سر کن
بوصف خطش^{۱۵} شوکت دوات مشکینم

دور از لب توام می رنگ شکسته حالیست
بی خنده ات^{۱۷} بساغر جای شراب خالیست
از ضعف ناله من نا^{۱۸} آشنای گوشست
چون بلبل خیالی^{۱۹} آواز من خیالیست
چوب قفس نماید یکدسته بال طاؤس
از بسکه بلبل ما داغ شکسته بالیست

۱-ج. خود "یار"	۲-ب. د. ه. "را" ندارد	۳-ب. د. ه. لب "حسرت"	۴-ه. تبخاله "ما"
۵-د. ز غنچه "میزندت"	۶-ب. "اگرچه" میدهم	۷-د. رخصت "نگه"	۸-ب. سخن "گفتن"
۹-ب. مصرع ندارد	۱۰-ب. مصرع ندارد	۱۱-ه. را "زنداز"	۱۲-د. بیت ندارد
۱۳-ه. خدمت "تو"	۱۴-ج. بیت ندارد	۱۵-ه. بوصف "خط تو"	۱۶-د. نهد "بخامه"
۱۷-د. ه. به خنده "آب"	۱۸-ه. ناله من "تا"	۱۹-ا. بلبل "خیال"	

شوکت ز گفتگوییت بوی محبت آید نثرت^۱ چنانکه فالیست نظر خوش تو خالیست^۲

حرفی ز رنگ دست تو نامهربان^۳ گذشت رفت آنچنان حنا که ز هندوستان^۴ گذشت

عمرم بگرد کلفت ازین خاکدان گذشت زین دشت ماهتاب چو ریگ روان گذشت

پنهان هنوز آهن^۵ پیکان بسنگ^۶ بود روزی که تیر ناز توام ز^۷ استخوان گذشت

چون نیش^۸ خار کز گل رعنا کند گذر^۹ تیری زدی بمغز بهار از خزان گذشت

زلف و میان یار دویدند بهر دل زلفش قدم کشید و^{۱۰} ز موی میان گذشت

تا نسبتی درست بمژگان یار کرد شد میل سرمه سوزن و از^{۱۱} سرمه دان گذشت

مینای غنچه پر ز شراب تبسم است امشب کدام غنچه لب از گلستان گذشت

دارد گل زمین قفس انتظار من باید درون بیضه ام از آشیان گذشت

حرفی که داشتم بدل از^{۱۲} خویشتن نهان جست آنچنان ز خاطر من کز زبان گذشت

قطع نظر ز رویتو بسیار مشکل است گریان چو ابر بایدم از گلستان گذشت

شوکت کند بحال دلم گریه خصم هم از بس که عمر من بغم دوستان گذشت

بادۀ اکسیر جام مجلس ماست زر سرخی اگر بود مس ماست

خانۀ ما کم از فنا کده نیست چشم عنقا چراغ مجلس ماست

بادۀ^{۱۳} چشمک زنست پنداری که صراحی کدوی مجلس^{۱۴} ماست

۱. ب. "شعرت" چنانکه	۲. ب. ه. نظم خوش "تو فالیست" د. "که فالیست"	۳. د. دست تو "تابر زبان"
۲. د. "ز" ندارد	۵. د. هنوز "آتش"	۴. د. ه. تیر ناز "تواز"
۸. ه. چون "پیش"	۹. ب. ج. ه. رعنا "گذر کند"	۱۰. ه. ا. "از" ندارد
۱۲. د. "از" ندارد	۱۳. ا. "باد" چشمک	۱۴. ب. ج. د. ه. کدوی "ترگس"

ما بشیطان نداده ایم عنان^۱ آدمی زادهٔ موسوس ماست^۱
 تلخ کامانه صحبتی داریم^۲ مهره زهر نقل مجلس ماست^۳
 شوکت از بس که می‌طپد دل ما^۴ آب گردد کسی که منوس ماست

ز آب دیدهٔ من بسکه گلستان سبز است^۵ چو غنچهٔ بیضهٔ بلبل در آشیان سبز است^۶
 چه وادست محبت که خار صحرایش^۷ ز آب آبلهٔ پایی رهروان سبز است^۸
 بخواب^۹ اهل جهان آب ریخت از رویم^{۱۰} چنانکه دانه گندم بمغز نان سبز است^{۱۱}
 هوای شعله مرا بسکه شد بهار وجود^{۱۲} چو شمع سبز^{۱۳} مرا مغز استخوان سبز است^{۱۴}
 بکوی یار ز بس میزنم در ابرام^{۱۵} ز ابروی من آن^{۱۶} چوب آستان^{۱۷} سبز است^{۱۸}
 فضای بادیه یکدستهٔ گلست از بس^{۱۹} ز تر جنونی من^{۲۰} شاخ آهوان سبز است^{۲۱}
 چو موج آب که از عکس سبزه گیرد رنگ^{۲۲} نگاه من ز تماشای نوخطان^{۲۳} سبز است^{۲۴}
 مرا چو طایر نظاره نیست آرامی^{۲۵} ز بسکه چون مژه خارم در آشیان سبز است^{۲۶}
 ز باغ طالع خود شوکت آب و^{۲۷} رنگ مخواه^{۲۸} که نو بهار تو پژمرده و خزان^{۲۹} سبز است^{۳۰}

روشنی بزم حسن از دل دیوانه است^{۳۱} دیدهٔ^{۳۲} اهل جنون شمع پریخانه است^{۳۳}
 ماتم و سوز جهان دست بهم داده اند^{۳۴} خندهٔ مینای می گریهٔ مستانه است^{۳۵}

۱. ب. بیت ندارد ۲. ۱. ۲. "مهر" زهر ۳. ب. بیت ندارد ۴. ۵. ۶. "دل" من ۷. ۸. ۹. "آبلها" ۱۰. ج. د. ه. "بخون" اهل جهان ۱۱. ب. بیت ندارد ۱۲. د. د. شد "هوای غرور" ۱۳. ا. ۱۰. "سبز" ندارد ب. شمع "سرو" ۱۴. ۱۵. ۱۶. "چوب" آشیان ۱۷. د. تر جنونی "ما" ۱۸. ۱۹. د. از عکس "میز ندرنگی" ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰. ۳۱. ۳۲. ۳۳. ۳۴. ۳۵. ۳۶. ۳۷. ۳۸. ۳۹. ۴۰. ۴۱. ۴۲. ۴۳. ۴۴. ۴۵. ۴۶. ۴۷. ۴۸. ۴۹. ۵۰. ۵۱. ۵۲. ۵۳. ۵۴. ۵۵. ۵۶. ۵۷. ۵۸. ۵۹. ۶۰. ۶۱. ۶۲. ۶۳. ۶۴. ۶۵. ۶۶. ۶۷. ۶۸. ۶۹. ۷۰. ۷۱. ۷۲. ۷۳. ۷۴. ۷۵. ۷۶. ۷۷. ۷۸. ۷۹. ۸۰. ۸۱. ۸۲. ۸۳. ۸۴. ۸۵. ۸۶. ۸۷. ۸۸. ۸۹. ۹۰. ۹۱. ۹۲. ۹۳. ۹۴. ۹۵. ۹۶. ۹۷. ۹۸. ۹۹. ۱۰۰. ۱۰۱. ۱۰۲. ۱۰۳. ۱۰۴. ۱۰۵. ۱۰۶. ۱۰۷. ۱۰۸. ۱۰۹. ۱۱۰. ۱۱۱. ۱۱۲. ۱۱۳. ۱۱۴. ۱۱۵. ۱۱۶. ۱۱۷. ۱۱۸. ۱۱۹. ۱۲۰. ۱۲۱. ۱۲۲. ۱۲۳. ۱۲۴. ۱۲۵. ۱۲۶. ۱۲۷. ۱۲۸. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۱. ۱۳۲. ۱۳۳. ۱۳۴. ۱۳۵. ۱۳۶. ۱۳۷. ۱۳۸. ۱۳۹. ۱۴۰. ۱۴۱. ۱۴۲. ۱۴۳. ۱۴۴. ۱۴۵. ۱۴۶. ۱۴۷. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۵۰. ۱۵۱. ۱۵۲. ۱۵۳. ۱۵۴. ۱۵۵. ۱۵۶. ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۶۰. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۴. ۱۶۵. ۱۶۶. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۶۹. ۱۷۰. ۱۷۱. ۱۷۲. ۱۷۳. ۱۷۴. ۱۷۵. ۱۷۶. ۱۷۷. ۱۷۸. ۱۷۹. ۱۸۰. ۱۸۱. ۱۸۲. ۱۸۳. ۱۸۴. ۱۸۵. ۱۸۶. ۱۸۷. ۱۸۸. ۱۸۹. ۱۹۰. ۱۹۱. ۱۹۲. ۱۹۳. ۱۹۴. ۱۹۵. ۱۹۶. ۱۹۷. ۱۹۸. ۱۹۹. ۲۰۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۳. ۲۰۴. ۲۰۵. ۲۰۶. ۲۰۷. ۲۰۸. ۲۰۹. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳. ۲۱۴. ۲۱۵. ۲۱۶. ۲۱۷. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۰. ۲۲۱. ۲۲۲. ۲۲۳. ۲۲۴. ۲۲۵. ۲۲۶. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۱. ۲۳۲. ۲۳۳. ۲۳۴. ۲۳۵. ۲۳۶. ۲۳۷. ۲۳۸. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۲. ۲۴۳. ۲۴۴. ۲۴۵. ۲۴۶. ۲۴۷. ۲۴۸. ۲۴۹. ۲۵۰. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۳. ۲۵۴. ۲۵۵. ۲۵۶. ۲۵۷. ۲۵۸. ۲۵۹. ۲۶۰. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۳. ۲۶۴. ۲۶۵. ۲۶۶. ۲۶۷. ۲۶۸. ۲۶۹. ۲۷۰. ۲۷۱. ۲۷۲. ۲۷۳. ۲۷۴. ۲۷۵. ۲۷۶. ۲۷۷. ۲۷۸. ۲۷۹. ۲۸۰. ۲۸۱. ۲۸۲. ۲۸۳. ۲۸۴. ۲۸۵. ۲۸۶. ۲۸۷. ۲۸۸. ۲۸۹. ۲۹۰. ۲۹۱. ۲۹۲. ۲۹۳. ۲۹۴. ۲۹۵. ۲۹۶. ۲۹۷. ۲۹۸. ۲۹۹. ۳۰۰. ۳۰۱. ۳۰۲. ۳۰۳. ۳۰۴. ۳۰۵. ۳۰۶. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۰۹. ۳۱۰. ۳۱۱. ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۴. ۳۱۵. ۳۱۶. ۳۱۷. ۳۱۸. ۳۱۹. ۳۲۰. ۳۲۱. ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۶. ۳۲۷. ۳۲۸. ۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۱. ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۳۴. ۳۳۵. ۳۳۶. ۳۳۷. ۳۳۸. ۳۳۹. ۳۴۰. ۳۴۱. ۳۴۲. ۳۴۳. ۳۴۴. ۳۴۵. ۳۴۶. ۳۴۷. ۳۴۸. ۳۴۹. ۳۵۰. ۳۵۱. ۳۵۲. ۳۵۳. ۳۵۴. ۳۵۵. ۳۵۶. ۳۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹. ۳۶۰. ۳۶۱. ۳۶۲. ۳۶۳. ۳۶۴. ۳۶۵. ۳۶۶. ۳۶۷. ۳۶۸. ۳۶۹. ۳۷۰. ۳۷۱. ۳۷۲. ۳۷۳. ۳۷۴. ۳۷۵. ۳۷۶. ۳۷۷. ۳۷۸. ۳۷۹. ۳۸۰. ۳۸۱. ۳۸۲. ۳۸۳. ۳۸۴. ۳۸۵. ۳۸۶. ۳۸۷. ۳۸۸. ۳۸۹. ۳۹۰. ۳۹۱. ۳۹۲. ۳۹۳. ۳۹۴. ۳۹۵. ۳۹۶. ۳۹۷. ۳۹۸. ۳۹۹. ۴۰۰. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۰۳. ۴۰۴. ۴۰۵. ۴۰۶. ۴۰۷. ۴۰۸. ۴۰۹. ۴۱۰. ۴۱۱. ۴۱۲. ۴۱۳. ۴۱۴. ۴۱۵. ۴۱۶. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۱۹. ۴۲۰. ۴۲۱. ۴۲۲. ۴۲۳. ۴۲۴. ۴۲۵. ۴۲۶. ۴۲۷. ۴۲۸. ۴۲۹. ۴۳۰. ۴۳۱. ۴۳۲. ۴۳۳. ۴۳۴. ۴۳۵. ۴۳۶. ۴۳۷. ۴۳۸. ۴۳۹. ۴۴۰. ۴۴۱. ۴۴۲. ۴۴۳. ۴۴۴. ۴۴۵. ۴۴۶. ۴۴۷. ۴۴۸. ۴۴۹. ۴۵۰. ۴۵۱. ۴۵۲. ۴۵۳. ۴۵۴. ۴۵۵. ۴۵۶. ۴۵۷. ۴۵۸. ۴۵۹. ۴۶۰. ۴۶۱. ۴۶۲. ۴۶۳. ۴۶۴. ۴۶۵. ۴۶۶. ۴۶۷. ۴۶۸. ۴۶۹. ۴۷۰. ۴۷۱. ۴۷۲. ۴۷۳. ۴۷۴. ۴۷۵. ۴۷۶. ۴۷۷. ۴۷۸. ۴۷۹. ۴۸۰. ۴۸۱. ۴۸۲. ۴۸۳. ۴۸۴. ۴۸۵. ۴۸۶. ۴۸۷. ۴۸۸. ۴۸۹. ۴۹۰. ۴۹۱. ۴۹۲. ۴۹۳. ۴۹۴. ۴۹۵. ۴۹۶. ۴۹۷. ۴۹۸. ۴۹۹. ۵۰۰. ۵۰۱. ۵۰۲. ۵۰۳. ۵۰۴. ۵۰۵. ۵۰۶. ۵۰۷. ۵۰۸. ۵۰۹. ۵۱۰. ۵۱۱. ۵۱۲. ۵۱۳. ۵۱۴. ۵۱۵. ۵۱۶. ۵۱۷. ۵۱۸. ۵۱۹. ۵۲۰. ۵۲۱. ۵۲۲. ۵۲۳. ۵۲۴. ۵۲۵. ۵۲۶. ۵۲۷. ۵۲۸. ۵۲۹. ۵۳۰. ۵۳۱. ۵۳۲. ۵۳۳. ۵۳۴. ۵۳۵. ۵۳۶. ۵۳۷. ۵۳۸. ۵۳۹. ۵۴۰. ۵۴۱. ۵۴۲. ۵۴۳. ۵۴۴. ۵۴۵. ۵۴۶. ۵۴۷. ۵۴۸. ۵۴۹. ۵۵۰. ۵۵۱. ۵۵۲. ۵۵۳. ۵۵۴. ۵۵۵. ۵۵۶. ۵۵۷. ۵۵۸. ۵۵۹. ۵۶۰. ۵۶۱. ۵۶۲. ۵۶۳. ۵۶۴. ۵۶۵. ۵۶۶. ۵۶۷. ۵۶۸. ۵۶۹. ۵۷۰. ۵۷۱. ۵۷۲. ۵۷۳. ۵۷۴. ۵۷۵. ۵۷۶. ۵۷۷. ۵۷۸. ۵۷۹. ۵۸۰. ۵۸۱. ۵۸۲. ۵۸۳. ۵۸۴. ۵۸۵. ۵۸۶. ۵۸۷. ۵۸۸. ۵۸۹. ۵۹۰. ۵۹۱. ۵۹۲. ۵۹۳. ۵۹۴. ۵۹۵. ۵۹۶. ۵۹۷. ۵۹۸. ۵۹۹. ۶۰۰. ۶۰۱. ۶۰۲. ۶۰۳. ۶۰۴. ۶۰۵. ۶۰۶. ۶۰۷. ۶۰۸. ۶۰۹. ۶۱۰. ۶۱۱. ۶۱۲. ۶۱۳. ۶۱۴. ۶۱۵. ۶۱۶. ۶۱۷. ۶۱۸. ۶۱۹. ۶۲۰. ۶۲۱. ۶۲۲. ۶۲۳. ۶۲۴. ۶۲۵. ۶۲۶. ۶۲۷. ۶۲۸. ۶۲۹. ۶۳۰. ۶۳۱. ۶۳۲. ۶۳۳. ۶۳۴. ۶۳۵. ۶۳۶. ۶۳۷. ۶۳۸. ۶۳۹. ۶۴۰. ۶۴۱. ۶۴۲. ۶۴۳. ۶۴۴. ۶۴۵. ۶۴۶. ۶۴۷. ۶۴۸. ۶۴۹. ۶۵۰. ۶۵۱. ۶۵۲. ۶۵۳. ۶۵۴. ۶۵۵. ۶۵۶. ۶۵۷. ۶۵۸. ۶۵۹. ۶۶۰. ۶۶۱. ۶۶۲. ۶۶۳. ۶۶۴. ۶۶۵. ۶۶۶. ۶۶۷. ۶۶۸. ۶۶۹. ۶۷۰. ۶۷۱. ۶۷۲. ۶۷۳. ۶۷۴. ۶۷۵. ۶۷۶. ۶۷۷. ۶۷۸. ۶۷۹. ۶۸۰. ۶۸۱. ۶۸۲. ۶۸۳. ۶۸۴. ۶۸۵. ۶۸۶. ۶۸۷. ۶۸۸. ۶۸۹. ۶۹۰. ۶۹۱. ۶۹۲. ۶۹۳. ۶۹۴. ۶۹۵. ۶۹۶. ۶۹۷. ۶۹۸. ۶۹۹. ۷۰۰. ۷۰۱. ۷۰۲. ۷۰۳. ۷۰۴. ۷۰۵. ۷۰۶. ۷۰۷. ۷۰۸. ۷۰۹. ۷۱۰. ۷۱۱. ۷۱۲. ۷۱۳. ۷۱۴. ۷۱۵. ۷۱۶. ۷۱۷. ۷۱۸. ۷۱۹. ۷۲۰. ۷۲۱. ۷۲۲. ۷۲۳. ۷۲۴. ۷۲۵. ۷۲۶. ۷۲۷. ۷۲۸. ۷۲۹. ۷۳۰. ۷۳۱. ۷۳۲. ۷۳۳. ۷۳۴. ۷۳۵. ۷۳۶. ۷۳۷. ۷۳۸. ۷۳۹. ۷۴۰. ۷۴۱. ۷۴۲. ۷۴۳. ۷۴۴. ۷۴۵. ۷۴۶. ۷۴۷. ۷۴۸. ۷۴۹. ۷۵۰. ۷۵۱. ۷۵۲. ۷۵۳. ۷۵۴. ۷۵۵. ۷۵۶. ۷۵۷. ۷۵۸. ۷۵۹. ۷۶۰. ۷۶۱. ۷۶۲. ۷۶۳. ۷۶۴. ۷۶۵. ۷۶۶. ۷۶۷. ۷۶۸. ۷۶۹. ۷۷۰. ۷۷۱. ۷۷۲. ۷۷۳. ۷۷۴. ۷۷۵. ۷۷۶. ۷۷۷. ۷۷۸. ۷۷۹. ۷۸۰. ۷۸۱. ۷۸۲. ۷۸۳. ۷۸۴. ۷۸۵. ۷۸۶. ۷۸۷. ۷۸۸. ۷۸۹. ۷۹۰. ۷۹۱. ۷۹۲. ۷۹۳. ۷۹۴. ۷۹۵. ۷۹۶. ۷۹۷. ۷۹۸. ۷۹۹. ۸۰۰. ۸۰۱. ۸۰۲. ۸۰۳. ۸۰۴. ۸۰۵. ۸۰۶. ۸۰۷. ۸۰۸. ۸۰۹. ۸۱۰. ۸۱۱. ۸۱۲. ۸۱۳. ۸۱۴. ۸۱۵. ۸۱۶. ۸۱۷. ۸۱۸. ۸۱۹. ۸۲۰. ۸۲۱. ۸۲۲. ۸۲۳. ۸۲۴. ۸۲۵. ۸۲۶. ۸۲۷. ۸۲۸. ۸۲۹. ۸۳۰. ۸۳۱. ۸۳۲. ۸۳۳. ۸۳۴. ۸۳۵. ۸۳۶. ۸۳۷. ۸۳۸. ۸۳۹. ۸۴۰. ۸۴۱. ۸۴۲. ۸۴۳. ۸۴۴. ۸۴۵. ۸۴۶. ۸۴۷. ۸۴۸. ۸۴۹. ۸۵۰. ۸۵۱. ۸۵۲. ۸۵۳. ۸۵۴. ۸۵۵. ۸۵۶. ۸۵۷. ۸۵۸. ۸۵۹. ۸۶۰. ۸۶۱. ۸۶۲. ۸۶۳. ۸۶۴. ۸۶۵. ۸۶۶. ۸۶۷. ۸۶۸. ۸۶۹. ۸۷۰. ۸۷۱. ۸۷۲. ۸۷۳. ۸۷۴. ۸۷۵. ۸۷۶. ۸۷۷. ۸۷۸. ۸۷۹. ۸۸۰. ۸۸۱. ۸۸۲. ۸۸۳. ۸۸۴. ۸۸۵. ۸۸۶. ۸۸۷. ۸۸۸. ۸۸۹. ۸۹۰. ۸۹۱. ۸۹۲. ۸۹۳. ۸۹۴. ۸۹۵. ۸۹۶. ۸۹۷. ۸۹۸. ۸۹۹. ۹۰۰. ۹۰۱. ۹۰۲. ۹۰۳. ۹۰۴. ۹۰۵. ۹۰۶. ۹۰۷. ۹۰۸. ۹۰۹. ۹۱۰. ۹۱۱. ۹۱۲. ۹۱۳. ۹۱۴. ۹۱۵. ۹۱۶. ۹۱۷. ۹۱۸. ۹۱۹. ۹۲۰. ۹۲۱. ۹۲۲. ۹۲۳. ۹۲۴. ۹۲۵. ۹۲۶. ۹۲۷. ۹۲۸. ۹۲۹. ۹۳۰. ۹۳۱. ۹۳۲. ۹۳۳. ۹۳۴. ۹۳۵. ۹۳۶. ۹۳۷. ۹۳۸. ۹۳۹. ۹۴۰. ۹۴۱. ۹۴۲. ۹۴۳. ۹۴۴. ۹۴۵. ۹۴۶. ۹۴۷. ۹۴۸. ۹۴۹. ۹۵۰. ۹۵۱. ۹۵۲. ۹۵۳. ۹۵۴. ۹۵۵. ۹۵۶. ۹۵۷. ۹۵۸. ۹۵۹. ۹۶۰. ۹۶۱. ۹۶۲. ۹۶۳. ۹۶۴. ۹۶۵. ۹۶۶. ۹۶۷. ۹۶۸. ۹۶۹. ۹۷۰. ۹۷۱. ۹۷۲. ۹۷۳. ۹۷۴. ۹۷۵. ۹۷۶. ۹۷۷. ۹۷۸. ۹۷۹. ۹۸۰. ۹۸۱. ۹۸۲. ۹۸۳. ۹۸۴. ۹۸۵. ۹۸۶. ۹۸۷. ۹۸۸. ۹۸۹. ۹۹۰. ۹۹۱. ۹۹۲. ۹۹۳. ۹۹۴. ۹۹۵. ۹۹۶. ۹۹۷. ۹۹۸. ۹۹۹. ۱۰۰۰. ۱۰۰۱. ۱۰۰۲. ۱۰۰۳. ۱۰۰۴. ۱۰۰۵. ۱۰۰۶. ۱۰۰۷. ۱۰۰۸. ۱۰۰۹. ۱۰۱۰. ۱۰۱۱. ۱۰۱۲. ۱۰۱۳. ۱۰۱۴. ۱۰۱۵. ۱۰۱۶. ۱۰۱۷. ۱۰۱۸. ۱۰۱۹. ۱۰۲۰. ۱۰۲۱. ۱۰۲۲. ۱۰۲۳. ۱۰۲۴. ۱۰۲۵. ۱۰۲۶. ۱۰۲۷. ۱۰۲۸. ۱۰۲۹. ۱۰۳۰. ۱۰۳۱. ۱۰۳۲. ۱۰۳۳. ۱۰۳۴. ۱۰۳۵. ۱۰۳۶. ۱۰۳۷. ۱۰۳۸. ۱۰۳۹. ۱۰۴۰. ۱۰۴۱. ۱۰۴۲. ۱۰۴۳. ۱۰۴۴. ۱۰۴۵. ۱۰۴۶. ۱۰۴۷. ۱۰۴۸. ۱۰۴۹. ۱۰۵۰. ۱۰۵۱. ۱۰۵۲. ۱۰۵۳. ۱۰۵۴. ۱۰۵۵. ۱۰۵۶. ۱۰۵۷. ۱۰۵۸. ۱۰۵۹. ۱۰۶۰. ۱۰۶۱. ۱۰۶۲. ۱۰۶۳. ۱۰۶۴. ۱۰۶۵. ۱۰۶۶. ۱۰۶۷. ۱۰۶۸. ۱۰۶۹. ۱۰۷۰. ۱۰۷۱. ۱۰۷۲. ۱۰۷۳. ۱۰۷۴. ۱۰۷۵. ۱۰۷۶. ۱۰۷۷. ۱۰۷۸. ۱۰۷۹. ۱۰۸۰. ۱۰۸۱. ۱۰۸۲. ۱۰۸۳. ۱۰۸۴. ۱۰۸۵. ۱۰۸۶. ۱۰۸۷. ۱۰۸۸. ۱۰۸۹. ۱۰۹۰. ۱۰۹۱. ۱۰۹۲. ۱۰۹۳. ۱۰۹۴. ۱۰۹۵. ۱۰۹۶. ۱۰۹۷. ۱۰۹۸. ۱۰۹۹. ۱۱۰۰. ۱۱۰۱. ۱۱۰۲. ۱۱۰۳. ۱۱۰۴. ۱۱۰۵. ۱۱۰۶. ۱۱۰۷. ۱۱۰۸. ۱۱۰۹. ۱۱۱۰. ۱۱۱۱. ۱۱۱۲. ۱۱۱۳. ۱۱۱۴. ۱۱۱۵. ۱۱۱۶. ۱۱۱۷. ۱۱۱۸. ۱۱۱۹. ۱۱۲۰. ۱۱۲۱. ۱۱۲۲. ۱۱۲۳. ۱۱۲۴. ۱۱۲۵. ۱۱۲۶. ۱۱۲۷. ۱۱۲۸. ۱۱۲۹. ۱۱۳۰. ۱۱۳۱. ۱۱۳۲. ۱۱۳۳. ۱۱۳۴. ۱۱۳۵. ۱۱۳۶. ۱۱۳۷. ۱۱۳۸. ۱۱۳۹. ۱۱۴۰. ۱۱۴۱. ۱۱۴۲. ۱۱۴۳. ۱۱۴۴. ۱۱۴۵. ۱۱۴۶. ۱۱۴۷. ۱۱۴۸. ۱۱۴۹. ۱۱۵۰. ۱۱۵۱. ۱۱۵۲. ۱۱۵۳. ۱۱۵۴. ۱۱۵۵. ۱۱۵۶. ۱۱۵۷. ۱۱۵۸. ۱۱۵۹. ۱۱۶۰. ۱۱۶۱. ۱۱۶۲. ۱۱۶۳. ۱۱۶۴. ۱۱۶۵. ۱۱۶۶. ۱۱۶۷. ۱۱۶۸. ۱۱۶۹. ۱۱۷۰. ۱۱۷۱. ۱۱۷۲. ۱۱۷۳. ۱۱۷۴. ۱۱۷۵. ۱۱۷۶. ۱۱۷۷. ۱۱۷۸. ۱۱۷۹. ۱۱۸۰. ۱۱۸۱. ۱۱۸۲. ۱۱۸۳. ۱۱۸۴. ۱۱۸۵. ۱۱۸۶. ۱۱۸۷. ۱۱۸۸. ۱۱۸۹. ۱۱۹۰. ۱۱۹۱. ۱۱۹۲. ۱۱۹۳. ۱۱۹۴. ۱۱۹۵. ۱۱۹۶. ۱۱۹۷. ۱۱۹۸. ۱۱۹۹. ۱۲۰۰. ۱۲۰۱. ۱۲۰۲. ۱۲۰۳. ۱۲۰۴. ۱۲۰۵. ۱۲۰۶. ۱۲۰۷. ۱۲۰۸. ۱۲۰۹. ۱۲۱۰. ۱۲۱۱. ۱۲۱۲. ۱۲۱۳. ۱۲۱۴. ۱۲۱۵. ۱۲۱۶. ۱۲۱۷. ۱۲۱۸. ۱۲۱۹. ۱۲۲۰. ۱۲۲۱. ۱۲۲۲. ۱۲۲۳. ۱۲۲۴. ۱۲۲۵. ۱۲۲۶. ۱۲۲۷. ۱۲۲۸. ۱۲۲۹. ۱۲۳۰. ۱۲۳۱. ۱۲۳۲. ۱۲۳۳. ۱۲۳۴. ۱۲۳۵. ۱۲۳۶. ۱۲۳۷. ۱۲۳۸. ۱۲۳۹. ۱۲۴۰. ۱۲۴۱. ۱۲۴۲. ۱۲۴۳. ۱۲۴۴. ۱۲۴۵. ۱۲۴۶. ۱۲۴۷. ۱۲۴۸. ۱۲۴۹. ۱۲۵۰. ۱۲۵۱. ۱۲۵۲. ۱۲۵۳. ۱۲۵۴. ۱۲۵۵. ۱۲۵۶. ۱۲۵۷. ۱۲۵۸. ۱۲۵۹. ۱۲۶۰. ۱۲۶۱. ۱۲۶۲. ۱۲۶۳. ۱۲۶۴. ۱۲۶۵. ۱۲۶۶. ۱۲۶۷. ۱۲۶۸. ۱۲۶۹. ۱۲۷۰. ۱۲۷۱. ۱۲۷۲. ۱۲۷۳. ۱۲۷۴. ۱۲۷۵. ۱۲۷۶. ۱۲۷۷. ۱۲۷۸. ۱۲۷۹. ۱۲۸۰. ۱۲۸۱. ۱۲۸۲. ۱۲۸۳. ۱۲۸۴. ۱۲۸۵. ۱۲۸۶. ۱۲۸۷. ۱۲۸۸. ۱۲۸۹. ۱۲۹۰. ۱۲۹۱. ۱۲۹۲. ۱۲۹۳. ۱۲۹۴. ۱۲۹۵. ۱۲۹۶. ۱۲۹۷. ۱۲۹۸. ۱۲۹۹. ۱۳۰۰. ۱۳۰۱. ۱۳۰۲. ۱۳۰۳. ۱۳۰۴. ۱۳۰۵. ۱۳۰۶. ۱۳۰۷. ۱۳۰۸. ۱۳۰۹. ۱۳۱۰. ۱۳۱۱. ۱۳۱۲. ۱۳۱۳. ۱۳۱۴. ۱۳۱۵. ۱۳۱۶. ۱۳۱۷. ۱۳۱۸. ۱۳۱۹. ۱۳۲۰. ۱۳۲۱. ۱۳۲۲. ۱۳۲۳. ۱۳۲۴. ۱۳۲۵. ۱۳۲۶. ۱۳۲۷. ۱۳۲۸. ۱۳۲۹. ۱۳۳۰. ۱۳۳۱. ۱۳۳۲. ۱۳۳۳. ۱۳۳۴. ۱۳۳۵. ۱۳۳۶. ۱۳۳۷. ۱۳۳۸. ۱۳۳۹. ۱۳۴۰. ۱۳۴۱. ۱۳۴۲. ۱۳۴۳. ۱۳۴۴. ۱۳۴۵. ۱۳۴۶. ۱۳۴۷. ۱۳۴۸. ۱۳۴۹. ۱۳۵۰. ۱۳۵۱. ۱۳۵۲. ۱۳۵۳. ۱۳۵۴. ۱۳۵۵. ۱۳۵۶. ۱۳۵۷. ۱۳۵۸. ۱۳۵۹. ۱۳۶۰. ۱۳۶۱. ۱۳۶۲.

ذوق سجد درت کی رودم بعد مرگ
 بخت سیاه مرا فیض سیه مستیست
 شهرت ما گشته است مانع بیرون شدن
 حلقه بزم^۳ طرب حلقه دام منست
 ذوق اسیری چنین ناله ام آشفته کرد^۵
 شوکت از ان شعله خو^۷ برق بجام^۸ منست
 خاک برهمن همان گرد صنمخانه است
 طالع سرگشته ام^۱ گردش پمانه است
 همچو نگین نام ما^۲ مهر در خانه است
 همچو بط باده ام قطره می^۴ دانه است
 زلف فغان مرا چوب قفس^۶ شانیه است
 پنبه مینای من از پر پروانه است

دل از خیال رویتوام رشک گلشن است
 نبود کسی بمیکده چون من تنک شراب^۹
 یک ذره آفتاب برویش^{۱۱} نمیرسد
 آورد دوش طاقت خمیازهای شوق^{۱۲}
 عقبی بود ز پرده دنیای ما عیان
 شوکت ز بسکه گشته ام آماده جنون
 داغم بسینه لاله صحرای ایمن است
 یاد می دو^{۱۰} آتشی ام برق خرمن است
 رنگ پریده که^{۱۲} بره^{۱۳} سایه افکن است
 آغوش من چو^{۱۵} حلقه زنجیر^{۱۶} آهن است
 حال قفای آینه از^{۱۷} بیش روشن است
 چاکم بجیب از نگه چشم سوزن است^{۱۸}

از خلق کردن خویش را^{۱۹} خود را بحق پیوستن است
 صحرای عشق است این چرا رنگ توقف ریختن
 پای پریشان سیر^{۲۰} را شیرازه چین دامن است
 اینجا^{۲۱} بهر نقش قدم صدکاروان^{۲۲} رهن است

۱. ب. د. ه. طالع "برگشته ام"	۲. د. نام "من"	۳. ج. بزم و "طرب"	۴. د. قطره "من"
۵. د. ه. چنین "واله و آشفته کرد، داشته آشفته ام"	۶. د. قفس "ندارد"	۷. ا. شعله "چو" د. ندارد	۸. د. برق "بجای"
۹. د. تنک "شداست"	۱۰. ا. د. می "او"	۱۱. د. آفتاب "بکوش"	۱۲. د. پریده "هرگه"
۱۳. ب. د. که "بر او، مرا"	۱۴. ب. خمیازهای "عشق"	۱۵. ب. من "دو"	۱۶. ج. زنجیر "از آهن"
۱۷. د. حال "قفاز آینه"	۱۸. س. چشم "روشن است"	۱۹. ب. "را" ندارد	۲۰. د. ه. پای "بیابان گرد، پریشان شیر"
۲۱. ا. آنجا "بهر"	۲۲. ب. کاروان "از رهن"		

از پنبه مینای می صد دسته نرگس بشگفت	بزمی یکدم ساقیش آن نرگس مرد ^۱ افکن است
تا دور گشتی از برم ای نوبهار دوستی	بو خون رنگم میخورد رنگم ببویم دشمن است
ظلمت سراکاشانه ام روشن نگردد ز آفتاب	خط شعاعی بیتوام مژگان چشم روزن ^۲ است
تا کالک و کلاغ سوختست از شکوه جان سوزن ^۳	هم صفحه ام ز آینه است هم ^۴ خامه ام از آهن است
از یاد مژگان توام صد عقده از دل باز شد	ویران بنای آبله از سیل آب سوزن است ^۵
از ناتوانی چون مژه کوتاه قدم افتاده ام	پیش ره جولان من نظاره بند ^۶ آهن است ^۷
شمع خیال اهل طبع ^۸ از خویش روشن میشود ^۹	شوکت چراغ برق را کی احتیاج روغن است

سرو بالای تو همسایه عمر ابد است	نقش پای تو زمین را گل روی سبد است
هیچ مرگی نبود سخت تر از خود بینی	پیش صاحب نظران آینه خشت لحد است
نیست صاحب نظرانرا خلل ^{۱۰} از دیر و حرم	دیده آینه حیرت زده نیک و بد است
بیتکلف بود اقبال جهان مقبول ^{۱۱}	ورنه رنگی که ز رخ ^{۱۲} میبرد دست رد است
شوکت سوخته را نیست رهایی ز گزند	در نظر دود سپندش مژه چشم بد است

همیشه خاطر ارباب فکر غمناکست	قبای خامه ز بالیدن سخن چاکست
چه نشأ خیز فتادست خاک میخانه	رگ زمین خرابات گویی از تاکست

۱. ب. نرگس "سرو"	۲. د. چشم "رهزن"	۳. ۵. "صد" صفحه ام	۴. ۱. "و" ندارد
۵. ب. د. "ز" ندارد	۶. ۵. آینه "وهر"	۸. ۵. نظاره "سد"	۷. بیت ندارد
۹. بیت ندارد	۱۰. ۵. اهل "طبع"	۱۲. ب. نظرانرا "خبر"	۱۱. ب. روشن "میکنم"
	۱۳. د. جهان "اقبال"		۱۲. د. که "ز" خود

چنان بدور لبث میکشی رواج گرفت
 صفای سینهٔ ما صبح محشر دگر است
 که شیخ صومعه را چوب تاک مسواک است
 ز دم شمرده زدنهای حساب ما پاکست^۱

خندهٔ گلهای عشرت گریهٔ غم بیش نیست
 سدهٔ راحت چند باشد جسم خاکی در گذر^۳
 گلبن باغ طرب یک نخل ماتم بیش نیست
 رفعت این دیوار را یکقد آدم بیش نیست
 میتوان دادن ازان کنج دهن کام مرا^۴
 حسن ذرات جهان را کرده^۵ محورنگ و بو
 آفتاب این باغ را یکقطره شبنم بیش نیست^۷
 میتوان شوکت بزور آه از عالم گذشت^۹
 دوری این ره برنگ^{۱۰} صبح یکدم بیش نیست^{۱۲}

نگه گرم تو برق خرد آینه است
 نیست خالی ز صفا خلوت بیهوشی^{۱۳} من
 عکس رویت گل روی سبد آینه است
 طوطیم جامهٔ حسن آینه^{۱۴} از من دارد
 فرش حیرت کده ام از نمد آینه است
 حسن^{۱۵} بی ساخته شوکت بود آینه خویش^{۱۶}
 بال من خلعت سبزی بقدر آینه است
 عشوه آرای او^{۱۷} بی مدد آینه است^{۱۸}

زاهد بسرت هوای مل نیست
 دارد یک اصل^{۱۹} کفر و اسلام
 مغز تو حنای پای گل نیست
 بادام دو مغز را دو گل نیست^{۲۰}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. د. طرب "یکی"	۳. د. ه. "زود بگذر زین تن خاکی که سدره است"
۴. د. کنج "هوس داد مراد"	۵. ا. حسن "در آب"	۶. ه. را "کرد"
۸. ه. شوکت "بیک"	۹. ه. آه "از دو عالم در گذشت"	۱۰. ه. دوری "آن"
۱۲. ب. بیت ندارد	۱۳. ب. خلوت "آینه"	۱۱. د. این "راه همچو"
۱۶. ب. د. آینه "حسن من"	۱۴. د. آرای "من"	۱۵. ج. "عشق بی ساخته"
۲۰. ه. مصرع ندارد	۱۸. ج. آینه "نیست"	۱۹. ه. یک "اساس"

باکی بره تو سالکان را
 سهل است ز خون خود گذشتن^۲
 از چهل خودم به بند شوکت
 کمتر رگ گردنم ز غل نیست
 رشته حرف بلعلش رگ یاقوت تر است
 حسن شرم تو ببزمی که^۳ چراغ افروزد
 حسن را عشق^۶ من از خار^۷ برون می آرد
 کشته ناز تو مستانه بخون میغلطد
 فتنه باده بید مستی هشیاری^{۱۱} نیست
 کرد^{۱۲} آتشکده حسن مرا گرمی عشق
 نکند شام سیاهی نشود صبح سفید
 همدم^{۱۴} از حال دل شوکت بیتاب مپرس^{۱۵}
 در شام غم خویش مرا صبح امید است
 خون^{۱۷} نگه^{۱۸} از دامن مژگان چکد از بس
 گر نقش نگین تیره بود نام سفید است
 نظاره ام از دیدن تیغ^{۱۹} تو شهید است

۱. ج. "پاکی بره" ۲. ج. زخون "گذشتن خود" ۳. ب. بیت ندارد ۴. ب. ه. حسن "شرمی که
 ببزم تو، شوخی تو ببزمی که" ۵. د. سر "ماگشتن" ۶. ب. راه "شرم" ۷. ب. از "چاره"
 ۸. ب. رگ "رنگم" ۹. ب. بنظر "دسته" ۱۰. ا. می "ندارد" ۱۱. ا. مستی "هشیار"
 ۱۲. ج. ه. "کرده آتشکده" ۱۳. ب. شب و "روزی" ۱۴. ب. "غافل" از ۱۵. ب. بیتاب "مشو"
 ۱۶. ا. ب. د. چون "آب" ۱۷. ب. "چون" نگه ۱۸. د. چون "دل" ۱۹. ه. از "تیغ نگاه"

سودای دلم کم شود^۱ از دامن صحرا
 مژگان غزالان ب سرم سایه بید است
 از سوختگان باز شود عقده خاطر
 قفل دل مارا پر پروانه کلید است
 آرام بُود ماتم وحشت زده عشق
 مجنون مرا چشم غزالان شب عید است
 هر موی تو شد مطلع پرداز پری^۲ خویش
 کاین جاده چو تار قفس^۳ صبح سفید است
 از بسکه بوصل تو گرفتار فراقیم^۴
 مارا سخن روی بروی تو نوید^۵ است
 بیحاصلی از بسکه ثمر^۶ گشت ب عالم
 از مردم دنیا لب خندان گل^۷ بید است^۸
 شوکت گل رنگین سخنها که شگفت است
 رنگیست که از روی زبان تو^۹ پرید است

نصیبم از سفر هند غیر محنت^{۱۰} نیست
 کسی ز مار سیاه رهش سلامت نیست
 ببوریای وطن میکنم شکر خوابی
 بمخمل سیه هند خواب راحت نیست

دیده بگشا بحر م تا نکهت در پیش است
 آب بردار ز^{۱۱} زمزم که رعت در پیش است
 بحر رحمت عرق خجلت عصیان باشد
 دل قوی دار که کار گنهد در پیش است

جلوه سوخته جانان بقضای^{۱۲} دگر است
 پرتو شمع به پروانه هوای دگر است^{۱۳}
 میزند جاده این راه سفیدی ز شکست
 دانه را^{۱۴} آرد شدن صبح^{۱۵} فزای دگر است

۱. د. کم نشود ۲. ب. ج. د. ه. مطلع پری پرداز خویش ۳. ب. ج. د. ه. تار قفس
 ۴. د. ه. گرفتار فراقم ۵. ج. فراغیم ۶. د. ه. تو ندید ۷. د. از بسکه ثمر ندارد
 ۸. ب. بیت ندارد ۹. د. تو ندارد ۱۰. ه. غیر رحمت ۱۱. ا. ز ندارد
 ۱۲. ب. ج. ه. جانان بقضای ۱۳. ب. ج. ه. به ندارد ۱۴. د. ه. را ندارد
 ۱۵. ا. آرد صبح شدن

شاخ^۱ گل نازی و وفا از تو جدا نیست
بوی نگه و رنگ حیا^۲ از تو جدا نیست
هر ذره در آغوش ترا^۳ تنگ گرفتست
هر کس که بود از تو جدا از تو جدا نیست^۴

بچشم آنکه بباغش تأمل دگر است
نسیم شب‌نم و گل^۵ سنبل و گل^۶ دگر است
در آن ریاض^۸ که مانغمه سنج او باشیم
شکست رنگ گل^۹ آواز بلبل^{۱۰} دگر است
بهشت نیست برنگینی گرفتاری
که دام زیر زمین ریشه گل دگر است
گره زلف که^{۱۱} امشب گشاده است نسیم
که موج موج هوا تار سنبل دگر است
مباش از خطر راه دوستی ایمن
که احتیاط^{۱۲} درین ره توکل دگر است
ز لطف^{۱۳} دوش هنوز از عتاب میسوزد^{۱۴}
نگاه گرم تو برق تغافل دگر است
ربوده حسن نهانت دل از کف شوکت
ز کاکل تو گرفتار کاکل دگر است

خون جگر شراب ایام نگاه ماست
چشم سفید پنه^{۱۵} داغ نگاه ماست
ما را از فیض نکه^{۱۶} نظاره مانع است
مرگان بدیده^{۱۷} موی دماغ نگاه ماست
جوشند^{۱۸} ضعف و حیرت اهل نظر بهم
رنگ پریده دود چراغ نگاه ماست
آفت سواد دیده^{۱۹} ما را ز نیش نیست^{۲۰}
شیراز^{۱۵} نظاره آشفته حیرتست
آینه خانه کنج فراغ نگاه ماست

۱. ه. بوی گل
۲. ه. رنگ "ادا"
۳. ه. آغوش "مرا"
۴. ب. بیت ندارد
۵. ب. ردیف با "ی" است تأملی
۶. ا. ب. ج. د. شب‌نم و گل ندارد
۷. ا. ب. ج. د. "و" ندارد
۸. ا. ب. ج. د. "و" ندارد
۹. ج. آن دیار
۱۰. ه. رنگ "ز"
۱۱. ب. زلف "تو"
۱۲. ه. که "اختیار"
۱۳. ا. ب. ج. د. از "عنايت میسوزم"
۱۴. ا. ب. د. "جوشید" ضعف
۱۵. ه. بدیده ندارد
۱۶. ا. ب. ج. د. "و" ندارد
۱۷. ا. ب. ج. د. "و" ندارد
۱۸. ا. ب. ج. د. "و" ندارد
۱۹. ج. دیده "را" ما
۲۰. ج. د. ه. ز "ینش است"

حسن تو با نظاره ما جوش میزند	خط رخ ^۱ تو سبزه باغ ^۲ نگاه ماست ^۵
شوکت بگو که دشت نظر ^۶ جلوه گاه کیست	حیرت طلسم راه سراغ نگاه ماست
هوای دیر ^۷ حرم نشأ مدام ^۸ منست ^۹	می دو آتشه کفر و دین بکام ^{۱۰} منست
نه بوی راحت و نه رنگ عافیت ^{۱۱} دارم	من آن گلم ^{۱۲} که مشام چمن زکام ^{۱۳} منست
براه صید بلا دانه کرده ام خرمن	تذرو برق بهرجا پرد ^{۱۴} بدام منست
توان ز نشأ گرم چراغ روشن کرد	سواد گردش پروانه خط جام منست
مرا ز حسن بتان بوی عشق می آید	طپیدن دل من شوخی کلام منست
ببال فاخته از خویش میکنم پرواز	بهر کجا خبر سرو خوش خرام منست
اگر چه کرده مرا ^{۱۵} فقر بی نشان شوکت	طلسم بستن ^{۱۶} نقش ^{۱۷} نگین بنام منست
دو تا ز فکر شدن باده دو ساله ماست	کمند وحدت ما گردش ^{۱۸} پیاله ماست
کرشمه خیز بود باغ ما ز ابر جنون	سواد چشم پریزاد داغ لاله ماست
چنان زیاده ^{۱۹} تو آغوش ما لبالب شد	که ماهتاب کفی ^{۲۰} از محیط هاله ^{۲۱} ماست
طپیدن دل ما موج عالم آبست ^{۲۲}	ز خویش رفتن ما گردش پیاله ماست

۱. ج. د. بیت ندارد	۲. ب. "رخ" ندارد	۳. ه. سبزه "ز باغ"
۵. ج. د. بیت ندارد	۶. ه. دشت "خطر"	۸. ب. نشأ "بجام"
۹. ا. ردیف "نیست"	۱۰. ج. د. دین "بجام"	۱۲. د. آن "کلکم"
۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. ه. برق "پرد بهر رگی"	۱۶. ب. طلسم "بستی"
۱۷. د. بستن "قفس"	۱۸. ج. وحدت "گردش خط"	۲۰. ه. ماهتاب "کف"
۲۱. ج. از محیط "باده"	۲۲. ج. موج "ناله دگر است"	

گل از شنیدن^۱ مکتوب ما شگفته شود
 نسیم رشته شیرازه رساله^۲ ماست
 بیزم باده خموشی است کار ما شوکت
 صدای تو به شکستن فغان و^۳ ناله ماست

بشهر ماهنری^۴ غیر خامشی ننگست
 نفس کشیدن عاشق پریدن رنگست
 چنان بسختی ایام خویش ساخته ام
 که تار بستر خارایم از رگ سنگست
 چنان ز شرم تو بی آب و رنگ گشته شراب
 که موج باده چو موج نسیم بیرنگست
 طلسم قطع^۵ تعلق بنام ما بستند
 بنای خانه ما چون نگین بیک سنگست
 نیاید از تو ترنم شناسی مستی
 و گرنه تار رگ تاک مست آهنگست^۸
 ز شرح گریه بکف شدنی قلم رنگین
 بیا بپرس ز چشم که این چه نیرنگست^۹
 ز تلخکامی خود خوشدلست صاحب نام
 که زهر زیر نگین سبزه ته سنگست
 خراب جلوه آهسته تو میداند
 که قد کشیدن گلهای^{۱۰} پریدن رنگست
 ز فکر دور^{۱۱} خیالم غریب شد شوکت
 میان معنی و لفظم هزار فرسنگست

حنا^{۱۲} چون شهپر طلوس پرکارست از دستت
 کنار آستین دامن گلزارست از دستت
 ز آرایش ز بس حسن تو پهلوی میکند خالی
 جدارنگ حتایک^{۱۳} برگ گلزارست از دستت
 کشیدن کی توان از سایه دست تو دامانرا
 برون آوردن دل^{۱۴} سخت دشوارست از دستت^{۱۵}

۱. ب. از "شکفتن"
 ۲. شیرازه "پیاله"
 ۳. ب. "غیر" ندارد
 ۴. ب. "که" نی تنگ است، اینچه نیرنگ است
 ۵. ۱۲. "قلم" چون
 ۶. ج. ه. "ما" "سخنی" هنر
 ۷. ب. بیت ندارد
 ۸. ۱۱. "فکر" در
 ۹. ۱۵. "از دستت" ندارد

۱۰. ب. ج. "و" ندارد
 ۱۱. ه. "نگین" "زیک"
 ۱۲. د. کشیدن "دلها"
 ۱۳. د. آوردن "جان"

۱۴. ۵. ۲. شیرازه "پیاله"
 ۱۵. ب. طلسم "رنگ"
 ۱۶. ب. ه. که "نی تنگ است، اینچه نیرنگ است"
 ۱۷. ۱۳. د. حنا "رنگ"

پرد رنگی که از رویم اسیر دام می‌گردد بضعف از بس سراپایم گرفتارست از دستت
متاع روی دست سنگ طفلان شد گران آخر ز بس دیوانه من^۱ رو ببازارست^۲ از دستت
بود از خامه^۳ روشن بیانت تا بدل راهی سیه^۴ ابر قلم شوکت گهربارست از دستت

در جهان آنکه ز ارباب هنر گردد نیست بحر را قطره آبی که گهر گردد نیست
غافلان را نبود صرفه^۵ ز احرام حرم روی تصویر ز دیوار^۶ چو برگردد نیست^۷
بسکه خونها همه^۸ افسرده^۹ برگها شده اند^{۱۰} سنگ را قطره خونی^{۱۱} که شرر گردد نیست
چند شوکت بره صبح کنی دیده سفید که در اقلیم تو شامی که سحر گردد نیست

رویم ز بس نم از مژه^{۱۲} اشکبار داشت آینه از پیریدن رنگم غبار داشت
نخلم ز باد^{۱۳} دامن گل برگ و بار ریخت چیزی که از خزان طلبیدم بهار داشت
رنگ از رخم ببال پریزاد می‌پیرید^{۱۴} امشب که شوخی تو مرا بیقرار داشت
امشب اگر چه بود پر از یار^{۱۵} چشم من مژگان بصد زبان گله از^{۱۶} انتظار داشت
کیفیت^{۱۷} حیات ز خود بود^{۱۸} امشبم جامم می^{۱۹} دو ساله لیل و نهار داشت

شوکت ببوی گریه معطر دماغ بود

مغزش گلاب از گل^{۲۰} ابر بهار داشت

۱-ه. "من" ندارد	۲-ب. رو "یدیوارست"	۳-ا. از "خانه"	۴-ب. "بسر" ابر
۵-ج. د. نبود "بهره، خرقة"	۶-ج. د. ه. تصویر "یدیوار"	۷-ب. بیت ندارد	۸-د. خونها "هم"
۹-ب. بسکه "افسرده افسرده"	۱۰-د. شده "است"	۱۱-ب. قطره "آبی"	۱۲-ب. از "جگر"
۱۳-ب. ز "برگ"	۱۴-ب. ج. ه. پریزاد "می‌پیرد"	۱۵-ب. از "ناز"	۱۶-ج. د. گله "ز"
۱۷-ه. "کیفیتی" حیات	۱۸-ب. ه. خود "برد"	۱۹-ا. "می" ندارد	۲۰-ج. ه. از "رگ"

دور حسن تو بآخر چو رسد مایوس^۱ است
 باشد از برق نگاه تو چراغم روشن
 هر کف خاک برین دشت برنگیست برقص
 زندگی رفت و^۲ نشد دور سرم^۵ از قدمت^۶
 شوکت آوازه ما از طیش دل باشد^۷

چون خطت دست بهم داد کف افسوس است
 امشب از پرده بادام^۲ مرا فانوس است
 گردبادش همه یکدسته پر^۳ طأوس است
 شد قدم حلقه هنوزم هوس پا بوس است
 بیقراری بصنم خانه ما ناقوس است

می کشیدن گل دامن نظرها^۸ شدنست
 گل به پیراهن خود ریختی و میسوزم
 صحبت اهل جهان غیر پشیمانی نیست
 خواب من عینک^{۱۰} بینایی^{۱۱} بیداریهاست
 رشته ناله ما را که نگردد کوتاه
 نگهم بسکه ز جولان تو شوخی دارد
 مطلب ما ز سفر نیست مگر^{۱۳} دیر و حرم
 هوس لاله ز خانست بدل شوکت را

خنده کردن نمک زخم جگرها شدنست
 که ترا فکر هم آغوش دگرها^۹ شدنست
 کف آفسوس مکرر بنظرها شدنست
 بیخبر گشتم آگه ز خبرها شدنست
 فکر آچیده دامن سحرها شدنست
 مژه ام^{۱۲} را هوس موی کمرها شدنست
 گردش اهل طمع حلقه درها شدنست^{۱۴}
 موم را فکر هم آغوش شررها شدنست

سرو دود دل فگار منست^{۱۵}
 بسکه شد دشت خرم از اشکم

طوق قمری سیه بهار منست
 خار مژگان اشکبار منست

۱. چو رسد "پا بوس"	۲. د. پرده "ناموس"	۳. همه "بگذشت پر"	۴. ج. ه. "و" ندارد
۵. دور "برم"	۶. د. از "قدم است"	۷. ب. دل "واشد"	۸. د. گل "نظاره دلها"
۹. آغوش "جگرها"	۱۰. د. خواب من "سر مه"	۱۱. عینک "بیداری"	۱۲. ل. مژه را
۱۳. ج. ه. نیست "بجز"	۱۴. ب. غزل ندارد	۱۵. ا. ردیف "نیست"	

ظفرم باشد از پیشیمانی^۱ کف افسوس ذوالفقار منست^۲
 عشوه آرای شوخیم شوکت^۳ چشمش از سرمه خاکسار منست

خانه ام از تیره بختیها ز سنگ سرمه است^۴ پرتو مهتاب بر بامم برنگ سرمه است
 چشم آهو از رم خود خار^۵ میریزد بجیب^۶ تاکجا دامان مژگانی^۷ بچنگ^۸ سرمه است
 بی بصیرت را چه فیض ازینش آبای^۹ خویش نیست روشن چشم عینک گرز^{۱۰} سنگ سرمه است
 سایه برقست پنداری^{۱۱} سواد چشم او بسکه مژگلن سیاهش گرم جنگ سرمه است
 ناله از^{۱۲} تمثال من بیتاب^{۱۳} می آید^{۱۴} برون آهن آینه شوکت گرز^{۱۵} ز سنگ سرمه است

بسکه طبع من بوضع مردم عالم بد است از میان خلق بیرون جستم دست رد است
 سر فرازیهای عریانی بود از فیض من پیرهن را روح^{۱۶} در قالب زبالای قد است

بالب او لعل می نارسای است پیش رخ او رگ آتش خسی است
 نیست عبث آمد و رفت نفس از دو سر این رشته بدست کسی است

تـلـخ بـود مـیـوه بـستـان مـن

مهره مارم ثمر نورسی است

۱. د. از "پیشانی"	۲. ا. ردیف "نیست"	۳. ا. عشوه آرای "سوختم"	۴. ب. بختیها "چو"
۵. ه. آهو "را"	۶. ا. خار "ندارد"	۷. ه. دامان "مژگان"	۸. د. مژگانی "برنگ"
۹. ه. از "پیش پای"	۱۰. د. عینک "کور، کر"	۱۱. ا. برقست "پنداری"	۱۲. ب. "از" ندارد، د. ناله "را"
۱۳. ب. من "آفتاب"	۱۴. د. می "آرد"	۱۵. د. آینه "گر شوکت"	۱۶. ه. را "روی"

آسمان موج قلزم دل ماست جسم خاکی کنار ساحل ماست
ما^۱ بهر کس سپرده ایم دلی دل ز هر کس میبری دل ماست

بیقراری جاده رفتار جان^۳ آگه است هر که از دنبال دل ماند درین ره گمراه است
اشک از چشم غبار آلوده می آید برون دیده ام طفل خیالش را ز بس بازیگه^۴ است
میرسد تا منزل عزت ره افتادگی قطره را گوهر شدن سنگ نشان این ره است
غیر پستی^۵ حاصل دیگر نمیدارد طمع زان بلند افتاده اقبالم که دستم کوتاه است

ریشه جان جوهر آینه دیدار تست^۶ غنچه دل تکه پیراهن گلزار تست
وادی تجرید را صد کوه از آهن ریاست رفتنت مشکل بود گر سوزنی دربار تست

چشم زخم گشتگان^۸ اوز شوخی دلکش است ناوک مزگان او را چشم آهو ترکش است^۹
از لب لعلت^{۱۰} سخن را^{۱۱} آب و رنگ^{۱۲} دیگر است شعله نطق ترا یاقوت سنگ آتش است^{۱۳}

از شراب من نه تنها بزم آب و تاب داشت کوچه تاک از فروغ باده ام مهتاب داشت

چینی مانی^{۱۴} همین^{۱۵} امروز گرم ناله است

شعله آواز خالی ما بجای آب داشت^{۱۶}

۱. ا. "ما" ندارد	۲. ب. "ز" ندارد	۳. د. رفتار "جانان"	۴. د. چشم "زخمی"
۵. ب. غیر "هستی"	۶. د. دیدار "تست شوکت"	۷. ج. "از"	۸. زخم "تشنگان"
۹. د. بیت مکرر آمده	۱۰. ج. لب "لعلش"	۱۱. ج. سخن "از"	۱۲. ب. و "رنگی"
۱۳. د. بیت ندارد	۱۴. ا. "ما" نه	۱۵. د. نی "چنین"	۱۶. د. بیت مکرر آمده

از رنگ اهل ^۱ درد نشان میتوان گرفت	زین شکر ^۲ شکسته زبان میتوان گرفت
از زلف او نسیم ^۳ بدشتی که بگذرد	عنبر ز موج ریگ روان میتوان گرفت
سنبل از رشک سر زلف تو بیتاب شده است	سبزه از شرم خطت بر لب چو آب ^۴ شده است
موج زن بسکه بُود غبغبش از آب حیات	طوق برگردن او حلقه گرداب شده است ^۵
فصل گاست و ^۶ صحبت احباب خوشتر است ^۷	جام شراب از گل سیراب ^۸ خوشتر است
مویت ^۹ اگر سفید ^{۱۰} شود ترک می مکن	نوشیدن شراب بمهتاب خوشتر است ^{۱۱}
آرزو خار بزیر قدم افتاده تست	دشت بیخاری ^{۱۲} اگر هست دل ساده تست
کرده ای گم ره خود را ز گرانجا نیها	گر سبک سیر شوی موج هوا جاده تست
خبر از خویش نداری که چنین مخموری	ورنه ته شیشه افلاک پر از باده تست
پایه قدر تو هرگز نشود شیخ بلند	انجم چرخ اگر سبجه ^{۱۳} و سجاده تست
خامشی تند ^{۱۴} ز گفتار تو باشد شوکت	جاده صحرای سخن را لب بگشاده ^{۱۵} تست ^{۱۶}
شب که چشم او بقدر طاقت من ^{۱۷} ناز داشت	دیده را جوش تماشا از تماشا باز داشت
شب که ^{۱۸} از خود برد سویت ^{۱۹} ناله مطرب مرا	کوچه نی ^{۲۰} ماهتاب از شعله آواز داشت

۱. د. از اهل رنگ	۲. د. شکر ندارد	۳. د. از او نسیم زلف	۴. ه. لب او
۵. ب. ایات ندارد	۶. ج. ه. و ندارد	۷. د. است کرم خورده	۸. د. گل مهتاب
۹. ه. رویت اگر	۱۰. د. اگر چوشیر	۱۱. ب. ایات ندارد	۱۲. د. دشت بیخار
۱۳. ا. اگر مسجد	۱۴. ج. ه. خامشی بند	۱۵. د. لب نکشاده	۱۶. ب. غزل ندارد
۱۷. ه. طاقت ما	۱۸. ه. بسکه از	۱۹. د. که سویت برد از خود	۲۰. ه. کوچه می

بود عمری وحشتم از پهلوی پرواز^۱ خود
 مرتبه ما شوکت از افتادگیها شد بلند^۳
 کبک من از خط پهلوی سینه^۲ شهباز داشت
 مرغ ما از پر شکستنها پر پرواز داشت^۴
 رفتنم سوی تو از خود^۵ مشکل است
 تن حجاب جبهه^۶ مقصود تست
 از طپیدننها بجایی میرسم
 هر کجا ما^۷ دفتر دل واکنیم^۸
 جای آرامست عزلت از^{۱۰} جهان
 میرسد تا سینه^۹ من موج گل
 بیدلان کشور عشق ترا^{۱۱}
 میرسم صد کاروان وحشت ز راه^{۱۳}
 پیکرم از بیقراریهای دل
 دخل صد بحر است چرخ^{۱۵} دیده ام^{۱۶}
 کاروان خاکساری گشته ایم^{۱۷}
 دانه مارا که تخم وحشت است
 سبزه مزگان آهو حاصل^{۲۰} است
 نقش پامارا^{۱۸} درای محمل^{۱۹} است
 چشم آهویم سواد منزل است^{۱۲}
 تا نظر افگنده مشت گل است
 مردم چشمم عجب دریا دل است
 سبزه مزگان آهو حاصل^{۲۰} است

گشت شوکت پیر^{۲۱} بهر آن گهر

از قد خم گشته گرداب دل است^{۲۲}

۱. ه. پهلوی "آواز"	۲. د. "سینه ام رخم زبان ناخن" شهباز، ج. خط پهلوی "دیده"	۳. د. "ما" ندارد
۳. د. بیت مکرر آمده	۵. ه. رفتنم "از خود بسویت"	۴. ه. کجا "تا"
۸. ه. واکنم	۹. ج. بیت ندارد	۱۱. د. ه. آسودگی "از"
۱۲. ه. چون "صبح"	۱۳. د. ه. میرسم، میرسد "صد"	۱۵. ج. ه. بحرست "خرج"
۱۶. د. دیده "ایم"	۱۷. ه. گشته "ام"	۱۹. ج. د. درای "منزل"
۲۰. ه. آهو "ساحل"	۲۱. ا. شوکت "پیرو"	۱۸. ه. "را" ندارد
		۲۲. ب. غزل ندارد

ز جوش لاله شکست^۱ هزار^۲ مهتاب است
صفای سایه^۳ ابر^۴ بهار مهتاب است
صبور^۵ باش بسختی و جوش فیض ببین
بکوچه^۶ رگ سنگ از شرار مهتاب است
اگر چه شیر و شکر نیست بزم مستانرا
بیکطرف گل و بریک^۷ کنار مهتاب است

میخورد^۸ صد سرزنش تا جان گرفتار تنست
خار چون ماند پیا آهن ربای سوزنست
بهتر از نادیدن مردم نباشد کعبه^۹
جامه^{۱۰} احرام پنهان از نظرها بودنست
از حریر شعله ام پیراهن گلگون بود^{۱۱}
دامنم^{۱۲} دارد بکف شمعی بهرجا^{۱۳} روشنست
چاره^{۱۴} از جادوی دنیا^{۱۵} بجز تسلیم نیست
هر که سوزن شد بدستش در^{۱۶} حصار آهنست

پیچ و تاب زندگی زنجیر^{۱۷} تسخیر^{۱۸} منست
آمد و رفت نفس سوهان زنجیر منست
میگریزد آب از آن آتش که دارد خاک من
سیل برگردد ز دیواری که تصویر منست

چه شیوه^{۱۹} است که آن ترک شوخ و سنگ گرفت
که دست او ز حنای نه بسته رنگ گرفت
زخم بخانه^{۲۰} آینه رنگ بیرونست
ز بسکه کار بمن روزگار تنگ گرفت

ته جرعه^{۲۱} شبانه گل صبحگاه ماست
ما چون سپند گرم رو دشت شعله ایم
موج شراب رشته^{۲۲} شمع نگاه ماست
خاکستری که ماند بجا گرد راه ماست^{۲۳}

۱. ب. ۵. لاله "بیک شب"	۲. د. شکست "کهاز"	۳. ج. صفای "سینه"	۴. ه. سایه "این نو"
۵. ا. "صبور" باش	۶. ج. د. و. "برگ در"	۷. د. ه. "میکشد" صد	۸. د. د. گلگون "سوز"
۹. ا. "دامنی" دارد	۱۰. ج. بکف "بهرجا که شمعی"	۱۱. ا. "دنیا" ندارد	۱۲. د. بدستش "چون"
۱۳. ا. زندگی "زنجیر از"	۱۴. ا. ردیف "نیست"	۱۵. ه. شیوه "ایست"	۱۶. د. بیت ندارد

از دیدن عذار جوانان شدیم پیر
 ما از^۱ زمین بمسند شاهی نشسته ایم
 موی سفید ما کف موج نگاه ماست
 شوکت بنوش می مکن اندیشه^۲ حساب
 افتادگی شکستن طرف کلاه ماست
 با رحمتش گناه نکردن^۳ گناه ماست^۴

از بسکه محو خنجر خونریز یار گشت
 طفلیست ترش روی پیران بمردمان
 چون رنگ گل ز گل بچکد خون ما ز طشت
 ما را اگر چه شوق بکھسار داده سر
 هم طعم غوره است چو انگور سر که گشت
 آید برون ز روزن چشم غزال دود
 همچو صدا بسویتو داریم باز گشت
 شوکت سبک ز خود بتمنای روی^۵ دوست
 آتش فگنده ناله گرم ز بس بدشت
 از بسکه رفت از نگه خویشتن گذشت^۶

بهار باغ حیا غیر شرم کردن نیست
 غنیمت است جوانی که مو سفید شدن
 گلی بغیر دل خویش نرم کردن نیست
 بقدر فرصت یک شیر گرم کردن نیست^۷

نه همین ما را بیازار محبت مایه نیست
 عقل اول هم ازین^۸ معراج اول پایه نیست

جلوه کثرت^۹ کجا^{۱۰} و عالم وحدت^{۱۱} کجا

هر کجا از شش جهت خورشید تابد سایه نیست

۱- ج، د، ه، ما "بر، در، در"	۲- ه، اندیشه "از" حساب	۳- د، گناه "نگردد"	۴- ب، غزل ندارد
۵- ج، بتمنای "کوی"	۶- ب، د، ه، غزل ندارد	۷- ب، د، ه، ابیات ندارد	۸- د، اول "راهم از"
۹- د، ه، جلوه "وحدت"	۱۰- ا، کجا "ندارد"	۱۱- د، ه، عالم "کثرت"	

برای^۱ عشق وجود تو مسکن^۲ دگر است
غبار چشم تو دیوار گلشن دگر است
ز جسم خاکی خود تا بکی زمین گیری^۳
بخود برای که معراج رفتن دگر است

بی نظاره^۴ مجنون تو صحرا چشمی^۵ است
جاده مدّ نگهی^۶ نقش کف پا چشمی^۷ است
نیست این بادیه از فتنه^۸ خوابیده تهی
جاده از نقش قدم باز سراپا چشمی^۹ است
کوه و^{۱۰} صحرا بهوا داری او حیرانند
جلوه^{۱۱} دایره^{۱۲} دامن صحرا چشمی^{۱۳} است
میکند سیر سراپایتو سر تا پایم
بماشای^{۱۴} تو آغوش^{۱۵} تمنا^{۱۶} چشمی^{۱۷} است
باغبان زود بتاراج^{۱۸} مده^{۱۹} گلشن را
آنچه نرگس شود^{۲۰} امروز بفردا چشمی^{۲۱} است
شوکت از بهر تماشای^{۲۲} گهرباری^{۲۳} من^{۲۴}
سبزه^{۲۵} ساحل مژگانی^{۲۶} و^{۲۷} دریا چشمی^{۲۸} است

پیش ازین مارا می از خون دلیری^{۲۹} بوده است
پنبه مینای ما از مغز شیری^{۳۰} بوده است
شوق برد از بیستون تا خانه^{۳۱} شیرین مرا
چون زندلین ره سفیدی^{۳۲} جوی شیری^{۳۳} بوده است
از درشتی های ما دارد درشتیها^{۳۴} زمین
ورنه^{۳۵} رگهای^{۳۶} زمین تار^{۳۷} حریری^{۳۸} بوده است
جاده^{۳۹} افتاده^{۴۰} قامت^{۴۱} راست^{۴۲} میکرد از زمین
پیش ازین نقش قدم^{۴۳} هم^{۴۴} نستگیری^{۴۵} بوده است
چشم آهو^{۴۶} بیش^{۴۷} ازین^{۴۸} چندین^{۴۹} سیه^{۵۰} مستی^{۵۱} نداشت
مستی آهو^{۵۲} نگاهان^{۵۳} شیر گیری^{۵۴} بوده است

۵. ۱. "براه عشق"	۲. ب. قافیه با "ی" است "مسکنی"	۳. د. خاکی "تو"	۴. ه. صحرا "چشم"
۵. ۵. جاده "مذکور مدنگه"	۶. ه. ۶. "پا" نگه	۷. ه. بیت ندارد	۸. ج. "و" ندارد
۹. ۹. "حلقه" دایره	۱۰. ه. ۱۰. صحرا "چشم"	۱۱. ا. ۱. "بماشا" تو	۱۲. د. آغوش "تماشا"
۱۳. ه. ۱۳. "تمنا" چشم	۱۴. ج. بتاراج "دهد"	۱۵. ب. ۱۵. نرگس "بود"	۱۶. ه. ۱۶. بیت ندارد
۱۴. ب. ۱۴. گهرباری "تو"	۱۸. ب. "و" ندارد	۱۹. ب. ۱۹. ورنه "کھسار"	۲۰. ا. ۲۰. جاده "افتاد"
۲۱. ه. ۲۱. قامت "ندارد"	۲۲. ج. ۲۲. قدم "پی"	۲۳. د. چشم "آهوش"	

گوشه گیران از شمیم^۱ گل سبکتر بوده اند
 بيش ازین موج هوا نقش^۲ حصیری بوده است
 خار پاييم^۳ سبز از موج رطوبت گشته است
 جاده صحرارگ ابرمطیری بوده است^۴
 نقش پای ره روان از چشم آهو دل برد^۵
 گرد این صحرا نگاهی^۶ دلپذیری بوده است^۷
 پنجه خورشید در^۸ چشم پر پروانه است
 صبح شمع تربیت روشن ضمیری بوده است^۹
 ریخت از منقار خود رنگ^{۱۰} خزان و^{۱۱} نو بهار
 شوکت ما بلبل رنگین صفیری بوده است

جز بچشم دل ره دور طلب نزدیک نیست
 ماه نوفره نباشد تا^{۱۲} نظر باریک نیست
 بی تفاوت میرسد فیض سبکروحان بخلق^{۱۳}
 گر هوا مهتاب باشد هیچ جا تاریک نیست

بهر^{۱۴} نظاره آن گل که دل و جانرا سوخت
 عنایب از نگه گرم گلستان را سوخت
 آتش افشانی^{۱۵} کلکم نبود امروزی
 این نی از شعله آواز نیستان را سوخت
 قیمت گوهر اشکی^{۱۶} بمیان^{۱۷} افگندم
 گشت بازار چنان گرم که نکانرا سوخت
 خواستم دوش که از خود بسراغ توروم
 پای من گرم چنان گشت که دامانرا سوخت

دوش شوکت برخش^{۱۸} از ته دل همچون شمع

نگه گرم چنان کرد که مژگانرا سوخت

۱. ب. از "نسیم"	۲. ب. ازین نقش هوا موج	۳. ب. خار "سر"	۴. د. "صبح شمع تربیت"
روشن ضمیری بوده است ^۵ بیت ندارد		۵. د. دل "ربود"	۶. ب. ج. ه. صحرا "نگاه"
۷. د. "دلپذیری" ندارد	۸. د. خورشید "بر"	۹. د. "جاده صحرارگ ابرمطیر بوده است"	
۱۰. ب. خود "خون"	۱۱. ه. و "ندارد"	۱۲. د. نباشد "چون"	۱۳. ج. سبکروحان "بدل"
۱۴. د. "می" نظاره	۱۵. د. آتش "افروزی"	۱۶. ه. گوهر "ولعی"	۱۷. د. اشکی "که نهان"
۱۸. ه. شوکت "برهش"			

بخاطرم دل بیتاب مدعا نگذاشت
 ز سیل تند بود سنگ مهره اطفال^۲
 کسی نرفته^۵ بدنبال بی نشانانرا^۶
 طلسم موج بود بندر مراد کسی
 فغان که دست توگیری آنقدر^۸ دارد
 فریب نعمت الوان نمیخورم شوکت^{۱۱}
 طپیدن دلم این خانه را هوا نگذاشت^۱
 ز خود رمیدن من کوه را بجا^۳ نگذاشت^۴
 خوشا کسی که درین راه نقش پا نگذاشت
 که کار خویش بامید ناخدا نگذاشت^۷
 که خون رنگ بمغز سر^۹ حنا نگذاشت^{۱۰}
 که سیر چشمن بر من اشتها نگذاشت^{۱۲}

تا بدامان نگاری آشنا گردیده است
 قسمتی^{۱۳} برگشته بختلرا ز رزق خویش نیست
 نفس^{۱۴} ما شد غالب^{۱۵} آخر^{۱۶} از طول امل
 بستر خار از زیر و خواب سنگین از زبر
 دست من رنگ حنا داری بخود بالیده است
 آسیار از آن بهم پشت و شکم چسپیده است
 راهزن بیدار باشد راه چون خوابیده است
 دانه ما را دو سنگ آسیا گردیده است^{۱۷}

پایمال بیقراری گشتنم از دست تست
 غنچه آمیزش^{۱۹} بوی جدایی میدهد
 چشم پوشیدن ز اوضاع دو عالم خلوتست
 بیخودیهای^{۱۸} غبارم از نگاه مست تست
 دست من رنگ حناواری جدا از دست تست
 چون حواست جمع میگردد کمند و حدتست

میتوان بستن به یکدل نقش چندین آرزو

قطره رنگین^{۲۰} خمیر طینت صد صورتست

۱. ج. را "صدا"	۲. ب. مهره "طفلان"	۳. ب. را "صدا"	۴. ه. بیت ندارد
۵. ه. کسی "نرفت"	۶. د. بدنبال "نشانی او"	۷. د. "که خون رنگ بمغز سر حنا نگذاشت"	۸. د. "شوکت" ندارد
۹. ه. گیرای "اینقدر"	۱۰. د. ۹. ه. بمغز "رنگ، رگ"	۱۱. ج. بیت ندارد	۱۲. ج. شد "قالب"
۱۳. د. "قسمت" برگشته	۱۴. د. ۱۳. ه. "نقش" ما	۱۵. ج. ۱۸. د. بیخود "یها"	۱۶. ب. ۱۷. ه. بیت ندارد
۱۷. ب. ۱۶. ه. "برماگشت غالب شوکت، پای گشته غالب آخر"	۱۸. ب. ۲۰. ج. قطره "رنگی"		

خموشی سخن گفتن^۱ بیخروش است
 شود گوش چون کر زبان خموش است^۲
 چه نیک و چه بد زود شهرت کند حرف^۳
 که بهر شنیدن دو عالم دو گوش است^۵
 تماشاکن آن لاله گون پیرهن را
 که هم خود فروش است و هم گلفروش است
 بچشم تر شوکت ما ز گرمی
 نگاه آدم آبی شعله پوش است

زمین سینه ام از نقش مدعا خالیست
 بدشت ساده دلی جای نقش پا خالیست
 بقا بعالم حیرت بود خموشانرا
 نفس کشم بفضایی^۶ که از هوا خالیست
 ز ضعف بسکه بکه بچشم کسی نمی آیم
 بهر کجا که نشینیم^۸ جای ما خالیست^۹
 کلید قفل خموشی بود درستی^{۱۰} دل
 چو از شکست شود نی پر^{۱۱} از نوا^{۱۲} خالیست
 برنگ پرتو^{۱۳} فانوس از سبکرو حی
 شد است انجمن از من پر و قبا خالیست
 حصیر کلبه من از رگ زمین باشد
 هوس ز کشور مستی^{۱۴} سفر^{۱۵} کند شوکت
 زمین خانه ام از نقش بوریا خالیست
 خم از شراب چو^{۱۶} پرگشت از هوا خالیست

شمشاد قدم که بگلزار گذر داشت
 چون سرو قبای قدک سبز ببر داشت^{۱۷}
 خوشوقت میکشی که ز خود رفت و پاک رفت^{۱۸}
 چون می سراسری بخیا بان تاک رفت^{۱۹}
 مگو که تخم من از کشت و از چمن سبز است
 چو سبزه دانه ام از خاک خویشتن سبز است^{۲۰}

۱. ب. خموشی "ببزم سخن"	۲. ب. مصرع ندارد	۳. ه. چه "نیکو"	۴. ب. مصرع ندارد
۵. ه. که "برای"	۶. ج. کشم "بهوای"	۷. ج. از "فضا"	۸. ه. که "نشینم"
۹. ب. نشینم "از هوا"	۱۰. د. بود "درشتی"	۱۱. ه. شود "پرنی"	۱۲. ب. از "هوا"
۱۳. ب. د. برنگ "پرده"	۱۴. ج. کشور "هستی"	۱۵. ج. مستی "رقم"	۱۶. ج. شراب "چه"
۱۷. ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ج. "و" ندارد	۱۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۰. ب. د. ه. بیت ندارد

همیشه از دو زبانی سخن بمن بار است	۲	که چینی سخن از مشق ^۱ خامه مودار است ^۲
غبار گشت تن و آه عاشقانه بجاست	۳	فتاده خانه ز پا ^۳ و هوای خانه بجاست ^۴
بیش ازین از اشک عشق زینت جانن نبود	۵	رشته خط شعاعی گوهر شبنم نداشت ^۵
کی از غم هنر خود هنرور آزاد است	۶	که شانه ازه ^۶ دیگر برای شمشاد است ^۶
گشتم غبار و ^۷ دل چمن از آب و تاب تست	۹	شد آب پیشه ^۸ من و پر از شراب تست ^۹
شیر در پستان مادر گر پر و گر اندکست	۱۰	مرهم کا فوری ز خشم درون کودکست ^{۱۰}
تا کیست نبض من که طپیدن سراب ^{۱۱} اوست	۱۲	باغیست رنگ من که پریدن سراب اوست ^{۱۲}
بهتر از نادیدن مردم نباشد کعبه	۱۳	جامه احرام پنهان از نظرها گشتن ^{۱۳} است ^{۱۳}
بی تعلق زود بار خود بمنزل میبرد	۱۵	از سر دنیای دون برخواستن پال و پر است ^{۱۵}
بگذاخت دل بجاست همان نقش روی دوست	۱۶	ز راز گداز آب شد و سکه موج اوست ^{۱۶}
عکس نگاه خویش بدنبال افگند	۱۷	موم قفای آینه نقش رخ که داشت ^{۱۷}
هستی اوست نیستی آلود	۱۸	مرگ راز ندگی بخواب گذشت ^{۱۸}
شوق سوی تو برنگیست ^{۱۹} که بیرون آمد ^{۲۰}	۲۱	نقشم از خامه ^{۲۱} نقاش و ز دیوار گذشت ^{۲۲}
کی پس از مرگم ز دل یاد تو پیا بیرون گذاشت	۲۳	ساختند از تربت من کاسه و نقش تو داشت ^{۲۳}
نفس از بدن ^{۲۴} رهی سوی آن آستانه یافت	۲۵	بو کرد خاک را سگ و راهی بخانه یافت ^{۲۵}

۱. ج. از "شوق"	۲. د. بیت ندارد	۳. ج. ز. پا و باد و	۴. د. بیت ندارد
۵. د. بیت ندارد	۶. د. بیت ندارد	۷. ج. و ندارد	۸. ب. ج. آب شیشه
۹. د. بیت ندارد	۱۰. ب. بیت ندارد	۱۱. ج. طپیدن شراب	۱۲. ب. د. بیت ندارد
۱۳. ب. د. نظرها بودن	۱۴. ج. بیت ندارد، ب. بیت مکرر آمده	۱۵. ب. د. بیت ندارد	۱۶. ب. د. بیت ندارد
۱۷. ب. د. بیت ندارد	۱۸. ب. د. بیت ندارد	۱۹. ب. سویتو بخدیست	۲۰. ج. بیرون آید
۲۱. ب. از خانه	۲۲. د. بیت ندارد	۲۳. ب. د. بیت ندارد	۲۴. از بدل
۲۵. ب. د. بیت ندارد			

از خود گنفر که دانی کفری که هست هستی است	تار نفس بگردن ز تار ^۱ خود پرستی است ^۳
ترک هستی را نمودن چاره ساز مردم است	آرد گشتن مرهم کافور زخم گندم است ^۴
شاید که شود صید تو شهباز حقیقت	از تار نفس دام براه تو نهانست ^۵
آخر دلم از کلفت جان پرور خود سوخت ^۶	هندوی من از گرمی خاکستر خود سوخت ^۸
بیتو مرگم خمار زیستن است	خنده خمیازه گریستن است ^۹
شهرت ضمیر مایه صد آفت دلت	عزالت کمند وحدت جمعیت دلت ^{۱۰}
جلوه کون مکان شعله خس بیش نیست	رشته عمر ابد مدّ نفس بیش نیست ^{۱۱}
تا همای ناوکش صید من گمنام گشت	استخوانم پیشه ^{۱۲} گشت ورشته گشت و دام گشت ^{۱۳}
چه منع میکنی از بینوایی که مراست	که پادشاه ندارد گدایی که مراست ^{۱۴}
دوش بزم قهوه از خون دل پر ریش داشت	شیشه قلیان من آب از گداز خویش داشت ^{۱۵}
فزون گردید ناز از ناله دلهای بیتاب	شد آواز شکست رنگ ما افسانه خوابت ^{۱۶}
همیشه بر لب دلداری دیده را هوس است	بشده خنده گل چشم بلبلان مگس است ^{۱۷}
کی مکافاتش بود بد چون نکو افتد عمل	ریسمان دلو یوسف ریسمان گرگ نیست ^{۱۸}
بشو غبار حجاب از نظر تماشاکن	که کار کوزه گران غیر خود فروشی نیست ^{۱۹}
چشم پوشیدن من عشرت پنهان منست	نگه گرم چراغ ته دامان من است ^{۲۰}

۱. ج. بگردن "زنار"	۲. ب. زتار "بت"	۳. د. بیت ندارد	۴. د. بیت ندارد
۵. ب. ج. دام "بخاک"	۶. د. بیت ندارد	۸. ب. د. بیت ندارد	۷. ج. جان پرور "غم"
۹. ب. د. بیت ندارد	۱۰. ا. ب. د. بیت ندارد	۱۲. ا. استخوانم "پیشه"	۱۱. ا. ب. د. بیت ندارد
۱۳. ا. ب. د. بیت ندارد	۱۴. ا. ب. د. بیت ندارد	۱۶. ا. ب. د. بیت ندارد	۱۵. ا. ب. د. بیت ندارد
۱۷. ا. ب. د. بیت ندارد	۱۸. ا. ب. د. بیت ندارد	۲۰. ب. د. بیت ندارد	۱۹. ا. ب. د. بیت ندارد

دور نبُود گر برای گل‌عذاران میبرد	پرده چشم من و بال و پر بلبل یکیست ^۱
گرم رفتن بره دوست کند کار جرس	نفس سوخته ام شعله آواز بس است ^۲
زاهد ز سبحه دانه تذویر گشته است	صوفی ز چرخ رشته آمال رشته است ^۳
بده جواب کسی را که کرد از تو سوال ^۴	جواب خویش بفردا نمیتوان انداخت ^۵
باشد ز موج کثرت در پرده حسن خلوت	هر عقده حبابی بند نقاب دریاست ^۶
رسوائیم از پرده ناموس گذشتست	این شعله بلند از سر فانوس گذشتست ^۸
بگلشن تو دو عالم دو شاخ بادامست	که دیده ها پی نظاره تو وا کرده است ^۹
صحت چشم ^{۱۰} اثر نیکوی حال منست	استخوان بندی تن قرعه احوال منست ^{۱۱}
سر مشق بلبلان گلستان فغان ماست	مکتب خراب سیل سواد روان ماست ^{۱۲}
نی بهر در که هست مفتاحست	کوچه شهر بند ارواحست ^{۱۳}
همچو گل نقد تجرد راز پنهان منست	شمع عریانی چراغ زیر دامن منست ^{۱۴}
دلیل راه ز خود رفتگان شراب بس است	چراغ قافله شب‌نم آفتاب بس است ^{۱۵}
بستری پی ^{۱۶} خواب عدم پیکر خویش است	هندوی مرا فرش ز خاکستر خویش است ^{۱۷}
گردش چشم بُود گردش عید مردم	دید و ^{۱۸} و دید بهم آمدن مژگان است ^{۱۹}
میکشد عشق بهر رنگ ^{۲۰} بدادم آخر	خانه مور سن صورت منصور منست ^{۲۱}
روزی من میشود حاصل بصد سرگشتگی	پخته نانم از تنور شعله جواله است ^{۲۲}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۴. ج. که "از تو کرد"
۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۶. ۱. ۶. عقده "حبابی"	۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۸. ب. د. ه. بیت ندارد
۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۰. ۱. ۱۰. صحت "جسم"	۱۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۲. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶. د. "تابستر" خواب
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ۱. ۱۸. "و" ندارد	۱۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۰. د. "بهر" راه
۲۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۲. ب. د. ه. بیت ندارد		

دیگر دلم براه ^۱ خرام کسی نشست	رنگ از رخم پیرید و بپام کسی نشست ^۲
شکست زهر حیانت ز شیرموی سفید	مجردانه برون آر خویش را از پوست ^۳
تند خویی شرر از چشم سیاه تو گرفت	سرمه چون سوخته آتش ز نگاه تو گرفت ^۴
انجمن با یاد جانان خلوت ما گشته است	حلقه مجلس کمند وحدت ما گشته است ^۵
چون شمع درین بزم زبانی که تو داری	از بسکه درازست ز یاد از دهن تست ^۶
غفلت کاهل قدم بیش از ره پیموده ^۷ است	جاده‌ها رنگهای خواب پای خواب ^۸ آلوده است
گوشه گیرم کرده ^۹ سودای ^{۱۰} سر زلف کسی	میتوان عنبر ز موج بور یای من گرفت ^{۱۱}
بی او قدح نه پر ز می ناب گشته است	رنگ شکسته است که گرداب گشته ^{۱۲} است
بود غمخانه ^{۱۳} اهل فنا ^{۱۴} را	عدم ^{۱۵} صافی که دُرد او ^{۱۶} وجود است ^{۱۷}
الباس مرهم دل غم پرور منست	صندل خمیر مایه درد سر منست
جلوه میگرد و گل ناز ^{۱۸} ز قامت میریخت ^{۱۹}	سایه او بزمین رنگ ^{۲۰} قیامت میریخت ^{۲۱}
ز دست دشمن همخانه کی توان جان برد	که گربه را ز سگ نفس خود گریزی نیست ^{۲۲}
منم که حرف برون ^{۲۳} طرف لاله زار منست	سواد خیمه لیلی سیه بهار منست
ز شرم مصحف رویتو گل ورق ورق است	ز خجلت لب لعلت پیاله ^{۲۴} پر عرق است ^{۲۵}

۱. ب. دلم "پای"	۲. ه. بیت ندارد	۳. ب. ه. بیت ندارد	۴. ب. بیت ندارد
۵. د. بیت ندارد	۶. ه. بیت ندارد	۷. ج. ره "پیمودن"	۸. د. رنگهای "پای بخت"
۹. ب. د. ه. گیرم "تاز کرد، ز"		۱۰. ا. ا. کرده "سودای"	۱۱. ج. بیت ندارد
۱۲. ا. گرداب "بسته"	۱۳. ج. د. بود "خمخانه"	۱۴. ب. د. اهل "صفا، وفا"	۱۵. د. "می" صافی
۱۶. د. که "اورادر"	۱۷. ه. بیت ندارد	۱۸. ج. گل "تازه"	۱۹. د. مصرع ندارد
۲۰. ه. بزمین "فرش"	۲۱. ب. بیت ندارد	۲۲. ه. بیت ندارد	۲۳. ا. که "حرف برون"
۲۴. ب. پیاله "در"	۲۵. د. بیت ندارد		

بیاد نرگس او خواب سرمه سنگست	ز نسبت لب او آب لعل شیرین است ^۲
روشن گهر نباشد محتاج ماتم افروز ^۳	فیروزه چون بمیرد غلش ز آب خویش است
بیقراریهای دل فریاد جانکاه منست	از سر دنیای دون ^۴ برخواستن آه منست
زینت ظاهر درشتی را نگرده پرده پوش	دست ناهموار از رنگ ^۵ حنا هموار نیست
مرا فگنده بسر گشتگی تن خاکی	چو گرد باد غبار آب آسیای منست
کسی بدید خریدار تیره بختان نیست	دکان سرمه فروشی بشهر کوران نیست ^۶
ظلمت چاهست از چشم غزالان شوختر	یوسفی گویا بصرار رنگ جولان ریخته است ^۷
تا بصورتکده نقشی برخ ^۸ یار زده است	کلک نقاش سر خویش بدیوار زده است ^۹
کمند وحدت ما چشم و گوش بستن ماست	بهشت عافیت ما بخود نشستن ماست ^{۱۰}
برون ز خانه شدن خود نمایی سخن است	بگوش ^{۱۱} خلق رسیدن رسایی سخن است
نگاه گرم ز چشمش بیرون نیامده ^{۱۲} داغم	بسنگ سرمه نهانست آتشی ^{۱۳} که مرا سوخت ^{۱۴}
بیا که بی لب لعلت ایاغ من ^{۱۵} خشک است	چو غنچه گل کاغذ دماغ من ^{۱۶} خشک است
پیش از من و ^{۱۷} تو عالم دوران خرمی داشت	دیوار خانه دار ^{۱۸} تصویر آدمی داشت
گر چنین سودای زلفش تادم پیری ^{۱۹} بجاست	میتوان عنبر ز موج رعشه پیری گرفت ^{۲۰}
بلد بیخودی ما دل هشیار بس است	راه خوابیده ما دیده بیدار بس است ^{۲۱}

۱. د. "به" نسبت	۲. ه. بیت ندارد	۳. ب. ماتم "امروز"	۴. د. دنیا "ودین"
۵. ب. ج. ه. ناهموار "رارنگ" رادست، رارنگ	۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۸. ب. د. ه. بیت ندارد
۹. ج. نقشی "زرخ"	۱۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۲. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۳. ج. نقشی "زرخ"	۱۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۷. د. بیرون "نیامد"	۱۸. د. سرمه "پنهان است آتش"	۱۹. د. دماغ "ما"	۲۰. د. دماغ "ما"
۲۱. د. دماغ "ما"	۲۲. د. دماغ "ما"	۲۳. د. دماغ "ما"	۲۴. د. دماغ "ما"

در انتظار سخن چشم من بگوش منست
 بزوی صفحه مّصور چو نقش یار نگاشت
 فروغ دور ساغر در^۳ شرابست

بباغ بیرخ ساقی مکش پیاله عبث
 نیامدی بچمن^۴ امشب و هوا میگفت
 همین بمحفل^۵ تصویر میرسد در گوش
 دل رمیده ز عالم بگرد او نرسد
 هزار چشمه خونم ز خاک میجوشد
 چراغ خلوت آغوش جلوّه یارست
 چه^۹ غم ز جور فلک شوکت اهل حیرت را

کرده^{۱۱} از تر دستی خود گریه ام تعمیر موج
 بیقرارانرا سفر وحشت ز عالم کردندست
 لازم افتاده است نرمی و درشتیها بهم
 اهل عالم را بکار خود نباشد اختیار

کمند وحدت معنی لب خموش منست
 رسید چون بمیاناش^۱ ورق سفید گذاشت^۲
 چراغ آسیا روشن ز آبست

روان مکن بط می را بموج لاله عبث
 که ماه چاریده و باده دو ساله عبث
 که هر کجا سخن از^۶ خامشیست ناله عبث
 دویدنست بدنبال آن غزاله عبث
 زمانه خون دلم^۸ میکند حواله عبث
 بگرد ماه نگریده است هاله عبث
 بشیشه گل تصویر سنگ زاله^{۱۰} عبث

اشک گرم کرده^{۱۲} آتشکاری شمشیر موج
 تاکنار بندر ساحل بُود شبگیر موج
 باشد از دندان ماهی دسته شمشیر موج
 بحر را باشد^{۱۳} بکف سر رشته تدبیر موج^{۱۴}

۱. چون آسیانش^۳ د. نیامدی "انچمن"
 ۲. ب. د. ه. ساغر "از"
 ۳. ج. رمیده "عالم"
 ۴. ج. کرده ام
 ۵. ب. د. ه. گرم "داده"
 ۶. ب. د. ه. خون "دلم"
 ۷. ج. "چو" غم
 ۸. ب. د. ه. بحر را نبود^{۱۳}

۹. ب. د. ه. بیت ندارد
 ۱۰. ب. د. ه. "از" ندارد
 ۱۱. د. سنگ "راله"
 ۱۲. ب. بیت ندارد
 ۱۳. ب. د. ه. "از" ندارد
 ۱۴. ب. د. ه. "از" ندارد

گردد از تر دستی معمار ویران خانه ام
 دین و دنیا را یکی از بیقراری کرده ایم^۲
 پاک جوهر را نباشد منت خشک از کسی^۵
 میشود سیلاب دیوار مرا^۱ تصویر موج
 داده پیوند این دو کشتی^۳ را بهم زنجیر موج
 شوکت آب از خویشتن دارد دم شمشیر موج

از بسکه شدم محو صفای بدن صبح
 روشن گهرانرا نبُود جز سخن مهر
 گلزار جمالت ز خط و طرف بنا گوش
 شامی که مرا با تو بُود بزم خموشی
 گر باد سحر دامن زلف تو فشاند
 از خرقة^۴ نورست قبا صافدلانرا^۸
 مژگان نبُود دیده حیرت زدگانرا
 از صاف دلان فیض طلب کن که دل شب
 شوکت شب احیای خیال سر زلفی^{۱۰}
 شد رشته نظاره زه پیرهن صبح
 از خط شعاعیست زبان در دهن صبح
 دارد گل شبوی شب و نسترن صبح
 از تیغ دو دم کم نبُود دم زدن صبح
 برگ گل شبوی شود پیرهن^۶ صبح
 از خط شعاعیست زه پیرهن صبح^۹
 خار سر دیوار ندارد چمن صبح
 یک نافه آهوست ز دشت ختن صبح
 می تافت^{۱۱} ز تار نفس خود کفن صبح

طول عمرم گشت سیل پایه^{۱۲} ایوان روح
 کاهش مظلوم از چین جبین ظالم است
 آمد و رفت نفسها شد^{۱۳} مرا سوهان روح
 سینۀ شهباز باشد کبک را سوهان روح

۱. دیوار "من از" ۲. بیقراری "کرده ام" ۳. داد پیوند ۴. دو "گشته"
 ۵. پاک "جویانرا" ۶. د. شبوی "بود، شب و" ۷. ج. د. از "حلقه، حلقه جلوه" ۸. د. قبا "صاحب دلانرا"
 ۹. ب. بیت ندارد ۱۰. د. ۵. سر "زلفش، زلفت" ۱۱. ا. می "تافت" ۱۲. ب. سیل "مایه"
 ۱۳. ب. رفت "نفس باشد"

کند گردش عید قطع حیات

بود دید و^۱ وادید سوهان روح^۲

ساقی بیا که دامن گل شد کنار شاخ	زد چون حباب غنچه سر از چشمه سار ^۳ شاخ
جوش هوا بجنبش موجی ^۴ فگنده است	چون کف شگوفه را بلب جویبار شاخ
شد قطره ^۵ غنچه ^۶ و رگ هرابر گلبنی	از بسکه پر گلست برای نثار شاخ ^۸
ما را ز ما مباد برگ مباد بغارت برد بهار ^۹	گلگون می بیار که گل شد سوار شاخ
این نیست برگ گل که رود ^{۱۰} همره نسیم	سیلاب رنگ میبرد ^{۱۱} از کوهسار شاخ
وا کرده از شگوفه دو ^{۱۲} صد چشم انتظار	شوکت بکوچه ^{۱۳} که فتاده است بار شاخ

ریزد حمایت تو چو گل در کنار شاخ	بندد بچوب دست خزانرا بهار شاخ
پیوسته است سلسله موج و ^{۱۳} گل بهم	از قلمزم عطای تو تا جویبار شاخ
در پای گلبن است مرا خواب خامشی ^{۱۴}	چون غنچه سر گذاشته ام بر ^{۱۵} کنار شاخ
روزی که می ^{۱۶} خمار شکستم بخون گل	میریخت جام گل ز کف رعشه دار شاخ

شوکت چو^{۱۷} شد بباغ^{۱۸} بگلگون می سوار

دیگر گل پیاده^{۱۹} نگرده^{۲۰} سوار شاخ

۱. ا. "و" ندارد	۲. د. بیت ندارد، ه. ابیات ندارد	۳. ب. ه. از "جویبار، شاخسار"	۴. ه. بجنبش "موج"
۵. د. شد "قطره های"	۶. ب. غنچه "را" ج. ه. "و" ندارد	۷. ا. ب. د. برگ "ابر"	۸. ه. بیت ندارد
۹. د. بغارت "بر صبا"	۱۰. ا. ب. که "پرد"	۱۱. ا. ب. سیلاب "سنگ میشود"	۱۲. ب. شگوفه "چو"
۱۳. ا. "و" ندارد	۱۴. د. ه. خواب "بیخودی"	۱۵. ا. ب. ج. د. ه. گذاشته ام "در"	۱۶. ا. "می" ندارد، د. ه. که "من"
۱۷. ج. شوکت "چه"	۱۸. د. ه. شوکت "بباغ گشت"	۱۹. ه. گل "پیاله"	۲۰. ب. پیاده "نگیرد"

ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	سبک گلگون قبایم چون ^۱ پیرفتن ز جا خیزد
بهر جا افتد از دستم قدح آتش ز پا ^۲ خیزد	بجای باده دارد شعله ^۲ حل کرده مینایم ^۳
که نقش بوریایم ^۶ از زمین چون بوریای ^۷ خیزد	چنان خاکم بخود رنگ تعلق را ^۵ نمیگیرد
که آن نخل از کنار من پی نشو و نما خیزد ^۹	بهار طرفه ^۸ امسال آمد سخت میترسم
محالست از دریدنهای مکتوبم صدا خیزد	رقم از شکوه چشم تو از بس سرمه آلودست
که گرد از دست من از رفتن رنگ حنا خیزد ^{۱۰}	مهیای فنایم آنچنان از خاکساریها
پی تعظیم او ساغر بکف ساقی زجا خیزد ^{۱۲}	چو شاخ گل که از ... بهاری میکشد قامت ^{۱۱}
که مغز استخوانم چون کف از موج هوا خیزد ^{۱۵}	چنان مشت ^{۱۳} غبارم آب شد آیم هوا گردید ^{۱۴}
زچینم ^{۱۶} خنده ^{۱۷} چاک جنون داندان ^{۱۸} نما خیزد ^{۱۹}	ز بس از ضعف گردید استخوانهای تنم ظاهر
چو مژگان خود بخود از پهلوش بند قبا خیزد	قبای او چو چشم از دوختن پهلو کند خالی
ز بام ^{۲۱} خانه ام آتش ز بیرنگی ^{۲۲} هوا خیزد	شدم خاکسترو کس آگه از سوزم ^{۲۰} نمیگردد
که گردد استخوانش ^{۲۵} گرد و از بال هما خیزد	بخاک گشته ^{۲۳} خود میرسی ^{۲۴} ای بیوفاروزی
بخون غلطم بصرایی که آواز دراز خیزد	محبت کرده است از مغز مجنون طینتم شوکت
گردش چشم تو بالیدن بادام بود	نگه شوخ تو مست از می آرام بود
خط یاقوت درین بزم خط ^{۲۸} جام بود	باده ^{۲۶} لعل لب باده ^{۲۷} رنگین دارد ^{۲۹}

۱. قبایم "خون"	۲. ب. دارد "آتش"	۳. د. کرده "مینا"	۴. ه. آتش "پیا"
۵. ب. د. تعلق "بر"	۶. ب. نقش "تو امانم"	۷. د. چون "نقش پا"	۸. ه. بهار "تازه"
۹. طرفه "امشال"	۱۰. ب. د. بیت ندارد	۱۱. ا. از ".... ندارد"	۱۲. ب. ج. د. ه. بیت ندارد
۱۳. ه. چنان "امشب"	۱۴. ه. هوا "گردد"	۱۵. ب. ج. بیت ندارد	۱۶. د. ز "چشم"
۱۷. ه. خنده "جای"	۱۸. د. "جنون دندان کرم خورده"	۱۹. ب. بیت ندارد	۲۰. د. خاکسترو "آگه کس از حالم"
۲۱. د. "ببام" خانه	۲۲. د. ز "بیرنگ"	۲۳. د. کشته "من"	۲۴. ب. خود "میدهی"
۲۵. د. گردد "استخوانم"	۲۶. ب. بدر "لعل"	۲۷. د. لب "نشأ"	۲۸. ج. درین بزم "لب"

نیست از لطف بمن^۱ نیم نگاهی که تراست
مژده ات چون بهم آید لب دشنام بود
آنقدر حرف نگاه^۲ توشنیدم که مرا
پنبه گوش برنگ گل بادام بود
بسکه از حلقه احباب رمیده است دلم
قطره باده بچشمم گره دام بود
بیوفانیست گل دوستی اهل جهان
گرد هم گشتن شان^۳ گردش ایام بود
قسمت شوکت مهجور ز چشم سیهش
نگهی باشد و آن نیز به پیغام^۵ بود

چه باک صاحب نفس بد از فلک دارد
که گرگ میرمد از گله^۶ که سگ دارد
غبار رنگ من^۷ از بخت تیره شد کامل^۸
طلای شعله ز شام سیه محک دارد
چو عشق نیست نباشد تمام کار جهان
ز شور بحر ضمیر^۹ گهر نمک دارد
چه غم ز حادثه ارباب جهل را شوکت^{۱۰}
جدل به تیغ کند گردنی که رگ دارد

بعدم ناله گردل^{۱۱} بهره از بی شهره^{۱۲} دارد
بخویش این مطرب کج نغمه ما زهره^{۱۳} دارد
نمی افتد بفکر موزه گلدوز پای من
خوشاکفش^{۱۴} تهی پای که^{۱۵} رنگ چهره دارد

گردش چرخ چه نفع و چه ضرر میدارد
آب فیروزه^{۱۶} چه گرداب خطر میدارد

نیست بی فیض ز پاکفش بدور افگندن

پوست افگندن پا فیض دگر میدارد^{۱۷}

۱. ب. لطف "سخن"	۲. د. حرف "ز چشم"	۳. ه. بیوفا "هست"	۴. ب. گر "هم نسبت شان"
۵. د. نیز "بدشنام"	۶. د. گرگ "رم کنداز"	۷. ب. "عیار همتم، عیار رنگ من از"	۸. ج. د. بخت تیره "کامل شد"
۹. د. بحر "خمیر"	۱۰. د. "شوکت" ندارد	۱۱. د. "بعالم ناز کردن بهره"	۱۲. ب. د. ه. به "بهره"
۱۳. ب. ج. د. ه. نغمه "ماز زهره، ناز زهره، تار زهره، تار زهره"	۱۴. ا. کفش "که تهی"	۱۵. ا. "که" ندارد	
۱۶. ب. آب "دی روزه"	۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد		

بهر گلشن که آن سرو بلند اقبال می آید
گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید
کمند همت من دارد امشب جذبه چندان^۱
که چون از خود روم معشوق از دنبال می آید
هوا^۲ از بس طلای گشته از رنگ ضعیفانش
چو رنگ^۳ میبرد از چهره زرین بال می آید^۴
بلب امشب کدامین ناله سنگین میرسد شوکت
که آواز شکست از شیشه تبخال می آید

چو شمع کشته کز^۵ شمع رویش^۶ شعله واگیرد
بدست او رسد چون دست من رنگ حناگیرد
کی از اندازه خود پا نهد نظاره ام بیرون
نگاه من ز کوی^۷ یار^۸ یک بادام جاگیرد
به^۹ از خود عشقانرا نیست مکتوبی پس از مردن
کبوتر استخوان من ز منقارهما^{۱۰} گیرد
چو رنگ^{۱۱} میبرد از چهره آید سر بدیوارش
غبار کلفتی کاهی که از خاطر هوا گیرد
سراپا^{۱۲} آنچنان گرمست از تاب جنون ما^{۱۳} را
که دستش سوزد از مجنون سر زنجیر ما^{۱۴} گیرد
ز بس شوکت تهی دستست از اسباب کلفت هم
کره بهر جبین خویش از بند قباگیرد

بکوی یار که آزاد بنده می آید
ز تاک دختر رز پا بکنده می آید
چه حرف بود که مجنون بگوش لیلی گفت
که از لب جرس آواز خنده می آید
ز بسکه گشت براهش^{۱۵} سفید چشم غزال
بدیده داغ سیاهی فگنده می آید

بکوی او نه همین گشته است شوکت اسیر

که سرو میرود آزاد و^{۱۶} بنده می آید^{۱۷}

۱. د. ه. جذبه "شوقی"	۲. د. "هوای از"	۳. ه. "چو رنگی"	۴. ج. بیت ندارد
۵. ه. کشته "از"	۶. ا. ج. ه. شمع "روشن"	۷. د. ب. ج. د. من "بکوی"	۸. ه. نگاهم باز رخس مقدار "یک"
۹. ب. "چو از"	۱۰. ه. منقار "هوا"	۱۱. د. ج. "چو رنگ من"	۱۲. ه. سر "ما"
۱۳. د. "ما ندارد"	۱۴. د. زنجیر "پا"	۱۵. ج. گشت "براهت"	۱۶. ا. "و ندارد"
۱۷. ا. ب. د. ه. غزل ندارد			

یاد ایامی که شوقم رو بصرها رفته بود
 پیش ازان گرفتنة اخوان رود یوسف بمصر
 گریه چون آمد کشیدم خاک راهش^۱ را بچشم
 سیل را راه از نمی بستم بدریا رفته بود^۲
 من و رندی که زهر جام می ناب نخورد
 می گلابیست که حاصل شده است از گل خون^۳
 هر که را چون گهر از خویش بود عالم آب
 بیتو چون خون نکند گریه که نگذشت شی^۴
 شوکت از رنگ بناگوش تو چون خون نخورد
 می روشن که بروی گل مهتاب نخورد
 باده آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^۵
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^۶
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^۷
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^۸
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^۹
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۰}
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۱}
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۲}
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۳}
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۴}
 باد آشفته‌گی در سایه سنبل کشید
 میتوان تصویر بلبل را ز رنگ گل کشید
 سطر دود شعله آواز می آید بچشم
 شوق اجزای دل ما را بصد آشفته‌گی^{۱۵}

خواست تا روشن کند شوکت چراغ طبع را

روغن معنی ز خاک^{۱۵} طالب آمل کشید

۱. ج. خاک "پایش"	۲. ب. ه. ابیات ندارد	۳. ج. "و" ندارد	۴. ب. "شده است" ندارد
۵. د. که "بخون"	۶. ا. "خون" ندارد	۷. ا. نگذاشت "شیر"	۸. ب. که "ترا"
۹. ه. "و" ندارد	۱۰. د. از یک "پرده"	۱۱. ه. گلگون "بوده اند"	۱۲. ب. از "رگ"
۱۳. د. بصد "سرگشتگی"	۱۴. د. گردد "بچشم"	۱۵. ه. ز "قال"	

گلشن از آب و رنگ شرم خرم می شود خنده گل آب چون گردید شبنم می شود
 ظاهر و باطن سبکروحان بیک کیفیتند^۱ برگ گل گردد چو بوی گل مجسم می شود
 نامداریهای ما موقوف پیریهای ماست قامت ما حلقه چون گردید خاتم می شود
 گرد پروازم درین گلزار رنگ عشرتست^۲ گر روم من از چمن گل نخل ماتم می شود

شوکت از خاک درش ریزند چون رنگ حرم

کعبه میگردد ز خجلت آب و زمزم می شود^۳

سیل اشکم بحر را در داد خواهی افکند آتش از گرمی بخارستان ماهی افکند
 میشود رنگ بنای حسن خاک عاشقان شاه طرح خانه از گرد سیاهی^۴ افکند
 حرفی از چشم سیاه او بهرجا بگذرد سرمه دان چون داغ از خجلت سیاهی افکند^۵

بعالمی که منم مهر و مه یکی باشد بدیده رتبه درویش و شه یکی باشد
 بچشم احوال ما کفر کفر و دین دینست نظر چو جمع کنیم^۶ این دوره یکی باشد
 بود بکار سخندان خلل چه روز و^۸ چه شب بخامه موی سفید و سیه یکی باشد
 بچهره رنگ توکل شد از نظاره من بگلشن تو نسیم و نگه یکی باشد
 مرا که خانه خرابم ز تر دماغی خویش سیاه مستی و ابر سیه یکی باشد^۹

شده است سد^{۱۰} رهم صاف گوهری^{۱۱} شوکت^{۱۲}

بچشم^{۱۳} این گهر و سنگ ره یکی باشد

۱. د. سبکروحان "یدل گردیده اند" ۲. ا. رنگ "عنبریست" ۳. ه. "و" ندارد ۴. ج. از گرد "سیاهی"
 ۵. ب. د. ابیات ندارد ۶. د. "چو" باز ۷. ج. د. "جمع" کنم ۸. ج. ه. "و" ندارد
 ۹. ب. بیت ندارد ۱۰. د. "سد" ندارد ۱۱. ه. صاف "گوهر" ۱۲. د. "شوکت" ندارد
 ۱۳. ه. "بچشم" این

صفای جوهر جانهای آگاه^۱ از بدن باشد
 محبت چون شود^۲ پر زور مستوری نمی ماند^۵
 بدنبال نسیم از خویش رفتن نیست امروزی
 نشد از گفتگو حاصل مرا غیر از پشیمانی
 ز اشک دیده^۶ یعقوب دارد آب شمشیرت
 دهان آسیا این حرف گوید هر زبان^۸ شوکت

رخ او لا لهارا مرهم داغ جدایی شد
 نشان گل کسی پرسید از من سوی رنگ او
 چراغ^{۱۱} شعله روشن^{۱۲} میتوان کرد از غبار او^{۱۳}
 خیال وصل خوبان بویه است از وصل رنگین تر^{۱۴}
 بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد^{۱۵}
 شروع درس اقبال قناعت میکنم شوکت

چند کاهد دانش ما^{۱۸} چهل ما فربه^{۱۹} شود
 جز تأسف نیست داروی جراحتهای دل
 از رگ گردن کمان دعوی^{۲۰} مازه شود
 چون بهم آید کف افسوس زخمی به^{۲۱} شود

۱. د. جوهر "جانگاه"	۲. د. جانهای آگاه	۳. ب. آینه "از"	۴. ب. چون می
۵. ج. مستوری "نمیباشد"	۶. ب. ز آب	۷. ب. یعقوب "باشد"	۸. ب. ه. گوید "بیزبان" ج. د. "بیزبان"
۹. ه. اشاره "آنچنان"	۱۰. ه. که "اشک من"	۱۱. ه. سواد "شعله"	۱۲. د. چراغ "شعله روشن ندارد"
۱۳. د. ه. غبار "من"	۱۴. ج. از وصل هم خوشتر	۱۵. ب. تیز "میسازم"	۱۶. د. سرمه "سایه"
۱۷. ج. ب. ه. سلیمان "صفحه"	۱۸. ج. "ما ندارد"	۱۹. د. ب. ما "فربه چهل"	۲۰. ج. کمان "کردن"
۲۱. د. به "ندارد"			

چون نظر^۱ اقصا^۲ فتد^۳ اشیا بود ناقص بچشم ماه نولاغر نباشد چون نگه فربه شود

شوکت آزادی نمیباشد ازین مکتب^۳ مرا

دور نبود جمعه^۴ گر پس پس روز شنبه شود^۵

از بزم باده بسکه صفا^۶ موج میزند خورشید در پیاله^۷ ما موج میزند

از بسکه آب بحر حقیقت بود لطیف ظاهر نمیشود که کجا موج میزند

سرگشته اند^۸ و رویتو دارند کاینات یک قبله است و قبله^۹ نما موج میزند

هر کس که دید رنگ برخسار نازکت گفتا که بوی گل بهوا موج میزند

نمود بکاسه^{۱۰} سر بیمغز جز هوس از چشمه^{۱۱} حباب هوا موج میزند

نظاره چون عرق^{۱۲} برخت آب^{۱۳} میشود از چهره تو بسکه حیا موج میزند

هر آرزو که مرده بدل زنده میکند از خنده تو آب بقا موج میزند

یارب که آب داد به تیغ زبان که باز خون^{۱۴} خموشی از لب ما موج میزند

خواهی بشیشه خواه به پمانه کن یکیست^{۱۵} از دیرو^{۱۶} کعبه نور خدا موج میزند

شوکت زیک^{۱۷} محیط بچشمی که احوالست شکر جدا و شیر جدا موج میزند

دعده او بر دل آب و رنگ راحت میدهد^{۱۸} ابر تصویر این گلستان را طراوت میدهد

لالهای دشت نخل ماتم مجنون بود خال صحرای جنون بوی مصیبت میدهد

۱. د. چون "نگه"	۲. ج. ناقص "بود"	۳. د. ازین "نکته"	۴. ا. "جمعه" ندارد
۵. د. شنبه "مرا"	۶. د. ه. بسکه "هوا"	۷. د. ه. سرگشتگی ز "رویتو"	۸. ا. د. ه. "و" ندارد
۹. ه. "و" ندارد	۱۰. ب. از "جبهه"	۱۱. د. چون "شوق"	۱۲. ه. ا. برخت "موج"
۱۳. ا. "به" ندارد	۱۴. ا. چون "خموشی"	۱۵. ب. ج. د. ه. پیمانۀ "یک مل است، یک می است، می"	۱۶. د. ا. "راحت" میزند
یکیست، یک می است	۱۷. ا. "و" ندارد	۱۸. ب. ج. شوکت "بیک"	

بسکه آتش داده اند^۱ از جویبار زخم^۲ دل
 غنچه پیکان او بوی محبت میدهد
 آسیای نه فلک میگردد از آب گهر
 دیده من گریه را گاهی که رخصت میدهد^۳
 از بیاض گردنش تا مصرعی کردم رقم
 صفحه من یاد از صبح^۴ قیامت میدهد
 از نگاه گرم عاشق موی آتش دیده است
 بسکه آن موی میان داد^۵ نزاکت^۶ میدهد
 میکنم مهتاب خورشید^۷ قیامت را خیال
 روز محشر هم دل من داد عشرت میدهد
 گاه را پشت امید از کهربا باشد بکوه
 سالک از دیوار منزل تن براحت میدهد
 آب پیکان یک سر تیر از سرم^۸ شوکت گذشت
 آن کمان ابرو مرا تا چند زحمت میدهد

تو گردیدی بهم چون نردها را اتحادی شد
 غبار از صد بیابان جمع گشت و گردبادی شد
 ازین دریا اگر خواهی نجات از خود مشو غافل
 که ما را دم شمردنهای ما باد مرادی شد^۹

دل بکویتو کجا رنگ تسلی دارد
 مشک^{۱۰} داغم ز سیه خانه^{۱۱} لیلی دارد
 عشق معشوق^{۱۲} چو^{۱۳} شد حسن کند تسخیرش
 شیشه^{۱۴} سرو پریزاد ز قمری دارد

صاحب همت اگر از همت^{۱۵} خود بگذرد
 سایه بال هما از همت^{۱۶} خود بگذرد
 گر گریبان مشام خود بگلشن وا کنی
 گل چنان بالد بخود کز نکبت خود بگذرد^{۱۷}

۱. د. آتش "داده ام"	۲. د. جویبار "چشم"	۳. د. بیت ندارد	۴. د. از "صد"
۵. ب. میان "یاد"	۶. د. "دادن نزاکت" ندارد	۷. ب. میکنم "خورشید مهتاب"	۸. د. از "بزم"
۹. ب. د. ابیات ندارد	۱۰. ج. "سنگ" داغم	۱۱. د. ز سیه "خیمه"	۱۲. د. عشق "مغرور"
۱۳. ج. معشوق "چه"	۱۴. ب. از "رفعت"	۱۵. ب. د. از "دولت"	۱۶. ب. بیت ندارد

ز بالین از تب من لاله روید ز باغم غنچه تبخاله روید
تمام افغان ز عالم بسکه رفتم بجای نی ز خاکم ناله روید^۱

سرمه از چشمت بلای جان مردم میشود خامشی از صحبت لعلت تکلم میشود
طفل بی پروا دل از من^۲ میبری غافل مباش کاین گهر می افتد از دست تو و گم میشود
چشم مینا تنگ^۳ چون افتاد^۴ می کمتر چکد خنده چون آید بلعل او تبسم میشود
شوکت امشب بزم مستانرا نشاط^۵ دیگر است^۶ گر چنین پمانه می بالد بخود خم میشود

دوش مغزم^۷ بیتو خاکستر ز برق ناله بود بند بند نی^۹ بچشم شعله جواله بود
بیتو امشب ساغر لب^{۱۰} پر شراب ناله بود پنبه ام از مغز جان بر^{۱۲} شیشه تبخاله بود
بیتو دوران نشاط امشب بزودی^{۱۳} میگذشت^{۱۳} گردش پمانه ما شعله جواله بود
شد بهار و لاله^{۱۵} ساغر بدست او^{۱۶} شگفت سبحه صد دانه زاهد ز تخم^{۱۷} لاله بود
از گرانی بسکه سنگین ناله می آید^{۱۸} بلب صد شکست امشب بچینی خانه تبخاله بود^{۱۹}
همچو فصل گل درین محفل ز دیریهای دور ره ز جامی^{۲۰} تا بجام دیگرم یکساله بود^{۲۱}

هر کجا میرفت در آغوش شوکت جای داشت

سیر^{۲۲} او امشب^{۲۳} چومه پا در رکاب هاله بود

۱. ب. د. ه. آیات ندارد	۲. د. بی پروا "از من دل"	۲. د. "تنگ چشمی شیشه" چون	۳. ه. چون "فتاده"
۵. ب. مستانرا "صافی"	۶. ا. است ندارد	۴. ب. "جوش فرقم" بیتو	۸. ه. ز "سوز"
۹. ج. بند "بندی"	۱۰. ج. ساغر "می"	۱۱. د. امشب "جام لبریز"	۱۲. ب. ج. جان "پر، در"
۱۳. ج. امشب "بزوری"	۱۳. ه. بزودی "درگذشت"	۱۵. د. شد "بصرا لاله و"	۱۶. ا. ساغر "بدشت من"
۱۷. د. ز "چشم"	۱۸. ب. ه. ناله "می آمد"	۱۹. ج. بیت ندارد	۲۰. د. ز "جام"
۲۱. ه. بیت ندارد	۲۲. ا. شیر "او"	۲۳. د. سروست من "چو"	

بهار نشأ می غنچه شد^۱ آن لعل میگون شد
 ز گلرنگ است ساقی را^۲ بیاض چشم از مستی^۵
 رهایی خواستم یابم ز بند^۴ می پرستیها
 عنان کریه دیوانگی از بس رها کردم
 ز چاک سینه سوی عالم دل شد^۹ رهم پیدا
 نمیگردد بگوش^{۱۱} آشنا شوکت کلام من

فلک برتبه آن کوی دلنشین نرسد^{۱۳}
 سحر بداد خمار شکستگان^{۱۵} ساقی
 دراز دستی مینا دلم ربوده^{۱۶} بکف^{۱۷}
 چه نفع اهل جهانرا ز نامداریها
 ز نارسایی طالع برهنه ام شوکت

آبروی عشرت از ناشادی ما میچکد
 تا بموج^{۱۹} سنگ رنگ لعل شیرین ریختم^{۲۰}
 سیرگاه جلوه^{۲۱} مستانه لیلی است این

چو سرو از^۲ ناز مینا قد کشید آن قد موزون شد
 که می میکرد^۶ صاف از پرده بادام گلگون شد
 بزنجیر از خط پمانه ام یک حلقه افزون شد
 بصحرا خیمه لیلی حباب اشک^۸ مجنون شد
 سر این^{۱۰} راه نقب از خانه آینه بیرون شد
 ز بس نطقم^{۱۲} ز جوش معنی بیگانه مضمون^{۱۳} شد

بگرد خاک نشینان او زمین نرسد
 رسیده بود برنگی که می چنین نرسد
 خبر بزاهد کوتاه آستین نرسد
 به تشنه آب ز سر چشمه نگین نرسد
 ز کوتهیست که دستم با آستین نرسد

خون سیل از دامن آبادی^{۱۸} ما میچکد
 آب لعل از تیشه فرهادی ما میچکد
 باده^{۲۲} از چشم غزال وادی ما میچکد

۱. ب. شد ندارد	۲. ب. د. از ندارد	۳. ه. چه گلرنگ	۴. ب. د. ز قید	۵. ساقی از	۶. ب. حباب چشم
۵. چشم مست او	۶. لکه می کرد	۷. ج. د. ز قید	۸. ب. حباب چشم	۹. ج. شد تا رحم	۱۰. د. این ندارد
۹. ج. شد تا رحم	۱۰. د. این ندارد	۱۱. ب. ج. د. نمیگردد بگوشی	۱۲. ب. د. ز بس لفظم	۱۳. ج. معنی بیگانه موزون	۱۴. ب. د. ربوده ز کف
۱۳. ج. معنی بیگانه موزون	۱۴. د. ردیف برسد	۱۵. ج. خمار شکستن	۱۶. ج. د. دلم ربود	۱۷. ب. د. بکف	۱۸. ج. دامن آزادی
۱۴. ب. د. ربوده ز کف	۱۵. ج. دامن آزادی	۱۹. د. تا بلوح	۲۰. ب. لعل	۲۱. د. سیرگاه جلوت	۲۲. ل. یاد از چشم

میخوریم افسوس تا کردیم ترک بندگی
 خون حسرت^۱ از خط^۲ آزادی ما میچکد^۳
 ای سواد کعبه مقصود روشن شو که باز
 اشک گمراهی ز چشم هادی ما میچکد
 قطره آبی که میگردد در گوش اثر^۴
 از فغان شوکت فریادی ما میچکد

کسی از فیض بیداری نصیب از خواب خود گردد
 که از وضع ملایم بستر سنجاب خود گردد
 ز دندان و دهان او بهرجا نگردد^۵ حرفی
 گهر بیرون دهد آب از خود و گرداب خود گردد
 چه منت باشد از بحر آسیای بی نیازانرا
 که همچون گوهر غلطان بزور آب خود گردد
 بدل میگویم از رخسار او حرفی و میترسم
 که از من بشنود حرف^۶ خود و بیتاب خود گردد
 خبر از معنی خود گر بود^۷ صورت پرستانرا
 فنا دیگر بود اهل محبت را پس از مردن
 خطر^۸ نازک دلانرا شوکت^۹ از همواری طبیعت^{۱۰}
 ز جوش حرص دلم خون صد تمنا خورد

چنان ز گردش آنچشم مضطرب گشتم
 فغان که این صدف^{۱۱} از چشم تنگ دریا خورد
 چنان کناره گرفت^{۱۲} از جهان نشاط کرهست^{۱۳}
 که رنگ من بنگاهش به نیم ره وا خورد
 بود ز عاقبت کار خویشتن آگاه
 بجای باده ز پمانه خون عنقا خورد
 کسی که قسمت^{۱۴} امروز بهر فردا خورد

۱. د. ه. خون "حیرت، خط"	۲. ب. د. ه. از "خط"	۳. ب. بیت ندارد	۴. ا. گوش "گهر"
۵. ب. نصیب "را"	۶. ا. و "ندارد"	۷. ب. د. ه. بهرجا "بگذرد"	۸. ا. آب "خورد"
۹. ه. بشنود "حرفی"	۱۰. ب. خود کی بود "د. ه. گرشود"	۱۱. ا. خط "نازک"	۱۲. ه. شوکت "ندارد"
۱۳. ه. همواری "طبع است"	۱۴. ا. این "صاف"	۱۵. ه. کناره "نمود"	۱۶. ب. ج. که "هست"
۱۷. ا. د. که "روزی"			

چه غیرتست^۱ که از عکس خود هم آن مغرور
 دل از خیال عتاب توام خنک^۲ شده است
 شراب رنگ رخس را نگاه من شوکت
 درون خانه آینه باده تنها خورد
 خذر که تندی این باده خون^۳ مینا خورد
 بسایه مژه آن دوچشم شهلا خورد
 خرم کسی که ساغر وحدت بسر کشید
 جایی که خصم تیغ زبان میکند بلند
 تا دیده است لعل کمر بند یار را
 شد از زبان شعله مرا^۵ روشن این سخن
 قطع امید میکند از میوه همچو بید
 از ساحل صدف نتوان رفت^۶ بی شکار
 رندی که از شراب جنون نشأ مند شد
 ساغر ز کاسه سر مجنون بسر کشید
 خود را نمیتوان بزمین دگر کشید
 رنگ از گل زمین هراتست فکر^۷ را
 افشان سر بیاض صدف ز آب گوهر است
 چون آصف^۸ از رگ قلم اشعار تر^۹ کشید
 فروخت تا زمانه چراغ عطای او
 روغن هزار بار ز مغز^{۱۰} گهر کشید

شوکت گلاب میکشم از بوی گل که باز^{۱۱}

از^{۱۲} من دماغ نازک او درد سر کشید

۳. ب. د. ه. باده "مغز"

۴. ا. هراتست "گلزار"

۱۱. ب. بوی "توکی"

۲. ب. د. ه. توام "تنگ" ج. "خشک"

۵. ج. شعله "بمن" ۶. ب. "رفت" ندارد

۹. د. ه. اشعار "بر سر" ۱۰. ج. هزار بار "بمغز"

۱. ج. چه "عزتست"

۳. ب. جهان "جهانی"

۸. ه. چون "وصف"

۱۲. ب. "کز من"

یکی در^۱ شاهراه عشق اسپ^۲ تاختن دارد
 حریر^۳ گل گران باشد تن نازک خیالانرا
 شدم رسوای بزم یار از نظاره^۴ حیرت^۵
 کل دولت که رنگش میدهد بوی فنا^۶ گشتن
 حریم سینه^۷ ما را چرا^۸ غیری^۹ شود محرم
 بچشم خویش شوکت دیگر را^{۱۰} چند بشناسم^{۱۱}

از خدنگش نشان بخود بالد
 گرشب آید سگش بخانه^{۱۲} من
 گرفتند سایه^{۱۳} قدش بزمین
 میشود همچو تن عیان از بس
 از حدیث لبث چو غنچه^{۱۴} گل
 شوکت از نسبت^{۱۵} ریاض درش

افتادگیم^{۱۶} چون رود از دست^{۱۷} نماید
 گل میکنند از آمدنت نشأ دیگر^{۱۸}
 چون کوه که تا دور روی پست نماید
 از دور سواد تو سیه مست نماید^{۱۹}

۱. د. یکی "بر"	۲. د. عشق "اسپ"	۳. ب. "چو برگ گل"	۴. ه. نظاره "حسرت"
۵. د. را "چند روزی"	۶. د. بوی "قبا"	۷. ا. حنا "دارد"	۸. ب. ما را "چو"
۹. د. چرا "دیگر"	۱۰. د. شوکت "دیگرانرا"	۱۱. ا. ب. ه. دیگران "بشناختن"	۱۲. د. ه. شمع "سان"
۱۳. ب. در "خیال"	۱۴. د. خیال "بود"	۱۵. ا. ب. د. ه. در دهانم "زبان"	۱۶. د. از "سبب"
۱۷. ا. از "دشت"	۱۸. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد		

بگلشن چون عرق ریزان گلستان حجاب آید
 ندارم آنقدر طالع که یابم فرصت^۲ وصلش
 می نظاره تنها^۳ میکشی هم بزم خویشم کن
 چنان گریم بدرد دل براه توسن نازت^۴
 ز من پنهان چه داری^۵ از کجای می خورده می آیی
 در و دیوار بوی^۶ گل گرفت از حسن^۷ رنگینش
 خیالش^۸ برده است از خود خیال ناله^۹ عاشق
 گرفت از بسکه سیل گریه^{۱۰} یعقوب عالم را
 بگوشم از زبان شعله^{۱۱} ادراک^{۱۲} می آید
 کجا بینند ارباب سخن روی درستی را

تماشای خط خوبان نگاهم را پریشان کرد
 به پهلوی از نیستان بحر ترکش بسته می آید
 ز سوز دل بود هر لفظ^{۱۳} رنگین شمع^{۱۴} گلگونی
 عجب نبود بعین تیره بختی شوخی طبعم
 بهار^{۱۵} اندام سروی^{۱۶} پیرهن چاکم چو گل دارد
 به چشم من سواد مردمک را تخم ریحان کرد
 کجا یارب کسی^{۱۷} فتح سواد چشم گریان کرد
 بپایان برد هر کس نامه ام سیر چراغان کرد
 که خاکم را فلک از سرمه^{۱۸} چشم غزالان کرد
 که رنگین^{۱۹} ساعد او آستین را گل بدامن کرد^{۲۰}

۱. ه. بوی "کباب"	۲. ب. یابم "دولت"	۳. د. نظاره "پنهان"	۴. ج. توسن "راحت"
۵. ه. پنهان "ندانم"	۶. د. دیوار "رنگ"	۷. د. از "جلوه"	۸. ب. د. ه. "چنانش" برده
۹. ناله "عشق را"	۱۰. ب. د. ه. پیرهن "همچون نفس بیرون ز آب"	۱۱. ج. بیت ندارد	۱۲. ج. بیت ندارد
۱۳. ج. شعله "این آواز"	۱۴. ه. هر "کس"	۱۵. د. فکر "در"	۱۶. د. یارب "توان"
۱۷. ب. هر "لحظه"	۱۸. ب. د. ه. رنگین "چشم"	۱۹. ب. از "شوخی"	۲۰. ه. "بهر" اندام
۲۱. د. ه. اندام "شوخی" سروش	۲۲. ب. د. ه. که "رنگ"	۲۳. ج. بیت ندارد	

بگلشن رنگ شوخی ریخت سرو من چنان ^۱ امشب	که طوق قُمریانرا حلقه چشم غزالان کرد ^۱
ز کویش بسکه سرتاپای سودا آمدم ^۲ شوکت ^۳	بره نقش ^۴ قدم را شور ^۵ رفتارم ^۶ نمکدان کرد
از آب و خاک حسن خمیر ^۷ تو کرده اند	آینه را ز روی ضمیر تو کرده اند
دارد دماغ زخم ^۸ شهید غمت ^۹ ز کام	از موج بوی گل پرتیر تو کرده اند
بشاشد سواد اعظم ایمن بحکم تو	از نخل طور چوب ^{۱۰} سریر تو کرده اند
شوکت شد ست نشأ می فرش خانه ات	گویا ز موج باده ^{۱۱} حصیر تو کرده اند
چون ^{۱۲} سوی گلشن بکف تیغ تغافل بگذرد	خون گل از غنچه منقار بلبل بگذرد
بسکه نورانیست اجزای چمن از حسن تو ^{۱۳}	سایه اندازد کسی ^{۱۴} گر ^{۱۵} نکهت گل بگذرد
خون من بگذشت از شمشیر او ^{۱۶} یک پشت تیغ ^{۱۷}	سیل چون زور آورد آب ^{۱۸} از سر پل بگذرد
بسکه چشم شور ^{۱۹} زاهد گشته ^{۲۰} رهن باده را	رنگ نتواند ز مینا بی ^{۲۱} تأمل بگذرد
گوشه چشمی پس از عمری که سویم افکند	از سر من آب شمشیر تغافل بگذرد ^{۲۲}
بسکه از اشکم هوا موج رطوبت میزند	باد ^{۲۳} از زلفش چو آب از ^{۲۴} روی سنبل بگذرد ^{۲۵}
شهر و صحرایش بود ^{۲۶} یک سبزه زلزل ^{۲۷} حسن سبز ^{۲۸}	بهر سیر هندی چون شوکت ^{۲۸} ز کابل بگذرد

۱-ج. بیت ندارد	۲-سرتاپای سودا آمدم	۳-د. شوکت ندارد	۴-د. بره شور
۵-د. را نقش	۶-ه. شور رفتارم	۷-ا. حسن ضمیر	۸-د. دارد زگل دهان
۹-ه. زخم خدنگت	۱۰-ا. چوب ندارد	۱۱-ا. ز موج بیاد	۱۲-د. گر سوی
۱۳-ج. د. ه. حسن او	۱۴-ج. ندارد گهی	۱۵-د. پرتوانداز دیگر از نکهت	۱۶-ه. او ندارد
۱۷-د. یک لب ز تیغ	۱۸-ه. آب ندارد	۱۹-ا. ب. د. ه. بسکه چشم شوخ شور چشم چشم سوز	۲۰-ب. زاهد گشت
۲۱-د. زمینا از	۲۲-ب. بیت ندارد	۲۳-ا. باده از	۲۴-د. از ندارد
۲۵-ب. بیت ندارد	۲۶-ب. بیت ندارد	۲۷-ه. صحرایش شود	۲۸-ب. از ندارد
۲۸-د. هندی شوکت چون			

کجا از مادر ایامم^۱ آسایش هوس باشد
 گل جمعیت روشندان از^۲ رشته آهست
 بظاهر بینی^۳ از بس کار افتاده است مردم را
 ز بزم^۵ می ز بس ترسیده بی لعلش نگاه من
 بخاک از سایه^۸ بالم سمندر نقش می بندد
 گلستانی که سیرابست^۹ از چاه زرخدا نش
 همان منقار او^{۱۰} شوکت دو نیم از تیغ افغانست
 نگاه غیر را نظاره^{۱۳} خطش تسلی شد
 دلیل وحدت نازونیا حسن و^{۱۴} عشق این بس^{۱۵}
 هنر مندانه از عیب^{۱۶} تعلق پاک کن خود را
 کسی لاف قدح نوشی زند بزم^{۱۸} خموشی را
 بصحرارنگ شوخی ریختی^{۲۱} از قامت موزون
 برنگی^{۲۲} شیرمست است از صفای عارضت صحرا
 بهار و باغ بود از شبینم نظاره ام خرم
 بدوران تو شوکت بسکه شد یکرنگ^{۲۳} مشربها
 پریدنهای رنگم جنبش گهواره بس باشد
 بیاض صبح را شیرازه از تار نفس باشد
 اگر قد کسی کوتاه افتد^۴ نیمکس باشد
 بچشم دور ساغر گردش چشم^۶ عسس^۷ باشد
 تذرو شعله ام کی آشیانم خار و خس باشد
 بنخلش غبغب یوسف ترنج نمیرس باشد
 ز سنگ^{۱۱} سرمه گر مرغ مرا چوب^{۱۲} قفس باشد
 زمرّد مرهم ز نگار چشم زخم^{۱۳} افعی شد
 که من از خویش رفتم امشب^{۱۶} و جای تو خالی شد
 که سوزن جوهر آینه^{۲۰} تجرید عیسی شد
 که درد^{۱۹} لفظ دن^{۲۰} پیمانه او صاف معنی شد
 سواد حلقه^{۲۱} چشم غزالان طوق قمری شد
 که مجنونرا خباب اشک پشت چشم لیلی شد
 چورفتم از گلستان سبزه ها مژگان اعمی شد
 کف دریای عصیان پنبه مینای^{۲۳} تقوی شد

۱. ب. ج. مادر "ایام" ۲. ه. ر. شندان "در" ۳. د. ب. ظاهر "تیغ" ۴. د. ه. کوتاه "باشد"
 ۵. د. ه. به "بزم" ۶. ب. چشم "ندارد" ۷. د. عسس "ندارد" ۸. د. ه. عسس "ندارد"
 ۹. د. ه. که "شد سیراب" ۱۰. ه. منقار "من" ۱۱. د. سنگ "سرمه" ۱۲. د. چوب "قفس"
 ۱۳. د. نگاه "تسلی شد" ۱۴. د. عشق "این بس" ۱۵. د. دلیل "وحدت" ۱۶. د. عیب "تعلق پاک کن خود را"
 ۱۷. د. هنر "مندانه" ۱۸. د. خموشی "را" ۱۹. د. درد "لفظ دن" ۲۰. د. پیمانه "او صاف معنی شد"
 ۲۱. د. سواد "حلقه" ۲۲. د. برنگی "شیرمست است از صفای عارضت صحرا"
 ۲۳. د. بدوران "تو شوکت بسکه شد یکرنگ" ۲۴. د. مشربها "کف دریای عصیان پنبه مینای"

چند چون مجنون سرم خاک ره سودا^۱ بود گردباد من غبار خاطر^۲ صحرا بود
 گرم گردیدست از جام سبکروحي سرم باده ام چون رنگ صاف از پرده^۳ مینا بود
 گه بهار و گه خزان گشتن بچشم اهل دل پشت و^۴ رو گردیدن برگ گل رعنا بود
 کرده ایم از اهل عالم^۵ گوشه را اختیار چشم ما را سرمه از خاکستر عنقا بود
 پیش رندانی که شوکت مست جام فطرتند مصرع رنگین بیاض گردن^۶ مینا بود

خاکسار سرمه او سرفرازی میکند تو نیاز ناز مشق بی نیازی میکند
 صد جهان سرگشته دارد کوچه دیوانگی گردباد آنجا چو طفلان خاکبازی میکند
 دختر رز میکند شوکت بدامانم نماز دامن تر جامه ما را نمازی میکند^۸

دل زبان شکوه پیش من ز سختی باز کرد شیشه چون وقت شکستن شد مرا آواز کرد
 از فغان گردید افزون تیره بختیهای من کُلبه ام را تیره دود شعله آواز کرد
 بیتو دُرد می بخاطر شد مرا گرد ملال صاف او گردید رنگ از چهره ام پرواز کرد
 نغمهای یا صنم تا صبح می آمد بگوش گوی امشب منطرب از زنار^۹ تارساز کرد

چون نگاهی کان^{۱۰} ز چشم سرمه درآید^{۱۱} بیرون

شوکت از خاک صفاهان رو سوی شیراز کرد^{۱۲}

۱-ج. خاک "سر"	۲-ب. د. غبار "دامن"	۳-ج. از "پرتو"	۴-ا. "و" ندارد
۵-ا. "عالم" ندارد	۶-ب. بیاض "گردنت"	۷-د. بیاض "دیده رنگین"	۸-ب. د. ه. ابیات ندارد
۹-ا. منطرب "از مار"	۱۰-ج. نگاهی "کو"	۱۱-ج. سرمه "ودرافتد"	۱۲-ب. د. ه. غزل ندارد

سعی داغم مرهم کافور را ^۱ مرهم کند	مومیای را شکست رنگ ^۲ من آدم کند
بسکه میماند بچشم او ز تحریک نگاه	سرمه دان چون دیده آهوز شوخی رم کند
میکنند سیر گلستان بهر صید بلبلان	تا کمان خویش را از آتش گل خم کند
عید باشد بسکه هجرانش چو آید در کنار	حلقه آغوش ما را حلقه ماتم کند ^۳
ساقی وحدت بهر جا طرح عشرت افکند	بناده خورشید را در ساغر شبنم کند
مستی مرد سخندان از شراب دیگر است	دختر رز را به بزم خویش کی محرم کند
کرده ^۴ کیف ^۵ اختلاط خلق شوکت را ضعیف	میرود از خویش تا بر تاک ^۶ صحبت کم کند
کوثر حریف چشم تر من نمیشود	دوزخ غبار رهگذر من نمیشود
انعام ^۷ خلق چیست که ^۸ اسباب کاینات	صنذل بهای درد سر من نمیشود
گیرم که آسمان و ^۹ زمین آفتاب شد	آینه خانه ^{۱۰} نظر من نمیشود
منت ز آفتاب قیامت چرا ^{۱۱} کشم	این قرض توشه سفر من نمیشود ^{۱۲}
شوکت دلم از شعله ادراک روشنست	آتش مقابل شرر من نمیشود
جانی ز خود سبک شده جستن ^{۱۳} چه میکند	باشیشه نسیم شکستن چه میکند
شیون چه احتیاج برد ز وفات من	تار نفس صدای گسستن چه میکند
از جلوه تو شوکت افتاده شد فنا	بر خواستن ببین به نشستن چه میکند ^{۱۴}

۱. ا. ب. د. ه. "کرد" کیف

۲. ب. شکست "سنگ"

۳. د. چيست "ز"

۴. ب. بيت ندارد

۵. بیت ندارد

۶. د. "از احباب" خلق

۷. ا. د. "می" کشم

۸. ب. ابیات ندارد

۹. ج. ه. "تا" تریاک

۱۰. ج. ه. آینه "خاطر"

۱۱. ا. جان "بسنگ ز خود شده چنین"

۱۲. ب. بيت ندارد

از لبست چون می بوقت باده خوردن میچکد
 خون ز چشم خضر تا هنگام مردن میچکد
 سوی^۱ ما دلبسته^۱ رنگ سفید خویش نیست
 شیر رنگ پنبه^۲ ما از فشردن میچکد
 خوش آن گروه که آینه از^۲ نظر کردند
 خمیر مایه^۳ دریا ز چشم ترک کردند
 مباحث ایمن ازین ره که کاروانی را
 چو مار^۳ جاده خود^۴ غایب از نظر کردند
 پای خویش از حلقه^۵ احباب می باید کشید
 رخت خود^۵ زین آتشین گرداب می باید کشید
 درد سر^۶ فرش است زیر بوریای فقر ما
 از گل مخمل گلاب خواب می باید کشید
 چشم سوزن شد مسیحا را حصار آهنین^۷
 دست خویش^۸ از دامن اسباب می باید کشید
 ما حساب^۹ خود چو بحر از چشم گریان داده ایم^{۱۰}
 نام ما را^{۱۱} حلقه از^{۱۲} گرداب می باید کشید
 اینقدر نازکدلی شبنم نمی آید بکار^{۱۳}
 ناز آن خورشید عالمتاب می باید کشید
 تیغ خونریزی که داد^{۱۴} زاهد آنرا میدهد
 از نیام ابروی محراب می باید کشید
 نیست رود نیل احسان عزیزانرا نمی^{۱۵}
 بعد ازین از چاه کنعان آب می باید کشید
 بهر تسکین من^{۱۶} ای ساقی بخاکم باده ریز
 آتش آلوده است خاکم آب می باید کشید
 همچو تمثالی که از آینه می آید برون
 خویش را آسان ازین گرداب می باید کشید

چون چراغ خانه^{۱۷} درویش ما را نور نیست

باز شوکت روغن^{۱۸} از مهتاب می باید کشید

۱. ب. ج. ده. "موی" ما	۲. ۱. "از" ندارد	۳. ۱. "چو" "پاز"	۴. ۱. جاده "چوره"
۵. لا. "خود" ندارد	۶. ه. "سر" ندارد	۵. د. حصار "آهنی"	۸. ب. دست "خود"
۹. ب. ما "حباب"	۱۰. ب. ج. ه. گریان "دیده ایم، کرده ایم، کرده ایم"	۱۱. ب. ما "از"	۱۱. ب. ما "از"
۱۲. ب. "از" ندارد	۱۳. ه. بیت ندارد	۱۲. د. که "دارد"	۱۵. ب. احسان "آدمی"
۱۶. ب. "من" ندارد	۱۷. ب. ه. "ناز روغن شوکت" از		

نکھت درس ز دیوان وفا میخواند	گردش چشم تو ترسم ^۱ که ورق گرداند
نگه گرم حریف لب میگون تو نیست	رنگ یا قوت تو صد شعله بخون غلطاند ^۲
حلقه کعبه چه خمیازه بیهوده کشی	بت پرستیم برنگی که خدا میداند ^۳
چشم حیرت ^۴ زده عشق نکردیم اگر	مژه در آب گهر رشته صف ^۵ خواباند ^۶
بابلی نیست که از گریه رنگین شوکت	مشت خونی بگریبان بهار افشاند

در ^۸ طلب کار محبت ز هوس می آید	نکھت پیرهن شعله ز خس می آید
غیر یک حرف نباید ز دهنها بیرون	بانگ یک مرغ ز صد چاک قفس می آید
ضرر از جلوه کثرت نرسد وحدت را	همچو یک کس که بیاد همه کس می آید ^۹

آب دایم گل ساغر ز می تاب ^{۱۰} خورد	گل این باغچه ^{۱۱} از خنده تر آب خورد
باعث خرمی من شده بیتابی من	آب گلزار من از چشمه سیماب خورد
رشته عمر تو و حرص بهم پوستست	خم شود قد تو چون طول امل تاب ^{۱۲} خورد ^{۱۳}

دل نسبتی ^{۱۴} بطره پر خم درست کرد	نسبت درست کرد و چه ^{۱۵} محکم درست کرد
پمانه دلی که بخلوت شکسته شد	نتوان بمومیایی آدم درست کرد

۱-ج. تو "گردم"	۲-ب، ج، ه. بخون "گرداند"	۳-ب، ج. خدا "گرداند"	۴-ا. "حیرت" ندارد
۵-د، ه. رشته "صفت"	۶-ب، ج. صف "گرداند"	۷-ه. گریه "رنگین"	۸-ج. "از" طلب
۹-ب، د، ه. ابیات ندارد	۱۰-ج. می "تاب"	۱۱-ج. این "باغچه"	۱۲-ج. طول امل "آب"
۱۳-ب، د، ه. ابیات ندارد	۱۴-د. دل "نشینی"	۱۵-د. درست "گرچه"	

خونم به پوست بود ز رنگم شکسته تر	نازم به تیغ یار که یکدم درست کرد
عمر ^۱ از برم گذشت چو معشوق بیوفا	خوش نسبتی بمردم عالم درست کرد ^۲
آینه ام ز کثرت جوهر شکسته بود	عکسش بمومیایی ^۳ آدم درست کرد
شوکت دگر بساز بحیرت که عکس مهر ^۴	آینه شکسته ^۵ شب ^۶ نم درست کرد

از نگاه این شوخ چشمان باده را خون کرده اند	تا بیاض چشم مست خویش ^۷ گلگون کرده اند
نخل موم من خس گرداب آتش گشته است	از حریر شعله ام فانوس گلگون کرده اند
چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده اند	عاشقان از پای خود تا خار ^۸ بیرون کرده اند
اهل دل وابسته ^۹ رنگ تعلق نیستند	دست از رنگ حنا چون بهله ^{۱۰} بیرون کرده اند ^{۱۱}
غافلان از آمد اقبال و ^{۱۲} دولت خوشدلند	خویش را بازی خور این نعل ^{۱۳} وارون کرده اند
کرده اند اهل دل از موج زمرّد بال و پر	خویش را زین دشت افعی زار بیرون کرده اند
برده اند از باب دنیا حسرت دنیا بخاک	نالها زیر زمین چون گنج قارون کرده اند ^{۱۴}
نکته سنجانی که من در بزم آصف دیده ام	خشت خم را تخته ^{۱۵} مشق فلاطون کرده اند
میفشاند اهل دل شوکت بفردوس آستین	تا نگه رنگین از آن رخسار گلگون ^{۱۶} کرده اند

باز آ که بیتو خانه ^{۱۷} روزم سیاه شد	پرواز کرد رنگ ز رخسارم آه شد
خاک رهش چو بختم از پردهای چشم	دردش غبار سرمه و صافش نگاه شد ^{۱۸}

۱.۱. "عمر" از	۳. پ. د. عکسش "زمومیایی"	۲. ج. بیت ندارد
۵. شکسته "ز" شب ^۶ نم	۴. ه. گرداب "از بیس"	۶. پ. مست "یار"
۹. پ. خود "از خانه"	۱۱. د. کرده اند "ندارد"	۱۰. د. چون "نهاده"
۱۳. ا. این "لعل"	۱۵. پ. بیت ندارد	۱۲. ه. بیت ندارد
۱۷. پ. د. آیات ندارد	۱۶. ا. رخسار "رنگین"	
	۸. پ. عاشقان "تا"	
	۱۲. پ. د. ه. "و" ندارد	
	۱۴. ج. عکس "او"	

کی وچشتم از گرمی جستن بگذارد ^۱	گردم بره او ز نشستن بگذارد
ز آتش چه کشی ناز که مینای دل ما	از شعله آواز شکستن بگذارد ^۲
ز بد کرداری خود آسمان دایم خطر دارد	ز زهر خویش این افعی زمرد در نظر دارد ^۳
بجایی میرساند خاکساری ناتوانانرا ^۵	خندنگ میل از موج سواد سرمه پر دارد ^۶
بمژگانم نگه چون آب زیر سبزه میگردد	ز بس چشم ترم پنهان برخسارش نظر دارد
بدوش بینوایان ^۷ خواب معشوق است خوبانرا ^۸	که سرو از بال قمری بالش پر زیر سر دارد ^۹
بدور خط بود پرواز دیگر حسن شوخش را	تذرو بوسه او از خط لب بال و پر دارد
بزیر خاک هم گریان بود چشمی که من دارم	رگ ابراز غبارم میتواند آب ^{۱۰} بر دارد
دو عالم از غبار غم دو چشم سرمه آلوده است	که ^{۱۱} عنقای خیال من چو ^{۱۲} ابرو ^{۱۳} زیر پر دارد
ازین آهن زبانان انتقام خویش میخواهم	رگ من محضر دعوی بخون نیشتر دارد
سبکرو حی بملک ^{۱۴} بیخودی پرواز خواهد کرد	که همچون رنگ او موج ^{۱۵} شکستن بال و پر دارد
بمژگانم سر شک گرم میگردد گره ^{۱۶} شوکت	که شمع محفل من رشته ^{۱۷} از آب ^{۱۸} گهر دارد
اثر از گرد کدورت ز دل ^{۱۹} پاک نماند	کف خاکستری از شعله ادراک نماند
بختها ^{۲۰} بسکه ببالای هم انداخته اند	جای سوزن ز دل ^{۲۱} از اطللس افلاک نماند

۱. ر. ردیف "بگذارد" ۲. ب. د. ه. ابیات ندارد ۳. ب. ج. ه. ز. "زهره" ۴. د. د. مرد "از"
۵. د. ه. میرساند "ناتوانی خاکسارانرا" ۶. ا. "پر ندارد" ۷. ب. بدوش "بینوایی"
۸. ا. است "جویانرا" ۹. د. بالش "در" ۱۰. ب. غبارم "آب میباید که" ۱۱. ج. "چو" عنقای
۱۲. ب. "چو" ندارد ۱۳. ج. "چو" که ۱۴. ب. ه. سبکرو حی "ببال" ۱۵. ب. د. ه. همچون "موج"
۱۶. ه. میگردد "نگه" ۱۷. ه. من "رشد" ۱۸. ب. د. ه. از "تار" ج. "تاب"
۱۹. ب. د. ه. کدورت "بدل" ۲۰. ب. ه. "بخیه ها" بسکه ۲۱. ب. د. سوزن "زدن"

شعله گرمی دیدار بلند است^۱ بلند
 گریه من گذرانید بخاطر چندان
 امشب از پنجه مژگان بره او شوکت
 شجر^۲ طور بیارید که خاشاک نماند
 که غبارم بدل^۳ آن بت بیاب^۴ نماند
 مشت آبی نفشاند^۵ که کف خاک نماند
 گردید بیتو^۶ چهره اشک کباب زرد
 بیرون شدیم از خط زرین او ز خود^۹
 شد^۷ از شکسته رنگی مینا^۸ شراب زرد
 بستیم بار خویش در^{۱۰} آفتاب زرد^{۱۱}

عاشق از حیرت خود چون گله بنیاد کند
 سر بزانوی من از ناز نهادی بی خواب
 صورت آن کمر شوخ چون نقاش کشد^{۱۵}
 سرو مغرور ترا^{۱۴} میل^{۱۸} گرفتاران^{۱۹} نیست
 ناتوان بلبل ما تا شده از بیضه برون
 بسکه دانسته^{۲۲} تماشایی رخسار خود^{۲۳}
 بشکند آینه را^{۱۲} خانه فولاد کند^{۱۳}
 میبرد^{۱۴} رنگ زردیم که ترایاد کند
 قلم موی ز مژگان پریزاد کند
 کاش^{۲۰} طوقم کشد از^{۲۱} گردن و آزاد کند
 مشق پرواز بروی کف صیاد کند
 عکس^{۲۳} خود دیده^{۲۵} در آینه مرایاد کند

رقم شوخی جولان قد او شوکت

جنبش کلک مرا^{۲۴} جلوه شمشاد کند

۱. ۵. بلند است و بلند	۲. ۱. شجره طور	۳. ۱. ج. بدل "از" آن	۴. ۲. بدل "آینه پاک"
۵. ۵. آبی "نفشاند"	۶. ۵. ای زلب تو "چهره"	۷. ۵. دی "از"	۸. ۵. رنگی "اشکم"
۹. ۵. بیرون "ز خود شدیم"	۱۰. ۱. خط زرنگار	۱۱. ۱. خویش "در"	۱۲. ۱. ابیات ندارد
۱۲. ۱. آینه "و"	۱۳. ۱. ج. را "خامه"	۱۴. ۱. ب. میبرد "رنگ"	۱۵. ۱. اب. نقاش "کشید"
۱۶. ۱. سرو "ز"	۱۷. ۱. مغرور "مرا"	۱۸. ۱. ب. ترا "فکر"	۱۹. ۱. د. میل "گرفتاری"
۲۰. ۲. ج. "کشد" طوق	۲۱. ۲. ب. "از" ندارد	۲۲. ۵. بسکه "دانند"	۲۳. ۲. د. رخسار "خود است"
۲۴. ۵. روی "خود"	۲۵. ۱. خود "دید"	۲۶. ۲. ب. "جلوه" کلک	۲۷. ۲. ب. کلک "ترا"

اگر سالک درین ره پیرو^۱ دل میتواند شد
 دل من^۲ زیر تیغش چون تدرزو شعله میرقص
 شدم آب از تغافلای خوبان و ازین شادم
 کشد از چشم لیلی روغن بادام سودایم
 ز بس دارم بیکجا استقامت مشّت خاکم را
 زمین شوره^{۱۰} من^{۱۰} از صدف قابل تر افتاده است
 ز بس گرد دلم جمع است اسباب پریشانی
 رخ سلفی نمیدانم چه خورشیدست^{۱۲} کز^{۱۳} عکسش
 بنای هستیم^{۱۶} از موج خیز ناله ویرانست
 بجرم غفلتم دانم که^{۱۷} میسوزی^{۱۸} تو میدان^{۱۹}
 برای یکدم آب از تشنگی خون میکند^{۲۱} شوکت
 خم ابرویش آخر طاق منزل میتواند شد
 بتن تارنگ^۳ خونش^۴ هست بسمل میتواند شد
 که از یادم غبار خاطری^۵ گل میتواند شد
 دلم کی جز بزم وصل^۷ عاقل^۸ میتواند شد
 بهرجا باد صبح افشانند^۹ منزل میتواند شد
 گهر صد خرمن^{۱۱} از یکدانه حاصل میتواند شد
 بهرجا رنگ خلوت ریخت محفل میتواند شد
 هلاک^{۱۴} خط ساغر بدر کامل میتواند شد^{۱۵}
 غبارم رنگ چینی خانه^{۱۶} دل میتواند شد
 بگو اول کس^{۲۰} از یاد تو غافل میتواند شد
 بهرجا آب تیغی^{۲۲} دید بسمل میتواند شد

ز ما گر آنچنین دوران بت طنناز میگرد
 میان ما و او قاصد زبان راز میگرد

زبس یکجای^{۲۳} گرد آورده است آرام و شوخی را^{۲۴}

چو بنشیند بمن چون نقش خاتم باز میگردد^{۲۵}

۱. د. ره "بیرون"	۲. ب. دل "ما"	۳. ب. د. تا "رگ"	۴. د. رنگ "خویش"
۵. د. غبار "خاطر"	۶. ب. دگر "کی"	۷. ب. بزم "عشق"	۸. ه. وصل "عاقل"
۹. د. صبح "افتاد"	۱۰. ه. شوره "ما"	۱۱. ه. صد "دانه"	۱۲. ب. چه "خورشیدیست"
۱۳. ه. خورشید "از"	۱۴. ب. د. "هلال" خط	۱۵. ج. شعر ندارد	۱۶. ب. بنای "خانه ام"
۱۷. د. غفلتم "دایم چه"	۱۸. ه. که "مغروری"	۱۹. د. ه. میسوزی "چو چه"	۲۰. ا. اول "کسی"
۲۱. ج. خون "میکشد"	۲۲. ب. آب "معنی"	۲۳. ه. بس "یکجا"	۲۴. ج. ه. "و ندارد"
۲۵. د. ابیات ندارد			

عمر از خیال لعل تو خون اجل ^۱ خورد	زان زلف تاب رشته طول امل خورد
لذت زوا ^۲ رسیدن شعرم برد عدو ^۳	انگشت چون نهد بحدیثم عسل ^۴ خورد
کسی که بهر طبع گرم گفتگوی شود	خراب خانه اش از سیل آبروی شود
برنگ شیشه که پیش ^۵ قدح سجود کند	کسی که کرد ترا سجده سرخ روی شود
تا قماش حرف او از خنده گل بافتند	پرده گوش من از مژگان بلبل بافتند
خاطر ما را لباس فقر کرد ^۶ آشفته تر ^۷	خرقه پشمینه ما را از سنبل بافتند
بلبلان از حسرت نظاره اش خون میکنند ^۸	جامه گلگون او را از رگ گل بافتند
کعبه میگردد سیه مست ^۹ از عبیر کفر ما ^{۱۰}	جامه احرام ما از تار کاکل بافتند
غنچه از رشک اسیریهای ما خون میخورد	حلقهای دام ما را ^{۱۱} چشم بلبل بافتند
از برای کشتگان خنجر نازش کفن	شوکت از تار دم تیغ تغافل بافتند
بلبلی را که دل از یاد قفس شاد بود ^{۱۲}	دانه از مردمک دیده صیاد بود ^{۱۳}
گرمی آتش گل میکندش مهره ^{۱۴} موم	بیضه بلبل اگر بیضه فولاد بود
بلبل ناله من طفل گلستان خوانست	جنبش برگ گلم ^{۱۵} سیلی استاد بود

۱. ج. خون "جگر"	۲. ل. لذت "زوا"	۳. د. برد "عدم"	۴. د. "عسل" ندارد
۵. د. که "شیشه"	۶. ب. "کرد" ندارد	۷. د. کرد "آسوده"	۸. د. ۵. خون "میخورند"
۹. ب. سیه "پوش"	۱۰. ج. عبیر "زلف او"	۱۱. ب. ج. ۵. ما "از"	۱۲. ۵. ردیف "شود"
۱۳. ب. دیده اش "مردمک"	۱۴. د. میکندش "بزم چو"	۱۵. ب. برگ "گلی"	

بسکه دلگیری ز خود^۱ بینی خویشم دایم جوهر آینه ام خنجر فولاد بود
شوکت از بسکه گرفتار گرفتارا نم نشوم قمری آنسرو که آزاد بود

بمجلسی^۲ که تو باشی شراب راه ندارد بگلشن تو گل آفتاب راه ندارد
براه آمده ای^۳ سرمه باز کرد که^۴ چشمش ز بسکه پر شده از ناز خواب راه ندارد
هوالطیف و میم صاف و ماهتاب و شب وصل^۵ بماهتابی من آفتاب راه ندارد
سواد عالم امنی^۶ که هست عالم آبت عسس^۷ بکوچه موج شراب راه ندارد
نقاب پرده بیگانگیست دور کن از رخ میان ما و تو امشب حجاب راه ندارد
مجوی شوکت اشکی ز چشم^۹ مردم حیران بلی بکاسه آینه آب راه ندارد

بیرخت شمع آه مشتاقانه بیرون میکند دست افسوس از پر پروانه بیرون میکند
دارم از ابر بهاری چشم رحمت گر زمین عقدهای خاک را چون دانه بیرون میکند
خاکساران ترا جذب نگاه دیگرست انتظار ماترا از خانه بیرون میکند
حلقه زلف ترا نازم که از سوادى او ناله زنجیر از دل دیوانه بیرون میکند
زیر دیوارست شوکت دامنم از بار دل ورنه بیتابی مرا از خانه بیرون میکند^{۱۰}

اگر برقع از آن روی چمن پرورد گرداند گل از غم بر سر بازار رنگ زرد گرداند
بگردش آورد نظاره را چشم تو از شوخی چو بیماری که بالین را ز تاب درد گرداند^{۱۱}

۱. ب، ج، د، ه، بسکه "دلگیر ز خود" ۲. د. "بمجلس" که ۳. ب، ه، براه "آمدی" ۴. ب. عالم "هستی" ۵. د، ه، "و" ندارد ۶. ه. صاف "ماهتابی وصل" ۷. ب. عسس "کوچه" ۸. د. "عکس" ۹. د. مجوی "اشک تو شوکت بچشم" ۱۰. ب، د، ه، غزل ندارد ۱۱. ب، د، ه، آیات ندارد

خرد آسوده از بزم محبت بر نمیگردد
 دم تیغ اجل را شاه راه عاقبت داند
 نباشد دیده^۱ آینه از روشندلی احول
 کتان طاقتش^۳ را تاب مهتاب تجلی نیست
 بخارا ریشه چون آتش دواند نخل موم من
 نمیگردد^۵ بخاطر آرزوی بوسه شوکت را^۶
 کسی از بیشه شیران سلامت بر نمیگردد
 دل دیوانه ما از شهادت بر نمیگردد
 ولی^۲ عارف ز وحدت سوی کثرت بر نمیگردد
 کلیم از وادی ایمن سلامت بر نمیگردد
 مرا روی^۴ دل از سنگ ملامت بر نمیگردد
 که یاقوت ترا رنگ از^۷ نزاکت بر نمیگردد

مرا شبهای تنهایی نه یارست اینکه همدم شد
 بصرای حقیقت^۹ پرتوی افتاد از حسنش
 بهر سنگی که بشکستم قدح را^{۱۲} کعبه پیدا شد^{۱۳}
 چون نخل پیر^{۱۵} بیحاصل خجالت بار آوردم
 بجز نامی نماند از هستی من بی لب لعلش
 بهار ساده لوحی کرد عالم را گلستانم
 تماشاه گاه عشرت بوالهوس^{۱۸} را باد ارزانی
 نگه رنگ از تماشای قضای^{۱۹} سینه ام گیرد^{۲۰}
 ز گردون میتوانی^{۲۳} دید شوکت روی بهبودی
 که از^۸ آغوش تنگ من خیال او مجسم شد
 بخود یک نقش پای مور او بالید^{۱۰} و عالم شد^{۱۱}
 بهر خاکی که جام می زبستم ریخت زمزم^{۱۴} شد
 نکردم سر^{۱۶} ببالا از حیا تا قامت خم شد
 بهرجا پا نهادم نقش پایم نقش خاتم^{۱۷} شد
 ز آب چشمه آینه این گلزار خرم شد
 که بی رویش نگاهم مرد و مژگان نخل ماتم شد
 گل زخم مرا آب دم تیغ^{۲۱} که^{۲۲} شبم شد
 اگر زخم کتان را پرتو مهتاب مرهم شد

۱. ب. نباشد "پرده"	۲. ب. ج. د. دل "عارف"	۳. ب. کتان "قامتش"	۴. ب. "ترازوی" دل
۵. ج. "نمیگردد" بخاطر	۶. د. "را" ندارد	۷. ب. "از" ندارد	۸. د. که "در"
۹. ب. بصرای "قیامت"	۱۰. د. پای "او بخود نالید"	۱۱. ج. ه. "و" ندارد	۱۲. ه. قدح "از"
۱۳. ب. ه. کعبه "شد پیدا"	۱۴. ب. ریخت "شبم"	۱۵. د. ه. نخل "بید، سرو"	۱۶. ج. نکردم "رو"
۱۷. ا. نقش "حالم"	۱۸. ا. عشرت "بلهوس"	۱۹. ب. ج. د. تماشای "ریاض"	۲۰. ه. "بیاض"
۲۱. د. ه. سینه ام "دارد"	۲۲. ه. دم "تیغی"	۲۳. ج. تیغ "تو"	۲۴. د. بگردون "تو"

خون من موج زد و جوهر شمشیر تو شد استخوان شد تهی از مغز نی تیر تو شد

تن فنا گشت و نرفت از دل من نقش رخت سوده شد آینه و گرده تصویر تو شد^۱

مگو کی از ضعیفان کار مردان دلیر آید جواین نیا^۲ بیکدیگر خورند^۳ آواز شیر آید

چنان از شرم عصیان جوانی آب گردیدم که از مویم صدای آبشار جوی شیر آید^۴

درین ویرانه خواهی شد دمی^۵ بیدار از خوابت^۶ که چون شمع از سر دیوار خورشیدت بزیر آید

خامشی مزرعه حادثه را داس آمد^۷ گفتگوها گره رشته انفاس آمد

نه سفید ست ترا موی که بهر طلبست^۸ از عدم قاصد پیچیده^{۱۰} بکرباس آمد

خویش را در گوشه از چنگ^{۱۳} غم باید کشید^{۱۱} پاید امان بیابان عدم باید کشید

شعله سودا دماغ فطرتم را خشک کرد روغن بادام از مغز قلم باید کشید^{۱۳}

خم بود^{۱۵} پشت گیاه از بار احسانهای ابر چند بار منت از اهل^{۱۶} کرم باید کشید^{۱۷}

از خمارم^{۱۸} باده گلگون نمی آرد^{۱۹} برون باده از خون غزالان حرم باید کشید^{۲۰}

تا شود^{۲۱} شوکت گل خورشید تبخال لب

یک نفس از صدق همچون صبحدم باید کشید

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. د. ه. "نیستان چون تیکدیگر"	۳. ب. ج. د. ه. بیکدیگر "خورد"	۴. ه. بیت ندارد
۵. ب. شد "گهی"	۶. ه. شد "از خواب بیدارت"	۷. د. د. ر. د. یف "آید"	۸. د. نه "ترا موی"
۹. ب. ج. بهر "طلبیت"	۱۰. ه. "طلبت"	۱۱. ا. "خوشتن را"	۱۲. د. در "ندارد"
۱۳. ا. از "ملک"	۱۴. ب. بیت ندارد	۱۵. د. خم "شود"	۱۶. ب. از "ابر"
۱۷. ه. "باده... باید کشید"	۱۸. ب. از "خمار"	۱۹. ب. نمی "آید"	۲۰. ه. چند بار... باید کشید"
۲۱. د. تا "بود"			

کی توان از حرف سرد شمنان آسوده^۱ شد
برگ گل نتواند از باد خزان آسوده شد
بسکه امشب دید گیسوی سیاه^۲ خود بخواب
چشم مست او ز ناز سر مه دان آسوده شد
تا بشوخی داده ام دل از غم دل فارغم
رفت چون گل از گلستان باغبان آسوده شد
راه آتش خیز و بار کاروان ما سپند^۳
چون تواند دل ز سودای جهان آسوده شد
زخم را از مرهم کافور لب آید^۴ بهم
تا نهادم مهر خاموشی دهان آسوده شد^۵
شعله آواز ما را برگ گل دامن ز تست^۶
چون تواند بلبل ما از فغان آسوده شد^۷
غنچه منقار ما تا گشت رنگ^۸ نغمه ریز
گوش گلها از فغان بلبلان آسوده شد^۹

بادۀ ما سوی خم از تاک آخر زور کرد
سیل ما آورد دریا را بخاطر شور کرد
دیگر از تن جوهر جان سوی جانان زور کرد
سنگ خود را از ره جوش آب گوهر دور کرد^{۱۰}
دارد آن لبها ز آسیب اشارت صد نشان^{۱۱}
جای انگشت این عسل را خانه زنبور کرد
بیرخت شوکت ببزم امشب بیابان مرگ بود^{۱۲}
شیشه می^{۱۳} را خیال^{۱۴} آتش از دور کرد^{۱۵}

کسی از آفت ایمن بخت خود را چون^{۱۶} نگه دارد
خطر دارد ز خود شمع^{۱۷} که کس وارون^{۱۸} نگه دارد^{۱۹}

گذر داری^{۲۰} سوار از تربت من سخت میترسم

که گلگون ترا خاکم^{۲۱} برنگ خون^{۲۲} نگه دارد^{۲۳}

۱. در دریف "آلوده" ۲. ب. دید "ناز آن" ۳. ه. خیز "با کاروان ماشده" ۴. د. کافور "آید لب"
۵. ا. نهادم "دهر" ۶. ج. بیت ندارد ۷. د. گل "دام" ۸. د. دامن "ره است زن است"
۹. ب. بیت ندارد ۱۰. د. تا گشت "شوکت" ۱۱. ج. سوی "جسم" ۱۲. ج. د. بزم "از بس" ۱۳. ه. شیشه "ما"
۱۴. ب. د. غزل ندارد، غزل مکرر آمده ۱۵. ه. ایمن "بخت بد را" ۱۶. د. زخود "شمع" ۱۷. د. برنگ "خود"
۱۸. ا. که کس "قارون" ۱۹. ه. گذر "دادی سواد" ۲۰. ه. گلگون "تو خاکم را" ۲۱. د. کافور "آید لب" ۲۲. د. دامن "ره است زن است"

بهر کجا که حدیث رخت مذاکره شد
سواد سامعه^۱ ما^۲ فروغ با صره شد

نگر بنکته^۳ وحدت که همچو قطره^۴ بحر^۵
بهر ورق که نهادیم نقطه دایره شد

تایکی^۶ خوبان بحال ما^۷ تغافل سر کنید
پشت چشم از پرده بادام نازکتر کنید

مجلس نظاره بی عطر آتش خوبی بلند
تیره بختان از سواد چشم خود عنبر کنید

عالم امکان^۸ شمارا تایکی^۹ باشد قفس^{۱۰}
ای اسیران از دو عالم فکر بال و پر کنید^{۱۱}

سربه پچید از کمند^{۱۲} منت موج محیط
آبروی خویش جمع آورده و گوهر کنید^{۱۳}

میکند مینا بیاض گردن^{۱۴} خود را^{۱۵} بلند^{۱۶}
می پرستان صبح عید آمد نشاطی سر کنید^{۱۷}

تاز چشم دختر رز دور شد گشتم^{۱۸} یتیم
رحم^{۱۹} کیشان چاره این طفل بی مادر^{۲۰} کنید

صحبت زاهد مرا بسیار از جا برده است
این مسلمان زاده را بهر خدا کافر کنید

حاجت مقراض نبود قطع راه جاده^{۲۱} را
راه غم را طی بیک تحریک بال و پر کنید

دامن دشت عدم دیگر ندارد چشمه ای
بگذرید از آب شمشیر و گلوی تر کنید

تاب درد سر ندارد شوکت ما از^{۲۲} خمار
دوستان دیگر^{۲۳} گلابش از گل ساغر کنید

مبادا شعله تب سر کشیدن از تنت گیرد
گریبان آتش از رنگ بیاض گردنت گیرد

بیاقوت لبث تبخاله^{۲۴} دندان طمع بندد
سر انگشت غبار ناتوانی^{۲۵} دامننت گیرد

۱. ج. سواد "سامعه"	۲. ب. د. ه. سامعه "من"	۳. ب. نگر "بنقطه"	۴. ج. د. قطره "هجر به بحر"
۵. د. بهر وزن	۶. ه. تا "بکی"	۷. ب. د. بحال "من"	۸. د. عالم "دنیا"
۹. ه. تا "بکی"	۱۰. ا. باشد "نفس"	۱۱. د. "کنید" ندارد	۱۲. ب. کمند "وحدت" منت
۱۳. د. "کنید" ندارد	۱۴. ه. بیاض "گردنت"	۱۵. د. گردن "مینا"	۱۶. ب. خود را "سفید"
۱۷. د. "کنید" ندارد	۱۸. ه. ا. "گشتم" یتیم	۱۹. ه. زخم "کیشان"	۲۰. د. طفل "غم پرور"
۲۱. ا. قطع "تار چارده"	۲۲. د. ه. ما "در"	۲۳. ه. دیگری "گلابش"	۲۴. ه. لبث "تبخال"
۲۵. ا. غبار "ناتوان"			

نزاکت گل ازان روی بهار آلودمی چیند^۱ خزان ضعف چون بینم که راه گلشن^۲ گیرد
 نسازد شعله تب گرم بیتابی میانت را مبادا برق آتش دست^۳ نبض خرمنت گیرد
 نسیم آه بیرون گشته از مصر دل شوکت ز جست^۴ ضعف را چون نکت از پیرهن^۵ گیرد

مشو مهمان مردم تا توان شد^۶ میهمان خود ز چاک دل چو گندم نان خود بشکن بخوان خود
 بود شیرازه اوراق عمر ما سخن کردن نفس داریم ما^۷ از باد دامان زبان خود
 ندارد نفس هموار از در کس^۸ چشم امید که^۹ میسازد یک^{۱۰} قانع^{۱۱} بمشت استخوان خود

بمینا چون گلام از جویبار شاخسار آید بگوش عندلیب ما صدای^{۱۲} آبشار آید^{۱۳}
 فریب خلق^{۱۴} خواهی زاهدی^{۱۵} خشکی^{۱۶} بدست آور^{۱۷} پی بیهوش دارد پنجه^{۱۸} چوبین^{۱۹} بکار آید
 برنگ لاله و^{۱۹} بوی گلم کاری نمیباشد نگهدارم دل خود در بغل شاید بکار آید^{۲۰}

کرشمه مست ز شرب^{۲۱} مدام او باشد سواد چشم^{۲۲} بتان خط جام او باشد
 بود نگین ز ازل تا ابد بدیده ما جدایی دو جهان جای نام او باشد

۱. ب. د. بهار "آلوده می چیند" ج. "آلوده میگرد"	۲. بیت ندارد	۳. ه. "دست" ندارد
۴. ه. "ز زحمت"	۵. ا. "گیرد" ندارد	۶. ا. "ما" ندارد
۷. ا. در "حسن"	۸. د. "که" ندارد	۹. ج. د. میسازد "سبک"
۱۰. د. بگوش "ما صدای عندلیب"	۱۱. بیت مکرر آمده	۱۲. ا. د. "قانع" ندارد
۱۳. ا. ج. د. خواهی "زاهد"	۱۴. د. زاهد "خشک"	۱۵. ب. د. فریب "خشک"
۱۶. ا. "و" ندارد	۱۷. بیت ندارد	۱۸. ج. د. "پنجه" خونین، مژگان، مرجان
۱۹. ج. سواد "خط"	۲۰. بیت ندارد	۲۱. ب. ج. د. ه. مست "شراب، ز شراب، شراب از"

دوستان دیوانه ما را بخود مونس کنید
 حلقه زنجیر ما را حلقه مجلس کنید
 سرگرانیهای چشمی گوشه گیرم کرده است
 بوریای خانه ام را از نی نرگس کنید
 منت اکسیر ما را زنده زیر خاک کرد
 از طلا بودن پشیمانیم ما را مس کنید
 تا یکی شوکت بود مغرور نقد داغ خود
 یکدوروزش از برای مصلحت مفلس کنید

خوبان دل بلاکش ما را گرفته اند
 چون باده از نگر غش ما را گرفته اند
 در بزم ما صدای سپندی نشد بلند
 از سنگ سرمه آتش ما را گرفته اند
 شوکت چگونه از در میخانه بگذریم^{۱۰}
 مستان عنان ابرش ما را گرفته اند

بسکه نی زلفش بگلشن^{۱۱} خاطرمد دلگیر بود
 ناله بابل بگوشم ناله زنجیر بود
 شب که بود آهوی چشمش انجمن آرای ناز
 چشم خود نکشاده^{۱۳} از اول جفا را دیده ایم^{۱۴}
 چاره داغ آه دل از سنگ پیدا میکنند^{۱۶}
 مرهم کافوری فرهاد جوی شیر بود^{۱۷}
 کودل و دین تا بهشت نام و ننگم بشکفت
 لاله ایمن^{۱۸} ز صحرای فرنگم پیر بود^{۱۹}

دل نه امروز از وطن شوکت شکایت میکند^{۲۰}
 مرغ مادر بیضه هم از آشیان دلگیر بود

۱. ه. زنجیر "او"	۲. ب. د. ه. ما "از"	۳. ب. د. ه. بوریای کلبه ام	۴. ا. "را" ندارد
۵. ا. منت "اکثر"	۶. ب. طلا "گشتن"	۷. ج. داغ "خویشتن"	۸. ب. ه. یکدوروزیش روزی
۹. د. "از" ندارد	۱۰. ب. د. در میخانه "بگذرد"	۱۱. ه. زلفش "گلشن"	۱۲. ج. چون "آهو"
۱۳. د. ه. چشم "تابکشاده"	ب. چون بکشادم	۱۴. ب. د. ه. دیده "ام"	۱۵. ج. تخته "تابوت"
۱۶. ا. پیدا "میکند"	۱۷. د. بیت ندارد	۱۸. ب. لاله "زارغم"	۱۹. ب. ج. د. ه. فرنگم "بشکفت"
۲۰. ه. دل "چه"			

گلشن^۱ خوش آب و رنگی^۲ دارد از موج جنون^۳
 غنچه^۴ مینا چو گل از یاد^۵ سنگم بشگفت
 تازه رو دارد گلستانرا بهار ضعف من
 مفلسم مینا کشم کو نو بهار جوش داغ
 شوکت این گلهاکه رنگین شد ازو خاک هرات^۶
 از^۷ بهارستان طبع نیم رنگم بشگفت

کرد^۹ طالع^{۱۰} سعیها خالی دلم از غم نشد
 باغبانرا آب شد دل این چمن خرم نشد
 اول و آخر حیات من بیک حالت گذشت
 عمر کم شد همچو شمع صبح و^{۱۱} سوزم کم نشد
 پای ننهادم بصحرایی که از فریاد من
 حلقه^{۱۲} چشم غزالان حلقه ماتم نشد
 بی نصیبی همچو من نتوان بعالم یافتن
 قطره^{۱۳} آبی بخوردم تا شرر شبنم نشد
 قدر دان وصل^{۱۴} شد تا گشت شوکت^{۱۵} دور ازو

آتش تب از لبست تبخاله پیدا میکند
 گرمی این شعله از یاقوت مینا میکند
 چون بیادت بگذرد موج خیال رگ زدن
 آسمان نشتر^{۱۶} ز مرگان مسیحا میکند
 باغبان چون بهر بالین تو گل آرد بباغ^{۱۷}
 دسته^{۱۸} اش از رشته نظاره^{۱۹} ما میکند
 نرگست از ضعف نتواند بخوب آید مرا
 چون بدل بیش از نگاه شوخ^{۲۰} خود جا میکند
 شوکت^{۲۱} از بهر دعای قامت موزون او^{۲۲}
 مصرع بر جسته دست خویش بالا میکند

۱. ه. گلشن خوش	۲. ه. آب و رنگ	۳. ج. از فیض بشگفت	۴. ه. از باد
۵. ا. غنچه زر	۶. ب. بیت ندارد	۷. د. ازو خار	۸. ب. در بهارستان
۹. ج. کرده طالع	۱۰. د. ه. کرد ظل او، خاطر	۱۱. د. د. ه. و ندارد	۱۲. ج. حلقه و چشم
۱۳. ا. قطره آب	۱۴. د. قدر دان حاصل	۱۵. د. شوکت ندارد	۱۶. د. آسمان سوزن
۱۷. ب. د. آرد زیاغ	۱۸. ب. ه. رشته اش	۱۹. د. ما ندارد	۲۰. د. نگاه خویش
۲۱. د. شوکت ندارد	۲۲. ج. د. موزون تو، شوکت		

سبحة را^۱ زاهد ز دست خویش می باید نهاد
 مشت خلکی را چه سرگردان کنی چون گردباد^۲
 باشد از پهلوی آه^۳ مامدار^۴ آسمان
 شیشه کر^۵ را آسیای رزق میگردد بباد
 کجاست دل که مرا شوق سوی او ببرد
 ز جای همچو خم سیل آبرو^۶ ببرد
 مرا بدختر رز نیست بی لب^۸ تو سری
 رخس گر آب حیاتست مرده شو ببرد^۹
 دلت بیمدعا کرده قناعت چون میسر شد
 صدف را بوریای خانه موج آب گوهر^{۱۰} شد
 ز خون آتشین خود ندانم اینقدر^{۱۱} دانم
 که آب تیغش از گرمی بهم جوشید و^{۱۲} جوهر شد
 درین گلزار میخوام که رنگ تازه ریزم
 دورنگیهای من^{۱۳} همچون گل رعنا مکرر شد
 بجانان نامه بنوشتم بفکر نامه بر بودم
 از قلم سر^{۱۴} برزد و بل کبوتر شد^{۱۵}
 رگ ابر از حدیث گریه ام بگشاد طوماری
 چنان پچید از غیرت بخود دریا که گوهر شد
 چنان آماده گفتار بود امشب دل شوکت
 که از آینه تصویر چون طوطی سخنور شد
 از باده^{۱۶} عیش خاطر م افسرده می شود
 داغم بسینه لاله پژمرده می شود
 نازکترست خاطر بلبل ز برگ گل
 بیرون روم ز باغ که آزرده^{۱۷} می شود
 لعنت دمی که در سخن آید لب مسیح
 خاموش از حیا چو لب مرده می شود
 شوکت شراب خوردن ماگر چنین بود
 گر صد خم است در نفسی خورده می شود^{۱۸}

۱. ب. سبحة "ای"	۲. د. بیت ندارد	۳. ه. آه "ندارد"	۴. د. آه "نامدار، پایدار"
۵. د. ه. شیشه "که"، "که" ندارد	۶. د. ه. همچو "نم، پلم"	۷. د. ه. سیل "آرزو"	۸. ه. لب "ندارد"
۹. ب. ابیات ندارد	۱۰. ب. آب "کوثر"	۱۱. د. ندانم "آنقدر"	۱۲. ه. و "ندارد"
۱۳. د. دورنگیها "زیس"	۱۴. ب. "که مصرع از"	۱۵. ج. قلم "پر"	۱۶. ج. ه. از "یاد"
۱۷. د. که "پژمرده"	۱۸. ب. بیت ندارد		

تامرا ^۱ میل تماشای خط ^۲ جانان ^۳ بود	سرمه ^۴ نظاره گردد دامن جانان ^۵ بود
آسمانرا باشد از دود دلم آسودگی	خواب سنگین سفال از نکبت ریحان ^۶ بود
ضعف عشق و شیوه مغرور لیلی را نگر	سایه مژگان ^۷ بچشمش سایه مژگان ^۸ بود
رسم و آئین تکلف نیست ملک عشق را	رشته زنار اینجا بستن از ایمان ^۹ بود
شوکت از معشوق مارا دل ^{۱۱} تسلی کی ^{۱۲} شود	آتش مارا نسیم پیرهن دامن ^{۱۳} بود
ز طره تو حیاتم ^{۱۴} دراز میگردد	نیاز ^{۱۵} من ز نگاه توناز میگردد
بهر که خوانده ام ^{۱۶} اشعار خود برویم خواند	چوناله که ز کهسار باز میگردد ^{۱۷}
جنت ز ابر چشم تو معمور می شود	جانت چو سوخت خال لب جور می شود
غیر از گیاه حرص نروید ز خاک حرص	چون دانه رزق مور شود مور می شود ^{۱۸}
تنگ ظرفی که گردد مست ^{۱۹} خود ^{۲۰} باشد خراب خود	برنگ گل شود صدپاره ^{۲۱} این کشتی بآب ^{۲۲} خود
بقدر میکشی میگردد افزون وسعت مشرب	بخود این شیشه میبالد چو انگور از شراب خود
ز فیض خاکساری لقمه ام پاکست ^{۲۳} ز آرایش	برنگ شیشه میسازم جدا از خاک آب خود
۱. ب. تا "ترا" ۲. د. تماشای "خطی"	۳. ب. ج. خط "خوبان" ۴. ب. سرمه "هم" نظاره
۵. ب. ج. د. د. دامن "مژگان" ۶. ب. ه. سایه "مجنون"	۷. د. بیت ندارد ۸. ج. د. "و" ندارد
۹. د. "از" ندارد ۱۰. ه. بستن "پیمان"	۱۱. ا. "دل" ندارد ۱۲. ج. تسلی "چون"
۱۳. ا. دامن "شود" ۱۴. ب. تو "خیالم"	۱۵. ب. "نگاه" من ۱۶. ا. ب. که "خواندم"
۱۷. ه. ابیات ندارد ۱۸. ه. ابیات ندارد	۱۹. ب. که "گیرد دست" ۲۰. د. ه. مست "می"
۲۱. ج. "چو برنگ گل" ۲۲. ب. شود "سدره"	۲۳. ب. ج. ه. کشتی "ز آب"
۲۴. د. ه. خاکساری "کرده ام پاکت"	

ندارد^۱ غنچه شیرین آن لب^۲ تلخ گفتاری
 بود این گل ز شکر خند خود قند و گلاب خود
 منم شوکت^۳ گریبان چاک از اندیشه^۵ روزی

سخن از نرمی گفتار ما دیگر^۶ ضیا دارد
 ز بس عاشق بکف دامن آن گلگون قبا دارد
 دل عاشق شکست از انفعال^۸ خویش می یابد
 بهر عضو چنان رنگ تبسم ریخت شمشیرش
 نگردد از در ارباب معنی مطلبش حاصل
 فلک از رنگ گاهی ریخت رنگ خانه^{۱۱} ما را
 بود موج سعادت سطر مکتوب حصیر من
 زمین شعر ارباب سخن فرشی نمیخواهد
 عجب نبود که دارم^{۱۴} سرعت تحریر چون شوکت^{۱۵}

بکاروان محبت در انمی باشد
 برفتن آب گهر را صد انمی باشد
 بصحن خانه ما بوریا نمی باشد^{۱۷}
 بیاد روی تو از بس رقم^{۱۸} ز ناله پر است^{۱۹}

۱. ب. د. ه. "نباشد" غنچه ۲. د. ه. شیرین "اورا"
 ۳. ب. د. ه. چاک "شوکت از غم" ۶. د. ه. ما "نورو"
 ۹. ب. بیت ندارد ۱۰. ه. "از" ندارد
 ۱۲. ب. "ضعف این دانه از گردیدن رنگ آسیا دارد"
 ۱۵. د. "شوکت" ندارد ۱۶. ج. رگ "زمینی"
 ۱۹. د. "ناله" مر است
 ۴. ب. د. ه. "چرا باشم" گریبان
 ۷. ب. مرجان "زط استخوان" ۸. ا. "از" انفعال
 ۱۱. د. ه. گاهی "ریخته ویرانه"
 ۱۳. ا. معنی "خود پیچیده" ۱۴. ه. دارم "ندارد"
 ۱۷. ب. بیت ندارد ۱۸. ه. از بس "رگم"

کسی ز شاهد طاعت ندیده بد خویی
 گره بر ابروی^۱ دست دعانمی باشد^۲
 ز بسکه پهلوم^۳ از ضعف مومیای شد
 شکستگی^۴ به نی بوریانمی باشد^۵
 رسیده است بمعراج سرفرازی^۶ من
 میان چرخ و کلاهم هوا نمی باشد^۷
 ز بس بُود سفر هند سرمة^۸ آواز
 صدای رفتن^۹ رنگ حنانمی باشد^{۱۰}
 چه میکند بدل تنگ موج غم شوکت^{۱۱}
 بغار دیده مور^{۱۲} از دهانمی باشد

سواد زلف تو در^{۱۳} دیده پر آب سفید
 برنگ چهره هندوست در^{۱۴} نقاب سفید
 ز ساده لوحی ما^{۱۵} کار ما خلل دارد^{۱۶}
 ز رنگ خویش نمک دارد این شراب سفید

دیوار جنون رخنه تدبیر ندارد
 سیلاب سرخانه زنجیر ندارد
 نان ره سالک پزد^{۱۷} از آتش منزل
 کاهل چو^{۱۸} شود دل شکم سیر ندارد
 پرورده معنی شده ام از مدد لفظ^{۱۹}
 پستان صدف غیر^{۲۰} گهر شیر ندارد
 گرفتم کنی حرف جوابست شنیدن
 هر گوش زبانیست که تقریر ندارد
 بیرحمیش افزون بود^{۲۱} از عجز نگاهم
 نظاره ام^{۲۲} آهیست که تأثیر ندارد
 کم گو سخن سخت^{۲۳} که جز حرف ملایم
 موم دگر آینه تقریر ندارد

۱. ب. ه. گره "در" به	۲. ج. بر "ابرو"	۳. ب. ه. بسکه "پهلوم"	۴. ا. شکستن "به"
۵. د. ه. شکستن "ز"	۶. ا. سر "افرازی"	۷. ب. بیت ندارد	۸. ب. هند "شعله"
۹. ب. د. "صدابرفتن" رنگ	۱۰. ه. بیت ندارد	۱۱. د. "شوکت" ندارد	۱۲. ب. "دیده" موج
۱۳. ب. تو "بر"	۱۴. ج. هندوست "از"	۱۵. ب. د. ساده لوحی "خود"	۱۶. د. ه. خلل "گیرد"
۱۷. ا. سالک "نبرد"	۱۸. ج. کاهل "چه"	۱۹. ه. از مدد "لطف"	۲۰. ج. صدف "جز"
۲۱. د. ه. افزون "شود"	۲۲. ه. نظاره "آهیست"	۲۳. ب. سخت "تلخ"	

دیوانه او را ز خطر باک نباشد	میدان جنون جز ^۱ دهن شیر ندارد
از جلوه هموار تو شد قطع حیاتم	آبست ^۲ خرام تو که شمشیر ندارد ^۳
غم نیست ^۴ که از دیده حیرت زده رفتی	گاهی ورق آینه تصویر ندارد ^۵
دارد ره ما سنگ نشان از سر مردان	نی بیشه ^۶ ما جز مژه شیر ندارد ^۷
راز دل مستان ^۸ تو محتاج دو لب نیست	قرآن خموشی زبر و زیر ندارد
تردستی معمار بود سیل بنایم ^۸	ویرانه من خواهش تعمیر ندارد ^۹
چشمش بدلم مست شکر خواب بهار است	صحرای خیالم رم نخچیر ندارد ^{۱۰}
ساقی خط پمانه می نیست کم از هند	یک سبزه ^{۱۱} چو مینای تو کشمیر ندارد
شوکت ز شهادتگه او میرسم اینک	طرف کاهم غیر پرتیر ندارد
جز کسی که ز حال خراب خود گیرد	ز دم شمرده زدنهای حساب خود گیرد
شوای حباب بخود زنده پیش از آن کز تو	هوا هوای خود و آب آب خود گیرد
سراغ یار گرفتن ز من بدان ماند	که شب نمی خبر از آفتاب خود گیرد ^{۱۲}
کسی امشب ببالین من بیتاب می آید	بجوی ^{۱۳} شعله باز از روغن گل آب ^{۱۴} می آید
نگاهم آنچنان شد آبدار از دیدن تیغش ^{۱۵}	که از مژگان بگوش من صدای آب می آید
چنان آماده ویرانیم از دیدن گلشن	که موج گل بچشم آتشین سیلاب می آید

۱. ا. جز ندارد	۲. ه. آبست خرام	۳. ج. بیت ندارد	۴. ه. نیست ندارد
۵. ج. بیت ندارد	۶. ب. ج. بیت مکرر آمده، بیت ندارد	۷. ب. د. دل مشتاق	۸. ا. سیل نیابم
۹. ب. بیت ندارد	۱۰. د. مصرع ندارد	۱۱. ج. یکسیر چو	۱۲. ب. د. ه. ابیات ندارد
۱۳. ج. بجای شعله	۱۴. ا. روغن گلاب	۱۵. د. دیدن رویش	

ملاقات عزیزانرا بود شیرازه در^۱ غفلت
 ببال بالش پر میبری از خود نمیدانی
 پرد از سبزه مزگان آهو شبم شوخی^۲
 چنان گرم هوای سوختن گردیده^۵ اعضايم
 نگرده از رگ این نامداران نشتری^۶ رنگين
 چنان مزگان بمزگانم^۹ رگ سرگشتگی دارد
 هوا موج رطوبت میزند از گریه ام امشب
 غبارم شد عبیر از نکهت خال وطن شوکت^{۱۳}

تاز موج جلوۀ مستانه ره^{۱۴} را آب داد
 از فغان زخم لب خود را نمی بندد دگر^{۱۵}
 بیقراری نیست از طفلی ز ما یکدم جدا
 از طپیدن^{۱۷} دل من^{۱۸} کرد بیتاب آه را
 سر بر راه کوچه بند موجۀ سیلاب داد
 از کسی جستم نشان خانۀ شوکت مرا

مرا مغز سر از موج می گلرنگ در گیرد
 ز شوخیهای مزگان تو فیض^{۲۱} خنده می بینم
 ز خشکی پنبه من آتش از آب گهر گیرد
 نگاه تلخکامان از نی نرگس شکر گیرد

۱-ج.د.ه. شیرازه "از" ب. "از" ندارد ۲-ا. از خاشاک "کاری" د.ه. "ببرد" از ۳-د.د. شبم "شوخی چشمش"
 ۴-ب. "این" ندارد ۵-د. نامداران "نشتر" ۶-ا. ب. ج. د.ه. اشک "ز" دیده ۷-د. که "می آید"
 ۸-ا. ب. ج. د.ه. من "چون" ۹-ب. "مستانه" گل ۱۰-د. "شوکت" ندارد ۱۱-ج. د.ه. "دل" ما ۱۲-ا. ب. "بیت" ندارد
 ۱۳-د. "بیت" ندارد ۱۴-ا. ب. "خود" آب ۱۵-ا. مزگان "بس" از ۱۶-ب. "دل" ما ۱۷-ا. ب. "دل" ما ۱۸-ا. ب. "دل" ما
 ۱۹-ا. د. رسته "را" این ۲۰-ب. د. خود "آب" ۲۱-ا. مزگان "بس" از

سپند^۱ طاقتم میسوزد و خاموش میسوزد^۲
 بدوران نگاهش آنچنان دریاکشی دارم^۴
 تبسم را بلب از مانهان داری نمیدانی
 ز بس گشتم حریص دیدن روی تو میترسم
 لطیف اندام^۹ ما از حال ما غافل نمیباشد
 بهر منزل بود چون تار گوهر چشمه آتش^{۱۳}
 بلب هر کس که شیرین خواهد^{۱۵} آب شور غربت را^{۱۶}
 بیکجا مرد عارف میکند سیر دو عالم را
 ز همت بسکه افکند از نظر شوکت گرفتن را
 ز سنگ سرمه طالع از برای من^۳ شرر گیرد
 که ابرم^۵ میتواند آب از دامن تر گیرد
 نگاه حسرت لب^۶ تشنگان آب از گهر گیرد
 که بر خیزد ز رویم رنگ و دنبال نظر گیرد^۸
 هوا گرد^{۱۰} نفس گردد چو^{۱۱} از دلها^{۱۲} خبر گیرد
 گر از شهر^{۱۴} توکل سالک اسباب سفر گیرد
 کنار چاه را^{۱۷} میباید^{۱۸} آغوش پدر گیرد
 ز عالم بیخبر گردد چو از عالم خبر گیرد^{۱۹}
 محالست اینکه از رخسار خوبان دیده بر گیرد

ز آینه عکس او چو شرر موج میزند
 قانع ز تلخکامی ایام فارغ است
 از سادگی سفینه از موم کرده ایم^{۲۰}
 مشکل که چون صدف بلب خشک بگذریم
 موی^{۲۲} بود ز چشمه خورشید تیغ او^{۲۳}
 از آب خشک آتش تر موج میزند
 از بوریای فقر شکر موج میزند
 بحر است شعله خیز و شرر موج میزند
 از^{۲۱} قلزمی که آب گهر موج میزند
 این آب تا بموی^{۲۴} کمر موج میزند

۱. د. نگاه طاقتم	۲. خاموش میسازد	۳. ج. از برای ما	۴. ج. دریاکشی داریم
۵. ه. که ابر	۶. ب. لب ندارد	۷. ه. و ندارد	۸. د. بیت ندارد
۹. ه. اندام ندارد	۱۰. ا. ج. د. هوا گردد	۱۱. ب. د. ه. گردد که	۱۲. ه. ا. از ما
۱۳. د. چشمه آتش	۱۴. ب. د. ه. که از نقد توکل	۱۵. ب. که شیری خورد	۱۶. ب. شور غریب را شد پیدا
۱۷. د. را ندارد	۱۸. ب. د. ه. میباید که از آغوش	۱۹. د. بیت ندارد	۲۰. د. کرده ام
۲۱. د. در قلزمی	۲۲. ب. ج. ه. موجی بود	۲۳. ج. د. تیغ تو مصرع ندارد	۲۴. د. تا بکوی

شیرین چه دل بروی^۱ شکر خواب کرده
چون جوی شیر^۲ فیض سحر موج میزند
شوکت به بیستون سخن کوهکن تویی
از آب تیشه^۳ تو هنر موج میزند

نمک بداغ دل شمع من ز نور افتد
شرر بخرمن من از نگاه مور افتد
چنان نظاره^۴ خلدم کند زیان^۵ بیتو
که گل بچشم من از خال روی حور افتد
چو از^۶ فتیله جدا گشت تیره شد^۷ داغم
ز بس بسوختنم^۸ بعد مرگ هم نزدیک^۹
بزیر پای نه بینم ز رفعت همت
نگه ز گوشه^{۱۰} چشم^{۱۱} سیاه او شوکت
چون نور شمع بلندم نگه بدور افتد^{۱۲}
گاهی که سوی من افتد بصد^{۱۳} غرور افتد

مستان ز گوش پنبه^{۱۴} غفلت کشیده اند
آواز پای باده رسیدن شنیده اند
آنها که دل بقطعه^{۱۵} یاقوت بسته اند
گلگون بیاض دیده^{۱۶} او را ندیده اند
باید بخط لعل لب یار بنگرند
مستان که دود آتش می را ندیده اند
از برق خنده^{۱۷} تو صفا^{۱۸} موج میزند
هرگز ندیده صنعت مشاط را بخواب
این شعله را ز آب گهر آفریده اند^{۱۹}
از رنگ سرمه صورت چشمت کشیده اند^{۲۰}
رنگین شد از ملایمت طبع ما جهان
از نخل موم ما گل خورشید چیده اند

۱. ب. دل بجای ۲. ب. چون شیر صبح ۳. ج. زیان کند بیتو ۴. ه. از ندارد ۵. ج. شد ندارد
۶. ب. ج. ندیس سوختیم بسوخت تنم سوخته ام ۷. د. مرگ نزدیک است ۸. ب. چون فانوس ۹. ب. سنگ آتشم مزار
۱۰. ب. ه. بیت ندارد ۱۱. ب. نگه بگوشه ۱۲. ب. گوشه چشمی ۱۳. ب. بصد تر غرور ۱۴. ب. دل بقطره
۱۵. ب. تو صدف ۱۶. ب. از رنگ کشیده اند ۱۷. ب. این شعله آفریده اند ۱۸. ب. بیت ندارد

بوی جنون ز داغ دلم میتوان شنید
 این لاله‌ها^۱ ز تربت مجنون دمیده اند
 رنگین شود نگه ز تماشای صفحه ام^۲
 گویا که مسطرش ز رگ گل کشیده اند
 خود را ره از سختی ایام کرده اند^۳
 صافی دلان که از دل^۴ گوهر چکیده اند
 شوکت نظاره کن که بدیوار خانه ام
 گله‌ها برنگ نغمه^۵ رنگین کشیده اند

خورشید رخس^۶ تا ز صبا^۷ پرده نشین شد
 از گرد نگاهم مژه رگهای زمین شد
 افسانه^۸ معشوق کند جا بدل سنگ
 بردیم ز بس نام تو که سار رنگین^۸ شد

نهال از چمنم خاکسار میروید
 بجای سبزه ز خاکم غبار میروید
 شهید عشق بمیدان ره دگر دارد
 سرم^۹ برنگ گل از چوب دار میروید
 بدست^{۱۰} عشق بود فرش نو^{۱۱} بهار دگر
 گل^{۱۲} پیاده^{۱۳} ز گرد سوار میروید

گدایان ترا سنگ قناعت چون بدست آید
 بجینی خانه فغفور سیلاب^{۱۴} شکست آید
 نگاه گوشه^{۱۵} چشمی تبسمهای پنهانیست
 بتانرا آنچه می آید ز لب از چشم مست آید
 چنان دارد نزاکت شیشه^{۱۶} نظاره عاشق
 که چون مژگان بهم می آرد^{۱۷} آواز شکست آید
 گل راحت چه^{۱۸} خواهی از گلستان جهان شوکت
 که جای گل ازین گلزار خار پا^{۱۹} بدست آید

۱. ب. دلها را از
 ۲. ب. د. ایام کرده ام
 ۳. ب. خورشید رخت
 ۴. ب. د. سرش برنگ
 ۵. ب. دل پیاده
 ۶. ب. د. می ندارد

۷. ب. د. تماشای دیده ام
 ۸. ب. د. برنگ معنی
 ۹. ب. د. کھسار رنگین ج. زمین
 ۱۰. ب. د. نو ندارد
 ۱۱. ب. د. فغفور آواز
 ۱۲. ب. د. خار غم

۱۳. ب. د. حیا حنا
 ۱۴. ب. د. بدشت عشق
 ۱۵. ب. د. گل پیاله
 ۱۶. ج. راحت چو

چو خلد خانه من از رخ تو خرّم شد	گل زمین مرا آفتاب شب‌نم شد
طراوت خطت افزون شد از تراشیدن	بنفشه زار تو از آب تیغ خرّم شد
نگاه بی گل رویت بگلشن افگندم	بدیده دسته گل همچو نخل ماتم شد
زبان قانعان و حرف مطلب کی بهم چسپید ^۳	لب خاموش باشد چون بهم پشت و شکم چسپید
بگلزاری که شهد از غنچه خوش خنده اش ریزد	خزان و نو بهارش چون گل رعنا بهم چسپید
نمیدانم چه بحر است اینکه از بهر نجات خود	برهمن یا صنم هندو ^۴ بدامان حرم چسپید
بود کم بهر مشق تیره روزیها که من دارم	اگر چون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید
بیاد آن دهان تنگ باشد هستیم شوکت	ز شهد شیرۀ جانم وجودم ^۵ با عدم چسپید
ز خلکم بسکه همچون شمع آهم شعله افشان شد	نشان تربتم زیر پر پروانه ^۶ پنهان شد
همانا درد دل سر کرد بلبل از گرفتاری	که هر چاک قفس از بهر حالش چشم گریان شد ^۷
نسیم از گلشن خونین دلان بوی جنون آورد ^۸	سر مجنون ما از سنگ طفلان ناز خندان شد ^۹
گرفتم مهر ازو تا مو برون گردید ^{۱۰} از خالاش	ز عشقش باعث دل سر دیم این تخم ریحان شد
مکن اندیشه ^{۱۱} خود را بیابان مرگ کن شوکت	ترا خواهد کفن از پرده چشم غزالان شد

۱. ج. تو را ز	۲. د. بدیده شاخ گلم	۳. و ندارد	۴. د. چسپید ندارد
۵. چو حرمت	۶. ج. از بحر	۷. ب. برهمن بر	۸. ب. د. صنم مومن
۹. شهد سبزه	۱۰. د. شیرۀ بمن وجود	۱۱. ج. پر پرواز	۱۲. ب. بهر جاناش
۱۳. د. از ندارد	۱۴. ب. ج. جنون آرد د. دارد	۱۵. د. طفلان باز	۱۶. ب. بیرون آرد
	۱۷. ب. ج. اندیشه و خود		

داغم که مبادا بچمن کار تو افتد
 از نکهت گل سایه بر خسار تو افتد
 از بهر تماشای تو خم ساخته خود را
 باشد^۱ که گل از گوشه دستار تو افتد
 از چهره عاشق پی آرایش باغت
 پرواز^۲ کند رنگ و بگلزار تو افتد
 صد لاله خورشید شود داغ سوادش^۳
 چشمی که بخار سر دیوار تو افتد

مدام توبه دلم از می^۵ امید کند
 سیه بهار نشاطم بود سواد شبی
 دلم چنین که ز بیجا صلان رمیده شد است^۶
 به نیم قطره خون خویش را شهید کند
 که ماهتاب قدح را گل سفید کند
 دگر کجا هوس سایه‌ای بید^۸ کند
 ز سنگ سرمه دل من گرفته است آهن
 که قفل خامشی خویش را کلید کند
 سرور خاطر شوکت بود ز مزده غم
 باورسان^۹ خبر ماتی^{۱۰} که عید کند

بلبم ناله و تأثیر بهم میجوشد^{۱۱}
 طرفه بزمیست^{۱۲} محبت که ز مشرب آنجا
 خون گرمی^{۱۳} شهدا روی ببحری که نهد^{۱۴}
 خون خاموشی و تقریر بهم میجوشد
 کفر و دین چون شکر و شیر بهم میجوشد
 موج چون جوهر شمشیر بهم میجوشد
 بسکه از ناله دیوانه من دشت گداخت
 جاده چون حلقه زنجیر بهم میجوشد
 شوکت از بادیه عشق گذر کن کآنجا^{۱۵}
 پای شیر و سر زنجیر بهم میجوشد

۱. د. "برسم" که	۲. ب. "پروانه" کند	۳. ه. "و طندارد"	۴. ب. داغ "سراغش"
۵. د. "می" ندارد	۶. ب. دلم "چنانکه"	۷. ج. "است" ندارد	۸. ا. سایه‌ای "پند"
۹. ب. "رسان" باو	۱۰. ا. ما "دمی"	۱۱. ه. ردیف "میجوشند"	۱۲. د. "بزمیست" ندارد
۱۳. ج. خون "گرم"	۱۴. ه. که "کند"	۱۵. ب. سر "بخنجر" د. "نخجیر"	

گر نشانی از شکاران ترک بدخو میبرد
قاصد نازیست^۱ هر مژگان برگردیده اش^۲
دشت او چون گل نگارینست از رنگ^۳ حنا
چون نگاه عاشقان دزدیست کار بخت ما
ساقی امشب پر بفکری^۴ دلبری افتاده است
بیرخت از حلقه بزم سیه مستان مرا
شوکت آسان از برم دلرا نسیم^۶ جلوه اش
پر برای تیر از مژگان آهو میبرد
نامه چشم سیاهش را بآبرو میبرد
پنجه گیرایش از بس رنگ از رو میبرد
طالع مارنگ از رخسار هندو میبرد
میستاند^۵ چین موج از می بگیسو میبرد
بیخودی همچون نگاه از چشم آهو میبرد
میبرد ز انگونه^۷ پنداری ز گل بو میبرد

نصیبم تارخ آن شعله بی باک میگردد
درین میخانه بردم پیش دعویهای مستی^۹ را
ز بس آماده بیرنگیم چون گریه خونین
ز برق دیده پروانه روشن میشود شمعش
رخ او از نگاه گرم آتشناک میگردد
که همچون گردباد اینجا سر افلاک میگردد
بود^{۱۱} مهر خموشی تکه پیراهن معنی
نگاه گرم آصف چون فتد^{۱۲} شوکت بسوی من^{۱۳}

کف خاکستر من شعله ادراک میگردد

۱. ب. قاصد "ناز است" ۲. ب. مژگان "تیر انداز او" ۳. ب. نگارینست "بیرنگ" ۴. ب. ج. د. ه. پر "فکر"
۵. ه. "میشناسد" چین ۶. ه. از برم "دل بردنیم" ۷. د. ه. ز "انسان که" ۸. ب. د. از "حسرت" ج. "حدت" ۹. ب. دعویهای "هستی"
۱۰. ب. ابیات مکرر آمده ۱۱. ا. "بو" مهر ۱۲. ب. چون "کند" ۱۳. د. بسوی "تو"

خوش نگاهی باز میخوام نظر بازم کند
 چشم گلگونی^۱ سپند شعله^۱ لازم کند
 برگ گل چون لاله داغ از سایه^۲ بالم شود^۲
 بسکه بی آرامی دل گرم پروازم کند
 بسکه از خود رفته ام چون یار آید^۳ بر سرم
 حرف روی نیمرنگ یار از بس نازک است
 رنگم^۴ از رخسار میخیزد^۵ که آوازم کند
 اشتیاق آستان یار شوکت تا بکی
 همچو بوی گل بخاموشی سخن سازم کند
 همچو گلگون سرشک از خود سبکتازم کند^۶

نگاه از دیدن داغ من دلتنگ میسوزد
 دماغ از بوی این گلهای آتش رنگ میسوزد
 شراب آتشین عشق را طاقت که می آرد
 برخ^۷ از گرمی کیفیت او رنگ میسوزد
 بُود از گرم رفتن نقش پایم^۸ چشمه^۸ آتش
 زنده خاری اگر^۹ در^{۱۰} دامن^{۱۱} من چنگ میسوزد
 محبت کار خود را میکند در هر کجا باشد
 پر پروانه^{۱۲} مارلز^{۱۳} آتش^{۱۴} در^{۱۵} سنگ میسوزد

دل خون گشته من بیتو فکر جنگ خود^{۱۶} دارد
 شکست این شیشه از موج می گلرنگ خود دارد^{۱۷}
 گلستان دل بی آرزو بلبل^{۱۸} نمیخواهد
 گلش بلبل ز آواز شکست رنگ خود دارد
 طلبگار تو چون طومار در دشت ز خود رفتن
 بخود پیچیده^{۱۹} و سر درپی فرسنگ خود دارد
 نمیخواهد دل ما آتشی در آب گردیدن
 که چون شبنم گداز از شعله^{۲۰} بیرنگ^{۲۱} خود دارد
 دل سرگشته بی^{۲۲} سوز محبت نیست در عالم
 فلاخن شعله^{۲۳} جواله^{۲۴} در سنگ خود دارد

۱. د. چشم "گلگون"	۲. ه. سایه "مامیشود"	۳. ب. یار "آمد"	۴. ب. د. "رنگ" از
۵. ب. از "رخساره میخواهد"	۶. ج. از خود "سبکبارم"	۷. ل. "سرخ" از	۸. ب. نقش "پایش"
۹. ه. اگر خاری کنی "در"	۱۰. د. اگر "بر"	۱۱. ج. "من" ندارد	۱۲. ج. پر "پرواز"
۱۳. ا. ج. ه. ما "از"	۱۴. ب. د. "در" ندارد	۱۵. د. از "آتشی"	۱۶. د. فکر "خویش"
۱۷. د. گلرنگ "میسوزد"	۱۸. ب. آواز "وسمن"	۱۹. ب. د. ه. بخود "می پیچد"	۲۰. ه. شعله "نیرنگ"
۲۱. ج. بیت ندارد	۲۲. ب. گشته "و"		

شکر از تلخکامان باز میداری نمیدانی که چشم مور هم اینجا شکر^۱ در تنگ خود دارد^۲

بچشم مانگه شوکت ز حیرت بر نمیگردد سر این رشته را گویا کسی در چنگ خود دارد

چراغ خانه عاشق بجز مردن^۳ نمیداند ز ظلمت دود شمع ماره^۲ روزن نمیداند

بیا^۵ کیفیت احوال این میخانه پرس از من زبان موج می را هچکس چون^۶ من نمیداند

بجاهل سرزنشهای فلک کاری نمیدارد زبان نیشتر ما از^۷ رگ گردن نمیداند^۸

شوق چون سلسله جنبان دل تنگ شود بحر تصویر روان از صدف رنگ شود

میبرد شوق بسوی^۹ تو مرا میترسم که بخود نقش قدم بالذ و فرسنگ شود

گر باین نشأ تو پراهن گلگون پوشی چین دامان تو موج می گلرنگ شود

گر بیارم دل سنگین بتانرا بنظر سخت تر تار نگاهم ز رگ سنگ شود

تارهای مژه را چون بهم آرم شوکت نغۀ گرم مرا شعله آهنگ شود

شد گل آخر اوّل جوش بهار او نشد لاله خالی گشت از رنگ و^{۱۰} گلش بی بو نشد

دل فنا گردید و^{۱۱} یاد شوخیش صورت نبست

خاک صحرا کرده تصویر این آهو نشد

۳. ب. جز "مردان"

۶. ج. هچکس "جز"

۹. ج. شوق "بکوی"

۲. ب. شکر "از"

۵. ا. بیای کیفیت

۸. ج. نیشتر "را از رگ گردن نمیدارد" ب. ابیات ندارد

۱۱. ج. ه. و "ندارد"

۱. ه. مور "اینجا شکری"

۳. د. شمع "تازه"

۴. ه. نیشتر "از ما"

۱۰. ه. و "ندارد"

گل ساغر به بزم^۱ غنچه^۱ دلتنگ میگرد
 بدور من^۲ بجای ساغر می رنگ میگرد
 توجه کن که پای فرصتی^۳ از خویشتن رفتن^۴
 قدم تا می نهی نقش قدم فرسنگ^۵ میگرد
 ز حسن نیمرنگ کیست^۶ خجلت نو بهارانرا
 که تارنگش بجا آید^۷ بچندین رنگ میگرد
 سپندم چون تواند کام دل^۸ از سوختن^۹ گیرد^{۱۰}
 که از بیطالعیهای من آتش سنگ میگرد
 اگر شوکت دو رنگی آن گل رعنا چنین دارد
 بهار صلح ما آخر خزان جنگ میگرد

ز لب به^{۱۱} بابل اگر دود آه گرداند
 چو سرمه خاک چمن را سیاه گرداند
 نظاره چمن از ضعف چون توانم کرد
 که بوی گل نگهم را ز راه گرداند
 سبک ز چهره^{۱۲} من میبرد^{۱۳} کجاست بتی
 عنان رنگ^{۱۴} مرا از نگاه گرداند^{۱۵}
 ضعیف بسکه شدم بیتو چون روم سویت
 مرا نگاه تو از نیمه راه^{۱۶} گرداند
 بغیر یار^{۱۷} که گردد ز گشتن شوکت
 که دید^{۱۸} برق که از وی^{۱۹} گیاه گرداند^{۲۰}

خاطر من جانب^{۲۱} آن زلف و^{۲۲} اکل میکشد
 از پریشانی رگ من سوی سنبل میکشد
 چون بدل زور اشتیاق وصل معشوق آورد
 بلبل از ریگ^{۲۳} بیابان روغن گل میکشد
 خرمن زلف ترا لازم که تا محشر ازو
 مور^{۲۴} سوی خانه خود تخم سنبل میکشد

- | | | | |
|-------------------|--------------------|--------------------------------|---------------------------|
| ۱-ج. به "چشم" | ۲-د. بدور می | ۳-ب. ج. پای "فرصت" | ۴-د. خویشتن "رفتن را" |
| ۵-د. قدم "در سنگ" | ۶-د. نیمرنگ "گشت" | ۷-ب. ج. آمد | ۸-ب. ج. "دل" ندارد |
| ۹-ج. از "خویشتن" | ۱۰-د. سوختن "گردد" | ۱۱-ا. از لب | ۱۲-ج. ه. لب "نه" |
| ۱۳-ج. من "میبرد" | ۱۴-د. عنان "چهره" | ۱۵-ه. بیت ندارد | ۱۶-ب. ج. د. از "نیمه راه" |
| ۱۷-ج. یار "ندارد" | ۱۸-د. که "دیده" | ۱۹-ج. د. که "روان" ب. "روی از" | ۲۰-ه. بیت ندارد |
| ۲۱-د. من "جانی" | ۲۲-ا. و "ندارد" | ۲۳-ا. از "رنگ" | ۲۴-ه. "موی" سوی |

عاشق بیدل تسلی میدهد خود را بهیچ ^۱	ناز چندین التفات از یک تغافل میکشد ^۲
شمع من پروانه را شوکت بفریاد آورد ^۳	روغن گل فطرتم از مغز بلبل میکشد
فیض هوا به نشأ آهم نمیرسد	رنگ چمن بگرد گیاهم نمیرسد ^۴
روی بتان هند بُود برگ انبساط	بی حسن سبز نیک نگاهم نمیرسد ^۵
نالاه از سینه بیادت شرر آمیز رسد	نفس از دل به تمنای تو گلریز رسد
عارف از سیر جهان عین جهان میگرد	همه چیز است سی ^۶ که بهمه چیز رسد ^۸
خون جگر خورده گل تا بنگاهم رسد	لاله نفس سوختست تا بکلاهم رسد
برگ نماشا بُود دیدن خوبان هند	چون رسد آن چهره سبز نیک نگاهم رسد ^۹
مردمک ز آتش حسن تو شرر میگرد	مرغ نظاره ما ^{۱۰} سوخته پرمیگرد
عرق رویتو دیدم شدم از حسرت آب ^{۱۱}	که برخسار تو چون نور ^{۱۲} نظر میگرد
بسکه چاک دل ما خنده شیرین دارد	دیده سوزن ^{۱۳} او ^{۱۴} تنگ شکر میگرد
حسن را نیست دماغی ^{۱۵} که بعشق آمیزد ^{۱۷}	بوی گل تا قفسم ^{۱۸} آمده ^{۱۹} بر میگرد

۱. د. "بهیچ" ندارد	۲. د. چندین "التفات"	۳. د. "را" ندارد	۴. ج. چمن "به برگ"
۵. ب. د. ه. ابیات ندارد	۶. ج. همه "خیرست"	۷. ج. بهمه "خیر"	۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
۹. ب. د. ه. ابیات ندارد	۱۰. ب. نظاره "من"	۱۱. د. از "چرب"	۱۲. د. ه. تو "دیدم چو"
۱۳. د. دیده "مور"	۱۴. ب. د. ه. سوزن "ازو"	۱۵. ه. نیست "ایاگی"	۱۶. ا. دماغی "گر"
۱۷. ه. بعشق "آویزد"	۱۸. ب. ه. گل "بانفسم"	۱۹. ه. قفسم "آمده مانده"	

میرسد^۱ فیض بهر حال ز صاحب^۲ جوهر
کار آسان نبود معنی روشن^۳ بستن
تیغ هر که شکند میخ سپر میگردد
نثر تا نظم شود آب گهر میگردد

چون غنچه‌ای ناز تو از کینه بشگفت
تا دست من رسید^۴ بدستت^۵ بنفشه ام
گل‌های داغم از چمن سینه بشگفت
از آستین خرقه پشمینه بشگفت
نیلوفر ز چشمه آینه بشگفت^۶
صد دسته^۹ سنبل از شب آدینه بشگفت
از موج آب گوهر گنجینه بشگفت
شوکت گل^{۱۰} خرابی بنیاد طاقتم

چنان مرغ دلم از دام^{۱۱} او^{۱۲} مایوس می آید
نگاهم از تماشای تو چون مایوس می آید^{۱۳}
ز بس گردید نور از یاد رخسارش غبار من
بیدایان یارب^{۱۴} از چشم که شد بتخانه شوخی
نمیمانند بجا از^{۱۸} رفتنت غیر از پشیمانی
ز بس پر کرده رنگ آرزوی خلق عالم را
بود حسن بتان زیر نقاب شرم نازکتر
که از پروازم آواز کف افسوس می آید
بهم مزگان من همچون کف افسوس می آید^{۱۴}
ز پرویزن برون چون پرتواز^{۱۵} فانوس می آید^{۱۶}
که از چشم غزالان ناله ناقوس می آید
بیکدیگر^{۱۹} هوا همچون کف افسوس می آید
بچشم آسمان چون^{۲۱} بیضه طاوس^{۲۲} می آید
که نور شمع صاف از پرده فانوس می آید^{۲۳}

۱. د. ه. "بزرگ فیض"	۲. پ. د. حال "بصاحب"	۳. د. معنی "رنگین"	۴. ه. من "رسیده"
۵. پ. د. ه. رسید "بخطت"	۶. ه. بیت ندارد	۷. ج. چون "موج زلف"	۸. ا. و. "شوهم"
۹. ا. صد "دست"	۱۰. د. شوکت "گلی"	۱۱. د. ه. از "کوی"	۱۲. ج. دام "غم"
۱۳. ه. می "گردد"	۱۴. ه. می "گردد"	۱۵. ا. ب. "از ندارد"	۱۶. ج. بیت ندارد
۱۷. د. ه. بیابان "باز"	۱۸. ه. بجا "در"	۱۹. ا. ب. ج. بهم دیگر "هوا"	۲۰. ج. چشم آسمان
۲۱. پ. د. ه. آسمان "یک"	۲۲. ج. چون "پرده فانوس"	۲۳. ه. می "گردد"	

عبیر پره‌ن شد کعبه را مشّت^۱ غبار من
هنوز از تربت من نالۀ ناقوس می آید^۲
به پرواز پشیمانی^۳ گرفتم اوج گمنامی
صدای بال عنقا از کف افسوس می آید^۴
شکوه حسن نگذارد که کام از سوختن گیرم
ز نور شمع کار^۵ پرده فانس می آید^۶
قدم ننهادم^۷ از هند سیه بختی برون شوکت
مرا خجلت ز پای خویش چون طاوس می آید^۸

نکبت پیراهن ما جیب زندان میدرد
گردباد ما گریبان بیابان میدرد
ماتم و عیش جهان چو شد بیکدیگر که گل^۹
لب چو بهر خنده بکشايد گریبان میدرد
ماتم دیگر بود غمخواری فرزند خود
شیر مادر بهر طفلان جیب پستان میدرد
جوهر ذاتی بود شوکت دلیل راه شوق
سرمه جیب سنگ از شوق صفاهان میدرد^{۱۰}

دل ز دست تو شرابی نتوانست کشید
تشنۀ مادام آبی نتوانست کشید
پنجه ام^{۱۱} خاک شد از وی ید بیضا بشگفت
دامن بند نقابی^{۱۲} نتوانست کشید
برد درد سر حسرت بدل خاک کلیم
از گل طور^{۱۳} گلابی نتوانست کشید
خون^{۱۴} لب تشنگی خود برهش سالک ما^{۱۵}
از رگ موج شرابی^{۱۶} نتوانست کشید
حسن مغرور تو نظاره خود کرد^{۱۸} خواب
ناز آینه و آبی نتوانست کشید^{۱۹}
گشت چون آینه^{۲۰} پا مال حوادث شوکت
رخت^{۲۱} خود را بخرابی نتوانست کشید

۱. ج. را "امشب"	۲. د. بیت ندارد	۳. ب. پرواز "ندامتها"	۴. ج. د. بیت ندارد
۵. ب. کار "از پرده"	۶. د. بیت ندارد	۷. ۰. قدم "ننهادم"	۸. ه. می "گردد"
۹. ج. بیکدیگر "چو"	۱۰. ب. د. غزل ندارد	۱۱. د. "پنجه" خاک	۱۲. ا. ب. بند "نقاب"
۱۳. د. گل "طومار"	۱۴. ج. "چون لب"	۱۵. ب. سالک "مارا"	۱۶. ب. ج. موج "شرابی"
۱۷. د. بیت ندارد	۱۸. ه. خود "کرده"	۱۹. ه. و "ندارد"	۲۰. ج. د. "چون آبله"
۲۱. ب. "دست" خود			

سری پر نشأ سودا نگرده	که مغزش پنبه مینا نگرده
ز پاکان کی زند سر حرف بی مغز	کف از آب گهر پیدان گرده
نگرده مانع رازم خموشی	گهر مهر لب دریدان گرده
بهر کس رتبه لایق شمردند ^۴	گل دستار خار پان گرده
مرا رنگینی کونین شوکت	حنای پای استغنان گرده

فقر را تا همه در مغز تو جا خواهد بود	استخوانت پر پرواز هُما خواهد بود
تا بدن دان لب خود خلق توانند گزند ^۵	استخوان بندی افسوس بجا خواهد بود ^۶

دیدم که شیخ مجلس می را پسند کرد	تسبیح خود بشعله مینا سپند کرد
اندازه سخن بُود آهستگی بحرف	باید صدا بقدر شنیدن بلند کرد ^۷

در نظر امشب مرا تا زلف آن مه ^۸ پاره بود	از گل شبو لبالب دامن نظاره بود
نیست امروزی میان ما و جانان اتحاد	بابل ما را بطفلی ^۹ چوب کُل گهواره بود
گشت افزون خواب سنگینم ز سختیهای بخت ^{۱۰}	تار بالین من ^{۱۱} از رگهای سنگ خاره بود
هچکس نشنید فریاد ^{۱۲} فلک سیر مرا	ناله ام آواز پای گردش سیّاره بود
چاکهای سینه ما بیدلان امروزه ^{۱۳} نیست	روزگاری جامه عریانی ما پاره بود

۱. د. سری "بی"	۲. ج. "از ندارد"	۳. ب. "که مهر"	۴. د. ه. لایق "سپردند"
۵. ج. "توانند گیرند"	۶. ب. د. ه. اییات ندارد	۷. ب. د. ه. اییات ندارد	۸. د. "مه ندارد"
۹. ه. "را زطفلی"	۱۰. ه. سختیهای "دهر"	۱۱. ا. "من ندارد"	۱۲. ه. شنید "آواز"، ا. "فریاد ندارد"
۱۳. ه. بیدلان "امروز"			

از کسی طفلی یتیمم بار^۱ منت^۲ بر^۳ نداشت
 یاس ما شوکت بفریاد امید ما رسید^۳
 خود بخود چون گوهر غلطان مرا گهواره بود
 چاره^۴ درد دل ما از دل بیچاره بود

از تندی خویت دل پر ریش بسوزد
 آماده^۵ تاراج چنانم که حصیرم
 شد گرم چو شد خانه^۶ درویش بسوزد
 از شعله^۷ آواز نی خویش بسوزد^۸

قدح باشد شراب اشک خون^۹ پر کاله^{۱۰} را از خود^۶
 مرا سرگشتگیها پرده دار^۸ عافیت باشد
 بود مینا گلاب غنچه^{۱۱} تبخاله را از خود^۷
 بود فانوس شمع شعله^{۱۲} جواله را از خود^۹

بسکه از^{۱۰} ناوک بیداد تو مایوس بود
 حیرتم بسکه ز کوی^{۱۱} تو بصد رنگ برد^{۱۲}
 زخم ما چون بهم آید کف افسوس بود
 نامه^{۱۳} سوختگان کاغذ فانوس بود^{۱۵}
 میتوان شمع ز برق رقم^{۱۴} روشن کرد^{۱۳}

گردش عید بگرداب ندامت فگند
 عید آمد که بپای^{۱۸} تو گذارم سر خویش
 دید^{۱۶} وادید عزیزان کف افسوس بود^{۱۷}
 دست بوسیدن مشتاق تو پا بوس^{۱۹} بود^{۱۴}

بسکه از وصل پشیمان شده ام^{۲۰} میدانم
 میروند تاز سر کویتو^{۲۱} آرد خبری^{۲۲}
 که بهم آمدن ما کف افسوس بود
 دل ز کف رفتن عشاق تو جاسوس بود^{۲۳}

۱. ب. یتیمم "بر"	۲. ب. منت "بار"، "بر" ندارد	۳. ج. ما "رسد"	۴. ب. د. ه. اییات ندارد
۵. ب. اشک "چون"	۶. د. از خود "ندارد"	۷. د. "بود فانوس... از خود"	۸. ا. سرگشتگیها "پر دار"
۹. د. "بود مینا... از خود"	۱۰. ه. از "ما ناوک"	۱۱. ب. ج. ه. بسکه "بکوی"	۱۲. ب. د. رنگ "بود"
۱۳. د. برق "نگهم"	۱۴. ه. روشن "شد"	۱۵. ب. بیت ندارد	۱۶. ا. دید "و وا"
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ب. که "بکوی"	۱۹. ه. بوسیدن "مستان توما یوس"	۲۰. ه. پشیمانی "شدم"
۲۱. ج. میروند "سر کویتو که"	۲۲. ا. آرد "چیزی"	۲۳. ه. بیت ندارد	

باز شوکت من و^۱ دشتی که ز وحدت^۲ آنجا جرس قافله^۳ کعبه ز^۳ ناقوس بود

ز امتحان توام کار صبر^۴ ساخته شد طلا ز آتش سنگ محک گداخته شد
اسیر عشق تو امشب خیال سرو تو کرد سواد حلقه^۵ زنجیر طوق فاخته شد
شد از گداز^۵ تغافل عیار^۶ ماکامل جفاکشی که تو نشناختی شناخته شد

رزق مرد بی نیاز از پیکر خود میخورد طفل قانع شیر از مغز سر خود میخورد
زینت ظاهر بود نقص کمالت همچو شمع چون سر انگشت^۷ نگارین شد سر خود میخورد

بلعل او تبسم می بساغر آمدن باشد خرام نازک او آب گوهر آمدن باشد
بساغر باده از میخانه^۸ پای^۸ گلی دارم که یک مالیدن او صبح محشر آمدن باشد^{۱۰}
ز نیرنگ تغافل های معشوقی خبر دارم برنگ^{۱۱} رفتن او^{۱۲} رنگ دیگر آمدن باشد
ندارم حاجت قاصد برای^{۱۳} نامه آوردن که چون رنگم بجا آید کبوتر آمدن باشد
ز بس بیگانه ام^{۱۴} شوکت ز خود محروم از وصلم پی دل^{۱۵} رفتنم^{۱۶} از خویش دلبر آمدن باشد

صاحب بخل گر از راه کریمی لغزد پای اهل^{۱۷} کرم از بی زر و سیمی لغزد
ضبط خود دلبر نو^{۱۸} خط نتواند^{۱۹} کردن کرد یتیمی لغزد^{۲۰} پای گوهر بگل

۱. ج. "و ندارد"	۲. ج. ز "وحشت"	۳. ه. قافله "ماکف"	۴. ج. کار "صبح"
۵. ب. از "غبار"	۶. د. تغافل "غبار"	۷. ب. د. سر "انگشتت"	۸. د. باده "میخانه پای در"
۹. ب. ج. یک "بالیدن"	۱۰. ه. بیت ندارد	۱۱. ب. "برنگی رفتن"	۱۲. ج. او "ز رنگ"
۱۳. ه. حاجت "از قاصد پیام و"	۱۴. ه. بس "بیگانه"	۱۵. د. پی "خود"	۱۶. د. دل "رفتن"
۱۷. ب. د. پای "صاحب"	۱۸. ه. دلبر "نو"	۱۹. ه. خط "نتوان"	۲۰. ج. بگل "از گرد"

سرور را از آه گرم من طراوت کم بود
 طوق قمری از فغانم حلقه ماتم بود
 بسکه ضعف پیری من کرده^۱ در^۲ طالع اثر
 همچو ابرو^۳ قامت بخت سیاهم خم بود
 بسکه راه آرزو پر پیچ و تاب افتاده است
 جاده ها چون زلف خوبان در نظر درهم بود
 رفعت کاشانه مرد^۴ عشق را در کار نیست
 خانه دار از^۵ بلندی یکقد آدم بود
 حیرتم دارد بیابان مرگ از لب تشنگی
 گر چه تبخالم حباب چشمه زمزم بود
 میگریزم در پناه یاس شوکت از امید
 منت از^۶ عشرت چرا باید کشم تا غم بود

مرغ فغانم از غم^۷ مطلوب میپرد
 بابل ز آشیانه من^۸ خوب میپرد
 میگیرد^{۱۰} از هوا نگهم^{۱۱} بوی پیرهن^{۱۲}
 چشم ببال حیرت^{۱۳} یعقوب میپرد
 از ضعف بار منت قاصد نمیکشم
 رنگم برای بردن مکتوب میپرد
 بیش است عقدهای دل من^{۱۴} ز گرم تن
 صبرم ببال محنت ایوب^{۱۵} میپرد
 مرغی که آب و دانه او از توکل است
 شوکت ببال سالک مجذوب میپرد

طریق^{۱۶} مستی ما غیر هشیاری نمیباشد
 ره خوابیده ما غیر بیداری نمیباشد

ازین بندر برای ارمغان^{۱۷} کشور عقبی

متاع خوش قماش جز سبکباری نمیباشد^{۱۸}

۱. ب. ه. من "کرد"	۲. ج. کرده "بر"	۳. ا. همچو "ابر"	۴. ج. کاشانه "من"
۵. د. ه. خانه "آورا" دارد	۶. د. "از" ندارد	۷. ب. از "لب"	۸. ب. آشیانه "خود"
۹. ج. من "چوب"	۱۰. ب. ه. "میکرد" از	۱۱. ب. هوا "نفسم"	۱۲. ه. نگهم "سوی سیر من"
۱۳. د. ببال "دیده"	۱۴. د. دل "را"	۱۵. ج. ه. ببال "همت یعقوب، محبت الفت"	
۱۶. ا. "طریقی" مستی	۱۷. ج. برای "آزمون"	۱۸. ب. د. ه. آیات ندارد	

کو جنون تا شعله شوقم ز خسها بگذرد
ناله زنجیرم از بانگ جرسها بگذرد
تا خورد کشت^۱ بدنهای آب دریای هوا
میشود باریک کز جوی نفسها بگذرد
سرمه بگذشت از میان آن صف مژگان دلیر
چون سیه پوشی که از پیش عسها بگذرد^۲

بی لب جانان بنای دل خرابی میکند
شکوه مست ما مدام از بی شرابی میکند
هستی جاوید باشد ماتم خود داشتن
خضر پیراهن بمرگ خویش آبی میکند
رخنه افتد غنچه سان از خنده دیوار مرا
خانه ام از موج بوی گل خرابی میکند
وادی از خویش رفتن را بلد آهستگی است
برق گم راه خودی از پر شتابی میکند
میکشی آید اگر از شعله آشامان عشق
بی حسابانرا نباشد ره بدیوان وجود
مرغ آتشیخانه کار مرغ آبی میکند
شمع بی فانوس شوکت میشود آخر هوا
حسن او خود را فنا از بی نقابی میکند^۳

بچشم آهوان اندیشه عالم را سیه دارد
که مژگان تو تیر روی ترکش از نگه دارد^۴
ندارد ساربان ناقة لیلی غم شبها
جرس از شعله آواز فانوسی^۵ بره دارد
غبار آستانش بی نسیم از جای میخیزد^۶
هوای خاک کوی او بمژگانی^۷ که ره دارد
بخودکن روی^۸ عالم تاکنی^۹ دعوای فغفوری
که بزم شاه خاک چینی از گرد سیه^{۱۰} دارد
کند^{۱۱} یک جلوه دیر و کعبه ارباب بصیرت را
نگاه از دیده^{۱۲} احوال بیک رفتن دوره^{۱۳} دارد

۱-ج. خورد شوکت ۲-ب،د،ه.ابیات ندارد ۳-ب،د،ه.غزل ندارد ۴-ج.ا.ج. "گر مژگان"
۵-د،ه.آواز فانوس ۶-ا،ب.از جان نمیخیزد، جای برخیزد ۷-ج،د،ه.او "بمژگان" ۸-د.بخودکن "روز"
۹-ب،ج،ه.کنی "دعوی" ۱۰-ا،ب،ج،ه.گرد "سپه" ۱۱-ب،د،ه. "بود" یک ۱۲-ا،ب،ج،ه.از "دیدن"
۱۳-د.رفتن "زده"

ز غور فکر حسن^۱ معنی رنگین شود پیدا
که باشد^۲ چاه یوسف خیز هر حرفی^۳ که ته دارد
ز بس^۴ داغ دگر شوکت بروی^۵ داغ میسوزد
برنگ^۶ لاله چشم را تماشايش سیه دارد

چو از مستی بکنیم آن بهارستان جنگ آید
برویم سیلی دست نگارینش چو رنگ آید
طلبگار فنا را از دلیل راه نیک آید^۸
بود شمع ره خود چون شرر بیرون ز سنگ آید^۹
ز بس سخت است احوال می و^{۱۰} میخانه بی لعلش
ز مینا رنگ می تا^{۱۱} بگذرد پایش بسنگ آید
نمیباشد شب و روزی^{۱۲} نهان^{۱۳} اهل بصیرت را
بچشم مردم^{۱۴} عارف جهان نطع پلنگ آید
چنان کاهل قدم از ناتوانیها شدم شوکت
که بعد از قتل خون من حنای پای لنگ آید

آهـم بگلشنی که سحر کرد میشود
برگ شگوفه برگ گل زرد میشود
از صاف طینتی بدو عالم مسلمیم^{۱۵}
کافور ما کسی که خورد مرد^{۱۶} میشود
نتوان بخاکساری عاشق^{۱۷} نگاه کرد
نور نظر بکوچه ماگرد^{۱۸} میشود
مارا طمع ز^{۱۹} ساقی دوران شراب نیست^{۲۰}
کار خمار ما^{۲۱} چونگه^{۲۲} گرد میشود
هرگه کنم خیال ملاقات دوستان
چون صبح آتش نفسم^{۲۳} سرد میشود

شوکت ز چشم عاقبت^{۲۴} ما بلا چکد^{۲۵}

درمان ز فیض صحبت ما درد میشود^{۲۶}

۱. هـ. فکر "حسنی"	۲. ب. هـ. "بود چون چاه"	۳. ب. هـ. "هر حسنی"	۴. ب. هـ. "چنان داغ"
۵. هـ. شوکت "برای"	۶. ب. هـ. که همچون "لاله"	۷. د. هـ. "بهارستان جنگ"	۸. ج. هـ. "راه رنگ"
۹. ب. هـ. بیت ندارد	۱۰. هـ. و ندارد	۱۱. د. هـ. "چو رنگ می زمینا بگذرد"	۱۲. د. هـ. "شب و روز"
۱۳. هـ. روزی "ز بس ج."	نهان ندارد	۱۴. ج. هـ. "بچشم مرد"	۱۵. ا. هـ. "عالم مسلم"
۱۶. هـ. خورد "سرد"	۱۷. هـ. بخاکساری "عارف"	۱۸. ب. هـ. "ما درد"	۱۹. ا. هـ. "طمع از"
۲۰. ا. هـ. "نیست ندارد"	۲۱. د. هـ. "ما ندارد"	۲۲. ج. هـ. "ما چه نگه چون نگهی"	۲۳. ج. هـ. "صبح آتش نفسم"
۲۴. ج. هـ. "ز چشم عاقبت"	۲۵. ب. هـ. "بلا چکید"	۲۶. د. هـ. بیت ندارد	

وقت آنکس خوش که سوی دیر عشق آهنگ کرد
بسکه طبع^۲ من ز پیری میکند پهلوتهی
خویش را از کعبه بیرون چون شرار^۱ سنگ کرد
آنکه منع باده ام میکرد^۴ دوش آمد بیزم^۵
میتوان شوکت بعهد نغمه سنجیهای ما^۷
رشته تسبیح^۶ از موج می گلرنگ کرد
تار و^۸ پود پرده گوش از رگ آهنگ کرد

چشم مستت زنگه^۹ خون بدل^{۱۰} جام کند
بیتو چون روی دل^{۱۲} از^{۱۳} باغ^{۱۴} به بینم که مرا
بسکه میخواست ترا دل بقدر نوشیها
خانه من نشود روشن اگر جذبه^{۱۶} آه^{۱۷}
چشم گیرایتو^{۱۷} از بسکه تام افسونست
گر هی^{۱۹} را^{۲۰} که ز دل بلبل ما بیرون کرد
خورده ام بازی شوخی که پی صید دلم
پنبه شیشه می را گل بادام کند
خنده آید بلب غنچه و^{۱۵} دشنام کند
هوش میرفت بسوی تو که پیغام کند
کوکب بخت مرا خال لب بام کند
رم آهوب کمند آورد و رام^{۱۸} کند
باغبانش بچمن غنچه گل نام کند
مردم چشم پریرا گره دام کند

پنجه سرو چمن ناخن بداغم میزند
میتوان از نقش پای خضر برگ سبز چید^{۲۱}
طوق قمری گردبادی بر چراغم میزند
بسکه هرسو قطره از بهر سراغم میزند
بیتوام بزم طرب بی آب و رنگ افتاده است
موج می انگشت در^{۲۲} چشم ایاعم میزند^{۲۳}

۱. ه. چون شرار	۲. د. بسکه ضعف	۳. ب. از شر	۴. د. منع باده میکرده ام
۵. ب. آمد بزم بدیر	۶. ه. تار تسبیح خود از	۷. ب. بعهد نکته سنجی هامرا	۸. ج. و ندارد
۹. د. چشم مستی	۱۰. ب. مستت بنگه	۱۱. د. خون بدلم	۱۲. ب. د. روی گل
۱۳. ه. از ندارد	۱۴. د. از داغ	۱۵. ج. و ندارد	۱۶. ه. جذبه آن
۱۷. چشم گرایتو	۱۸. ب. ج. آورد و دام	۱۹. ب. گر رهی	۲۰. ج. را ندارد
۲۱. د. سبز چند	۲۲. د. انگشت بر	۲۳. ه. بیت ندارد	

دلم رنگ شکایت از غم جانانه میریزد	بخرمن آتشم از گرمی افسانه میریزد
گرفتار محبت بلبل ^۱ را میتوان گفتن	که از خاکسترش صیاد رنگ خانه ^۲ میریزد
چونفس آید بزاری کی دگر ^۳ بیم از فلک باشد	که خواب گله ^۴ از افسانه ^۵ آواز سگ باشد
عیار ^۵ رنگ ^۶ عاشق گردد از بخت ^۷ سیه کامل	طلای زعفران را جبهه هندو محک باشد
بسنگ خویشتن مینای ما صد پاره میگردد	ز شور نشأ خود باده ^۸ ما را نمک باشد
بیاد ^۹ مستیش رنگم بروی هوش می آید	ز نام تیغ او آیم ^{۱۰} بجوی گوش می آید
بهمت ^{۱۰} چشم خود پوشیده ام از زینت عالم	بخوابم خرقة ^{۱۱} پشمینه مخمل پوش می آید
ز روزی ^{۱۱} بی بصیرت شکوه ها دارد نمی بیند ^{۱۲}	که خوان رزق از فلاک بی سرپوش می آید
بود فطرت بلندانرا قبول خلق معراجی	سخن هر چند بالا میبرد ^{۱۳} تا گوش می آید
کجا آن طفل مصری طاقت رنج سفر ^{۱۴} دارد	ز ^{۱۵} دامن ^{۱۶} پدر تا خلوت آغوش می آید
ز بس مستانه افتاده است معشوقانه جولانش ^{۱۷}	ز رفتارش بگوش آواز نوشا ^{۱۸} نوش می آید
بخاطر از خیال چشم او میخانه ^{۱۹} دارم	که دل آگاه از خود میروود مدهوش می آید
همانا کرد گرم ^{۱۹} گفتگویش حرف اشک من	که از یاقوت او آب گهر در جوش می آید
ز بس توسن بخود بالد ز شوق شهسوار من	صدای آبخار ^{۲۰} بیال او در گوش می آید

۴.د. خواب "کاروان"

۸.ا. "پیاده" مستیش

۱۲.ب. دارد "نمیداند"

۱۶.د.ز. "آمان"

۲۰.د. آبخار "ندارد"

۳.ب.ه.کی "بدل"

۷.ج.ه.از "محنت" بخت

۱۱.ج.ز. "روی"

۱۵.ا. "تر" دامن

۱۹.ج.ه.کرد "گردم" گردان

۲.د. رنگ "دانه"

۶.ه. عیار "بخت"

۱۰.ب. "بهشت" چشم

۱۴.ب. طاقت "ناپدر"

۱۸.ه. آواز "پوشاپوش"

۱.ه. محبت "بلبل"

۵.د. "عیار" رنگ

۹.ا.ب. او "آتم"

۱۳.ا.ب.د.ه. بالا "میروود"

۱۷.ج. معشوقانه "بالایش"

ز نیم او بلب مهر آنچنان دارد فغان من
که از دل تا بلب می آیدم^۱ خاموش می آید
بساغر آب شمشیر از گلوی شیشه میریزد
به بزم امشب کدامین ترک صهبانوش می آید
زبانم بسکه حرف^۲ اتحاد از حرف^۳ میریزد
حدیث بلبانم از قلم گلیپوش می آید
بره دیده است گوی باز^۴ شوکت خورد سلی را^۵
که از خم گشته قد خود^۶ تمام آغوش می آید^۷

چو افروزی^۸ بباغ از باده شمع ارغوان میرد
چراغان گل از تحریک بال بلبان میرد^۹
خموشی شعله^{۱۰} آواز را فانوس میباشد
چراغ نطق ما از باد دامن زبان میرد
بخاکم ای هُما چشم طمع آهسته تر بگشا
مرا از یاد^{۱۱} مژگان تو شمع استخوان میرد
ز بیداری چراغی بهر پاس خویش روشن کن
که شمع گرم خوابیدن بچشم پاسبان میرد^{۱۲}
چو زود آید بکف مطلوب کس کهل قدم گردد^{۱۳}
ز بوی پیرهن اینجا چراغ کاروان میرد
بهرجا^{۱۴} عشق بزم انتقام افروز میگردد
چه میداری ز^{۱۵} شبهای غم امید سحر شوکت
چراغ ماهتاب از باد دامن کتان میرد
که پیر^{۱۶} صبح در اقلیم طبع من^{۱۷} جوان میرد^{۱۸}

بط می هجوطاوس از نسلط امشب خرامان^{۱۸} بود
تذرو شعله^{۱۹} آواز مطرب بال افشان بود
ادب نگذاشت تا امشب^{۲۰} کنم نظاره^{۲۱} رویش
نگاه گرم مژگان را چراغ زیر دامن بود
شراب بزم ما بی نشأ بود از شوره^{۲۲} بختیها
گل پیمانۀ ما گویی از گرد نمکدان بود

۱. د. ه. می "آیدو" ۲. ب. د. ه. بسکه "رنگ" ۳. ب. د. از "روی، رنگ" ۴. ج. گوی "گرم"
۵. د. است "شوکت بازگویاروی نازش را" ۶. د. خم "گشتن خود او" ۷. ه. بیت ندارد ۸. ب. چو "افروزد"
۹. ه. مصرع ندارد ۱۰. ه. مصرع ندارد ۱۱. ب. ج. ه. از "یاد، د. یاد ندارد" ۱۲. د. بیت ندارد ۱۳. ا. قدم "باشد"
۱۴. د. که "پیری" ۱۵. ب. د. در "اقلیم شام من، ایام مالکثر، اقلیم شام ما" ۱۶. ج. ز "بهر عشق" ۱۷. ا. ج. ز "ندارد"
۱۸. د. نگذاشت "امشب تا" ۱۹. ا. ج. ه. از "شور" ۲۰. ب. امشب "خرابان، چراغان"

ز شوخی هر طرف میکرد رم چاک گریبانم^۱
 دل ما را نبود آرام از عیب هنرمندی
 عبیر چشم^۲ من از سرمه چشم غزالان^۳ بود
 بیابان مرگ گشتم آمدم تا از وطن^۴ بیرون
 بهر سو آن گهر از موج آب^۵ خویش غلطان بود^۶
 خوشاعهدی که شیر من به نی بست^۸ نیستان بود^{۱۰}
 همانا^{۱۲} سرنوشت تیره بختان^{۱۳} خطر یحان بود

داغ را^{۱۴} لاله باغم ز صبا میگیرد
 گردد آزار من از طعنه مردم افزون
 برق را مزرع^{۱۵} بختم ز هوا میگیرد
 دل من یاد طمع کرده و بنشست بخون
 زخم من از سخن سرد هوا میگیرد
 یاد آن چشم سیه میکنم و مینالم
 وای آن دست که رنگ^{۱۶} ز حنا میگیرد
 همّت طالب^{۱۹} ماتشنه لب^{۲۰} مطلوبست^{۲۱}
 محض حرفیست که از^{۱۸} سرمه صدا میگیرد
 چون لب شکوه گشایم بره بخت سیاه
 کاه ما خون^{۲۲} ز رگ کاهربا میگیرد
 فقر شوکت بزمینی که چراغ افروزد
 سرمه خیزاست ره آواز در میگیرد
 آسمان روغنش از مغز^{۲۳} هما میگیرد

نزاکت شیوه کلک بهار افشان من باشد
 خدنگم را هدف از دیده افعی نژادان^{۲۴} است
 رگ گل رشته شیراز^{۲۵} دیوان من باشد
 بزرور ضعف می پیچم بیکدیگر بزرگانرا
 که از سنگ زمرّد آهن پیکان من باشد
 محیط افشرد^{۲۵} از پنجه مرجان من باشد

۱. د. مصرع ندارد	۲. ب. ۵. عبیر "جیب"	۳. د. چشم "دان"	۴. د. ۳. بهر سو "این"
۵. د. از آب روی	۶. ب. بیت ندارد	۷. ب. از نظر	۸. د. خوشاشیری که عهدی
۹. ۵. من "ز"	۱۰. د. به بست نی	۱۱. ب. ۵. بره آرند، بسان دارند سودای	۱۲. د. همان "سرنوشت"
۱۲. د. همان "سرنوشت"	۱۳. د. سرنوشت "لیل سودا"	۱۴. ۵. داغ "دل"	۱۵. ب. ۵. را "مزرعه"
۱۶. ب. ۵. مزرع "من"	۱۷. ب. ۵. که "رنگی"	۱۸. ا. از ندارد	۱۹. د. همّت "سالک"
۲۰. ۵. لب "ندارد"	۲۱. د. لب "مقصود"	۲۲. د. کاه "ناخن"	۲۳. ب. ۵. از "بال"
۲۴. ب. ۵. د. افعی "نگاهان" ج. "شکاران"	۲۵. ب. پنجه "مژگان"		

ز فیض عشقبازی مبداء ایجاد جسم^۱ خط خوبان غبار گوشه دامن من باشد^۲
گل عیش من از جمعیت دل غنچه میگردد حواس آشفته گشتن^۳ فصل گلریزان من باشد^۴
بگل پیراهنان مصر هم^۵ باشد گرفتاری ز نخل گلشن کنعان در زندان من باشد
میسر میشود از دولت نظاره اقبالم سواد هند شوکت سایه مژگان من باشد

دماغی کو^۶ که از گفتار من بوی جنون آید ز زخم خاها ام^۷ مضمون رنگین جای خون آید
شکایتها مرا سر میزند از عقده کلفت ازین یک بیضه زنگار صد طوطی برون آید
بود از نشأ می سرفرازیها^۸ محالست این که عکس میکشان از آب اینجا^۹ سرنگون آید
بهار ضعف من گل کرده است از تیغ خونریزی بهرجا میبرد^{۱۱} از چهره رنگم بوی خون آید
ز آب تیشه من میچکد خون می گلگون رود از خویش اگر شیرین بطوف^{۱۲} بیستون آید^{۱۳}
بجز خالش که بیرون شد ازو^{۱۴} موی سیه شوکت ندیدم نقطه کزوی معنی نازک^{۱۵} برون آید

میان عاشقان شد سرخ رویم تا بجنگ آمد^{۱۶} که بر روی زمین از سیلی خورشید رنگ آمد^{۱۷}
شکست دودمان بلشد و خاف^{۱۸} چون ناخلف افتد^{۱۹} شد آهن تیشه فرهاد^{۲۰} چون بیرون^{۲۱} ز سنگ آمد

طبع مستان از شراب ناب روشن میشود شمع چشم ماهیان از آب روشن میشود
سجده گاه دل ندارد حاجت شمع و چراغ ز آتش سنگ خود این محراب روشن میشود

۱. ه. ایجاد "زخم"	۲. د. بیت ندارد	۳. ه. حواس "آشفته گیها"	۴. ب. بیت ندارد
۵. ه. پیراهنان "مصریان"	۶. ه. دماغی "را"	۷. ه. زخم "خاطر م"	۸. ا. سر "افرازیها"
۹. د. میکشان "در"	۱۰. ب. آب "انجا"	۱۱. ا. ب. ج. جا "میپرد، میرود"	۱۲. ج. شیرین "بطرف، بسوی"
۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. د. بیرون از آن "و ندارد"	۱۵. ه. معنی "رنگین"	۱۶. د. و خلف چون ناخلف
۱۷. د. ردیف "آید"	۱۸. د. "رنگ" ندارد	۱۹. د. و خلف چون ناخلف	۲۰. ج. فرهاد "بیرون چون"
۲۱. د. شکست دودمان باشد	۲۲. ب. تیشه "فولاد"		

چشم کور از توتیای خواب روشن میشود	بی بصیرت را کند صاحب بصیرت بیخودی
چشم ما از دیدن احباب روشن میشود	عکس نور شمع شمع خانه ^۱ آینه است
شمع خواب از گرمی سنجاب روشن میشود	طایر غفلت ببال باش پر میبرد ^۲
آسیابانرا ^۵ چراغ از آب روشن میشود	آمد کار است شوکت خنده صبح مراد ^۳
ناله گرمم چراغ آسیای باد بود	دوشم از حیرت خموشی دشمن فریاد بود
بر رخ ^۸ رنگ آمدنها سیلی استاد بود	شب که ^۶ بیرخسار او میکردم از بر درس ضعف ^۷
چشم مرغ من چراغ خانه صیاد بود	بود روشن بیش ازین بزم گرفتاران ز من
بسکه از من کشور دیوانگی آباد بود ^۹	خانههای کوچه زنجیر بود آهن بنا
بیستون خرم ز آب تیشه فرهاد بود	کار عشق از ^{۱۰} سخت جانان محبت تازه روست ^{۱۱}
داغ سودایم چو طفل لاله مادر زاد بود	نو ^{۱۲} نیاز ^{۱۳} شعله سوز محبت نیستم
آهن زنجیر ما از خنجر جلاد بود	بوی خون میداد امشب حلقه بزم جنون
ظلمت بخت سیاهم سایه ^{۱۵} شمشاد بود	بی ^{۱۴} قد او بسکه میدادم تسلی خویش را
بلبل گلزار من از بیضه فولاد بود	سخت سوزی ^{۱۶} داشت از پیکانش امشب سینه ام
بیخودیها آمد و رفت مبارکباد بود	شوکت امشب داشت عیدی خاطرم از یاد او

یاد ایامی که آن بد مست گرم جنگ بود تیغ او از خون گرمم آب آتش رنگ بود

۱. ب. د. شمع "خلوت"	۲. ه. ب. بالش "خود"	۳. د. ه. پر "میبرد"	۴. ه. ص. "امید"
۵. ا. "آسیابانرا" چراغ	۶. ب. "بسکه" بی	۷. د. ه. درس "عشق"	۸. ا. ب. "زخم"
۹. بیت ندارد	۱۰. د. "از" ندارد	۱۱. د. ه. تازه "دست" است	۱۲. ا. "تو" نیاز
۱۳. د. نو "بنای"	۱۴. د. "با" قد	۱۵. د. سیاهم "شانه"	۱۶. ا. ج. د. ه. سخت "شوری"

انفعالم داشت از چشم بد مردم نگاه	نیل ^۱ رویم عنبر موج شکست رنگ بود
رشته را تاب ^۲ گذر کردن نبود از کوچه ام	مشرّب من بسکه همچون چشم ^۳ گوهر ^۴ تنگ بود
روزی خود بیش ازین از سنگ ^۵ طفلان داشتم	آسیایم را فلاخن وار آب از سنگ بود
دی بصرار رنگ مستی ^۶ ریخت آن گلگون سوار	ساغر چشم غزالان پر می گلرنگ بود
از جنون ما نشد آوازه شوکت بلند ^۸	ره میان ناله و ^۹ زنجیر صد فرسنگ بود
درین صحرا اگر گرد ^{۱۰} خودی از پیش برخیزد	صدای پای شاه از رفتن درویش برخیزد
تو گویی زد علم ^{۱۱} برق از نیستان یکقد آدم	چو این درویش عریان از حصیر خویش برخیزد ^{۱۲}
دل هر کس که آبادان ز معمار سکون باشد	کجا در آب هم عکس بنایش سرنگون باشد
بود وسعت بچشم ما محیط آفرینش را	بچشم تنگ شبّنم ^{۱۳} جام ^{۱۴} گل گرداب خون باشد
حیات ^{۱۵} مردمان کوتاه از خواب گران باشد	که سگ را قرعۀ احوال مشّت استخوان باشد ^{۱۶}
بود فرخنده فال نفس بد از دیدن روزی	چو بیداری بهم پیوست عمر جاودان باشد ^{۱۷}
بروز حشر چون سر از لحد بلبل برون آرد	بجای نامه اعمال برگ گل برون آرد
مصورّ بهر تصویر سر زلف پریشانش	بجای خامۀ مو دستۀ سنبل برون آرد ^{۱۸}

۱. ج. سیل رویم	۲. ب. د. را راه باب	۳. د. همچو چشم گوهر از بس مشرب گوهر
۴. ب. ج. چشم سوزن د. ما	۵. ج. زاری خود	۶. ا. ازین درد است
۸. ه. نشد بلند آوازه	۹. د. ه. و ندارد	۱۰. ا. اگر شد
۱۲. ب. ابیات ندارد	۱۳. ج. شبّنم جای	۱۴. ب. د. ه. ابیات ندارد
۱۶. ج. چو بیداری جاودان باشد	۱۷. ج. که سگ استخوان باشد	۱۸. ب. د. ه. ابیات ندارد

بیقرار عشق کی دل سرد^۱ از گلخن کند
این سپند از شوق^۳ آتش خون خود روشن کند
برق سودا چون زند دیوانه از آتش^۴ بمغز^۵
هر طرف از دانه زنجیر صد خرمن کند^۶

بسکه در گلشن بفکر^۷ آن گل رو بوده اند
بلبلان از غنچه گل سربزانو بوده اند
خویش را با چشم و رخسارش برابر میکند^۸
لاله و نرگس عجب بی دیده هر دو^۹ بوده اند^{۱۰}

نماند از ما نشانی تا گداز عشق پیدا شد
بدریا کوزه ما آب شد همرنگ دریا شد^{۱۱}
کبودی بر رخس از سیلی اخوان^{۱۲} هویدا شد
عجب نیلوفری از چشمه خورشید پیدا شد^{۱۳}
بلوح بیستون فرهاد میزد نقش شیرین را
صفای ساعدش بنمود جوی شیر پیدا شد^{۱۴}
ز بدخوی تماشا کرده ام کیفیت^{۱۵} چشمی^{۱۶}
که چین تا از^{۱۷} جبینش گشت پیدا موج صهبا شد

شبی که سرو قدش در چمن خرامان بود
ز چشم فاخته تا صبحدم چراغان بود
برون ز وادی حیرت شدم رخس دیدم
غبار دیده من ریگ^{۱۸} این بیابان بود

دل داغ ز خط^{۱۹} لب خندان تو دارد
شور دو جهان گرد نمکدان^{۲۰} تو دارد
رفتی ز چمن^{۲۱} شوخ قبا سبز^{۲۲} من و سرو
دستیست که گلزار بدامان تو دارد

۱. د. "سرد ندارد"	۲. د. "ازین سپند"	۳. ب. د. "دیوانه را"
۵. ا. "آتش بیمغز"	۶. ج. "خرمن شود"	۸. ب. ج. د. "برابر میکنند"
۹. ب. د. "دیده ورو"	۱۰. ج. بی. "چشم بی رو بوده اند"	۱۲. ا. ب. "از نیل چشم بد"
۱۳. ب. "چشمه حیوان هویدا"	۱۴. ب. "ساعدهش بنمود"	۱۶. ج. "کیفیت حسنی"
۱۷. د. "تا بر"	۱۸. ب. د. "من رنگ"	۲۰. ج. "گرد نمک"
۲۱. ج. "رفتی بچمن"	۲۲. ج. "قبا سبز"	

همچون صف موران ^۱ بدهن خوشه ^۲ گندم	نان ریزه چندی ز سر خوان تو دارد
باشد نمک باده ^۳ بیتابی شوکت	گردی که ره سرو خرامان تو دارد
از ^۳ عرق گلشن حسن تو چو خرم گردد	گل خورشید ز شرم آب چو شبنم گردد
گر بصورتکده آیی بچنین ^۴ جلوه گری	سرو تصویر بتعظیم قدت خم گردد
ز باد صبح چو زلفت ^۵ به پیچ و تاب شود	نگه بدیده من موج اضطراب شود
ز ضعف طاقت و ^۶ تاب نگاه گرم نیست	ز برق چشم هما استخوانم آب شود
بگلشنی که دلم گرم ناله میگرده	ز شرم شعله ^۷ آواز بلبل آب شود
میشود آوازه ما از خراش غم بلند	موم را نام و ^۸ نشان میگرده از خاتم ^۹ بلند
ذوق ^{۱۰} پیراهن دری ^{۱۱} زد آتشم را دامنی	شعله ^{۱۲} عریانیم شد ^{۱۳} یکقد آدم بلند
زان تملشایی که بیرون از جهان رنگ و بوست	میشود از روزن گل گردن شبنم بلند
از سر دنیای دون ^{۱۴} دستی که ما برداشتیم ^{۱۵}	گشته چون ابر سر ^{۱۶} کوه از سر عالم بلند
هست پیرانرا ^{۱۷} اشارتهای پنهان سوی ^{۱۸} مرگ ^{۱۹}	میشود از هر طرف ابروی پشت ^{۲۰} خم بلند ^{۲۱}
پاکدامانی ^{۲۲} بود بال و پر روحانیان	میشود قدر مسیح از نسبت مریم بلند

۱. د. "موران" ندارد	۲. ه. بدهن "دانه، خرمن"	۳. ب. "در" عرق	۳. ب. آبی "زچنین"
۵. د. چو "زلفش"	۶. ا. و "ندارد"	۴. ج. ه. و "ندارد"	۸. ا. و "ندارد"
۹. ا. از "حالم"	۱۰. ج. "زرق" پیراهن	۱۱. د. ذوق "بی پیراهنی"	۱۲. ب. ج. شعله "عریانم"
۱۳. ا. ج. "شد" ندارد	۱۴. ب. ج. د. سر "دنیاودین"	۱۵. ا. که "پاداشتیم"	۱۶. ه. گشته "است چون سبزه"
۱۷. ا. هست "پراز"	۱۸. ب. پنهان "زیر"	۱۹. د. اشارتها "نهان در زیر خاک"	۲۰. ا. ب. د. ابروی "پست"
۲۱. ه. بیت ندارد	۲۲. ج. "پاکدهانی" بود		

نو بهار جود دارد رنگ دیگر بعد مرگ
چون گل خیر^۱ از زمین باشد کف حاتم بلند^۲
شوکت^۳ از بهر شهید زلفش^۴ امشب تا سحر
نالۀ زنجیر بود از حلقۀ ماتم بلند^۵

بیا که بادهٔ عمر ابد بجام^۶ تو شد
لبش مکیدی و ملک عدم بکام^۷ تو شد^۸
کسی نبود اسیرت که سوختم ز غمت
بداغ بود مرا^۹ پنبهٔ که رام^{۱۰} تو شد^{۱۱}

ز دنیا جاهل من^{۱۲} آخرت را بیشتر داند
دهان گربه را این موش سوراخ دگر داند
مسلم از کسی باشد بعالم لاف دانایی
که نادان تر شود تا چیزها را بیشتر داند^{۱۳}

یاد ایامی که رخسار تو پیش^{۱۴} دیده بود
از نگاه گرم مژگان موی آتشیده بود
کی بود امروز پهلوی مرا نقش حصیر
روزگاری جامۀ عریانیم^{۱۵} آچیده بود^{۱۶}

مطربان از بهر دفع فتنه صف بیرون کشید
نغمه‌ها^{۱۷} رخت خود^{۱۸} از گرداب دف بیرون کشید
شد زلیخای نگاهم را ز مژگان مو سفید
یوسف تصویرش از چاه صدف بیرون کشید

همچو شوکت قطع این وادی بپای دل کنید

سر بجیب آرید و^{۱۹} از خاک نجف بیرون کشید

۱. ب. "گل چو خیزد" از	۲. د. بیت ندارد	۳. د. "شوکت" ندارد	۴. ج. "شهید" عشقش
۵. ب. بیت ندارد	۶. ب. د. ه. ا. ب. "بکام"	۷. ب. د. ه. ا. ب. "بنام"	۸. ب. "تو" ندارد
۹. ا. ج. ه. ا. ب. "مرا بود"	۱۰. ب. ج. د. که "دام"	۱۱. د. ابیات مکرر آمده	۱۲. ا. ا. "جاهل" امر
۱۳. ب. د. ه. ابیات ندارد	۱۴. د. رخسار "تو ام در"	۱۵. ب. ج. جامه "عریانیم"	۱۶. ا. ا. "عریانیم" چیده
۱۷. ا. ج. د. "نغمه‌های" رخت	۱۸. ا. "خود" ندارد	۱۹. د. بجیب "آورده"	

چو در^۱ خاطر^۲ یاد آن کاکل آید ز دل آهم آشفته چون سنبل آید
اگر عکس رویت در آینه افتد ز آینه تا حشر بوی گل آید
فغان میکنم دور^۳ میخوردن او کند بلبل افغان چو دور گل آید
شود تنگ^۴ کارت ز جان دادن و بس زند موج چون آب زیر پل آید^۵
ز پا خواهد افتاد دیوار گلشن ز اشکی که از دیده بلبل آید

یار تاکی ز اسیران^۶ بتغافل باشد قفس^۷ از گریه^۸ بلبل سبد گل باشد
عاشق از جلوه^۹ معشوق قراری دارد چوب گل صندل درد سر بلبل باشد^۹

از^{۱۰} گل پیری من بوی جنون می آید بنظر پشت خمم کاسه^{۱۱} خون می آید
نتوان کرد بپا قطع ره^{۱۲} هستی را صورت از خامه^{۱۳} نقاش نگون^{۱۴} می آید

غنچه سان خون^{۱۵} دلت از رنگ بیانت دارد چاکها سیدات از دست زبانت دارد
قرص نانی که برون آمده از مشرق خال^{۱۶} آفتاب نیست که مغرب ز دهانت دارد^{۱۷}

آبروی ما روان چون آب جوکی میشود صد صدف گوهر بهای آبرو کی میشود
جوهر ذاتی نمی آید بکار هچکس در ز سنگ از آهن سوزن رفوکی میشود

۱. ب. چو "داد"	۲. ه. در "خاطر"	۳. ه. میکنم "وقت"	۴. ه. شود "نیک"
۵. دبیت ندارد	۶. ج. کی "باسیران"	۷. ب. "رخش" از	۸. ج. از "دیده"
۹. دبیت ندارد	۱۰. ب. "ز" گل	۱۱. دبیت ندارد	۱۲. ب. "ره" ندارد
۱۳. ب. ز "خانه"	۱۴. ه. نقاش "بخون" برون	۱۵. غنچه "میان"	۱۶. ا. مشرق "چال"
۱۷. ه. ابیات ندارد			

گل شراری ^۱ مانده از کاروان شبنم است	دیده عارف اسیر رنگ و بو کی میشود
میچکد خون گل از برگ ^۲ خزان باغ عشق	زعفران بارنگ شوکت رو برو کی میشود
اگر ^۳ نسیم غبار رهش بمن آرد	چنان خوش است که بوی گل از چمن آرد
ز اشک ^۴ من پر بلبل چنان بود گلگون	که گل فروش بجای گل از چمن آرد ^۵
باده از خود رفت و ناز ^۶ چشم مد هوش تو شد	شد تکلم خون و رنگ ^۷ لعل خاموش تو شد
شیر انوار تجلی را چو ^۸ میگردند صاف	درد آن ^۹ مهتاب و صاف آن ^{۱۰} بنا گوش تو شد
نگهم زان رخ آب میگردد	چشمم از گل گلاب میگردد
در دیاری که رسم بیداریست	محتسب مست خواب میگردد
چون رویتوبی نقاب گردد	چشمم گل آفتاب گردد ^{۱۱}
کس طاقبت الیتم ندارد	ریحان بسفالم آب گردد
چون بخاطر هوس سیب زنخدان گردد	آب حسرت ^{۱۲} بدهن گوهر دندان گردد
عشق هر جا که سرخوان کرم بگشاید	شور آفاق شود جمع و نمکدان ^{۱۳} گردد ^{۱۴}
تاب تحریک نسیمش ز نزاکت نبود	از نگه سنبل زلف تو پریشان گردد

۴-ج-ز "رشد"

۸-ج-را "چه"

۱۲-د-آب "حیرت"

۳-ا-از "نسیم"

۷-ب-خون "رنگ و"

۱۱-ا-آفتاب "میگردد"

۱۳-ج-بیت ندارد

۲-د-ه-از "رنگ"

۶-ب-و "تار"

۱۰-د-ه-و "صافی او"

۱۳-ه-جمع "پریشان"

۱-ا-ج-ه-گل "شرار"

۵-ب-د-ه-ابیات ندارد

۹-د-ه-درد "او"

سرو را قدت بسر شمشیر بیداد آورد^۱ غنچه را از بوی گل لعلت بفریاد آورد^۲
 حسن میریزد چو رنگ خوابگاه ناز او بهر بالین پر ز مژگان پریزاد آورد

ساغر کشید از خون من رخسار او گلرنگ شد زد حرف از دل تنگیم لعل لبش دلتنگ شد
 ساغر کشیدنهای ما آمد بکار آن نگار آبی که چون شاخ حنا خوریم چرخ رنگ شد
 ساقی بجامی سوختی مغز دماغ هستیم خاکم هوا آلود شد آب من آتش رنگ شد
 شوکت بصحن بوستان حرفی زدم ز آن تنگدل^۵ گلهای گلشن چون شرر پنهان درون^۶ سنگ شد^۷

از ظلم دزد معنی دیوان بجا نماند گلچین بجا چو آمد بوستان بجا نماند
 باشد ز صبح آفت شمع ستاره‌ها را چون موسفید گردد دندان بجا نماند^۸

مایه عصمت ما پر گنهی می باشد آیه رحمت ما رو سیاهی می باشد
 خالی از می چو شود گردن مینا بنظر نی سبزیست که از مغز تهی می باشد
 سینه از کینه تهی ساز و ره حرف گشا^۹ سرمه خامشیت دل سیاهی می باشد^{۱۰}

مانی چو نقش آن صنم مست میکشد چون میرسد بساعد او دست میکشد
 زاهد که منع باده کشیدن کند چرا جام شراب را ز کف مست میکشد

۱. ب. بیداد "آید"	۲. د. "از" ندارد	۳. ج. حرف "ازو"	۴. ج. "ز" ندارد
۵. ج. "آن" سنگدل	۶. ج. پنهان "میان"	۷. ب. د. ه. غزل ندارد	۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
۹. ج. "و" ندارد	۱۰. ب. د. ه. ابیات ندارد	۱۱. ب. د. آن "بت بد"	

۳۲

دهان یار بیاقوت سفته میماند زبان او بحديث نگفته میماند
گرفته رنگ حقیقت نگار^۱ من ز مجاز
چنان بگرد^۲ کدورت حیات میگذرد که طول عمر براه نرفته میماند^۳

مرا ای باغبان تاکی کنی^۴ آب از نگاه خود گلی^۵ بوکرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
قدح بشکستم از مستی زبان کوتاه این^۶ بزم
تو چون نور نظر تا بگذری صف از نورو^۹ بسته بره نازک میانان^{۱۰} همچو مژگان سیاه خود

زیاری^{۱۱} نامداری^{۱۲} چرخ نامردم^{۱۳} سبک دارد که آب این نگین را موم کافوری^{۱۴} خنک دارد
مترس از گریه^{۱۵} من^{۱۵} کز کف پا نگذرد اشکم که چون رنگ حنا این بحر خون^{۱۶} آب تنک دارد^{۱۷}

بیآر باده که فصل شگوفه ریزان شد دهان رخنه دیوار پر ز دندان^{۱۹} شد
ز بسکه یافته تاثیر از رطوبت می سفال میکده خواهد سفال ریحان شد

دور شو چرخ که عارف بتماشا آمد^{۲۰} کوچه ده^{۲۱} موج که سیلاب بدریا آمد
شب که بودیم خجل ما ز محبت تو ز شرم رنگ ما و تو بهم چون گل رعنا آمد
رم آهوست رگ سنگ کف^{۲۲} طفلانرا میتوان گفت که دیوانه بصحرا^{۲۳} آمد

۱. ب. حقیقت "نگاه"	۲. ا. چنان "یکسر"	۳. د. ابیات ندارد	۴. ب. مرا تاکی کنی ای
۵. ه. گل بو	۶. ب. کوتاه "ازین"	۷. ج. موج می کرم	۸. د. که "گرد"
۹. د. بگذری "از هر دو صف"	۱۰. د. نازک "میان"	۱۱. ا. ب. ج. د. ز "یاد، بار، بار"	۱۲. ج. یاری "نامرادی"
۱۳. د. چرخ "مردم را"	۱۳. د. موم "کافور"	۱۴. د. گریه "ما"	۱۵. د. این "چون"
۱۴. ج. آب "سبک"	۱۸. ه. ابیات ندارد	۱۹. ج. ز "رندان"	۲۰. د. در دیف "آید"
۲۱. ا. ده "ندارد"	۲۲. ه. سنگ "بکف"	۲۳. ا. دیوانه "ز صحرا"	

هر کس که رفت از وطن از عمر بر نخورد	فیروزه چون جدا ز نیشابور گشت مرد
امروز نیست تهمت تر دامنی مرا	دامان من ترست ز آبی که پنبه خورد
امشب بیاد لعل تو چون غنچه تا سحر	گل مست ^۲ کرد پنجه دل خویش را فشرد
پر از شراب عشق بود شیشه‌های چرخ	لیل و نهار باشد ازین باده صاف و دُرَد
مستی ز یک میست صغیر و کبیر را	پمانه و خُمند بچشم بزرگ و خورد
کارش بود چو آینه خمیازه نگاه	دامان دل کسی که بدست نظر سپرد
شوکت ز انقطاع نفس گشت روشنم	همراه خویش کس ز جهان یاد هم نبرد ^۳
نمایی گر رخ آه حسرت آمیزی نمی‌ماند	و گر خندی چو گل مژگان خونریزی نمی‌ماند ^۴
درین خوان آنچه ما را داده اند از نعمت الوان	ز ما گیرند اگر واپس ز ما ^۶ چیزی نمی‌ماند ^۵
گرم از جا شعله خوی ^۸ بهر جنگم می‌جهد	خوش بتی رو داده ^۹ امشب نیض رنگم ^{۱۰} می‌جهد
پنجه اندیشه من عاقبت از کار ماند	بسکه دامان خیال روز جنگم ^{۱۱} می‌جهد ^{۱۲}
لعلت بخنده ^{۱۳} در جگر غنچه ^{۱۴} چاک زد	خط رخت بدیده خورشید خاک زد
از بی شراییم بگلستان غمی نبود	دامن بر آتش دل من برگ تاک زد
زاهد ببزم باده کشان خون باده ریخت	تسبیح قرعه کرده و فال ^{۱۵} هلاک زد

۱. دامان "شدتر است"	۲. گل "مست"	۳. ب. د. ه. غزل ندارد	۴. ج. "دگر" خندی
۵. ج. ما را "دیده اند"	۶. ج. واپس "دگر"	۷. ب. د. ه. ابیات ندارد	۸. د. شعله "خوی جوهر"
۹. د. ه. رو "ساده"	۱۰. د. ه. امشب "ز جنگم"	۱۱. ج. ز "جنگم"	۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. د. لعلت "ز خنده"	۱۴. ه. بخنده "چادر گلبرگ"	۱۵. ج. و "راه"	

بگلزار قناعت تشنگی ابر کرم باشد
 سخندان چون زگفتن شد پشیمان^۱ خوش رقم باشد^۲
 سخندان چون شود صاحب قناعت خوش رقم باشد
 عروس کفر را باشد ز اسلام من آرایش
 بکفرستان وحدت هم برهن هم بت خویشم
 بخود گردیدم و قطع ره طول امل کردم
 بروی روغن گل کی^{۱۱} نگه رنگین کنم شوکت

کی نشان^{۱۲} کویش از نقش جین^{۱۳} پیدا شود
 موج شهرت میزند آوازه بیمغز ما
 از شریک بیمروّت تنگ گردد کار رزق^{۱۶}
 از حیا یک پیرهن دورست دستش^{۱۸} از نگار
 میشود محسوس^{۲۰} چون گل معنی رنگین من

گلشن بخیال رخت اندیشه دواند
 چندان بودم خرقه می آلود^{۲۱} که مینا
 کویتو چه باغیست که آنجا گل خورشید

۱. ب. د. ه. "پشیمان" چون ۲. ب. د. ه. شد "سخندان"
 ۵. د. بیت ندارد ۶. ا. ۱. "تار" زنار
 ۹. ب. ه. "پچد" بهم ۱۰. د. بیت ندارد
 ۱۳. ه. "نقش" جبین ۱۱. د. "آسمان" و
 ۱۷. ا. "خوشه" چنین ۱۸. ا. دورست "دشتش"
 ۲۱. د. می "آلوده" ۲۲. ب. بدامان "توام"
 ۳. ج. د. ه. بیت ندارد ۴. ج. بیت ندارد
 ۱۲. ه. ۱. "ککشان" کویش ۱۵. د. کف "آب" از
 ۱۶. ه. گردد "رزق" کار ۱۹. ه. بیت ندارد
 ۲۰. ب. د. میشود "محسوس" ۲۳. د. بیت ندارد

از نخل^۱ قامت تو تمنّا ثمر خورد
هر کس ترا ببر کشد^۲ از عمر بر^۳ خورد
بر هر گل زمین چو هوا موج میزنم
گر سبزه قد کشد برگم نیشتر خورد^۴

هستی من جای خود بهر فنا خالی^۵ کند
قالب این گندم^۶ ز شوق آسیا خالی کند
گر حُباب از باد نخوت پرده دار کثرتست^۷
میشود دریا چو خود را از هوا خالی کند
باشد از شوق فغان^۸ نشو و نمایی عاشقان
نی ز بالیدن برای ناله جا خالی کند
هر که شوکت گشته است از خود درین گلشن سبک
پهلوان بالیدن گل چون هوا خالی کند

زاهد که خون مردم میخانه پاک خورد
آمد سحر بسیر چمن خون تال خورد
کردیم فکر روح و ندیدیم غیر تن
تیری که بهر صید فگندیم خاک خورد^۹

پشیمانی نصیب^{۱۰} روح از گلزار تن باشد
کف افسوس بادام دو مقراض^{۱۱} چمن باشد
بود شیرازۀ اوراق کثرت رشته^{۱۲} وحدت
چو خلوتها بیکجا جمع گردد انجمن باشد
خموشانرا نباشد جز شنیدن پیشۀ دیگر
دهان^{۱۳} گوش را ماند دهن تا^{۱۴} بی سخن باشد
تعلق های من قوت گرفت از ضعف پیریه^{۱۵}
قد خم گشته من حلقۀ زنجیر من باشد
رسد سالک بمنزل از سر عالم چو برخیزد
قدم برداشتن دست از جهان برداشتن باشد
سواد سایۀ گل همچو دود^{۱۶} از خاک برخیزد
دران گلشن که برق ناله ام آتش فگن باشد

۱. ب. از "سرو" ۲. ه. کس "به پرسد" ۳. د. کس "ببر کشیدم نیشتر" ۴. د. بیت ندارد
۵. د. فنا "خاکی" ۶. ب. د. ه. "گندم قالب" ز ۷. ب. پرده "از کفر بست" ۸. ب. ه. شوق "فنا"
۹. ب. د. ه. ایات ندارد ۱۰. ه. پشیمانی "نسیم" ۱۱. ب. د. ه. دو "مقراضین" ۱۲. ه. کثرت "جلوه"
۱۳. ب. دهانها "گوش" ۱۴. ب. د. ه. ماند "دهنها دهن چون آهن تا" ۱۵. ب. از "ناتوانیها" ۱۶. ب. همچو "گل"

شد از جوش بهار ضعف زار^۱ اعضايم
تواضع از کهن سالان بود معراج معشوقی
بود مهر خموشی شعله آواز را روغن^۳
ز تاراج حوادث کرد درویشی^۶ مرا ایمن
ز خاک کشته چشم تو خیزد محشر شوخی^۷
بغفلت میدهی تا کی عنان^۹ خود نمیدانی
چراغ مردم صاحب هنر مردن نمیداند
مسافر نیستم شوکت ز فیض تیره بختیها

پریدنهای رنگ من نسیم پیرهن باشد
چو قامت حلقه گردد زلف بر ابر^۲ شکن باشد
چراغ نطق را تحریک لب دامن زدن باشد^۵
که موی سر مرا خار سر دیوار تن باشد
رم آهو شهیدان ترا تار کفن باشد^۸
که خواب مردم بیدار دل مژگان زدن باشد^{۱۰}
که جوی شیر تار شمع خاک کوهکن باشد
که گرد سرمه میل سرمه را خاک وطن باشد

زیر نقاب شرم محبت هوس^{۱۱} شود
ضعفم رسیده است بجایی که دور ازو
در بزم و^{۱۵} گلشنی که تو باشی شراب و گل
آوازه شد بلند ترا از جنون ما^{۱۶}
شوکت اسیر دام چنان شو که عاقبت^{۱۸}

کار^{۱۲} نگاه چون بدل افتد نفس^{۱۳} شود
رنگ پریده ام^{۱۴} نفس باز پس شود
گل نیم رنگ گردد و می نیم رس شود
زنجیر چون شکست زبان^{۱۷} جرس شود
مغز سر تو مرهم زخم قفس شود

بجسم^{۱۹} ما گرانیها^{۲۰} چنان از ضعف جا دارد
بود^{۲۲} طومار شوقم جاده صد کاروان حسرت^{۲۳}

که از رنگی برنگی^{۲۱} آمدن آواز پا دارد
دریدنهای^{۲۲} مکتوب من آواز در^{۲۵} دارد

- | | | |
|-------------------------|--------------------------------------|-------------------------|
| ۱. د. ه. یوسف "از راز" | ۲. ب، ج، د. زلف "پیریرا" ۵. "سرتاسر" | ۳. ب، ج. آواز "روغن را" |
| ۴. ه. "را ندارد" | ۵. لب "دامان" | ۴. ب. خیزد "محشر از" |
| ۸. رم "شوخی" | ۹. میدهی "عنان تاکی" | ۱۱. د. محبت "نفس" |
| ۱۲. ه. گاه "نگاه" | ۱۳. د. افتد "هوس" | ۱۵. ج. ه. "و ندارد" |
| ۱۶. ب. جنون "من" | ۱۴. د. شکست "صدای" | ۱۹. ج. "بچشم ما" |
| ۲۰. ا. ما "پنها" | ۲۱. ه. رنگی "برنگ" | ۲۳. ج. کاروان "حیرت" |
| ۲۲. ج. "دویدنهای مکتوب" | ۲۲. ج. برد "طومار" | |
| | ۲۵. "درا ندارد" | |

چنان خون^۱ سعادت میزند جوش از غبار من که شمع استخوانم رشته از بال هُما دارد
نگه بیخود شود از دیدن دست نگارینش ز رنگ باده پنداری که دست^۲ او حنا دارد
بپای گل شود مقصود حاصل رند میکش را که از شاخ گل خم گشته مخراب دعا دارد
چنان آباد شد اقلیم حُسن از شهسوار من که از موج لطافت خانه زین بوریاد ارد
خود آرا شوخ زاهد مشربی افکنده از پایم^۳ که دستش سبجه^۴ از تخم گل رنگ حنا دارد
بود موج تبسم جنبش گهواره نازش خبر از گریه ام آن طفل^۵ بی پروا کجا دارد
بکف آورده ام دامان^۶ مطلب از پشیمانی کف افسوس من خاصیت دست دعا دارد
مخواه از من درستی چون^۸ نه بینم روی دل از کس^۹ ز گردانیدن رو دانه من آسیا دارد
چه^{۱۱} خواهی از خمار^{۱۲} آلوده رندی شیوه عشرت که از خمیازه گاهی خنده^{۱۳} دندان نما دارد
ز آب و خاک یکرنگی بود شوکت بنای من لباس کعبه ام از کفر و دین بند قبا دارد
بسکه چشمم ز تو لبریز نگه میگردد مژه من زه پیراهن مه میگردد
سرمه خیز است ز بس رهگذرت^{۱۴} از آهم^{۱۵} نقش پای تو بره^{۱۶} چشم سیه میگردد
نیست از حیرت^{۱۷} دیدار تو چشم خالی نم اشکم چو هوا گشت نگه میگردد
جنگ جوییم بحدی که چو^{۱۸} سوزی^{۱۹} ما را کف خاکستر ما گرد سپه میگردد
اهل بینش حرم و دیر زهم نشاناسند^{۲۰} پیش احوال سر یکراه دوره میگردد
این چه حسن است که از حیرت نظاره او جوهر آینه ها موج نگه میگردد

۱. چنان "نور" ۲. پنداری "دست خود" ۳. "بیاد گل" ۴. "د. از بام" ۵. دستش "غنچه" ۶. "د. آن شوخ" ۷. "ج. آورده ام دامن" ۸. "د. درستی تا" ۹. "د. دل در" ۱۰. "که ز گردانیدن" ۱۱. "د. چو خواهی" ۱۲. "ا. خمار ندارد" ۱۳. "ا. گاهی خند" ۱۴. "د. ز بس کدورت، رهگذرم" ۱۵. "ا. از آهت" ۱۶. "ا. بره ندارد، ب. نقش پایم برهت" ۱۷. "ب. د. از حسرت" ۱۸. "ج. که چه" ۱۹. "ب. چو جویی" ۲۰. "ا. زهم نشاناسد" ۳۳۳

گشتن گرد سرکعبه^۱ خواه از شوکت روزگار یست که بر گرد گنه میگردد

نم اشکی برون از چشم گریانم نمی آید اگر آید نگه^۲ گردد بدامانم نمی آید

بیاد^۳ رویش از بالیدن نظاره چشم من ز بس گردید بر^۴ مژگان بمژگانم نمی آید

بکف تسبیح از آن گرد سر زنار میگردم^۵ که از کفر آنچه می آید ز ایمانم نمی آید

ز بس گردیده از دل تنگیم راه خبر بسته بدامن^۶ قاصد^۷ چاک از گریبانم نمی آید

ز رخسار تو حیرت بسکه دارد^۸ قطره اشکم بهم چون چشم گوهر جای^۹ مژگانم نمی آید

بگلزار وجودم خرمی رنگی^{۱۰} نمیریزد بجوی استخوان تا آب پیکانم نمی آید

بدست نامداران جهان از بس نظر دارم^{۱۱} بجز آب نگین از چشم گریانم نمی آید^{۱۲}

مشام شوقم از هر ارمغانی^{۱۳} و انمیگردد نسیم مصر از خجلت بکنعانم^{۱۴} نمی آید

ز خاک سرمه شوکت گلبن من کرده پز مردن^{۱۵} نوای عندلیبی از گلستانم نمی آید^{۱۶}

بسکه حیرت زده ز آن حُسن^{۱۷} جهانگیر شود کلک مانی مژه دیده^{۱۸} تصویر شود

از طلسم نگه ما نتوان بیرون رفت^{۱۹} عکس در خانه آینه ما پیر شود

گردد از زخم دل خویش سیه مست غزال اگر از بال بط باده پرتیر شود

روزن خانه ما چشم براه خطر است سیل ویرانه ما را گل تعمیر شود

حیرت افزای گلستان چو^{۲۰} شود عکس رخت سبزها^{۲۱} جوهر آینه تصویر شود^{۲۲}

۱. د. ه. سر "توبه"	۲. ب. ه. آید "هوا"	۳. ب. ه. "بیاد" رویش	۴. ب. ز. بس "گردیده"
۵. ا. د. گردید "پیر"	۶. ج. ز. ناز "میگردد"	۷. ج. "بدامن" قاصد	۸. د. ه. بدامن "قاصدان"
۹. ب. د. ه. "از" ندارد	۱۰. ب. ج. د. ه. تو "دارد بسکه حیرت"	۱۱. د. ه. "گوهر" خار "چاک"	۱۲. ا. ه. خرمی "رنگ"
۱۳. ج. نظر "کردم"	۱۴. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ب. د. ه. از "هر دو معانی، گلزار معنی، هزار معانی"	۱۶. د. ا. آن "چشم"
۱۷. د. خجلت "ز کنعانم"	۱۸. ب. ج. د. ه. کرده "سربیزون"	۱۹. ه. مژه "خامه"	۲۰. ب. نتوان "رفت برون"
۲۱. ج. "گلستان" چه	۲۲. د. "چیزها" جوهر		

خوشدلم کرد^۱ سر شیشه سلامت باشد^۲
 قالب از بسکه تهی کرده^۳ ز سودای رخت
 نتوانم^۵ که ز روی تو کنم قطع نظر
 خال صحرای جنون سرمه شود شیرین را^۶
 نقش آن^۸ ساعد شیرین نتواند که کشد
 بسکه از نازکی فکر ضعیفست تنم
 شوکت این چرب زبانی شده دلکوب مرا^{۱۰}
 دختر رز که جوان کرد مرا^۳ پیر شود
 چه عجب آینه گر حلقه زنجیر شود
 مد نظاره من گردم شمشیر شود
 اگر از تیشه^۷ من آهن زنجیر شود
 آب در تیشه^۸ فرهاد اگر شیر شود
 دخل کج پای^۹ مرا حلقه زنجیر شود
 لقمه نیست خموشی که گلو گیر شود

چو گردد^{۱۱} آب پیکان صاف از بحر کمان رنجد
 برای امتحان آمد بقتلم سخت میترسم
 نگاهم را بجان^{۱۲} از جوش مزگان نیست آرامی
 ببال خاکساریها بود پرواز عزت ها
 که لب ریزم به بیند از خود و از من بجان رنجد
 چه خواهد کرد اگر از^{۱۳} خلکساران آسمان رنجد
 خرام از سرو و از گل بوی و رنگ از^{۱۶} لرغوان رنجد
 چو گردد صاحب جوهر کسی از آسمان رنجد
 برای امتحان آمد بقتلم سخت میترسم
 نگاهم را بجان^{۱۲} از جوش مزگان نیست آرامی
 ببال خاکساریها بود پرواز عزت ها
 که لب ریزم به بیند از خود و از من بجان رنجد
 چه خواهد کرد اگر از^{۱۳} خلکساران آسمان رنجد
 خرام از سرو و از گل بوی و رنگ از^{۱۶} لرغوان رنجد

ز زهر مار شوکت مار را پروا نمی باشد

خوشا حال کسی کز رنجش اهل جهان رنجد

۱. ب. خوشدلم "ساخت"	۲. ب. سلامت "باد"	۳. د. که "مرا جوان کرد"	۴. د. ه. تهی "کرد"
۵. ا. میتوانم که	۶. ب. شود "شیرانرا"	۷. د. اگر "اندیشه"	۸. ه. نقش "از"
۹. د. کج "طبع"	۱۰. ا. دلکوب "ترا"	۱۱. ب. شود چون "آب"	۱۲. ب. د. ه. را "بچشم"
۱۳. د. اگر "با"	۱۴. ج. د. ه. "و ندارد"	۱۵. د. ه. سرو و گل از بوی "از گل بود"	
۱۶. ا. ج. ه. "و ندارد"	۱۷. ا. د. ه. "از ندارد"		

چرب و نرمیها نمود از خود دلم را سرد کرد
 دور شوای عاقبت جو^۲ از سربالین من^۳
 مشت خاک من زبس آتش پرست افتاده است^۸
 چهره ام^{۱۱} از خون دل موج شکستن میزند
 غیر ازین شوکت چه خواهد کرد ناز او بمن^{۱۴}
 شمع کافور آخراین^۱ پروانه را نامرد کرد
 نام درمان بردی و بسیار بر من درد کرد^{۵ ۶ ۷}
 سبز میگردد بصرایی که برقی گردد کرد^{۹ ۱۰}
 داد^{۱۲} این می نشأ چندانکه^{۱۳} رنگم زرد کرد
 چشم او^{۱۶} چندانکه^{۱۷} میباید تغافل کرد کرد

صبح پیریها دمید و عهد خرسندی نماند
 میوه ها چون نخل تصویرش بشاخ حیرت است^{۱۸}
 ای که داری مشت خاکم را پاسش^{۲۱} بدار
 یوسف ما را زبس کشتند اخوان راهزن
 بر سر بالین این^{۲۳} مشت گیاه ای^{۲۴} برق ناز
 چون تذرو برق از گرمی قفسها سو ختم^{۲۶}
 خندۀ دندان نما را استخوان بندی نماند
 نخل مزگانم^{۱۹} بهاری از برومندی^{۲۰} نماند
 باد پرتندست تا از دست^{۲۲} افگندی نماند
 زاد راه مصر ما جز نام فرزندی نماند
 آمدی روزی که ما را با تو خرسندی نماند^{۲۵}
 مرغ ما شوکت بدام آرزومندی نماند

مکدر میشوم چون باد پیغام بهار آرد
 بمردن کم نگردد آتش دل بیقرارانرا
 که از بوی گلم آینه خاطر^{۲۷} غبار آرد
 سپند از خاک ما گر سبز گردد شعله بار آرد

۱. ب. ه. کافور "آخراین"	۲. ب. عاقبت "بین"	۳. د. عاقبت "چون بر"	۴. ا. بردی "او"
۵. د. و. "لیها"	۶. ه. بسیار "سر"	۷. د. بر "ما"	۸. ب. ج. مشت "خاشاکم"
۹. د. که "برقم"	۱۰. ه. بیت ندارد	۱۱. ب. "چهره از"	۱۲. ا. ه. "دارد" این
۱۳. ب. د. ه. نشأ "چندانیکه"	۱۴. ه. "بعد ازین شوکت"	۱۵. ه. کرد "بامن ناز او"	۱۶. ه. "او" ندارد
۱۷. ا. ه. او "چندانیکه"	۱۸. ه. تصویرش "بشاخی گشت خشک"	۱۹. ب. د. ه. نخل "مزگانرا"	۲۰. ب. بهاری "آرزومندی"
۲۱. ا. را "پاشش"	۲۲. د. ه. از "دستش"	۲۳. د. بالین "ما"	۲۴. آینه "دل را"
۲۵. ب. بیت ندارد	۲۶. ج. قفسها "سوختیم"	۲۷. ا. ه. "آینه"	

بعین گریه کردم یاد سرو او ازین شادم
 ز زهر شکوه عاشق چه پروا تندخویی را^۴
 برون از سینه^۸ چون آهی که^۹ آتشبار می آید
 ز بس خواب پریشان دلنشین افتاد شوکت را^{۱۲}
 که اشک از دیده من نقش او را^۲ در کنار آرد
 که بهر طره خود^۵ شانه از دندان مار آرد^۷
 نسیم^{۱۰} گرد زاه آن بت گلگون سوار^{۱۱} آرد
 ز موج بوی سنبل بهر^{۱۳} بالین پود و تار آرد

ترک وطن نمودم و قدرم عظیم شد
 کردم ز بس نگاه به شمشیر تیز او^{۱۵}
 گلزار ما ز جلوه ضعف آب و رنگ^{۱۶} یافت
 بوسی^{۱۷} طلب نمودم و کردی نگاه تلخ
 گوه رز فوت خدمت دریا^{۱۴} یتیم شد
 نظاره ام چو دیده احول دو نیم شد
 رنگ پریده گلشن ما را نسیم شد
 امیدها که از تو دلم داشت^{۱۸} بیم شد
 شوکت جنون من^{۱۹} سبب زیب حسن گشت^{۲۰}
 آهم بچین طره لیلی شمیم شد

ز ناتوانی من بوی درد می آید
 که آب داده ز رنگ شکسته گلشن را
 کباب گرمی داغ خودم^{۲۲} بگوش مرا
 اسیر منت درمان^{۲۵} نمی شوم شوکت
 سرم ز گردش رنگی بدرد^{۲۱} می آید
 که خون می ز رگ تاک زرد می آید
 حدیث مرهم کافور سرد می آید^{۲۳}
 سرم ز سایه صندل بدرد می آید^{۲۵}

۱. د. مکه آب	۲. د. اشک دیده اورا من نقش	۳. د. ز. دهر	۴. د. چه خویان
۵. ب. طره او	۶. ب. از ندارد	۷. ب. دندان ندارد، بار آرد	۸. ب. از شیشه من
۹. ب. آهی که ندارد، چون آبی	۱۰. ج. نسیم گرد	۱۱. ج. سوار کرم خورده	۱۲. د. خدمت در
۱۲. ج. دلنشین افتاده	۱۳. ب. سنبل بهره	۱۴. د. از تو مرا بود	۱۵. ب. بشمیر ناز او
۱۶. د. آب و تاب	۱۷. ج. بوی طلب	۱۸. د. از تو مرا بود	۱۹. ب. جنون مایه ما
۲۰. ب. حسن یافت شد	۲۱. ب. د. رنگی برگرد	۲۲. د. گرمی داغ	۲۳. ج. بیت ندارد
۲۴. ا. منت دوران	۲۵. د. ز ندارد		

اهل دل نظاره آنزلف و کاکل میکشد^۱ پردهای چشم خود را برگ^۲ سنبل میکنند
مجلس نازک خیالان از چمن رنگین تر است^۳ رشتهای شمع خود را از رگ گل میکنند
آخر از وحدت بکثرت^۵ میکشد فکر دقیق^۶ مو شگافان موی را یکدسته سنبل میکنند
هچکس ما را نمیگردد ز اقلیم چمن^۷ قلب ما را خرج^۸ همراه زر گل میکنند

عشق بازان حسن را قوت^۹ از دل خود میدهند کوزه ها خورشید را آب از^{۱۰} گل خود میدهند
قامت خم^{۱۱} باشد انگشت اشارت^{۱۲} سوی خاک^{۱۳} خویش را پیران^{۱۴} نشان از منزل خود میدهند
با شهید خویش خوبان را محبت دیگر است گر چه میگیرند جانش را دل خود میدهند
غافل از حال بدن جانهای آگه نیستند گاه پهلوی بحرها^{۱۵} با ساحل خود میدهند
خوردن زخم است^{۱۶} شوکت رزقم از تیغ^{۱۷} بتان^{۱۸} دانه جوهر بمرغ بسمل خود میدهند

چاره ام از دل بیچاره برون می آید شیشه عیش من از خار برون می آید
نفس از بسکه ز بیمت نتوانم که کشم آهم از دیده چو نظاره برون می آید
دل بیتاب مرا زیر فلک نتوان داشت طفل شوخ است ز گهواره برون می آید
گریه بی رویتو از^{۱۹} بس بگلویم گره است از لبم آه چو فواره برون می آید
شوکت از سینه ز^{۲۰} نظاره آن مژگانم عقده غم^{۲۱} دل صد پاره برون می آید

۱. از دیف غزل "میکشد است"	۲. ب. ه. خود "از بوی، از تار"	۳. ب. چمن "نازکتر"	۴. ه. شمع "آنجا"
۵. ب. از "کثرت بوحدت"	۶. ب. د. بکثرت "میکند، میرسد"	۷. ب. د. بکثرت "میکند، میرسد"	۸. د. ما را "خرمن"
۹. ه. بازان "قوت حسن"	۱۰. ج. "از ندارد"	۱۱. ه. قامت "خم گشته"	۱۲. ب. انگشت "شهادت"
۱۳. ج. سوی "خلق"	۱۴. ب. د. را "بیرون"	۱۵. ج. بحر "را"	۱۶. ه. خوردن "تیغست"
۱۷. ه. از "زخم"	۱۸. ب. تیغ "زبان"	۱۹. ج. گریه "بیروی توام"	۲۰. د. "ز ندارد"
۲۱. ا. عقدهای "دل"			

عرق چندان بخاک از روی آن گل برگ تر غلطد
 نباشد در جهان شیرین تر از شهد هنر شهدی^۱
 بُود سر رشته عیش^۲ تنک ظرفان بدست من
 سمندر را بخاطر بگذرد گر لعل شیرینش^۵
 شتاب^۶ دیدن رویتو دارد آنچنان چشم
 غبار از جا^۸ ببال شهپر طأوس میخزد
 دلم موی میانش^{۱۰} رفت و من بر خویش میپچم
 نگاه گرم^{۱۳} آلودست چشمم بسکه از رویش
 هوای خانه من از تعلق رنگ میگیرد
 به گلشن که من بستم^{۱۴} طلسم رنگ و بوشوکت^{۱۸}
 که رگهای زمین چون رشته در آب گهر غلطد
 بجوی شیر اگر فرهاد افتد در شکر غلطد
 درین میخانه گرافتم^۳ ز پا^۴ مینا بسر غلطد
 زبان شعله چون منقار طوطی در شکر غلطد
 که همچون موج^۷ مژگان بروی یکدگر غلطد
 بخاک از بسکه اشکم هر نفس رنگ دگر غلطد^۹
 ره کوهست باریک و مبادا^{۱۲} از^{۱۳} کمر غلطد
 بجای قطره های اشکم^{۱۵} از مژگان شرر غلطد^{۱۶}
 بُود تصویرها برجا اگر دیوار و در غلطد
 بجای برگ گل بوی^{۱۹} گل از باد سحر غلطد

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود
 شهرت مارا از مارا سیل عالمیگر کرد
 صحبت روشندان^{۲۱} مفتاح قفل خامشیست
 برق ناز چشم مستش^{۲۲} میگدازد خاره را
 تاکها^{۲۳} چون متصل گردد بهم میخانه است
 چشم سوزن حلقه زنجیر عیسی میشود
 آب این گوهر چو گردد پهن دریا میشود^{۲۰}
 طوطی تصویر ازین آینه گویا میشود
 ز آن نگاه گرم سنگ سرمه مینا میشود
 چون بهم سیلاب ها پیوست دریا میشود^{۲۴}

۱. ه. هنر "مندی"	۲. د. رشته "عشق"	۳. ب. گر "افتد"	۴. د. افتم "پا"
۵. د. بخاطر "گر رسد ز آن"	۶. ا. ثبات "دیدن"	۷. د. همچون "سایه"	۸. ا. از "ره"
۹. ه. هر "نظر"	۱۰. ه. سوی "میانت"	۱۱. ه. و "ندارد"	۱۲. ب. کوهست "پرباریک ترسم"
۱۳. ج. مبادا "کز"	۱۴. ب. نگاه "گریه"	۱۵. ا. قطره های "اشک"	۱۶. ه. بیت ندارد
۱۷. ب. من نسیم می بندم	۱۸. د. و "ندارد"	۱۹. ب. بجای بوی گل برگ	۲۰. ه. بیت ندارد
۲۱. د. صحبت صاحبان	۲۲. ب. چشم "مست"	۲۳. ا. تاکهان "چون"	۲۴. ه. بیت ندارد

شد برنگ سرمه خاکستر بمژگانم نگاه
 بسکه چشم از رخس گرم تماشا میشود
 چون بیاد شوخی چشم تو از خود میروم
 گردش چشم^۱ غزالم ناخن پا میشود
 از سپند ما صدا^۲ مستانه می آید برون^۳
 آتش ما^۴ باشد از سنگی که مینا میشود
 می طپید از بس سناپای من از جوش جنون
 نقش پایم سیلی رخسار صحرا میشود
 شوکت از پیری شود^۵ ایام عیش من^۶ جوان
 عشرتم^۷ از قد خمیدن^۸ها دوبالا^۹ میشود
 خاکسترم به^{۱۰} پرده فانوس بیختند
 تارنگ شعله خانه^{۱۱} حسن^{۱۲} تو ریختند
 صد بار سرمه را بحریر نگاه خویش
 خوبان برای چشم^{۱۳} سیاه^{۱۴} تو بیختند
 از صاف رنگ و بوی تو^{۱۵} ردی که مانده بود
 در ساغر گل و قدح^{۱۶} لاله ریختند
 شور سودایم نمک در چشم زنجیر افگند
 خنده زخم شکر در آب شمشیر افگند
 گر ز ابرویش زخم حرفی بشمشیرم زند
 ور ز مژگانش سخن گویم بمن تیر افگند^{۱۷}
 کجا نومید آهم از در تاثیر برگردد
 ندارد بر قضا روکز سر این تیر برگردد^{۱۸}
 بجان سختی چنان ز آن قاتل بیرحم میترسم
 که ناگه از درون سویت رخ تصویر برگردد^{۱۹}
 مکن نفرین بد کس را که آفت بر کمان باشد
 براه رفته خود از هدف گر تیر برگردد^{۲۰}
 نمیباشد تغافل^{۲۱} روی دل نازک خیالانرا
 که روی خامه نقاش از تصویر برگردد

۱. د. "چشم ندارد"	۲. د. ما "صد"	۳. د. آید "یگوش"	۳. د. "ما ندارد"
۵. د. از پیری "بود"	۶. ب. ه. عیش "ما"	۴. ب. ه. "عیش ما" از	۸. ا. خمیدن "دوبالا"
۹. ب. بیت مکرر آمده	۱۰. ه. خاکسترم "ز"	۱۱. د. برنگ "حسن شعله خانه"	۱۲. ب. ه. برای "گوشه"
چشم، گوشه چشمی	۱۳. ب. ه. "سیاه ندارد"	۱۲. د. "و ندارد"	۱۵. ب. ه. بیت ندارد
۱۶. د. مصرع ندارد	۱۴. ب. ج. ه. "که رنگ خون من بیش از دم شمشیر برگردد"		۱۸. د. بیت ندارد
۱۹. نمیباشد "تغافل"			

بدلها ^۱ رحم می آرم ^۲ چنان ^۳ از خاکساریها	که سیل رفته ام از ره پی تعمیر ^۴ برگردد
گذارت هست از بیرون صورتخانه میترسم	که ناگه از درون ^۵ سویت ^۶ رخ تصویر برگردد ^۷
بهر سو زلف او افکنده شوکت دام گیرایی	دل پر زود از خود رفته ^۸ ترسم دیر برگردد
درین باغم ^۹ دو روی ^{۱۰} خلعت نشو و نما باشد	دو رنگی چون گل رعنا مرا ^{۱۱} بند قبا باشد
ببزم وصل جانان کی مرا برگ و ^{۱۲} نوا باشد	چو انگشت اشارت گفتگویم بی صدا باشد ^{۱۳}
نشستن میکند هموار راه ناتوانانرا	قدم بر داشتن پست و بلند راه ما باشد
هنرور را بود ^{۱۴} دایم ز پهلوی هنر راحت	که نان آسیا بان تر ز آب آسیا باشد
ز چرخ آتشین جولان شکستم زود می آید	بخرمن دانه ام را گردش برق ^{۱۵} آسیا باشد ^{۱۶}
نشان معرفت باشد سماع ارباب عرفانرا	رسیدنهای می را جوش خم ^{۱۷} آواز پا باشد
ز بخت تیره تا سویم ^{۱۸} نظر دارند ^{۱۹} عریانم	چو میل سرمه از ^{۲۰} پوشیدن چشم ^{۲۱} قبا باشد
فضای کویش افزون گردد از جوش تماشایی	نظرها چون بهم پوسته میگردد ^{۲۲} هوا باشد
نه بیند ^{۲۳} نازک اندام مرا ^{۲۴} کس از لطافتها	بی کجا هست میدانم نمیدانم کجا باشد
قلم باشد بدستم جاده صد کاروان حسرت ^{۲۵}	صریر کلک مستان ^{۲۶} تو آواز درا باشد
بود در آستین فیض سعادت ترک ^{۲۷} دولت را ^{۲۸}	گل بالین ره خوابیده را از نقش پا باشد

۱-ج. "بدلهای رحم"	۲-ب. "رحم می آرد"	۳-ا. می آرم "کنون"	۴-د. از ره "تصویر"
۵-ج. از "ورق"	۶-د. "که سویت از درون ما"	۷-ه. بیت ندارد	۸-ا. ج. "د. از خود رفت"
۹-د. "ترا تا کی دوروی"	۱۰-ه. "دو روزی"	۱۱-ا. د. رعنا "ترا"	۱۲-ج. "و ندارد"
۱۳-ب. بیت ندارد	۱۴-ب. ه. هنرور "میکند"	۱۵-ب. گردش "می"	۱۶-ج. بیت ندارد
۱۷-ب. ه. جوش "می" ندارد	۱۸-ب. تا "سوی"	۱۹-د. نظر "باشد"	۲۰-ب. سرمه "دان"
۲۱-ه. پوشیدن "چشم"	۲۲-ج. پیوسته "میکرد"	۲۳-ا. "بلند نازک"	۲۴-ب. نازک
۲۵-د. کاروان "حسرت"	۲۶-ب. ه. کلک "مشتاق"	۲۷-ب. سعادت "اهل"	۲۸-ب. سعادت "هنر گرداب ترا"

بود آرایش از افتادگان دشت محبت را
 ز بس امشب رقمها کردم از دست نگارینش
 در آن کشور که هر کس دامن مطلب بکف دارد^۲
 بود شهد تبسم گریه تلخ پشیمانی
 بود شیرازه اوراق کثرت رشته وحدت
 بقدر دانش مردم زبان گفتگو دارم
 ز من شوکت بکردست آسیای دل طبیدنها^۵
 گل بالین ره خوابیده را از نقش پا باشد
 سواد مسطر^۱ دود آتش رنگ حنا باشد
 مرا از بخت برگردیده محراب دعا باشد
 لب از حسرت گزیدن خنده دندان نما باشد
 نیستانی بیکدیگر چو پیچد^۳ بوریا باشد
 ز کلکم معنی بیگانه^۴ حرف آشنا باشد
 پریدنهای رنگ من غبار آسیا^۶ باشد

کس از امیزش روشندان صافی گهر گردد^۷
 سبکروحست از جوش نزاکت بسکه اندامت
 چراغ کاروان همره برد پروانه خود را
 دلم چون لاله از پاس نفس تا^{۱۱} سوخت دانستم
 بفریادی^{۱۲} ز خود آگاه کن ارباب غفلت را
 کجا از بیخودیهای من آن بدخو خبر دارد
 بهرجا انجمن آرای شوخی میشود چشمش
 بهرجا میروی از قامت^{۱۹} نظاره میبارد
 چو آه از راه چشم آید برون نور نظر گردد^۸
 ترا آرد نگاهم چون بسوی دیده بر گردد^۹
 غم غربت ندارد آنکه یارش همسفر^{۱۰} گردد
 که دود آه چون گردد گره^{۱۲} داغ جگر^{۱۳} گردد
 که حرف آهسته نتوان زد بهر^{۱۵} گوشه که کر^{۱۶} گردد
 ز من گیرد خبر روزی که از خود بیخبر گردد
 سواد چشم آهو حلقه بیرون در^{۱۷} گردد^{۱۸}
 سراپای ترا از بس نگاهم گرد سر گردد

۱. ج. د. سواد سطر، سطر، خاطر ۲. ج. مطلب بدست آرد ۳. د. چو به پیچد ۴. د. معنی رنگین
 ۵. د. شوکت بکردست ۶. غبار اشیا ۷. گهر دارد ۸. نظر دارد ۹. ب. بیت ندارد
 ۱۰. یارش در سفر ۱۱. فریاد ز خود ۱۲. داغ هم جگر ۱۳. د. بیرون بر
 ۱۴. د. بیرون در باشد که گردد ۱۵. نتوان گفت با ۱۶. کر ندارد ۱۷. ب. بهرجا میرو از قامت
 ۱۸. ب. بهرجا میرو از قامت

نهاد انگشت خصم از بس بشهد^۱ گفتگوی من
 اگر نی بشکنی در ناخن او نیشگر گردد^۲
 ز دست تیره بختیهاست قطع گفتگوی من^۳
 دم تیغ زبان دایم ز سنگ سرمه بر گردد
 چکد خون نزاکت از رگ هر مصرع شوکت^۵^۶
 اگر شیرازه دیوانم آن موی کمر گردد

تن من بسکه پیکانها ز زخم تیرها دارد
 شکست استخوانم ناله^۴ زنجیرها دارد
 ببزم کشتگان پروانه دست از خون خود شوید
 که شمعش رشته از تار دم شمشیرها دارد
 پی تحریر فریادی کشیدن جا^۸ نمی یابم^۹
 ز بس از خلق دیوار هوا تصویرها دارد
 کی از تر دستی معمار باشد منت خشکم
 بنایم موج سیل آفت از تعمیرها دارد
 چنان شبها ز من دورست بی زلف تو^{۱۰} آسایش
 نباشد هیچ پروا از خطر^{۱۲} ارباب وحشت را
 شکستن^{۱۴} از چمن رفتن بخون خویش غلطیدن^{۱۵}
 بگردن خون صد گل دارد از یک چاک رسوایی
 بهم افلاک را چون پاره های شیشه بگذارد^{۱۸}
 بجزای ناله مرغانرا دل از منقارها آمد
 چمن یکشاخ گل گردید و تا^{۲۲} بازارها آمد
 که چون مژگان بهم خار سر دیوارها آمد

دگر فصل گل و رنگینی^{۲۰} گلزارها آمد^{۲۱}
 برنگی شهر رنگین شد که از بهر تماشایش
 گلستان بی گل رویت برنگی تنگ بود امشب^{۲۳}

۱. د. انگشت "شهد خصم از بس"	۲. ب. د. مصرع ندارد	۳. ب. د. مصرع ندارد	۴. د. دمی بد زبان
۵. ه. هر "مصرع"	۶. د. شوکت ندارد	۷. ب. استخوانم "حلقه"	۸. ج. کشیدن "ره"
۹. ه. نمی "باید"	۱۰. ب. بی "رویتو"	۱۱. د. بیت ندارد	۱۲. ب. از "خضر"
۱۳. ج. بیت ندارد	۱۴. ه. "شگفتن" از	۱۵. د. بخون خویش "گردیدن"	۱۶. ج. د. "ببرگ غنچه"
آب، بمهد غنچه و	۱۷. د. ه. "و" ندارد	۱۸. ا. شیشه "بگذارد"	۱۹. ا. ج. ه. "در" ندارد
۲۰. ا. گل و "رنگین"	۲۱. د. ه. ردیف "دارد"	۲۲. ب. د. ه. گردید "در"	۲۳. د. تنگ "میدان شد"

چنان کردم ز سیل اشک^۱ خود سیراب صحرا^۲ را
 که خار^۳ پاز سبزی^۴ تا گل دستارها آمد
 ز یکرنگی چنان شوکت زبان و دل^۶ یکی کردم^۷

چو بهر قتل من آن حور زاد برخیزد
 ز رنگ چهره ام آواز داد برخیزد
 ز انتظار بچشم ز بس^۸ غبار افتاد^۹
 محیط شعله خطرناک^{۱۰} و ما بکشتی حسن
 ز گردش نگهم گرد باد برخیزد
 نشسته ایم که باد مراد برخیزد^{۱۱}

بیخبر ما را بگلزاری که یادش میبرد
 دیدنش از دور ناخن میزند زخم مرا
 یک گل رعناست روز و شب که یادش میبرد
 داغ من خاصیت مشک از سوادش میبرد
 بسکه بیتابیم محرومیم از دلدار خویش
 بقراریهای دل^{۱۲} ما را ز یادش میبرد
 کشتی ما فکر ساحل را ز خاطر^{۱۳} شسته است
 شوکت ما را دمی صد بار تا دشت جنون^{۱۵}
 تا بگرداب خطر باد مرادش^{۱۴} میبرد
 وحشتی می آورد غمگین و شادش میبرد

شراب حسن^{۱۶} معنی از خرد ما را بری دارد
 دهان شیشه^{۱۷} ما^{۱۸} پنبه^{۱۹} از مغز پری دارد
 رخسار نو خط^{۱۹} بود از سایه نظاره عاشق
 گهر گرد یتیمی از نگاه مشتری دارد
 گل مردیست از نقش تعلق ساده گردیدن
 اگر شمشیر دارد جوهر از بی جوهری^{۲۰} دارد
 چنان افتادگی را پیشه خود کرده ام^{۲۱} شوکت
 که نقش پای من^{۲۲} با من هوای همسری دارد

۱. ز سیل "اشک"	۲. ب. سیراب "خنجر"	۳. ه. که "خاری"	۴. ه. خاریا "سرای"
۵. ب. تا "سردیوارها"	۶. ب. "دل ندارد"	۷. ج. ه. یکی "دارم"	۸. ج. "زیس" ندارد
۹. ج. غبار "افتاده"	۱۰. د. شعله "خیزد"	۱۱. ه. ایات ندارد	۱۲. ب. "دل ندارد"
۱۳. د. "خاطر" ندارد	۱۴. د. بگرداب "مرادش خطرناک"	۱۵. ب. تا "باغ چنان"	۱۶. د. شراب "یاب"
۱۷. د. دهان شیشه از "شیشهها"	۱۸. د. پنبه از "ندارد"	۱۹. د. خط "ندارد"	۲۰. ا. خط "ندارد"
۲۱. د. پیشه "خورده ام"	۲۲. د. "من" ندارد		

کشاد خاطر من^۱ از می و پیمانه^۲ میگرد
 کلید عیش می را^۳ موج می دندان میگرد
 در آن صحرا که من از شوق او شبگیرها دارم
 ره خوابیده را آواز پا افسانه میگرد
 مرا ساغر گرفتن از محالاتست پنداری
 که گرد بال عنقایم گل پیمانه میگرد
 برون از چرخ فارغ نیستم از محنت^۴ روزی^۵
 بروی آسیا این مور گرد دانه میگرد
 جدا گردیدن از نازک خیالان آورد^۶ سودا
 پری زین^۷ شیشه گر^۸ بیرون رود دیوانه میگرد
 ز خوبان دوری عاشق گل^{۱۰} سرگشتگی باشد^{۱۱}
 بصحرای که دام صید^{۱۳} دلها میشود زلفش
 گل موت و حیات میکشان^{۱۵} یکرنگ میباشد^{۱۶}
 ز سایل شوکت آرایش بود ارباب همت را
 که داندان طمع زلف کرم^{۱۷} را شانه میگرد

فلک ز انجمن عشرت^{۱۸} مدامم برد
 اگر^{۱۹} بداد خمارم رسید^{۲۰} جامم برد
 نداشت بال من از ضعف^{۲۱} قوت پرواز
 ز آشیانه^{۲۲} هوای قفس بدامم برد
 بجای گرد ز راهم^{۲۳} بلند گردد سرو
 ز بس ز خویشتن آن سرو خوش^{۲۴} خرامم برد
 نمانده است نشانی بغیر نام ز من^{۲۵}
 مرا کسی که ببزم^{۲۶} تو برد نامم برد
 شبی که بیتو سبکروح بود بزم میم^{۲۷}
 پرید رنگ شراب و ز دست جامم برد

- | | | |
|----------------------------------|-------------------------|-----------------------------|
| ۱. ب. د. ه. خاطر ما | ۲. ب. و. میخانه | ۳. ب. د. ه. عیش ما از ما را |
| ۴. د. از محنت ندارد، نیستم زاندر | ۵. ج. از محنت دوری | ۶. د. نازک دلان می آورد |
| ۷. د. برای این پری این شیشه | ۸. ب. ه. شیشه که | ۹. د. رود ندارد |
| ۱۰. د. باشد ندارد | ۱۱. م. از ندارد | ۱۲. ب. ه. ز رشک و |
| ۱۳. ب. حیات سرکشان | ۱۴. ب. ه. یکرنگ می دارد | ۱۵. د. داندان کرم زلف طمع |
| ۱۶. ب. دگر بداد | ۱۷. ب. خمارم رسید | ۱۸. ب. انجمن حیرت |
| ۱۹. د. ز آهم | ۲۰. ب. آن شوخی | ۲۱. ب. از شوق |
| ۲۲. د. بود بزم میم، ز بزم | ۲۳. ج. نام مرا | ۲۴. ه. که ببزم |

دهان مار بود نقش پا ز رفتارم ز بسکه حسرت آن^۲ کوی تلخ کامم برد
بلند رتبه شدم^۳ ماتمی نشین شوکت که آسمان پی^۴ انداختن بمامم برد

بگذشت یار مست و دو عالم هلاک شد شد جاده تاک^۵ و نقش قدم برگ تاک^۶ شد
پیراهنش حریر هوا دامنش نفس دامان او کسی که ز کف داد^۷ خاک شد^۸

از حیا گلرنگ گشتی^۹ رنگ گل شرمنده شد مرده فیروزه از یاد^{۱۰} عقیقت زنده شد
خانه زینت پرستان نیست خالی از هوس پر ز مینای هوا گردد طلا چون کنده شد

عارفان را گردش گردون کمند^{۱۱} بندگیست گرنش زین طوق بیرون نیست^{۱۲} هر کس بنده شد
چشم گریانم لب خندان شد از رخسار او های های گریه من قاه قاه خنده شد^{۱۳}

غنچه تحریر^{۱۴} مابوی تعلق میدهد تاکجا آزادی مابیش سروی^{۱۵} بنده شد
ابر تصویر آب از دریای تصویر آورد شوکت از حیرت^{۱۶} سحاب چشم^{۱۷} مابلرنده^{۱۸} شد

در آن دریا^{۱۹} که عکس من بموج اضطراب آید پریدنهای رنگم چون نفس بیرون ز آب آید
زمین خانه ام باشد ز^{۲۱} خاک بزم همواری^{۲۲} به بیداری به^{۲۳} بینم نقش پایش چون بخواب آید

بمغز باده از بس مستیم رنگ جنون ریزد بگو شم ناله زنجیر از موج شراب آید

۱. ب. ج. ه. ز. بسکه حسرت از	۲. د. حسرت این	۳. شدم ماتم	۴. ب. آسمان تی
۵. شد جاده پاک	۶. ا. برگ پاک	۷. ج. که رهکرد	۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
۹. ه. گلرنگ گشته	۱۰. د. از آب	۱۱. ا. د. گردون کند	۱۲. ه. بیرون است
۱۳. د. خنده باشد	۱۴. ب. ج. غنچه تصویر تجرید	۱۵. ب. پیش سروش	۱۶. ب. ه. از حسرت
۱۷. ب. چشم ندارد	۱۸. ا. م. تازنده	۱۹. ب. از آن	۲۰. ه. آن بزمی
۲۱. د. باشد زبس	۲۲. ب. بزم پنداری	۲۳. ه. به بیداری نه	

هوای نام دارد بسکه بیتاب اهل^۱ عزلت را
 بهمت بسکه پاس آبروی خویش میدارم
 سخن هر گه ز موج چین ابروی تو بنویسم
 محیط از نشأ سیلاب موج گریه ام دارد^۴
 نمیدانم ز تندیه‌های تیغش اینقدر^۹ دانم
 ز رویش پرده‌های دیده ام شد بس که نواری
 دل آگاه می‌خواهم نمی آید بکف شوکت^{۱۱}
 خط از زیر^۲ نگین^۳ همچون نفس بیرون ز آب آید
 بگوشم از شکستنه‌های رنگ^۴ آواز آب آید^۵
 قلم چون شاخ آهو در کمند پیچ و تاب آید^۶
 چنان مستی که بوی باده از جام حباب^۸ آید
 که چون آید بخاطر یاد او آواز^{۱۰} آب آید
 نگاه از مشرق چشم برون چون آفتاب آید
 ز غفلت^{۱۲} چشم می‌پوشم که بیداری^{۱۳} بخواب آید

بگفتار آنقدر ما را لب خاموش بد باشد
 بدرمان درد من از بیقراری بسکه بد باشد
 حدیث مرد پرگو^{۱۴} دلنشین گوش کم گردد
 ز طفلیها بدولت همت من بسکه بد باشد
 محیط آتشی^{۲۰} گشته است^{۲۱} از تب سراپایم
 ره میخانه میخواهی بیای تا از خود رو
 جهان رنگین بود^{۲۲} از اشک خونین^{۲۳} که من دارم
 خیال سرو^{۲۵} قمری را بخاطر آب می‌گردد
 که تحریک زبان ما سخن را دست رد باشد
 مسیحا را طپیدنهای نبض دست رد باشد
 بلب نه^{۱۵} مهر خاموشی که گفتارت^{۱۶} سند^{۱۷} باشد
 ز بالیدن^{۱۸} هما^{۱۹} را استخوانم دست رد باشد
 درین دریا طپیدنهای نبض جزو مد باشد
 ترا این جاده باریک تا منزل بلد باشد
 قفس را گریه بلبل گل روی^{۲۴} سبد باشد
 بهز گلشن که موج جلوه آن سرو قد باشد

۱. د. بیتاب "آمده"	۲. ج. "از" ندارد	۳. د. "زیر" ندارد	۴. ب. شکستنه‌های "رنگم"
۵. ج. بیت ندارد	۶. ج. بیت ندارد	۷. د. موج "گریه دارم"	۸. ب. جام "شراب"
۹. ج. تیغش "آنقدر"	۱۰. د. او "از"	۱۱. د. می‌خواهم "بکف شوکت نمی آید"	
۱۲. د. "غفلت" چشم	۱۳. ج. ه. که "پنداری، پندارم"	۱۴. د. مرد "بدگو"	۱۵. د. "ته" ندارد
۱۶. ه. که "گفتارش"	۱۷. ا. گفتارت "ستد"	۱۸. د. بالیدن "هوا"	۱۹. ه. بیت ندارد
۲۰. ب. محیط "آتشین"	۲۱. ب. گشته "است پا"	۲۲. ه. رنگین "شده"	۲۳. ج. اشک "خونینی"
	۲۴. د. گریه "روی گل بلبل"	۲۵. ا. خیال "سرو"	

محبت ریخت^۱ از گرد فنا رنگ بقایم را
 دماغ افتد بلند از بهر پاس خود بزرگانرا
 بنای خانهٔ عمر من از خشت لحد باشد
 بدریا بادبان فیل از خرطوم خود باشد^۲
 چرخ بزم ما را روغن از مغز خرد باشد
 جنون ما بسر تاریخت رنگ^۳ پختگی شوکت

بهر صحرا که باد آن طرهٔ عنبر^۴ فشان گیرد
 ز قطع خامشی زخم دهانم^۵ تازه میگردد
 تدریج گل پر پرواز^۶ از برگ خزان گیرد
 درین گلشن که عیش و غم ندارند^۷ از وفا^۸ رنگی
 شود چون میل گرد^۹ آلوده^{۱۰} دل از سرمه دان گیرد
 غبار خاطر از خاک وطن بیرون برد ما را
 ره روحانیانرا کی تواند آسمان گیرد
 دل آینه نشنیدم که از آینه دان گیرد^{۱۱}
 مگر گاهی بوقت خامشی ما را زبان گیرد
 نگرده سنگ راه رنگ می بیرون زدن^{۱۲} مینا
 سفر از خلوت حیرت^{۱۳} نباشد پاک گوهر^{۱۴} را
 ندارد عقدهٔ سر رشتهٔ تقریر ما شوکت

لب فرو بستن ما شکوه ز مردم باشد
 خالی از شعله آواز نباشد عمرم
 صاف خاموشی ما درد تکلم باشد
 عمر بگذشت و^{۱۵} همان خندهٔ عشرت داریم
 تار طول املم گرم ترنم باشد
 میتوان گفت وجود و^{۱۶} عدم آمیخته است
 رعشهٔ پیری ما موج تبسم باشد^{۱۷}
 شعله باده^{۱۸} زند جوش ز خاکم شوکت
 هستی ماکه به پیدای^{۱۹} ماکم باشد
 لوح بر مشهد ما^{۲۰} خشت سر خم باشد

۱. ه. ریخت ندارد	۲. د. بیت ندارد	۳. ه. ریخت رنگی	۴. ب. عنبر ندارد
۵. ا. عنبر کش از یک	۶. ج. زخم زبانم	۷. د. زخم دلم	۸. ج. ندارند ندارد
۹. ه. از فنا	۱۰. ا. پر پروانه	۱۱. د. میل خاک	۱۲. د. ه. گرد آلود
۱۳. ب. ه. می فیروزه بیرون زند	۱۴. ه. خلوت دلها	۱۵. ا. ب. ج. پاک جوهر	۱۶. د. بیت ندارد
۱۷. ا. ج. ه. و ندارد	۱۸. ب. بیت ندارد	۱۹. ا. ب. د. گفت وجود وجودم خورد	
۲۰. د. که به بیداری	۲۱. ا. ب. باد شعله زند	۲۲. ه. مشهد من	

امشب که مرا حیرت رخساره او بود خاموشیم از سرمه^۱ نظاره او بود
 شوخی دل من برده ز تمکین که بطفلی
 دود دلم امشب به هوا ساخت سپهری
 شوکت که^۲ جهان نیست ز بالیدن وحدت^۳
 بالیدن او جنبش گهواره او بود
 سرگشتگیم گردش سیاره او بود
 هفتاد و دو ملت دل صد پاره او بود

بجای سبزه دیگر دست من پیمانه میگیرد^۴
 خمار^۵ گرد سرگردیدن آتش نشأ میباشد
 برون کی آیدش از پرده رنگ^۸ میکشیدنها
 بُود آشفتهگانرا صحبت آشفتهگان مطلب
 به جستم^{۱۱} و جوی من زلف تو فال^{۱۲} شانه میگیرد^{۱۳}
 سیه مستی که سر مشق از خط پیمانه میگیرد^{۱۵}
 دل ما یافت از سرگشتگیها راه خود^{۱۶} شوکت
 که طفل ما چو گم گردید راه خانه میگیرد^{۱۷}

بنور دل فروغ ماه و^{۱۸} خورشید اندکی باشد
 بُود صاحب دلانرا بهره از آگاهی و^{۲۲} غفلت
 اشارتهای معشوقست بی آرامی عاشق
 سیه باشد ز مشق دل طپیدن لوح پهلویم
 برای چشم باطن چشم^{۱۹} ظاهر عینکی^{۲۱} باشد
 ببالیدن بدن را خواب و بیداری یکی باشد
 طپیدنهای دل سویش ز جانان^{۲۳} چشمکی باشد
 فلک از مکتب بیتابی من کودکی باشد
 بیزم دل که صد خمخانه باشد^{۲۴} هر طرف شوکت
 زمین و آسمان جام بزرگ و^{۲۵} کوچکی باشد

۱. ج. از "حیرت"	۲. ه. شوکت "جو"	۳. ب. ج. که "جهانیست"	۴. د. پیمانه "میکردم"
۵. میخانه "میکرد"	۶. ج. شراب "گرد"	۷. ج. گردش "پیمانه میگیرد"	۸. د. بیت ندارد
۸. ج. د. پرده "زار"	۹. ه. از "رنگی"	۱۰. د. پیمانه "میگرد"	۱۱. ج. "و" ندارد
۱۲. ه. فال "ندارد"	۱۳. د. شانه "میگرد"	۱۲. ب. چشم "ما"	۱۵. د. پیمانه "میگرد"
۱۶. ه. سرگشتگیها "ره بخود"	۱۷. د. خانه "میگرد"	۱۸. ج. "و" ندارد	۱۹. د. چشم "ندارد"
۲۰. ج. چشم "ظاهر چشم باطن"	۲۱. ب. ظاهر "اندکی"	۲۲. ج. د. "و" ندارد	۲۳. ب. سویش "نشان"
۲۴. ب. ج. د. ه. خمخانه "دارد"	۲۵. ج. "و" ندارد		

پیام میکشانم باده ناب دگر باشد
سلام خشک مستان عالم آب دگر باشد

بود کوی تو شبها روشن از جوش^۱ تماشایی
نظرها چون بهم پیوست مهتاب دگر باشد

بود موج محیط زندگانی رعشه پیری
چو قامت گردد^۲ از غم^۳ حلقه گرداب دگر باشد

ز خود رفتن بود از روی مطلب پرده افگندن
تهی پهلوشدن از خویش محراب دگر باشد

بود خون ریختن دور از توام^۴ مینا کشیدن^۵ها
سیه مستی مرا تیغ سیه تاب دگر باشد

بعیب^۶ خویش دیدن^۷ نیستم^۸ محتاج کس شوکت
مرا از^۹ چشم و دل آینه و^{۱۰} آب دگر باشد

فکر چشمت چو مرا همدم و^{۱۱} مونس^{۱۲} باشد^{۱۳}
شوختر^{۱۴} خامه من از نی نرگس باشد

بس که شوخی بسر هر مژه ام جلوه گریست
حلقه دیده^{۱۵} من حلقه مجلس باشد

تا جدا دستم از آن دامن^{۱۶} گیسو گردید^{۱۷}
پنجه از ضعف برنگ قلم مو گردید

چشم شوخ^{۱۸} که دگر جلوه گری کرد بشهر
که رگ جاده بصر^{۱۹} را^{۲۰} رم آهو گردید

زاهد از صحبت ما چند گریزی بگریز^{۲۰}
که بمیخانه مادیو پریرو گردید

عارفان دل بهوای نفس خویش خورند
سالکان می بصدای جرس خویش خورند

با حذر^{۲۱} باش که هستند در اقلیم حباب^{۲۲}
خستگانی که هوا از نفس خویش خورند^{۲۳}

۱. ب. ج. د. از چشم، چشم، خویش
۲. د. چو گردد قامت
۳. ج. بعیش خویش
۴. ب. بعیب خویشتن
۵. ا. مینا ندارد
۶. ج. بعیش خویش
۷. ا. مونس و همدم
۸. ب. مرا ز
۹. ج. ردیف کردند
۱۰. ب. ج. د. چند گریزی مگریز
۱۱. د. چو گردد قامت
۱۲. ج. بعیش خویش
۱۳. ا. مونس و همدم
۱۴. ب. مرا ز
۱۵. ج. ردیف کردند
۱۶. ب. ج. د. چند گریزی مگریز
۱۷. د. چو گردد قامت
۱۸. ج. بعیش خویش
۱۹. ا. مونس و همدم
۲۰. ب. مرا ز
۲۱. ج. ردیف کردند
۲۲. ب. ج. د. چند گریزی مگریز
۲۳. د. چو گردد قامت
۲۴. ج. بعیش خویش
۲۵. ا. مونس و همدم
۲۶. ب. مرا ز
۲۷. ج. ردیف کردند
۲۸. ب. ج. د. چند گریزی مگریز
۲۹. د. چو گردد قامت
۳۰. ج. بعیش خویش
۳۱. ا. مونس و همدم
۳۲. ب. مرا ز
۳۳. ج. ردیف کردند
۳۴. ب. ج. د. چند گریزی مگریز

نگین دان ^۱ حلقه گوش من از نام کسی باشد	نگاهم را رسائی از نهال نوری باشد
چو از خون خشک میگردد رگ آتش خسی باشد	بود سرمایه خواری ^۲ تهی از سوز دل بودن
طپیدنهای نبض آمد و رفت ^۵ کسی ^۶ باشد	ز بالینم برو عیسی ^۳ که دردم را نه ^۴ محرم
شیشه سنگ ره بیرون زدن رنگ نشد	از فلک کار سبکرحی ما تنگ نشد
دل ما شیشه نشد تا دل او سنگ نشد ^۷	نسبت ظالم و مظلوم درستست بهم
از لطافت عاقبت ^{۱۰} اشکم نگاهی میشود	چشم آخر روشن ^۹ از رخسار ماهی میشود
جاده ها ^{۱۲} چون جمع گردد شاهراهی میشود ^{۱۳}	رشته شیرازه ^{۱۱} اوراق کثرت وحدتست
بیقراری چون بهم پوست آهی میشود	نیست ما را ناله ^{۱۴} غیر از طپیدنهای دل
مردم دیوانه را بخت سیاهی میشود	در بیابان دیده آهو چو بندد ره ^{۱۵} بهم
گر ^{۱۷} لب خود را بهم آری پناهی میشود	تا یکی در آفتابی از حدیث گرم خود ^{۱۶}
که خاکم ^{۱۹} آب شد از دیده ام ^{۲۰} برون آمد	چنان طپیدن دل بیتوام فزون آمد ^{۱۸}
گمان برند که شیرین به ^{۲۱} بیستون آمد	کشید خوب زبس نقش یار خود فرهاد
سرشک بلبل ما ^{۲۳} بسکه لاله گون آمد	شده ست چاک قفس همچو ^{۲۲} زخم خون آلود

۱. ب. نگین دام	۲. سرمایه خوار	۳. ز بالینم برو	۴. ب. برآنمیدانی
۵. آمد و رفتن	۶. ج. رفت نفس	۷. ابیات ندارد	۸. ب. چشم آخر
۹. چشم روشن آخر از	۱۰. عاقبت ندارد	۱۱. اوراق وحدت کثرت است	۱۲. ج. جادهای چون
۱۳. بیت ندارد	۱۴. ما را ناله	۱۵. ب. د. چو پیوند	۱۶. ب. گرم خویش
۱۷. چون لب	۱۸. در دیف آید است	۱۹. ب. د. که خاک آتش	۲۰. ب. از گریه ام
۲۱. به ندارد	۲۲. شده است همچو قفس چاک	۲۳. ب. ما ندارد	

ببوی یار برنگی سحر شدم خندان
 هوا بدیده^۳ من رفت چون نگاه امشب
 ز بسکه معنی او^۶ لخت دل بُود شوکت

که خاک گشتم و گلها ازو^۱ برون آمد^۲
 کسی بکلبه^۴ تنگم مگر درون آمد
 چو شعرهای تو بشگافتند خون آمد

دلم از بیقرارایها ببزم یار گم گردد
 بُود جزو حیات او لباس خود^۸ نمائیها
 طپیدنهای دل شاید برد از مجلسم بیرون
 گرامی گوهر عشقست قدر و قیمتش مشکن
 بیابانی بچشم آید^{۱۳} چو می بینم بکوی^{۱۴} او
 کمر^{۱۵} نازک بتی^{۱۶} برده است از رستم دل و دین را
 زبان خامشی شوکت بصد فریاد^{۱۷} میگوید

ز بس غلطان بُود این گوهر^۷ شهوار گم گردد
 تن بی سر شود زاهد گرش دستار گم گردد
 چنین گر دست و پای من ببزم یار گم گردد^{۱۰}
 دل عاشق که^{۱۱} پیدا کم^{۱۲} شود بسیار گم گردد
 ز بس دارد لطافت خانه اش دیوار گم گردد
 که همراه میانش رشته زَنار گم گردد
 که چون معنی شود پیدا بلب گفتار گم گردد

بخواب آنزلف عنبر یار را دیدم که می آید
 پری از آشیان دیده^{۱۸} من میپرد^{۱۸} امشب
 مرا امشب بسر بال هُمای^{۲۱} سایه افکن^{۲۲} شد
 بخواب ناز بشنیدم صدای پای آهویی

ز جا جستم ببالین یار را دیدم که می آید
 سحرگاه^{۱۹} آن پری رخسار را دیدم که می آید^{۲۰}
 بفرق خویشتن دیوار را دیدم که می آید
 ز جا جستم نگاه یار را دیدم که می آید

۱-ج. از "آن"	۲-ب. د. ه. بیت ندارد	۳-ب. د. هوا "ز دیده"	۴-د. کسی "ز کلبه"
۵-د. مگر "برون"	۶-ب. معنی "این"	۷-د. گوهر "ندارد"	۸-ج. جزو "لباس او حیات او"
۹-ب. د. ه. بی سر "بود"	۱۰-د. ه. بیت ندارد	۱۱-ب. عاشق "چو"	۱۲-د. که "کم پیدا"
۱۳-ب. بچشم "خود"	۱۴-د. چو می بینم "چشم"	۱۵-د. دگر "نازک"	۱۶-ه. نازک "تنی"
۱۷-ب. بصد "گفتار"	۱۸-ب. من "می پرید"	۱۹-ج. سحر "گه"	۲۰-ه. بیت ندارد
۲۱-ه. بال "هما"	۲۲-ب. سایه "گستر"		

چون براهم غم^۱ آنزلف سیه حلقه^۲ زند
رشته^۳ جاده شود مار و بره حلقه زند
شانه از گیسوی او شوخی مژگان^۴ دارد
چشم آهو ست چو این مار^۵ سیه حلقه زند

باز هر مویم بوحشتگاه سودا میرود
میرمد از خود دلم گویا^۶ بصحرا میرود
کرده اند از آتش حل کرده تخمیر^۷ مرا
گر بریزی خاک^۸ من چون شعله بالا میرود
پا بدامن در حریم نیستی^۹ پیچیده ام
گرفشانم دست گرد از بال عنقا^{۱۰} میرود
بسکه نم دارد رخم از دیده گریان خویش^{۱۱}
گیرد از چهره رنگم رو بدریا میرود^{۱۲}
تیره روزان محبت را خطر از مرگ نیست
گر رود تاریکی شب کی دنیا میرود

نفس چون متصل شد آه خوش^{۱۳} دنبال میگرد
هوای نی چو بیرون آید از نی ناله میگرد
چو جانان پرده افکن از رخ چون لاله میگرد
ز گردش رنگ آتش شعله^{۱۴} جواله میگرد^{۱۳}
برنگی آسمان سرگشته ام دارد درین گلشن
که گر بر سر زخم گل^{۱۵} شعله^{۱۵} جواله میگرد

پیش اندام^{۱۶} قدت سرو چو خس میگرد
گل ز بالیدن^{۱۷} رویتوبه پس میگرد
صید عشاق کند حسن بهر رنگ^{۱۸} که هست^{۱۹}
شاخ گل خشک چو شد^{۲۰} چوب^{۲۱} قفس میگرد
بستن لب ز فغان زندگی جاویدست
رشته^{۲۲} آه چو شد پاره نفس میگرد

۱. د. براهم "سر"	۲. ج. "حلقه" ندارد	۳. ب. او "طره بشوخی"	۴. ج. د. مار و "برو"
۵. د. آهوست چو "آن زلف"	۶. د. دلم "بیخود"	۷. ب. د. بریزی "خون"	۸. ب. د. "تعمیر"
۹. ب. حریم "دوستی"	۱۰. د. د. از "روی دریا"	۱۱. د. بیت ندارد	۱۲. ب. "گریان" چوسیل
۱۳. د. آه "خویش"	۱۴. ب. د. بیت ندارد	۱۵. ب. د. پیش "اندام و"	۱۶. د. د. "سر زخم" گل و
۱۷. ب. گل "بالیدن"	۱۸. ب. د. بهر "حال"	۱۹. د. چو "گردید"	۲۰. ب. "بهر جای"
۲۱. د. "چوب" ندارد			

چون صاف کنی خود را معشوق^۱ عیان باشد
 جان آینه^۲ جانان^۳ تن آینه دان باشد
 ابناى جهان دارند یک کوچه^۴ ز هم^۵ دوری
 دیوار تن خاکی تاکی بمیان باشد

چون بچشم آن لب میگون آید
 گر^۶ کنم قطع نظر خون آید
 بسکه چشم^۷ قفسم تنگ بود
 ناله ام بیخته بیرون آید

گر چنین^۸ حسن بتان از عشق او مفتون^۹ شود
 زلف لیلی در نظر موی سر مجنون شود
 حسن سبز او ز آرایش ز بس افزون شود^{۱۰}
 چون شود پایش نگارین سبزه^{۱۱} گلگون شود^{۱۲}

طینت اهل جهان^{۱۳} پیمانه^{۱۴} یک باده است
 آبرویم^{۱۵} ریزد از بخت کسی وارون^{۱۶} شود
 استخوانم را کشد طأوس از چنگ^{۱۷} هما
 بعد مردن بسکه^{۱۸} عالم^{۱۹} بیتو دیگرگون شود

ذاتی^{۲۰} اهل سخن باشد رساییهای فکر
 طفل معنی چون کشد قد مصرع موزون شود
 غفلت اندوزست^{۲۱} دیوار و^{۲۲} در خمخانه^{۲۳} ام^{۲۴}
 گر گل میخانه^{۲۵} ام^{۲۶} از مغز افلاطون شود

شوکت از رویش بود نظاره^{۲۷} من شعله رنگ
 از نگاه گرم من روی هوا^{۲۸} گلگون شود^{۲۹}

چون بصورتکده^{۳۰} آن شوخ جفاکیش آید
 صورت دور نما چند قدم پیش آید
 تا یکی چشم ز من پوشی و تا چند مرا
 نیشها چون صف مژگان بسر نیش آید^{۳۱}

۱. د. را "معشوقه"	۲. ه. آینه "جان را"	۳. د. ه. یک "پرده"	۴. ج. کوچه "بهم"
۵. د. ه. که "کنم"	۶. د. بسکه "چاک"	۷. ج. گر "جین"	۸. د. عشق "روز افزون"
۹. ب. افزون "شد"	۱۰. د. نگارین "سبزه"	۱۱. ب. گلگون "شد"	۱۲. د. اهل "جنون"
۱۳. د. آبرو "ریزد"	۱۴. ه. کسی "واژون"	۱۵. ج. بسکه "عالم"	۱۶. د. ه. والی "اهل"
۱۷. ا. ب. د. ه. غفلت "آندوزست"	۱۸. د. ه. "و ندارد"	۱۹. ب. ج. دیوار و "در بتخانه ام، در میخانه ام"	۲۰. د. بیت ندارد
۲۱. ب. ج. ه. گل "پیمانه ام"	۲۲. ب. "هوا" ندارد		

در از بیگانگی شوخی بروی آشنا بندد
 که از وحشت بشام دیده آهو حنا^۱ بندد
 ز بس اعضای او دارند از هم کسب^۲ رنگینی
 برویش رنگ آید گر بدست خود حنا بندد
 نهم گر جام بر لب خونم از اعضا برون آید
 اگر^۳ بر سر زخم گل خار^۴ او از پا برون آید
 بیابان مکافات آنچنان آب و هوا دارد
 که گر امروز کاری^۵ دانه را^۶ فردا برون آید
 چنان دور از تو دارد بزم مستان گرد کلفتها^۸
 سراپایم ز بس^۹ محو سراپایش بود شوکت^{۱۰}
 که خیزد گرد اگر رنگ می از مینا برون آید
 مرا مژگان بجای موی^{۱۱} از اعضا برون آمد
 چو گردد^{۱۲} دامن اجزا بهم پیوسته کل گردد
 سبکروحان ندارند انقلابی جز سبکروحي
 چو پیوندد بهم گالها چمن یک برگ^{۱۳} گل گردد
 چو رنگ گل سبک پرواز گردد بوی^{۱۴} گل گردد^{۱۵}
 کدامین طفل سوی من بغل پر سنگ می آید
 که از زنجیر آواز شکست رنگ می آید
 ز بس طبع جوانم پهلوان پیری کند خالی
 برون موی سفید^{۱۶} از خمیر رنگ می آید
 ز بس آینه هم گشته اند اجزای حسن او
 نهد چون پایروی گل برویش رنگ می آید^{۱۷}
 برنگی^{۱۸} سجده بت میکنم^{۱۹} شوکت^{۲۰} که پنداری
 که بیرون آهن آینه اش زین^{۲۱} سنگ می آید

۱. ج. "حنا" ندارد	۲. د. از هم "کشت"	۳. ب. "وگر" بر سر	۴. ه. "او" ندارد
۵. د. امروز "کارد"	۶. ب. ه. "را" ندارد	۷. ا. "از" ندارد	۸. د. بزم "میکشان برگرد کلفت شد"
۹. ا. ز بس "مجنون"	۱۰. د. "شوکت" ندارد	۱۱. د. "موی" ندارد	۱۲. ب. "چو" گردد
۱۳. ب. د. یک "دسته" رنگ ^{۱۳} گردد "رنگ"		۱۴. د. بیت مکرر آمده	۱۵. د. موی "سفیدام"
۱۶. د. بیت ندارد	۱۷. ه. "برنگ" سجده	۱۸. ب. د. بت "میکند"	۱۹. د. "شوکت" ندارد
۲۱. ب. آینه اش "از"			

نگاهم از خیال او بمژگان گلفروش آید	بلب همچون گل شمعم تبسم شعله پوش آید ^۱
کند چون چشم آه و رم سواد شهر از وحشت	در آن کشور که این دیوانه صحرای بدوش آید ^۲
ز بس بگداختی از خجلت شوخی غزالانرا	صدای آب از موج رم آه و بگوش آید
آه من کی سوی آن آهوی سرکش میرود	از کمان این تیر بی طالع بترکش میرود ^۳
سرکشانرا زیر دست خود بنرمی کرده ایم	آبشار ما بزوی سنگ آتش میرود ^۴
گلگون قبا بجلوه ^۵ عاشق پسند شد	این شعله باز یکقد آدم بلند شد
از رشک طره تو برخسار شعله دود	پیچید آنقدر که گره چون سپند شد ^۸
شوکت ترا ز بسکه بسیری گذشت عمر ^۹	خاکت ^{۱۰} غبار حلقه چشم کمند شد ^{۱۱}
در آن صحرا که وحشت رهروا نرا رهبر باشد	سواد منزل از چشم غزالان شوختر باشد ^{۱۲}
بخوان نعمت مردم کسی را کی نظر باشد	که نان خشکش از آب خمیر ^{۱۳} خویش تر باشد ^{۱۴}
طلبگار فنا را کی فنا دور از نظر باشد	بمنصور از رگ گردن رسن نزدیکتر باشد
ز عشقم حسن روز افزون جانانرا خبر باشد	ز بالیدن ^{۱۵} بمن یکپهرن نزدیک تر باشد ^{۱۶}
طلبگار خدا از خویشتن غافل نمیباشد	که تار جاده ^{۱۷} سالک را بره مد نظر باشد

۱. ب. شعله "جوش"	۲. ب. بیت ندارد	۳. د. کمان "ازین"	۴. آبشار "آبروی سنگ از"
۵. ه. سنگ "آتش"	۶. ا. قبا "بشیوه"	۷. ه. عاشق "سپند"	۸. د. گره "خون"
۹. ا. شوکت "ز بس ترا با پیروی"	۱۰. د. ه. "خاک غبار"	۱۱. ا. چشم "کند"	۱۲. ه. بیت ندارد
۱۳. ا. آب "جز"	۱۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ا. نه "بالیدن" بمن	۱۶. د. ه. بیت مکرر آمده،
بیت ندارد	۱۷. ا. که "تا چارده"		

جهانرا پا بسر بگذار و کیفیت تماشا کن	ببام ^۱ خانه افلاک مهتاب ^۲ دگر باشد
وطن از شهرت شعرم بیابان مرگ عالم شد	که شهر شاعر از اشعار شاعر ^۳ در بدر باشد
بد لتنگی قناعت کن که دور از سرزنش باشی ^۴	رگ چین جبین را کی خطر از نیشتر باشد
بود کوچکدلی سرمایه عزت ^۵ بزرگانرا	اگر دریا کند گرد آوری خود را گهر باشد
سبکرو حی بمنزل میرساند ره نوردانرا	که دست افشان گشتن از نو عالم بل و پر باشد ^۸
فضای دشت باشد خانه زنجیر مجنونرا	ز خود رم کرده را ^۹ خاک وطن گرد سفر باشد ^{۱۱}
قدی ^{۱۲} در جلوه همچون سرو دیدم در گلستانی	که آنجا طوق قمری حلقه بیرون ^{۱۳} در باشد
بدرمان درد من شوکت سر ^{۱۴} بیگانگی دارد	بصندل جبه ام را آشنایی ^{۱۵} درد سر باشد
ز پاکی ^{۱۶} طینتی بعد از ^{۱۷} فنایم یادگار خود	برنگ مرده فیروزه ام سنگ مزار ^{۱۸} خود
نبودم ^{۱۹} تادم مرگ از تماشایی رخس غافل	نفس را کرده ام نور نظر از روی ^{۲۰} یار خود ^{۲۱}
دنیا تمام گنجیست مارش نمی نماید	جوش گلست و ^{۲۲} گلبن خارش نمی نماید
فیض ^{۲۳} برهنگیها مشهور عالم کرد ^{۲۴}	تاگل زهم نریزد ^{۲۵} بارش نمی نماید
عریان تنیست ^{۲۶} ما را پراهن حریری	از بس قماش دارد ^{۲۷} تارش نمی نماید

۱. ا. پیام خانه	۲. ب. افلاک مهتابی	۳. ا. اشعار ساغر	۴. ا. د. سرزنش باش
۵. د. سرمایه عشرت	۶. د. دریا کلید	۷. ا. را ندارد	۸. ب. بیت ندارد
۹. ج. خود گم	۱۰. ا. ب. ج. کرده از را ندارد	۱۱. ا. د. خاک عدم کرده	۱۲. ه. د. قد در
۱۳. د. حلقه بیرو	۱۴. ه. شوکت سری	۱۵. د. بصندل آشنای جبه ام	
۱۶. ا. ب. د. ز صافی	۱۷. ب. از ندارد	۱۸. ا. سنگ فراز	۱۹. ا. ب. د. ه. نباشم تادم
۲۰. ا. از دست	۲۱. ه. آیات مکرآمده	۲۲. ه. و ندارد	۲۳. د. ه. ذوق برهنگیها
۲۴. د. برهنگیها رسوای عالم	۲۵. ا. د. زهم نریزد	۲۶. د. عریان تن است	
۲۷. د. از بسکه خوش قماش است			

بیتابی دل ما^۱ پیداست ز آرمیدن
 پیکار^۲ تا نگرده کارش^۳ نمی نماید
 شوکت بکنج خلوت تنها نشین نباشد
 دارد زبس لطافت یارش نمی نماید

تا کار میکند چشم منزل^۴ نمی نماید
 در گرد هستی ماگم گشته^۵ جلوه^۶ یار
 آینه چپ نخواند^۸ عکس خط نگین را
 ز آمد شد^{۱۰} نفس نیست پیدا مقام آرام
 آنرا که چشم همت روشن شده است شوکت
 کاریکه نیست^{۱۱} آسان مشکل نمی نماید^{۱۲}
 این بحر بیکرانست ساحل نمی نماید
 صحرا غبار دارد محل^۷ نمی نماید
 باطل بچشم حق^۹ بین باطل نمی نماید
 ره پر بلند و پستست منزل نمی نماید

قدح را لاله رنگین از می گلفام او^{۱۳} دارد
 بود پیراهن عریان تنی زبیده^{۱۴} هر کس را^{۱۵}
 سیه مستی نگاه آهوان از جام او دارد
 محیط هر چه میگردد هوا اندام او دارد^{۱۶}

شعله ام از آب شمشیرش هوا شد صاف شد^{۱۷}
 رنگ خون من بدست او حنا شد صاف شد^{۱۸}

خامشی^{۱۹} آواز ما را آتش بیدود کرد
 شعله تقریر ما تا^{۲۰} بیصدا شد صاف شد^{۲۱}

درد ما را فیض بیرنگی^{۲۲} زلال نشأ کرد^{۲۳}
 باده ما تا ز رنگ خود جدا شد صاف شد^{۲۴}

۱. د. دل "من"	۲. د. بیگانه "تا"	۳. ه. نگرده "بارش"	۴. ج. د. ه. چشم "جزدل"
۵. ب. هستی "تاگم گشت"	۶. ه. گشته "حلقه"	۷. ب. دارد "منزل"	۸. ه. چپ "بخواند"
۹. د. ه. بچشم "خود"	۱۰. ج. آمد "شدو"	۱۱. ا. کاریکه "هست"	۱۲. ج. بیت ندارد
۱۳. ب. گلفام "خود"	۱۴. ا. تنی "نه بینده"	۱۵. ج. "را" ندارد	۱۶. د. ابیات ندارد
۱۷. ا. "شد" ندارد	۱۸. د. بیت ندارد	۱۹. ا. خامش "آواز"	۲۰. ب. مصرع
ندارد، بیت ندارد	۲۲. ه. فیض "یکرنگی"	۲۳. ب. مصرع ندارد	۲۴. د. ابیات ندارد

پیش ازین بودیم از هستی نهان زیر غبار	از شکست آینهٔ ما تا هوا شد صاف شد ^۱
بود شوکت ظلمت آلود از ^۲ بقای خویشتن	تا چو دود اندر هوای او فنا شد صاف شد ^۳
تنم از بیقراریه‌ها فنا شد	غبارم از طپیدن‌ها هوا شد
فنا‌ی من بکار یار آمد	غبارم سرمه شد خونم ^۵ حنا شد ^۶
یکی کردم بمحمل بسکه خود را	صدای پیام آواز در اشد
بمین افکند ^۷ امشب گوشهٔ چشم	نگاه آمد بمژگانش ^۹ حنا شد ^{۱۰}
بسوی کابهٔ تاریک شوکت	بکف آینه می‌آیی ^{۱۱} صفا شد ^{۱۲}
بقا از هر چه مییابد دل عاشق فنا گردد	از آن آبی که گندم سبز گردد آسیا گردد
فضای کوی او افزون شود از راه ^{۱۳} مشتاقان	نفسها چون بهم پیوسته می‌گردد هوا گردد ^{۱۴}
چو بگشایم ز حال خویش طومار پریشانی	برنگ دود زلف او ز بیتابی هوا گردد ^{۱۵}
کلید قفل روزی در کف سرگشتگی باشد	چو گردد گرد خود سنگ فلاخن آسیا گردد ^{۱۶}
اشک ما را گرم آن لعل زمرد پوش کرد ^{۱۷}	ز ^{۱۸} آتش یاقوت آب ^{۱۹} گوهر ما ^{۲۰} جوش کرد
تر زبانی گشت سیلاب بنای حرف من ^{۲۱}	شعلهٔ نطق مرا آب دهن خاموش کرد

۱. د. بیت ندارد	۲. ه. "از" ندارد	۳. ا. هوای "افشان"	۴. د. بیت ندارد
۵. ب. شد "خاکم"	۶. ه. خونم "هوا"	۷. ه. نمی افکند "امشب"	۸. ب. "نگه" آمد
۹. ه. آمد بمژگانم	۱۰. ا. ب. ج. ه. بمژگانش "حیا"	۱۱. ب. آینه می "بی"	۱۲. د. غزل ندارد
۱۳. ا. از "کوی"	۱۴. ه. بیت ندارد	۱۵. ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۷. ا. د. ردیف "گردد"	۱۸. ه. "ز" ندارد	۱۹. ا. د. ه. یاقوت "آخر" ندارد	۲۰. ج. گوهر "او"
۲۱. د. حرف "او"			

گشت کاکل رگ^۱ اندیشه بدوش تو رسید
شد سخن خنده بلبهای خموش تو رسید
خاطر نازکت آزار مبادا که کشد
شد هوا ناله ام^۲ آهسته بگوش تو رسید^۳

شب به تیغ تو دلم دم ز شهیدی^۴ میزد
گل خونی^۵ بسراز تازه امیدی^۶ میزد
نکبت مصر نمی کرده کنعان گم
تازه از دیده^۸ یعقوب سفیدی میزد^۹

در تب^{۱۰} هجر دلم^{۱۱} کی تهی از ناله بود
آه موئیسست که در چینی^{۱۲} تبخاله بود
پا بهر سو که نهم^{۱۳} روی بمطلب دارم
آتش منزل من شعله جواله بود
در خور روز^{۱۴} بود نشأ هر می شوکت
نیم مستم کند آن باده که یکساله^{۱۵} بود^{۱۶}

هر که دارد جلوه رنگین دل از ما میبرد
بابل ما را گل تصویر از جا میبرد
اختلاط بیقراران^{۱۷} خضر راه مطلب^{۱۸} است
خار و خس را سیل از صحرا بدریا میبرد
آب اگر از جا تواند برد عکس سرو را
سایه ات را پرتو خورشید از جا میبرد^{۱۹}

فتح دل^{۲۰} از فغان پدید بود^{۲۱}
آه این قفل را کلید بود
انتظارت زبس کشید آهو
چشم او چینی^{۲۲} سفید بود

۱. ب. "رگ" ندارد	۲. د. ه. "شدهوا" ناله و ناله	۳. ج. ابیات ندارد	۴. ا. ب. د. "ز شهید، بشهیدی"
۵. ب. ه. "گل خوبی"	۶. ب. ج. "از ندارد"	۷. ج. تازه "اسیری"	۸. ب. ج. ه. "تا ره"
۹. ج. "از ندارد"	۱۰. ب. ه. د. "شب"	۱۱. ا. ب. د. ه. "بهر لیم"	۱۲. ا. ب. ج. ه. "در چینی"
۱۳. ا. ب. ه. سو "کنم"	۱۴. د. د. "خورم در"	۱۵. ا. د. ه. "از ناله"	۱۶. ه. بیت ندارد
۱۷. ه. اختلاط "بیقرارانرا"	۱۸. ا. ب. د. راه "مقصد، دیگر"	۱۹. د. ه. بیت ندارد	۲۰. ا. فتح "دلا"
۲۱. د. ر. د. یف "شود"	۲۲. ب. ج. ا. "چینی"		

چنان مکن که وجودت غبار دل باشد	طلای دست فشار تو مشّت گل باشد ^۱
کسی که دشمن من میشود خجل گردد	ز آب آینه من غبار گل گردد ^۲
عالم ز سینه صافان دارد صفای دیگر	دلها بهم چو پیوست آینه خانه باشد ^۳
همچون کدوی سبز ^۴ که بالد ز آب خود	قامت کشیده شیشه ما از شراب خود ^۵
وحدت گزین که گردد ^۸ هموار راه مطلب	از کثرت این بیابان پست و بلند دارد ^۹
بر آن صحرا که چون من گرم رفتاری شود پیدا	چو شمع کشته دود از جاده جای گرد برخیزد ^{۱۱}
لب کشادن ^{۱۲} بطمع مرگ مکرر باشد	آبرو ریختنت گریه دیگر باشد ^{۱۳}
شراب ساده زلفش ^{۱۴} تعلقم دارد	که رنگ جامه ^{۱۵} گلگون در آب میسوزد
چه خط ز ^{۱۶} زندگی پرشتاب خواهی کرد	بسایه رم آهو چه خواب خواهی کرد ^{۱۷}
چو درویشان گذر از جسم و جان بگذار رخت خود	ز بوش افکن برنگ غنچه گل پیوست بخت خود ^{۱۸}
چهره سبزم چو کند چهره خود سرخ ز می	پشت چشمش بنظر غنچه گل می آید ^{۱۹}
خورده اند از بس بچشم مردم از روی حسد	از غبار من بهر کس توتیا داری رسید ^{۲۰}
برنگ داغ که از جام لاله بنماید ^{۲۱}	سیاه مستی ما از پیاله بنماید
بگداخت دل ^{۲۲} خیال رخس را خبر نشد	شد موم آب ^{۲۳} و دامن این نقش تر نشد
رنگ عشق تو نرفت از کف من همچون شمع	این حنا تا دم مردن ^{۲۴} بسر انگشتم بود ^{۲۵}

۱. ه. بیت ندارد	۲. د. گل "باشد"	۳. ا. "دلا" بهم	۴. د. "سبز" ندارد
۵. ا. قامت "کشید"	۶. ج. ما "آزار"	۷. ب. ه. بیت ندارد	۸. د. که "باشد"
۹. ج. "این" ندارد	۱۰. د. ه. بلند "گردد" بیت ندارد	۱۱. ه. بیت ندارد	۱۲. ب. لب "کشودن"
۱۳. د. ه. بیت ندارد	۱۴. ب. ج. ه. ز "نقش"	۱۵. ب. که "شمع باد"	۱۶. ب. "ز" ندارد
۱۷. ا. د. بیت ندارد	۱۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۰. ب. د. ه. بیت ندارد
	۲۱. ا. لاله "مینماید"	۲۲. ب. بگداخت "خون"	۲۳. ب. ه. شد "آب موم"
	۲۴. د. ه. تا دم "مرگم"	۲۵. ب. بیت ندارد	

چند خواب غفلتم هر روز سنگین تر کند	استخوان های تنم را پنبه بستر ^۱ کند ^۲
شب بیتو بملک عدم ^۳ برگ ^۴ سفر بود ^۵	چون شعله ^۶ شمعم بره آب گذر بود ^۷
نشستن میکند هموار راه ناتوانانرا	قدم برداشتن پست و بلند راه ما باشد ^۸
رسد سالک بمنزل از سر عالم چو برخیزد	قدم برداشتن دست از جهان برداشتن باشد ^۹
رکوعم سر فرو بردن سجودم پشت ^{۱۰} گردیدن ^{۱۱}	قیامم از سر دنیا و دین برخواستن باشد ^{۱۲}
چون ^{۱۳} دل همه اعضای فقیر ^{۱۴} تو شکستست ^{۱۵}	گر کاسه ^{۱۶} دست کی بندنمانشد ^{۱۷}
خلف در ^{۱۸} دود مان پیری ما انبیا باشد ^{۱۹}	که از پشت کمان جز تیر ^{۲۰} فرزندی نمیخیزد ^{۲۱}
بهر فرش خیال او مارا	فرها ^{۲۲} مخمل دو خوابه بود ^{۲۳}
بسکه چشم نفسم تنگ بود ^{۲۴}	نالاه ام پخته بیرون آید ^{۲۵}
دردی ^{۲۶} او همچو عکس از جانب ما بوده است	تا باو نزدیک گشتیم او بما نزدیک شد ^{۲۷}
چراغ تربتم بیطاقتی بعد هلاکم شد	غبارم بسکه شد گرم طپیدن شمع خلکم شد ^{۲۸}
آه امید سوزم ^{۲۹} روح تن هوس شد ^{۳۰}	بادی ^{۳۱} که شمع را گشت پروانه را نفس شد
چون بگلزار ^{۳۲} ترا باده کشی پیشه شود	سرو قالب کند از شوق تهی شیشه شود
تجرد از خطر یک پرده مارا ^{۳۳} دورتر دارد ^{۳۴}	چراغ ما بزیر دامن عریان تنی سوزد ^{۳۵}

۱. ا. تنم ز آینه سر	۲. د. بیت مکرر آمده	۳. د. بیتو "بیزم"	۴. ج. بملک "دگرم"
۵. د. عدم "عزم"	۶. د. بیت ندارد مکرر آمده	۷. ب. ج. د. بیت ندارد	۸. ب. د. بیت ندارد
۹. ج. سجودم "پست"	۱۰. ب. د. بیت ندارد	۱۱. ا. خون "دل"	۱۲. ا. اعضای "فقر"
۱۳. ا. فقر تو "شکست"	۱۴. ب. د. بیت ندارد	۱۵. ا. خلف "ز"	۱۶. ج. دودمان "هنگام"
پیری آه میباشد	۱۷. ا. پشت کمان جز "سبز"	۱۸. ب. د. بیت ندارد	۱۹. ج. مژها "مخمل"
۲۰. ب. د. بیت ندارد	۲۱. ج. میکشم منت احسان جهان	۲۲. ب. د. بیت ندارد	۲۳. ج. دوری "او"
۲۴. ب. د. بیت ندارد	۲۵. ب. د. بیت ندارد	۲۶. د. آهی "امید"	۲۷. ه. امید "از رم"
۲۸. ا. تازی "که شمع"	۲۹. ه. چون "گلزار"	۳۰. ا. یک پرده "مار"	۳۱. ب. د. بیت ندارد

چون بگلشن ره آن غیرت ^۱ طوبی افتد	شیشه سرو ^۲ ز طاق دل قمری افتد ^۳
تایکی ^۴ باشیم ما و یار از هم گوشه گیر	چون کمان ^۵ حلقه باید از دوسر نزدیک شد ^۶
ز مغز عشق بود استخوان ما لبریز ^۸	چو بشکنی نئی ^۹ ما را صدای شیر کند ^{۱۰}
گر چنین خواهد نشستن نقش درویشی درست	صورت زر بفت فکر شال پوشی میکند
تا بگزار خبر ز آن رخ زیبا افتاد	شیشه رنگ ز طاق دل گلهای افتاد ^{۱۱}
شب چو در انجمن آن شعله طناز ^{۱۲} آید ^{۱۳}	رنگم از چهره چو پروانه به پرواز آید ^{۱۴}
دهد جنون مرا فیض دشت عمر ابد	سواد چشم غزال آب زندگی ^{۱۵} دارد
جاهلانرا مژده رحمت بغفلت ^{۱۶} افگند	خواب طفلانرا بصبح از ^{۱۷} شیر مادر میروند ^{۱۸}
خمار باده ز بس جان درد پیشه کشید	نگاهم از گل خارا گلاب شیشه کشید ^{۱۹}
ز راه دور شاخ خشک گل نزدیک می آید	دگر گلگون سواری زین ره باریک می آید ^{۲۰}
بود ز فیض کل یکدلی که درویشان	چو برگ و غنچه ^{۲۱} نیک پوست تخت جا دارند ^{۲۲}
حسن نقد خود نثار جان غمگین میکند	این گل از بالیدن استقبال گلچین میکند ^{۲۳}
زیر پا چند نه بینیم ز حیوانیت ^{۲۴}	آدمی چند سوار خر ^{۲۵} شیطان باشد ^{۲۶}
پرده چون از رخ آن گل بچمن باز شود	بوی پیراهن گل شعله آواز شود ^{۲۷}
حسن محبوب کی از خانه رود بی پرده	میشود لفظ چو معنی بزبان می آید ^{۲۸}

۱. آن "عزت"	۲. د. شیشه "مرد"	۳. ب. بیت ندارد	۴. ج. تا "بکی"
۵. چون "کان"	۶. ا. از دوسر "ز نزدیک"	۷. ب. بیت ندارد	۸. ا. استخوان "بالرز"
۹. ه. چه تشنگی "نئی ما را"	۱۰. د. بیت ندارد	۱۱. ه. بیت ندارد	۱۲. د. شعله "تناز"
۱۳. ه. طناز "آمد"	۱۴. ه. پرواز "آمد"	۱۵. ه. آب "اندکی"	۱۶. ج. مژده "برحمت غفلت"
۱۷. ا. از "ندارد"	۱۸. ب. د. بیت ندارد	۱۹. ب. د. بیت ندارد	۲۰. ب. د. بیت ندارد
۲۱. ج. "و" ندارد	۲۲. ب. د. بیت ندارد	۲۳. ب. د. بیت ندارد	۲۴. ا. ز "جوانیست"
۲۵. ا. چند سوار "جز"	۲۶. ب. د. بیت ندارد	۲۷. ب. د. بیت ندارد	۲۸. ب. بزبان "میروید"

آمد و رفت نفس شعله هستی باشد	عاقبت سوخت مرا آتش نیرنگ ^۱ وجود
رنگ می چون دود گشت ^۲ از روزن مینا بلند	شد ز جام ^۲ باده آتش ز آن رخ زیبا بلند
از میان خامه و کاغذ سخن را میبرند ^۸	ساده باشد صفحه شعر ^۵ زبس دزدان شعر ^۶
زخم ^{۱۰} آید چون ^{۱۱} بهم شمشیر برهم میخورند ^{۱۲}	بسکه اعضای من و تیغش بهم جوشیده اند ^۹
ز گرد ره برنگ شعله خاکستر نشین باشد ^{۱۴}	بت گلگون سوار من که شمع بزم زین ^{۱۳} باشد
بروز وصل میخواهم که عالم نی زمین باشد ^{۱۶}	مبادا دل ز بیم شام هجرانم غمین ^{۱۵} باشد
طفل دربر ^{۱۸} پیرهن از شیر مادر میکند ^{۱۹}	پیش از آن کز نعمت الوان بپوشد ^{۱۷} سرخ وزرد
شعله از سرمه ^{۲۲} آواز من آتش گیرد ^{۲۳}	برخت گرم خموشی چو شدم ^{۲۰} سوخته دار ^{۲۱}
اگر از تربت من کاسه سازی نقش ^{۲۷} من دارد	مهیای ^{۲۳} حیاتم ^{۲۵} کرده ^{۲۶} از بس شوق بزم او
راه ازین صحرای پر ظلمت سفیدی میزند ^{۲۸}	پاک طینت را برنگ سیم از سنگ محک
بیمار عشق آب چو نرگس به نی خورد ^{۲۹}	کی دیده ام که خسته آن چشم میخورد
برون از خیمه لیلی همچو آواز سپند آید ^{۳۰}	در آن صحرا که برق آه مجنونم بلند آید
محک گرمی و سردی تن عریان باشد	بی تعلق ^{۳۱} ز بد و ^{۳۲} نیک جهان آگاهست
ز آب آینه دیوار ما خراب شود	صفای سینه ما نیست کمتر از سیلاب

۱. د. آتش برنگ، ز رنگ	۲. ج. د. ه. ز. جان	۳. د. عاقبت سوخت مرا آتش	۴. ب. د. ه. دود شد
۵. د. ه. صفحه فکر	۶. ز. بس و زدن	۷. د. از برای خامه و کاغذ	۸. د. سخن را میزند
۹. ب. بهم چسپیده اند	۱۰. د. زخم آید	۱۱. ب. زخم چون آید	۱۲. ج. ه. برهم میخورد
۱۳. ب. بزم این	۱۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ا. هجرانم غمگین	
۱۶. ب. ج. ه. بیت ندارد	۱۷. ا. نعمت ایوان پیوسته	۱۸. ج. طفل مادر	۱۹. ب. د. ه. بیت ندارد
۲۰. ب. خموشی چو شوم	۲۱. ب. سوخته وار	۲۲. د. سرمه از شعله آواز	۲۳. ه. بیت ندارد
۲۴. ا. به لبهای حیاتم	۲۵. ه. مهیای فنایم	۲۶. ج. حیاتم گردد	۲۷. ا. سازی نقشا
۲۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۳۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۳۱. بی تعلق را
۳۲. ا. و ندارد			

عیب است عیب جستن ^۱ عیب است عیب تر ^۲	عیبی بعیب جویی مردم نمیرسد ^۳
کی صورت تو دور ز جان ^۴ خراب شد	شد موم آب و نقش تو نقش بر آب شد ^۵
چشم و دل از قناعت آنرا که سیر باشد	از آب و دانه خود نانش خمیر ^۶ باشد ^۸
ز جان عاشق افغان پیایی بر نمیخیزد	بجز وقت شکستن ناله زین نی ^۹ نمیخیزد ^{۱۰}
از خواب غفلت ما مرگ ^{۱۲} آشکاره باشد	بیدار گشتن ما عمر دوباره باشد ^{۱۳}
دوش آفتاب من بلباس ظهور بود	تار قبای تافته اش ^{۱۴} خط نور بود ^{۱۵}
ازین دریای بی پایان گذشتن پل نمیخواهد	توکل گر ^{۱۶} کنی چون چشم ساحلها بهم آید
گلرخان از خط مرا جوش تغافل کرده اند	گریه ^{۱۷} بلبل ز دود آتش گل کرده اند
تهی این دشت چون آینه ^{۱۸} آمد و ^{۱۹} شدنمی باشد	بهر راهی که روداری ^{۲۰} کسی از ^{۲۱} پیش می آید ^{۲۲}
بگلزاری که برقع ^{۲۳} دور ^{۲۴} از رخسار آن گل شد	نگاه گرم گلچین شعله آواز بلبل شد ^{۲۵}
فغان بیاد تو از جان درد پیشه ام آمد ^{۲۶}	صدای بال پیری ^{۲۷} از شکست شیشه ام آمد ^{۲۸}
فتادگان ترا رو بود بیکدگر	که سیل جاده بدریای شاه راه رسد ^{۲۹}
یکبار خورد آب حیات و هنوز از آن	چون مار طول عمر خضر خاک میخورد ^{۳۰}
دور یاد ^{۳۱} روی او کی از دل بیتاب شد	موم گردید آب و نقش موم موج آب شد ^{۳۲}

۱-ج. عیب "جستن و"	۲-ا. عیب "پر"	۳-ب. د. ه. بیت ندارد	۴-ج. ز. جانان
۵-ب. د. ه. بیت ندارد	۶-ج. و. ندارد	۷-ا. نانش "ضمیر"	۸-ب. د. ه. بیت ندارد
۹-ا. زین "بی بر"	۱۰-ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱-ا. ز. خواب	۱۲-ج. ما. برگ
۱۳-ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۴-ا. قبای "ناقه اش"	۱۵-ا. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶-ه. توکل "چون"
۱۷-ا. ب. د. "سرمه بلبل"	۱۸-ا. ب. ج. د. چون "آینه ز، آینه را"	۱۹-ا. ب. ج. و. ندارد	۲۰-ب. د. ه. بیت ندارد
۲۱-ب. کسی "در"	۲۲-ب. کسی "در"	۲۳-ج. د. برقع "دود"	۲۴-ج. د. ه. پیشه ام "آید"
۲۵-د. بیت مکرر آمده	۲۶-ج. د. ه. پیشه ام "آید"	۲۷-ا. د. ه. بال "پری"	۲۸-ج. د. ه. پیشه ام "آید"
۲۹-ب. د. ه. بیت ندارد	۳۰-ب. د. ه. بیت ندارد	۳۱-ج. یاد "ندارد"	۳۲-ب. د. ه. بیت ندارد

۱. خاطر من از بسکه بی یاد تو باشد اضطراب^۲
 ۲. براه عشق که از پافتادها رفتند
 ۳. تنه از تو مظهر صفا شد^۴
 ۴. آشنایان گرزهم^۵ در قید تن بیگانه اند
 ۵. بود در خواب غفلت هر که آمد از ره هستی^۶
 ۶. بزم مستان چو ز^۷ رنگت ارم آباد شود
 ۷. نیستی منظور اهل دل دید از ناقابلی^۸
 ۸. گشت ویران ز موج جلاوه تو
 ۹. ای خوش آن رهرو مطلب که رهش بنمایند
 ۱۰. آن تن سمین که از مایه سبب پنهان نشد
 ۱۱. مرا پروای طور^{۱۲} وادی ایمن نمی باشد
 ۱۲. طمع چندان رسا افتاده^{۱۳} بهر رزق مردم را
 ۱۳. کثرت خلق دلیل ره وحدت باشد
 ۱۴. حرف نشنیده کسی از تو بجز نکهت می
 ۱۵. بدن چون بی^{۱۶} نفس گردد بخاری درد ناک افتد
 ۱۶. هر نفس رنگیت کز روی دل من میبرد
 ۱۷. سوارها بر کاب پیاده رفتند^{۱۸}
 ۱۸. جان آینه بدن نما شد^{۱۹}
 ۱۹. چون برون زین^{۲۰} خانه آیند در یکخانه اند
 ۲۰. چو نقش آید برون^{۲۱} از خانه نقاش میخوابد
 ۲۱. شیشه را موج صفا دام^{۲۲} پریزاد شود
 ۲۲. ورنه عالم را ز بینایی چراغان کرده اند^{۲۳}
 ۲۳. خانه ام خانه ات خراب شود^{۲۴}
 ۲۴. رو بدیوار کنند در برخش بگشایند^{۲۵}
 ۲۵. گشت خون شیراز قبا^{۲۶}ی لاله گون عریان نشد
 ۲۶. چراغ خانه من جز دل روشن نمی باشد^{۲۷}
 ۲۷. که گندم زخم دندان بیشتر از نان^{۲۸} شدن دارد
 ۲۸. جاده گردد چو^{۲۹} بهم نقش قدم پیوندد
 ۲۹. سخت بوی^{۳۰} شراب لب میگون باشد
 ۳۰. که گوهر چون جدا از رشته میگردد ب خاک افتد^{۳۱}

۱. از ندارد	۲. ج. باشد مضطرب	۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۴. د. صفا باشد
۵. بیت ندارد	۶. اگر دهم	۷. ج. د. گرزهم از	۸. د. برون از
۹. ب. خواب هر که باز آید از ره مستی		۱۰. ا. ب. د. ه. آید فرو	۱۱. ا. ا. د. می خواند خواهد خواهد
۱۲. از ندارد	۱۳. د. را دام صفا موج	۱۴. ب. ج. د. ه. بیت ندارد	۱۵. ج. د. بیت ندارد
۱۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۷. ا. ب. ه. بیت ندارد	۱۸. ا. پروای طور	۱۹. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۲۰. د. رسا افتاد	۲۱. ا. بیشتر از مآشدن	۲۲. ا. گردد چون	۲۳. ب. سخت جوی
۲۴. بدن چو نفس	۲۵. ب. د. ه. بیت ندارد		

بیش^۱ میگردد کمال صافدل در^۲ گرد غم
 مرا گردید افسوس آنچه حاصل از قناعت^۳ شد
 ساقی مجلس اگر آن نرگس^۴ جادو شود
 غبار راه^۵ او گردد رمیدنهای دل باشد
 استخوان تو نه زاغ و نه هما خواهد خورد^۸
 یاد آن شبها که در راه هُمای تیر او
 وقت رندی^{۱۳} خوش که بهر باده بی آرام شد
 جنبش لب قاصد مکتوب را ز عاشق است
 نفسم سوی میخانه و مسجد سفری شد
 قبای^{۲۰} از حریر نازک عریان تنی دارم
 باشد هوا محیط بهر جا که میرویم^{۲۲}
 خنده کردی ز غم آتش بدل گل افتاد
 مور^{۲۳} ز گردش فلک باشد^{۲۵} اسیر رزق خود
 ز شور سنج^{۲۷} دلم تابکی غمین باشد
 کسی که گشت سر او تهی ز مغز جنون
 تخم گوهر سبز در گرد یتیمی می شود
 بهم چسبیدن پشت و شکم دست ندامت شد
 پنبه^۷ میناکف موج رم^۸ آهو شود
 نسیم کوی او بال^۷ طپیدنهای دل باشد
 سگ آدم خور^۹ نفس تو ترا خواهد خورد^{۱۰}
 ز استخوان مغز برون چون پرتو از^{۱۱} فانوس بود^{۱۲}
 بسکه از دستی بدستی رفت خاکش^{۱۳} جام شد^{۱۵}
 باد^{۱۶} دامن زبان حرفم بگوشش میبرد^{۱۷}
 سگ صاحب خود کرد^{۱۸} گم و در بدری شد^{۱۹}
 که از بالیدن کس^{۲۱} چون هوا چسبان نمیگردد
 ما را بقدر بودن ما جای داده اند^{۲۳}
 شیشه غنچه ز طاق دل بلبل افتاد
 دانه بروی آسیا حلقه دام میشود^{۲۶}
 می شگفتیم سرکه جبین باشد^{۲۸}
 بفرق پنبه داغش گل کدو باشد^{۲۹}

۱. د. به بیش میگردد	۲. ب. د. صافدل "از"	۳. ب. از "قناعت کم"	۴. د. آن "زکس"
۵. د. رم ندارد	۶. ب. غبار کوی	۷. ب. او "باد"	۸. ه. خواهد "برد"
۹. ا. آدم "چوز"	۱۰. ه. خواهد "برد"	۱۱. ا. ج. چون "شعله پرتو"	۱۲. د. بیت ندارد
۱۳. ج. وقت "تندی"	۱۴. د. ه. رفت "رنگ"	۱۵. د. بیت مکرر آمده	۱۶. ا. "یاد" دامن
۱۷. ب. د. بیت ندارد	۱۸. د. خود "کرده"	۱۹. د. "و" ندارد	۲۰. ه. "قبا" از
۲۱. د. ه. ز بالیدن "تن"	۲۲. ه. که "میروم"	۲۳. ب. بیت ندارد	۲۴. د. "مرد" ز گردش
۲۵. د. فلک "گشت"	۲۶. ه. بیت ندارد	۲۷. ج. ز شور "شیخ"	۲۸. ب. د. بیت ندارد
۲۹. ب. ج. د. بیت ندارد			

دل من ز ظلمت هند شب صبح سوز دارد
 ز فگندن سیاهی شب داغ روز دارد^۱
 بوادی^۲ که مرا از جنون رقم باشد
 صدای شیر صریرنی قلم باشد
 بگداختم و نقش غم از سینه فنا شد^۴
 شد شیشه من آب و پریزاد هوا شد^۵
 خواهم که عیش بی غم می بی خمار باشد
 جایی که من نباشم جایی که یار باشد^۶
 ز کودکی دل مارا بگریه مایل کرد^۷
 چه آب بود که مادر بشیر داخل کرد^۸
 در رخت گرم روی شمع ره دل باشد
 نفس سوخته ام آتش منزل باشد^{۱۰}
 ببزم^{۱۱} او عرق خجلتم تمام گداخت
 چو موم آب شد از خویش دست می شوید^{۱۲}
 مرا^{۱۳} اثبات وحدت شبه^{۱۴} کثرت فزون آمد
 کشیدم نقطه را از صفحه بیرون خط^{۱۵} برون آمد^{۱۶}
 بسکه بردم خبر عشق ترا در دل خاک
 میوه روئید ز خاکم بدهنها افتاد^{۱۷}
 همچو نقاشان که بردارند نقش از روی آب
 ساقیان دادند می از من مرا برداشتند^{۱۸}
 گراز^{۱۹} بیتابیم سوی تو چشم^{۲۰} ناتوان آید
 صدای آبشار جوی شیر^{۲۱} از استخوان آید^{۲۲}
 باشد غبار هستی آینه حقیقت
 هر کس شناخت خود را آدم شناس باشد^{۲۳}
 هوس را از سخن^{۲۴} ره در دل آگاه میباشد
 بیاض چشم تو گلرنگ از^{۲۶} پیاله که دید^{۲۷}
 رفتی و بیرخت اثر از^{۲۸} گلشنم^{۲۹} نماند^{۳۰}
 رنگم چنان پرید که خون در تنم نماند

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ا. بودای که	۳. ب. مرا در	۴. د. سینه جدا
۵. ه. شیشه ما آب	۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۷. ج. مایل بود	۸. ج. ما را
۹. داخل بود	۱۰. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۱. ا. بزم او	۱۲. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۳. ا. مرا از اثبات	۱۴. د. وحدت یار	۱۵. د. صفحه خطی	۱۶. ه. بیت ندارد
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۹. ا. اگر از نه	۲۰. ه. تو جسم
۲۱. ه. آبشار خوی شرم	۲۲. ب. بیت ندارد	۲۳. د. بیت ندارد	۲۴. ب. سخن
را از هوس ره	۲۵. ه. هوا اندر دهان از	۲۶. د. گلرنگ از بر	۲۷. د. ز رنگ
۲۸. د. از ندارد	۲۹. ج. از انجمن	۳۰. ج. در دهن	

ساده رویش ز نگاه من غمدیده شود
 خط او از نگه تند تراشیده شود^۲
 توان ز صحبت اهل سخن سخندان شد
 هوا محیط زبان چون شود دهن باشد
 نظاره لازم طبع سرشتم افتاده است
 غبار من بحریر نگاه^۳ بیخته اند
 چراغ اهل وحدت^۴ میشود از خویشتن روشن
 شب چشم غزالان ماهتاب از نور خود دارد
 کعبه را انداخت بیتابی بصرای وجود^۵
 تادل گدای آن خط عنبر فروش بود^۶
 دل ازین صحرا بعهد^۹ طفلیم آگاه بود
 گر برون کرد غم از دل بکینه^{۱۰} فتد
 چون سخن در خانقه ز آن زلف و کاکل میشود^{۱۲}
 دی محتسب بدیر گناه عظیم کرد
 رفتی و چشم من^{۱۵} بحریر تن تو ماند
 شهد لبش که هست ز جان بیشتر لذیذ^{۱۶}
 از بس نظر بلعل لب یار کرده ام
 بعد از فنا بکام هما استخوان من
 ما بارها ز ساغر خورشید^{۲۰} و جام جم
 می خورده ایم نیست چون^{۲۱} خون جگر لذیذ^{۲۲}
 شکر مگو که نیست شکر اینقدر لذیذ
 چشم ترم شده است چو^{۱۷} بادام تر لذیذ^{۱۸}
 باشد بیاد لعل تو چون نیشکر لذیذ^{۱۹}
 می خورده ایم نیست چون^{۲۱} خون جگر لذیذ^{۲۲}

۱. ب. د. ه. نکه "تیز"	۲. تراشیده "بود"	۳. د. من "نگاه"	۴. ب. د. ه. اهل "وحشت"
۵. د. بصرای "جنون"	۶. ب. د. بیرون "خشت و"	۷. ج. فروش "شد"	۸. ب. د. ه. بیت
ندارد. ج. بدوش "شد"	۹. د. صحرا "ز عهد"	۱۰. ا. از دل "بی"	۱۱. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۲. د. سخن "ز آن خانقه در"	۱۳. ا. تخم "بندل"	۱۴. ج. "و ندارد"	۱۵. ه. "من ندارد"
۱۶. ا. ردیف "لزیز"	۱۷. ج. شده است "چه"	۱۸. د. "لذیذ ندارد"	۱۹. ج. بیت ندارد
۲۰. ب. ساغر "جمشید"	۲۱. ب. ج. ه. نیست "چو"	۲۲. د. "لذیذ ندارد"	

سختی کند بحلق گوارا ترا که^۱ آب
تا می خورد بسنگ شود بیشتر لذیذ
شوکت محیط تشنه لبی را صدف منم
بنودن تلخ کامیم آب گهر لذیذ

لبش ز خنده سخن پیشه میشود آخر
نگاه او رگ اندیشه میشود آخر
علاج غیر مکافات نیست ظالم را^۴
که سنگ شیشه شکن شیشه^۵ می شود آخر
چنین^۶ که گرد نشست برگ و بارم را^۷
رگ شگوفه من ریشه میشود آخر^۸
بهر کجاست هنرمند کار خود سازد
سنگ آهن ماتیشه میشود آخر^۹
فلک بناختم از بس شکست نی^{۱۰} شوکت
زمین خانه من بیشه^{۱۱} میشود آخر

بود^{۱۲} از شوخیش جیب^{۱۳} و دلمان انجم پُر^{۱۴}
بگوشتن بی لب لعلش ز شرم می کشیدنها^{۱۶}
بوعالم چون دلب گردیده است از یک تبسم پُر^{۱۵}
بیای تا که چندان آب گردیدم که شد^{۱۷} خم پُر
بود هموار راه شهرت حرف شهان از بس
ز حرف خلکساران گشته جاه^{۱۸} گوش مردم پُر^{۱۹}
گردد^{۲۰} فزون بینایش چشمی که گردد کورتر
این شمع روشن تر شود تا میشود کم نور پُر^{۲۱ ۲۲ ۲۳}

یک پرده قید پوششم نزدیک مردم کرده^{۲۴} بود

عریان شدم یک پرهن از خلق^{۲۵} گشتم دور تر

۱. ج. ترا "چو"	۲. د. "ز ندارد، نبود" ته	۳. ا. او "راگ"	۴. د. نیست "ظاهر"
۵. ا. "شکن شیشه" ندارد	۶. ب. "حنین که"	۷. ب. و "بارش"	۸. ج. بیت ندارد
۹. ه. که سنگ آهن	۱۰. د. "شکست فکر فلک نی بناختم شوکت"		۱۱. ا. خانه من "پیشه"
۱۲. د. "شود" از	۱۳. ج. د. شوخیش "جیب مه"	۱۴. ب. در دیف "تر"	۱۵. ا. د. از "رنگ"
۱۶. د. "شرم من"	۱۷. ا. "شد" ندارد	۱۸. ج. "گشته جاده کرم خورده"	۱۹. ب. د. بیت ندارد
۲۰. د. "کرد فزون"	۲۱. ج. روشن "میشود"	۲۲. ب. شود "چون میشود"	۲۳. د. میشود "نی"
۲۴. ب. مردم گم	۲۵. د. یک عریان شود یک از جنود گشتم		

لب میگون او را کرد خط آرامگاه آخر
 شد از مشق تبسم لوح یا قوتش سیاه آخر
 حیات عاشق از فیض نگاه گرم خود باشد
 چو شمع از یافتن روزی که میگردد نگاه آخر
 بهر رنگی چراغ خلوت آغوش خواهی شد
 تذرو برق را آرد بدام خود گیاه آخر
 تهی از بالش پر میکنی پهلوی^۲ نمیدانی
 پرمورت بزیر خاک گردد تکیه گاه آخر
 غرور دولت اهل جهان^۳ از سادگی باشد
 که خاک^۴ پادشاهان میشود گرد سپاه آخر
 خبر از یوسف چون آید^۵ ای یعقوب صبری کن
 که بوی^۶ پیرهن هم میرسد از گرد راه آخر
 ببزم^۷ وصل خوبان فارغ^۸ از هجری نمیدانی^۹
 که میگردد نگاه آتشینت دود آه^{۱۰} آخر
 نیم محروم از چشم سفید خویشتن شوکت
 سر خورشید را بیند^{۱۱} بدامن صبحگاه آخر

ای نشان پایت از چشم غزالان شوختر
 سایه مزگانان از مزگان خوبان^{۱۲} شوختر
 همچو موج آب گوهر ساکن است و بیقرار
 مینماید بسکه تمکینش ز جولان شوختر
 مست می آید ز رنگ عاشقان گلگون سوار
 شوخ جولان میکند اما^{۱۳} بمیدان شوختر
 از رم آهو بیابان^{۱۴} سنبلستان گشته است
 تا بصرا کرده^{۱۵} جولان پریشان شوختر

بیاده را زاهد بدستم^{۱۶} میدهد شوکت بزور

پیر من^{۱۷} باشد بمشرب از جوانان شوختر

۱. برق را "از دیده ام"	۲. "پهلوی" ندارد	۳. ب. اهل "دول"	۴. د. "خاک" ندارد
۵. ج. چون "آمد"	۶. ه. که "موی"	۷. زبزم "وصل"	۸. ب. خوبان "غافل"
۹. از هجری "نمیداند"	۱۰. دود "راه"	۱۱. را "بینید"	۱۲. ب. مزگان "آنان"
۱۳. د. میکند "اینجا"	۱۴. آهو "بیابان"	۱۵. ب. بصرا "کرد"	۱۶. د. زاهد "دستم"
۱۷. ه. پیر "می"			

باشد از بیتابیم مژگان سیاهانرا خطر
از رم مجنون بود آهونگاهانرا خطر
پرده‌شام از چراغان کاغذ آتش زده است
باشد از روشندلان باطن سیاهانرا خطر^۱

چند بگذاری بدوش خویشتن بار دگر
تا بود درد سرت کم خواه دستار دگر^۲
مردم آنجا بار زشت و خوب خود وامیکنند^۳
جمعه محشر بود آدینه بازار دگر^۵

می پرستم مغز من از نشأ صهباست پر
سرمه موج نکه شد حلقه بیرون در^۶
مست خوابم بالشم از پنبه میناست پُر
بسکه تا مژگان ز ناز آن نرگس شهلاست پُر

موی آتش دیده شد رگهای برگ لاله‌ها
وحدت روحانیانرا نیست از کثرت خلل^۸
بسکه از برق جنونم دامن صحراست پُر
نشأ را جا تنگ نبود گر ز می میناست پُر^۹

از سر زلف^{۱۱} که می آید نسیم امشب که باز
دیده ما صاف^{۱۳} آب گوهر بیتابی است
کاسه سرنافه وار از نکه^{۱۲} سوداست پُر
پیش^{۱۴} ما از آب گوهر دامن^{۱۵} دریاست پُر

دل چو خون شد انتظار چشم مستش میکشم^{۱۶}
جای ساقی هست خالی تا^{۱۸} ز می میناست پُر^{۱۹}
بسکه رنگ^{۲۰} شکوه ریزم از دورنگیهای چرخ
طینت ما شوکت از روشندلی تخمیر یافت

چون صدف از مغز گوهر استخوان ماست پُر

۱.د.ه.ابیات ندارد	۲.ب.ج.تابود"مغز"	۳.ا.آنجا"یار خوب وزشت"	۴.ا.وا"میکند"
۵.د.ه.ابیات ندارد	۶.ب.د.ه.سرمه چون"موج"	۷.د.شد"ندارد"	۸.د.وحدت"گرم خورده"
۹.د.را"ندارد"	۱۰.د.نبود"تا"	۱۱.د.سر"زلفی"	۱۲.د.نافه راز"سنبل"
از نکه ^{۱۲} سوداست	۱۳.ا.صاف"ندارد"	۱۴.د.تود"ما"	۱۵.د.گوهر"دیده"
۱۶.د.شد"ندارد"	۱۷.ب.د.ه.مستش"میکشد"	۱۸.د.ساقی"نیست"	۱۹.ب.خالی"گر"
۲۰.ج.رنگ"ندارد"	۲۱.ج.از"رنگ"		

زهی ز آینه رخسار عرقناکت بجوهر تر
بدستت بهله^۱ از شمع ید بیضا منور تر
بچشم اهل دل چشمی که بی نور حیا باشد^۲
بیگدیدن ز بادام دو مغز آید^۳ مکرر تر
کلید مخزن خاکست آخر استخوان تو
گرفتم اینکه خواهی گشت^۴ از قارون توانگر^۵ تر
صفای وقت نبود مجمع صافی ضمیرانرا
بُود از مهره گل عقد این گوهر مکر^۶ تر
بیاد زلف او^۷ زینسانکه از خود میروم^۸ شوکت
ز تار زلف تار جاده^۹ خواهد شد معطر^{۱۰} تر^{۱۱}

تا ز می رخساره آنسرو شد گلرنگ تر
بلبل و قمری زهم گشتند خوش آهنگ تر
باشدم اُمید آزادی ز صیادی که کرد^{۱۲}
حلقهای دام را^{۱۳} از چشم بلبل^{۱۴} تنگ تر

ز من کس نیست ظاهر تیره تر باطن^{۱۵} مصفاتر^{۱۶}
نگین صاف^{۱۷} را از پشت خط روست خواناتر^{۱۸}

به پیری می نهم عینک بچشم آینه می بینم^{۱۹}
بعیب خویش کشتم از جوانی دیده بیتا تر^{۲۰}

نمیگویم که ایمای تمامی کن بکار من
بچشم خویشتن فرما که باشد نیم ایما تر

بدشتی از علایق دامن دل^{۲۱} چیده میکردم^{۲۰}
که نیش خارش^{۲۱} از مژگان خوبانست گیرا تر

نگه تا بر میانست میرسد^{۲۲} از کار می افتد^{۲۳}
ز بس از سرو بالای^{۲۴} توافتاده است رعنا تر

بتأخیر افکند از بسکه گردون بزم^{۲۵} وصلت را^{۲۶}
گرفتار ترا^{۲۵} امروز از^{۲۶} فرداست فردا تر

بیاد چشم شوخش رفته ام^{۲۷} از خود سبک شوکت^{۲۸}
نگاه آهوان از من نباشد سر بصحرا تر

۱. د. بهله ندارد	۲. ب. که بینور تو بینا شد	۳. ب. مغز آمد	۴. ه. زلف آن ندارد	۵. ه. مغز آمد
۵. قارون توانگر	۶. ا. گوهر مکرر	۷. ج. ه. زلف آن ندارد	۸. ا. از خود مردم	۹. ا. از خود مردم
۹. زلف تار جاده	۱۰. ا. شد معطر	۱۱. د. معطر تر کرم خورده	۱۲. ه. که هست	۱۳. د. معطر تر کرم خورده
۱۳. ه. دام او	۱۴. ب. چشم سوزن	۱۵. ج. نیست باطن تیره تر ظاهر	۱۶. د. ظاهر تیره باطن	۱۷. ج. نیست باطن تیره تر ظاهر
۱۷. ا. نگین صاف	۱۸. ج. د. خط ر دست و نویست	۱۹. ا. از جوابی	۲۰. ب. دامن خود	۲۱. ا. از جوابی
۲۱. ه. نیش خار	۲۲. د. میانست می افتد	۲۳. ا. از سرافتادست بالای	۲۴. د. بزم ندارد	۲۵. ا. از سرافتادست بالای
۲۵. ه. گرفتار مرا	۲۶. د. ترا از امروز	۲۷. ه. شوخش رفته		۲۸. ه. شوخش رفته

صبا رسیده از کوی او پیام بر
تمام حیرت عشق و صفای معشوقم
مرا بمجلس خوبان که بزم خاموشیست
بشکر اینکه^۵ هم آغوش او شدی شوکت
جواب نامه ام آورده پیام بر^۲
دهان بچشمه آینه شوی و نام بر^۳
اگر نمیبری از روزگار نام بر^۴
یکی بدیدن آن سرو خوشخرام بر

او بچشمم باشد از نور نظر نزدیک تر
میکند ظلمت سرایم وحشت از نور چراغ
زینهار از خود مشو دور و بحق نزدیک باش^۹
من ز مژگانم ز شوق دیدنش باریک تر^۶
روزنم از دیده آهو بود تاریک تر^۸
خود بود^{۱۰} کس از رگ گردن بخود^{۱۱} نزدیک تر

صبح می آید بطوفم بهر نور از راه دور
در بیابانی که باشد ره شناسی^{۱۳} همچو من
میکند نزدیک عمر^{۱۴} گم ره این خانه را
سهل میگیرند کار عشق را اهل^{۱۵} هوس
از سلیمان کس درین وادی نمی بیند اثر
کی بود^{۱۹} پنهان^{۲۰} ز چشم^{۲۱} مردم عارف بهشت
گرچه آوازم بود چون نکهت گل بی صدا
میبرد آتش ز خاکم برق^{۱۲} طور از راه دور
آتش منزل نماید چشم مور از راه دور
خضر می آید چرا یارب بگور از راه دور
در نظر نزدیک باشد راه دور از راه دور^{۱۶}
میکند گاهی سیاهی^{۱۷} پای^{۱۸} مور از راه دور
میدرخشد همچو اختر^{۲۲} خال حور از راه دور
بلبلانرا ناله ام آرد بشور از راه دور

۱. ب. د. جواب نامه ۲. ب. ج. ه. آورده سلام د. تاهم ۳. ج. د. ه. نمیبری ای
۵. ب. د. ه. بشکر آنکه ۶. ب. ز. مژگانش ۷. ا. روزمن از ۸. ج. د. ه. میبود باریک
۹. د. نزدیک شو ۱۰. ب. ا. حق بهر کس ۱۱. ب. ا. گردن بود ۱۲. ب. ز. خاکم بهر
۱۳. ب. د. باشد روشناسی ۱۴. د. نزدیک عمر ۱۵. ا. عشق زاهل ۱۶. در نظر نزدیک باشد راه دور از راه دور
۱۷. گاهی سیاه ۱۸. سیاهی چشم ۱۹. کی بود پنهان ۲۰. پنهان بچشم ۲۱. چشم ۲۲. ه. همچو اختر

عهد پیریرا خیال خوب کردم بود بد^۱ می نماید محنت دنیا سرور از راه دور
بی بصارت کی بود شوکت مشام^۳ اشتیاق^۴ دیده بوی پیرهن را چشم کور از راه دور

بود مارا دل بیدار و جان آگه^۶ دیگر^۵ جهان اهل حیرت را بود مهر و مه دیگر^۸
سبکرو حی بلد^۹ چون گشت ره بسیار میباشد بود آمد شد^{۱۰} گلهای بگلشن از ره دیگر
بیکجا میخرامد^{۱۱} سایه اش صد جای می افتد ز شوخی بسکه دارد هر طرف^{۱۲} جولانگه دیگر
بود شوکت کمال از جسم^{۱۳} خاکی جان آگه را ز فیض^{۱۴} خم بود حرف فلاطون را ته دیگر

دل بی آرزوی ما گداز^{۱۵} خویش دید آخر^{۱۶} ز شیر رنگ خود شد آب این قند سفید آخر
مرا میخواست از بس مادر ایام سرگردان بناف^{۱۷} شعله جواله نافم را^{۱۸} برید^{۱۹} آخر
ندارد نکته گیری حاصلی^{۲۰} غیز از پشیمانی سر انگشتی که بر حرفی^{۲۱} نهی خواهی گزید آخر

باشد از جولان او در هر دلی یاد دگر شیشه هر نزه دارد پریزاد دگر
جان ما آفت ز نور هستی خود میکشد از فروغ خود بود این شمع را باد دگر^{۲۲}

۱. ج. د. ه. خیال خواب راحت کردم، خواب راحت کرده اند، خوب کردن بد بود	۲. ب. کی برد
۳. د. شوکت بشام	۴. ه. مشام اختیار
۵. ج. جان آگهی	۶. د. جهان اهل را
۷. د. بیکجا میخ آمد	۸. ب. شوخی هر طرف دارد ز بس
۹. ج. د. ما گداز، گداز از، گذران	۱۰. ب. جسم ندارد
۱۱. ج. د. بناف	۱۲. د. در دیف اختر
۱۳. ب. رآ ندارد	۱۴. ه. ب. تیغ شعله
۱۵. ب. بر حرفم	۱۶. ه. د. نکته گیری حاصل
۱۷. ب. د. ایات ندارد	

نمیباشد بجز کویش ریاض خرم^۱ دیگر
 درین گلشن بود دلهای روشن شب^۳نم دیگر
 ز خاک قابل انسان گیاه معرفت^۴ روید
 چو گندم رزق آدم گشت گردد آدم^۵ دیگر
 نباشد شوکت از خود رفتگانرا محنت راهی^۶
 روند از کوچه تنگ^۷ قفس تا عالم^۸ دیگر

طایر قدسی بشاخ لامکان انداز گیر
 پاره کن جیب^{۱۰} قفس را دامن پرواز گیر^{۱۱}
 پرده دار حسن بیرنگی بود تجرید ما
 جامه عریانی ما را نقاب راز گیر^{۱۲}
 تنگستانند^{۱۳} میترسم کنندت چرخ خود^{۱۴}
 پا بسنگ سرمه تا مالی^{۱۵} بدشت خامشی
 پس ره شوکت چراغ از شعله آواز گیر^{۱۶}

کشیده چون^{۱۷} مژه صف از دور^{۱۸} و سیه بختان
 چو میل سرمه سیه پوش از میان بگذر^{۱۹}
 شد به بزمش ز حیا پیکر من آب آخر
 استخوانهای تنم گشت سفیداب آخر^{۲۰}
 تا یکی چون صورت و عکس اندرین آینه^{۲۱} زار
 یار شد از تو روگردان تو روگردان زیار^{۲۲}
 ز بس خوردیم می افتاد دندان از^{۲۳} دهان آخر^{۲۴}
 سوخت^{۲۶} ز آن خنده لب جان خرابم^{۲۷} آخر^{۲۸}
 آتش سنگ نمک کرد^{۲۸} کبابم^{۲۹} آخر

۱. ب. ریاض "خورمی"	۲. ج. آیین گلشن	۳. ب. روشن "شب ^۳ نم"	۴. د. گیاه "معروف"
۵. ب. رزق انسان گشت گردد آدمی	۶. د. غم قطع منازل کی شود آزاد مردانرا	۷. ب. ه. کوچه ملک راه	۸. ب. ه. تنگ "نفس"
۱۲. ه. بیت ندارد	۹. ب. تا عالمی	۱۰. ج. پاره کن "چوب"	۱۱. ب. ه. بیت ندارد
۱۶. ه. بیت ندارد	۱۳. ه. تنگستان "نیز"	۱۲. کنندت زود چرخ	۱۴. د. بیت نابی
۲۰. د. ه. بیت ندارد	۱۷. آ کشیده از	۱۸. ا. از "دود"	۱۹. د. ه. بیت ندارد
۲۶. ج. از "ندارد"	۲۱. ا. آینه ندارد	۲۲. ا. گردان زیار آخر، د. ه. بیت ندارد	۲۳. ب. د. از "دهن بیرون"
۲۶. ه. سوخته ز آن	۲۴. د. از "دهن بیرون"	۲۵. ب. د. از "دهن افگند در آب، دهان افگند در آب"	۲۶. د. لب "جام شرابم"
	۲۷. د. لب "جام شرابم"	۲۸. د. نمک کرده	۲۹. ب. کرد خرابم

بیاد او بُود بی سبحة بودن وحدت دیگر
 بود تکرار نامش^۱ عارفانرا کثرت دیگر
 ظفر از فیض آگاهی بغفلت یافتم آخر
 ز بیداری دل هندوی شب بشگافتم آخر
 بدار شرم می ای خانمان خراب مخور
 ندیده^۲ که خورد خاک خون شراب^۳ مخور
 بیار باده و کارم بخویشتن بسیار
 مرا بمن بده و حق من بمن بسیار^۴
 معشوق دلشکن تر و من درد پیشه تر^۵
 او سنگ تر ز سنگ و من از شیشه شیشه تر

کرده^۶ درویشی مرا از فکر هستی^۸ بی نیاز
 بخیه دارد خرقه ام از رشته^۷ عمر دراز
 گرد کلفت سینه صافانرا بُود رنگ^۹ نشاط
 باشد از گرد یتیمی طفل گوهر خاکباز
 بسکه عمر من بیاد چین^{۱۰} ابرویش گذشت
 پیچ و تاب زندگی شد جوهر شمشیر ناز^{۱۱}
 بال بلبل پیش ما از برگ گل رنگین تر^{۱۲} است
 باشد از یک باده گلگون چهره^{۱۳} ناز و نیاز
 آتشی^{۱۴} از دور باشد زهر و انرا جانگداز
 داغ دوری از خیال قرب افزون می شود
 بستن لب میکند^{۱۵} گیرا بصید گفتگو
 گربرون آئی ترین ره شوکت از گرده^{۱۶} خودی^{۱۵}
 آتش از دور باشد زهر و انرا جانگداز
 از لب خاموش آید کار چشم شاهباز
 میتوانی^{۱۷} گشت از نقش قدم آینه ساز
 میتوانی^{۱۷} گشت از نقش قدم آینه ساز

لبم ز حرف لب اوست باده نوش^{۱۸} هنوز
 بود نظاره ز خطش بنفشه پوش هنوز
 مگو که ماتمی نیست مرگ مجنون را
 که هست چشم غزالان سیاه پوش هنوز

۱. تکرار "اسمش"	۲. ندیده "ام که خورد خاک و خون خراب"	۳. ب. د. بیت ندارد
۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۵. ا. د. "از ندارد"	۶. د. ه. "کرد درویشی"
۷. د. از "هستی خود"	۸. د. بود "رنگین"	۹. ا. د. شمشیر "باز"
۱۰. ب. ج. "بیاد چین"	۱۱. ب. لب "میشود"	۱۲. ا. ب. از "گرده"
۱۳. ج. "آتش از"	۱۴. ب. "میتوان گشت"	
۱۵. ا. ب. "میتوان گشت"	۱۶. ه. لب اوست "بادپوش"	

شکایت از سخن خلق چون کنم که مرا
نداده اند زبان چون دهان و گوش هنوز^۱
شبی گذشت سیه مست ناز از خاکم
برد نسیم غبار مرا بدوش هنوز^۲
زبان غنچه تصویر ریخت رنگ سخن
نشسته ایم بشاخ نفس خموش هنوز^۳
کرشمه مست بصر^۵ا گذشت و خون غزال
زند ز پرده رگهای جاده جوش هنوز
دکان^۶ زهد ز مسواک تخته شد شوکت
نرفته شیخ ببازار میفروش هنوز

کشت مردم باز از فیض هوا گردید سبز
دانه بیطالعم یارب کجا گردید سبز^۴
از غبار خاطر گردون کمالم شد فزون
دانه ام آخر ز گرد آسیا گردید سبز
شوکت از صاف دل^۸ ما نوبهار رنگ شد
این گل آینه از موج صفا گردید سبز^۹

میکند نوگلی^{۱۰} آشفته نگاهم که می پرس
میزند لاله^{۱۱} آتش بگیاهم^{۱۲} که می پرس
حیرتم برده بفکر خط و خالی^{۱۳} امشب^{۱۴}
صف مورiest بمهتاب نگاهم که می پرس
جاده را جوهر آینه کند رفتارم
حیرتی^{۱۵} گشته دگر فرش براهم که می پرس
سرمه کرده است مرا گردش چشمی که مگو
گرد جولانگه برقیست^{۱۶} گیاهم^{۱۷} که می پرس
رفته سرهمچو^{۱۸} حبابم بهوای^{۱۹} شوکت^{۲۰}
باد تندی ز سر افکنده^{۲۱} کلامم که می پرس

۱. ا. و ندارد	۲. د. بیت ندارد	۳. ب. ه. بشاخ "قفس"	۴. ج. بیت ندارد
۵. د. مست "ز صحر"	۶. ب. دهان "زهد"	۷. ب. بیت ندارد	۸. د. ا. از "صافدلی"
۹. ب. بیت ندارد	۱۰. د. نو "گل"	۱۱. ا. لاله "ندارد"	۱۲. ه. آتش "بکیابم"
۱۳. ب. خط و "خالم"	۱۴. د. خالی "مست"	۱۵. د. حیرت "گشته"	۱۶. ج. د. ه. جولانگه "برقیست"
۱۷. د. برقیست "نگاهم"	۱۸. ه. رفته "از خود چو"	۱۹. د. حبابم "بره او"	۲۰. ب. شوکت "ندارد"
۲۱. د. سر "افگند"			

چسان باشد بدام حلقه آغوش آرامش
 رگ گل جای مو امشب بنوک خامه^۱ می آید
 بدیوارسرای او نگاه گرم نتوان کرد
 بهم لطف و عتابش را بود آمیزش دیگر
 نگاه از دیدن آن^۲ چشم زهر آلود میگرد
 ز گرمی چون تذرو شعله صید کس نمیگرد
 نگاه او بکار بزم امشب کرد^{۱۱} افسونی
 بهم چو شد خزان و نوبهار گلشن عاشق
 هنرمندانه دارم رو بطوف کعبه گویی
 دلم را علم وحدت گشته است از مکتبی^{۱۷} حاصل
 گلستان مرا از مهر و مه منت نمی باشد

که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش
 سخن از بسکه رنگین میشد از رخسار گلفامش
 که از تبخال^۲ پر مهتاب^۳ میگرد لب ناش^۴
 خورد شمشیر موج خنده آب از زهر^۵ دشنامش^۶
 زبان مار باشد یک رگ تلخی ز بادامش^۹
 کنید^{۱۰} از حلقه چشم سمندر حلقه دامش
 که چون رنگ حنا از کف نریزد باده^{۱۲} از جامش^{۱۳}
 بود همچون گل رعنا یکی آغاز و^{۱۴} انجامش
 که باشد عیب پوشیدن قبایی^{۱۵} وقت^{۱۶} احرامش
 که روز جمعه و^{۱۸} شنبه بود^{۱۹} از کفر و^{۲۰} اسلامش
 ز تاب برق گردد پخته شوکت^{۲۱} میوه خامش

آینه خانه نظر^{۲۲} پاک خویش باش
 از گریه گرد هستی خود را فرو^{۲۳} نشان
 بیرون منه ز جاده خود پای زینهار

آتش پرست شعله ادراک خویش باش
 یعنی که مشقت آب کف خاک خویش باش
 چون خون می روان برگ^{۲۴} تاک خویش باش

۱. د. امشب به پیش خانه	۲. ب. د. ه. از مهتاب	۳. ب. د. ه. پر تبخال	۴. ل. لب نامش
۵. د. شمشیر آب زهر موجه از خنده		۶. ه. د. زهر نامش، سماش	۷. ب. ه. از دیدن او، ندارد
۸. ه. آن چشم تو	۹. د. یک رگی	۱۰. ج. د. کند از	۱۱. ه. امشب کرده
۱۲. ه. از کف بریزد جاده	۱۳. ج. از ندارد	۱۴. د. و ندارد	۱۵. د. باشد چشم پوشیدن قبا
۱۶. ب. قبای وحشت	۱۷. ه. از میکشی	۱۸. ه. و ندارد	۱۹. ه. شنبه میشود
۲۰. روز و جمعه و شنبه بود از کفر		۲۱. د. شوکت ندارد	۲۲. د. آینه خاطر
۲۳. خود را افزون	۲۴. د. می روان از رگ		

من می نهم چو آب روان سر بیای تاک ^۱	زاهد برو بسایه مسواک خویش باش ^۲
شوکت ز لاغری نشوی صید هیچکس	مژگان چشم حلقه فتراک خویش باش ^۳
از جوش گریه بنشان گرد تبسم خویش	در پای خامشی ریز گرد تکلم خویش
نفسی که سرکش افتاد رزقش ز مکر خویش است	این اسپ میخورد چو از خوشه دم خویش ^۴
آگاه ز حال دل غم پرور ^۵ خود باش	جز حق نخورد کس غم کس غمخور خود باش
تا چند زنی غوطه پی گوهر مردم	غواص درین بحر برای در خود باش ^۶
شود آب از نگاه گرم عاشق چهره خویش	نهان میگردد از آینه پیدا حسن محجوبش
مگو ^۷ یوسف بتخت مصر خوابش میبرد شبها	که باشد سیر مهتاب از بیاض چشم یعقوبش ^۸
بده شراب که بینم جمال هستی خویش	تمام باز کنم چشم نیم مستی خویش
ز طاق دل چه صنمها بزیز اندازی	اگر تو پای گذاری بدوش پستی خویش
چو ^۹ سالکی که رود سوی آتش منزل	دویده ایم بدنبال نور هستی خویش ^{۱۰}
دا ده ام ترتیب باغ از ناله جانگاه خویش	بسته ام شیرازه اوراق گل ^{۱۱} از آه خویش
سرکشانرا ^{۱۲} میتوان کردن بنرمی رام خود	شمع می آرد بپایان ^{۱۳} شعله را همراه خویش

۱. ه. بیای گل	۲. دبیت ندارد	۳. ه. مژگان به چشم	۴. ب. د. ه. ابیات ندارد
۵. ج. دل از غم پر	۶. ب. د. ه. ابیات ندارد	۷. ج. مگر یوسف	۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
۹. ج. چه سالکی	۱۰. ب. د. ه. ابیات ندارد	۱۱. ب. اوراق دل	۱۲. ه. سرکشی را میتوان
۱۳. د. می آرد نشان	۱۴. د. ابیات ندارد		

نی نرگس بفریاد آید از بیداد مژگانش	بود خندیدن گل بلبل چاک گریبانش
که چون رنگ حنا بیرون رود از دست دامانش	نگار پیرهن گلگون من شوخست ^۱ میترسم
که از بس چرب و نرمی مغز بادامست ^۷ پیکانش ^۸	علاج خشک مغزیهای خود از تیر جانان کن ^۵
بهم دارند همچون عقد گوهر راه ^{۱۳} دندان ^{۱۴}	حلاوت میبرند از هم ^۹ کزو ^{۱۰} چون لعل شیرین را ^{۱۲}
که از آینه ^{۱۶} رو می نماید عکس مژگانش ^{۱۷}	نه از روشن ^{۱۵} سواد سایه مژگان بود روشن
که از دلهای بیتابست گوهرهای غلطان ^{۱۹}	بساط کوی ^{۱۸} جانان نیست بی فیض تماشایی
بود چون تکیه ^{۱۹} پیدا عقد دل از گریبان ^{۲۰}	ز دل بیرون زند خود را ز بیتابی غم عاشق
کند قطع سخن تیغ زبان دسته ^{۲۱} دندان ^{۲۲}	نباشد حاصل مرد سخنور غیر خاموشی
بیاض صبح محشر صفحه باشد ز دیوانش	صف حشرست یک سطر از ^{۲۳} کتاب همت شوکت
همچون حباب خانه بدوش هوا مباح	کشتی شکست خورده موج صبا ^{۲۴} مباح
جایی که نقش سجده شوی نقش پا مباح	افتادگی بشرط ادب اوج عزتست ^{۲۵}
بیگانگی چو هست بکس آشنا مباح	همصحبتی بمردم عالم ضرور نیست ^{۲۶}
چون میل سرمه در بدر دیدهها مباح ^{۲۸}	بیرون مرو ز گوشه ظلمت سرای خویش ^{۲۷}

۱. ب. د. من شوخی است، شوخت	۲. بیرون بود	۳. د. خشک جانیهای
۴. ب. د. مغزیهای من	۵. د. از چشم جانان پرس	۶. ج. ه. زبس گر، زبس از چرب
۸. د. بادامست مژگانش	۹. ب. ج. د. حلاوت میزند	۷. ج. مغز بادامست
۱۲. د. لعل شیرینش	۱۳. د. گوهر درج	۱۱. د. کزو ندارد
۱۶. ه. نه از	۱۷. ب. بیت ندارد	۱۵. ج. از رویش
۲۰. د. بیت ندارد	۲۱. ا. زبان و بسته	۱۹. ج. ه. چون تکه
۲۴. ب. موج بلا	۲۵. د. ادب موج عشرت است	۲۳. ب. از ندارد
سرای دوست	۲۸. د. مباح ندارد	۲۲. د. دندان ندارد
	۲۶. ه. عالم ضرورتست	۲۱. د. تیغ زبان دسته
		۲۷. د. ظلمت

سنگ^۱ رهست جامه^۲ خارا شرار^۳ را
 ابنا^۴ی روزگار ره عکس میزنند^۵
 عینک ز دیده دور چه شد^۶ بی بصیرتست^۷
 چون یگذری^۸ ز خویش بفکر قبا مباح^۹
 آینه گر شود دو جهان خودنما مباح^{۱۰}
 شوکت^{۱۱} دمی ز مردم بینا جدا مباح^{۱۲}

کسی که شوخی^{۱۳} ناز بتان بود رقمش
 ز ضعف من درش آرایش دگر دارد
 پی خرابی صاحب سخن مکش زحمت
 کسی بمشق^{۱۴} قناعت ز خوش نویسان شد
 بیا بملک قناعت نظاره کن شوکت^{۱۵}
 بود حصیر پری خانه از نی قلمش
 بود پریدن^{۱۶} رنگم کبوتر حرمش
 بس است موج رقم سیل خانه قلمش
 که قطعهای خفی و جلیست بیش و کمش^{۱۷}
 که نقش دیده مورست سگه درمش^{۱۸}

مصرع مد نگاهست قد موزونش
 کس^{۱۹} بمیخانه ز احوال جهان غافل نیست
 لیلی از حسن به بزمی که چراغ افروزد
 کوه و^{۲۰} صحرا شده از جلوه شیرین رنگین
 میشود مردمک چشم ثریا^{۲۱} آخر^{۲۲}
 چون بدست تو رسد نامه رسوایی من
 قتل شوکت نشود باعث دلگیری تو
 سایه بید^{۲۳} بود خط لب میگونش
 میتوان دید چو میناز درون بیرونش
 عشق روغن کشد از مغز سر مجنونش
 جاده را کرد^{۲۴} رگ لعل می گلگونش^{۲۵}
 خوشه^{۲۶} ماکه^{۲۷} بود ریشه رگ قارونش^{۲۸}
 میشود بیشتر از لفظ عیان مضمونش^{۲۹}
 ای لب تیغ ترا رنگ تبسم خونش^{۳۰}

۱. ب. "خار" رهست	۲. ۱. جامه "خانه راسرار"	۳. د. چون "بگذرد"	۴. د. عکس "میزند"
۵. ب. ج. ه. دور "چو"	۶. د. دور "شد چو"	۷. ب. شوکت "ندارد"	۸. ه. که "شوخی و"
۹. ج. بود "کبوتر"	۱۰. د. کسی "که مشق"	۱۱. د. بیش و کم "است"	۱۲. ا. ج. د. سایه "بوسه"
۱۳. ا. ج. د. ه. کسی "بمیخانه"	۱۴. ا. و "ندارد"	۱۵. ج. جاده "گردیده"	۱۶. ب. بیت ندارد
۱۷. ا. ج. ه. چشم "ترما"	۱۸. د. خوشه "تاک"	۱۹. ب. بیت ندارد	۲۰. ب. بیت ندارد
۲۱. د. بیت ندارد، تبسم "خون"			

چشم مورست ز تنگی دهن شیرینش
مژده دیده مورست^۱ خط مشکینش^۲
مست نازی^۳ چه غم از شام^۴ اسیران دارد
که پر از پنبه مهتاب بود بالینش^۵
بهر خورشید به تعظیم نخیزد از جا
شب نمی را که بخاطر گذرد تمکینش
گشته چون قطره آب از دل گوهر ظاهر
یاد نظاره عاشق ز^۶ دل سنگینش^۷
کوه کن را چه غم از تلخی هجرست که نیست
غنچه لاله کم از لعل لب شیرینش
داغ برق نگهت سوخته جانی که شود
غنچه لاله طورست دل خونینش^۸
بسکه شوکت همه شب چشم ترا دید^۹ بخواب
پر برآورده^{۱۱} ز تیر^{۱۲} نگهت بالینش

می را ندهد راه ببزم^{۱۳} طرب خویش
چون غنچه شرابش بود از رنگ^{۱۴} لب خویش
روشن نشود بی سر زلف تو چراغ
گر روغن عنبر کشم از مغز شب^{۱۵} خویش
هر آبله ام غنچه رعنا بود از بس
زیزم^{۱۶} بتمنای تو رنگ طلب خویش
چون نبض جهد مصرع برجسته^{۱۷} ز دستم
از شعله ادراک خودم گرم تب خویش
شوکت بود از سلسله موج نگاهت
چون سرمه بچشم تو رساند^{۱۸} نسب خویش

فگنده^{۱۹} بسکه جنونم بمشق^{۲۰} کینه خویش
بلوح سنگ کشم نقش آبگینه خویش
محیط شعله^{۲۱} خطرناک و من ز ساده دلی
ز نخل موم تراشیده ام سفینه خویش

۱. د. دیده آهوست	۲. ب. بیت ندارد	۳. ه. مست ناز	۴. د. غم از حال
۵. ب. بیت ندارد	۶. ا. ز ندارد	۷. د. بیت ندارد	۸. ه. بیت ندارد
۹. ه. شوکت مژه	۱۰. د. شوکت شب دید ترا چشم	۱۱. ا. ب. د. ه. پر بر آورد	۱۲. د. ز سر
۱۳. ا. راه طرم	۱۴. ب. ج. از لعل	۱۵. د. ه. از معرفت مغز سر	۱۶. ا. ز سیرم بتمنای
۱۷. ا. ب. چون مصرع برجسته دهد نبض	۱۸. د. سرمه رسانند بچشم	۱۹. ب. د. فگند بسکه	۲۰. ب. جنونم بموج
۲۱. ج. محیط عشق			

ز چاک پیرهن جسم خویش صافدلان^۱
 بملک آینه گردیدم و قلمرو آب^۲
 خوش آنزمان که چو شمشیرم^۳ از غلاف وجود^۴
 هوای عالم آبم چو موج زد شوکت

نموده اند چو صبح استخوان سینه^۵ خویش
 نیافتم بجز از خود کسی^۶ قرینه^۷ خویش^۸
 کشی^۹ بسوی خود و^{۱۰} من روم بسینه^{۱۱} خویش
 ببحر این غزل انداختم سفینه^{۱۲} خویش

چه سان نقد دل خود را برون آرد^{۱۳} کس^{۱۴} از مشتش
 ندانم از که دارد پشت گرمی آفتاب من
 بقتل میکند آن خوش بدن چون دست خود بالا
 ز بیرحمی نگه را کرده ام رنگین که از طفلی
 دلم از ساده لوحیها نگین صاف را ماند
 ز بس چشم سفید عاشقان پیوسته شد باهم
 شود گر صاحب معنی سمندر جای آن دارد
 چو دامان گلی افتد بدست شوکت^{۲۳} از حیرت

که چون مرجان بود رنگ حنای پشت انگشتش
 که کلک موی آتش دیده است از گرمی^{۱۵} پشتش^{۱۶}
 حنا لغزیده می آید بساعد^{۱۷} از سر انگشتش
 بهر کاغذ که تصویر مرا می بست^{۱۸} میکشش
 که خط سرنوشت او تواند^{۱۹} خواند از پشتش
 بود کویش نمکدانی که باشد جای انگشتش^{۲۰}
 که باشد شعله^{۲۱} ادراک آتشگاه از دستش^{۲۲}
 نمی آید برون چون^{۲۵} غنچه^{۲۴} تصویر از مشتش

بسکه از حسن صفا خیز بود جلوه^{۲۶} گهش
 سرمه^{۲۹} خوش جوهر از آن سلیقه^{۳۰} مزگان گردد^{۳۱}

کرده شیشه^{۳۲} پری آینه^{۳۳} از گرد رهش
 ناز بالذ بخود از گردش^{۳۴} چشم سیهش

۱. ب. د. پیرهن چشم	۲. ب. استخوان بسینه	۳. د. قلمرو خویش	۴. د. نیافتم تحریر
۵. ج. آینه گردیده ام	۶. ب. از عکس خود	۷. د. آنزمان کدو	۸. ه. بیت ندارد
۹. د. چو شمشیر	۱۰. ج. کش بسوی	۱۱. ب. بسوی خودم	۱۲. د. چنان نقد دل
۱۳. ه. خود را برد بیرون	۱۴. ب. د. بیرون آوردن آوردم	۱۵. ب. ه. آتش دیده شد	۱۶. د. دیده است از ای
۱۷. ب. د. می آید بناخن	۱۸. ب. مرا میدهد	۱۹. ج. د. او توانی	۲۰. ب. د. بیت ندارد
۲۱. ه. شعله ندارد	۲۲. ج. آتشگاه زر	۲۳. د. از پشتش دشتش	۲۴. ب. شوکت ندارد
۲۵. ب. چون ندارد	۲۶. د. صفا جلوه بود خیز	۲۷. ه. پری می	۲۸. د. از ندارد
۲۹. ب. سرو خوش	۳۰. د. خوش نگهان	۳۱. ه. مزگان دراز	۳۲. ب. از گرمی

عنبر^۲ عالم آبیست سواد نگهش

دیده تادل ز تماشای رخ همچو مهش

که گل چشم بود پنبه^۵ گوش نگهش

میچکد^۷ قطره کوثر^۸ چو فشاری گنهش^۹

رشته جاده بود تار^{۱۱} رگ سنگ رهش

هست چون رشته گوهر گذر از صد کلهش

ز سنگ سرمه باشد^{۱۳} آهن زنجیر مجنونش

نماید شعله^{۱۵} جواله نقش پای گلگونش

بمصراع^{۱۹} ز خاطر جسته ماند سرو موزونش^{۲۰}

بود آغوش این گلگون قبایان چشمه خونش

که باشد بوریای خانه از رگهای قارونش^{۲۵}

چو بوی^{۲۶} باده باید کرد از میخانه^{۲۷} بیرونش

که افروزم چراغ دل بیاد لعل میگونش

میچکد باده ناز از رگ^۱ ابر مژه اش

کوچه باغیست^۳ که لبریز گل مهتابست

نشود^۴ بی رخ او حرف تماشا عاشق

می پرستی که بیاد لب او باده کشد^۶

مشکل راه خدا جوی^{۱۰} بود عین طلب

سر شوکت که بود افسر شاهی داغش

غزال من که آب از چشم لیلی خورده هامونش^{۱۲}

ز شوق کوهکن^{۱۴} شد بسکه شیرین گرم بیتابی

بخاطر نگذرد بی قامتت^{۱۷} سیر^{۱۸} چمن مارا

بوصل گلرخان^{۲۱} دل غیر نومیدی نمی بیند^{۲۲}

باوج تخرم^{۲۳} اما حسرت افتاده^{۲۴} دارم

بمجلس چند خود را زاهد از روحانیان گیرد

ز مغز بوسه شبها روغن گل میکشم شوکت

۱. د. از برگ	۱. ۲. خبر عالم	۳. ب. کوچه باغ است	۴. د. بود گردش
۵. ب. نشود بی رخ	۶. ب. باده کشید	۷. ب. میشود قطره	۸. ج. قطره گوهر
۹. ج. چو فشاری نگهش	۱۰. ج. راه خدای چو	۱۱. ج. بود تا	۱۲. د. خورد مجنونش
۱۳. د. سنگ کویدکان شد	۱۴. د. شوق بیستون	۱۵. د. نماید جلوه	۱۶. د. بخاطر بگذرد
۱۷. ب. بی قامتش	۱۸. د. قامتت سرو	۱۹. د. بمصراعی ز	۲۰. د. که باشد قارونش
۲۱. د. بوصل نازنین	۲۲. ب. غیر نومیدی نمیداند	۲۳. ا. باوج تخرم	۲۴. د. حسرت افتادگی
۲۵. د. بیت ندارد	۲۶. ب. چو جوی	۲۷. ب. باده از میخانه باید کرد	

لب میگون بود از می بیاض چشم جادویش ^۱	بخط پشت لب ماند ز رنگ و سمه ابرویش ^۲
نمک از بوسه دارد پسته لعل سخنگویش	ز شیرینی بود حلاوی سوهان چین ابرویش
بیابانیست درویشی که روی دل بود سویش	سواد الوجه فی الدارین باشد چشم آهویش ^۳
بر رویش پریشان رنگ افتاده است پنداری	که عکس بوی گل پیداست از آینه رویش
بکوی او گرفتار جنون گشتم چه دانستم	که راهی بود سوی خانه زنجیر از کویش ^۴
محالست اینکه مانی صورت ابروی او بندد	اگر از جوهر شمشیر باشد خامه مویش
چنان دیوار و در امشب ز حسش گشت نورانی ^۵	که شد مهتاب سیلابی ^۶ که بگذشت از سر کویش
بصحرائی بیاد چشم او باریک رفتارم	که باشد جاده از مد نگاه چشم آهویش ^۹
ز بس گلشن بکوی ^{۱۰} او شتاب آلوده می آید	نفس گردد ^{۱۱} بجای سرو بیرون از لب خویش
کسی سنجد در دندان و یاقوت لب او را	که از شبنم بود سنگش ^{۱۲} ز برگ گل ترازویش ^{۱۳}
ز گلشن موکشانم می برد ^{۱۴} سروی که افتادست	بگردن قمریانرا سایه از حلقه مویش
تماشای ریاض تیره بختی کرده ^{۱۵} دلگیرم	که شد موی ^{۱۶} دماغ نکهت گلهای شبویش
بصحرا ناله چون از غربت خود میکشم شوکت ^{۱۷}	بیابان مرگ میگردد نکه در ^{۱۸} چشم آهویش ^{۱۹}
گل اندامی که میجوشد نزاکت از گریباناش	بدست خویش بندم برگ گل گیرد ^{۲۰} چو دامانش
مسخر کرد گل پیراهنی را ^{۲۱} جذبه شوقم	که باشد چشم ^{۲۲} یوسف حلقه زنجیر زندانش ^{۲۳}
بمالک دشت مجنون منصب شاهنشهی دارد	سواد مهر بادامی بود چشم غزالانش

۱. ج. چشم دلجویش	۲. فتد در خاک و خون زاهد چو بیند چشم	۳. د. باشد خم ابرویش
۴. د. بیت ندارد	۵. ه. چنان دیوارها	۶. ب. ز چشمش
۷. ب. شد سیلاب مهتابی	۸. ب. د. چشم جادویش	۹. ا. ب. نفس آید
۱۰. ب. بود سنگ و	۱۱. د. بیت ندارد	۱۲. ا. ب. د. تیره
بختی کرد	۱۳. ب. شد سوی	۱۴. د. نکه از
۱۵. ب. چشم جادویش	۱۶. ه. خویش بندم برگ گل چو بندم بندم برگ گل گیرم می بندم حناگیرم	۱۷. د. زنجیر ندارد
۱۸. ب. پیراهنی از	۱۹. ب. باشد همچو	۲۰. ۳۷۵

بمشق داغ همچون^۱ غنچه‌های لاله طفلانش
 شود مژگان آهو خار دیوار^۵ گلستانش
 نشد از دیده چون مژگان جدا^۸ خواب پریشانش

بملکی میکشم رخت اقامت را که سرگرمند
 بهر صحرایه ریزد^۲ رنگ گلشن چشمش^۳ از شوخی
 بزلف عنبرینش بست تا شوکت^۶ دل خود را^۴

پنبه در گوشم ز آواز شکست رنگ خویش
 شیشه^{۱۰} من گشته است آب^۹ از شرار^{۱۱} سنگ خویش
 مطربم از تار^{۱۲} مژگان میکشد^{۱۳} آهنگ خویش
 بست او چون برگ گل دارد حنا از رنگ خویش^{۱۵}
 سوی شهر از دشت می آرم بدامن^{۱۷} سنگ خویش
 تا نگریم گشته کی یابم ظفر در^{۱۹} جنگ خویش^{۲۰}
 جابروی دست دارم چون^{۲۱} حنا از رنگ خویش

گشته ام از بیدماغیها زبس دلتنگ خویش
 از تن خاکی بجان افتاده است آتش مرا
 شعله آواز من باشد نگاه گرم من
 خوبی اصلی^{۱۴} بزیب عارضی محتاج نیست
 بسکه طفلان را همی خواهم که آزارم کشند^{۱۶}
 در^{۱۸} شکست خویش باشد نصرت اهل فنا
 شوکت اقبال جهان از طبع رنگین یافتم

کی رود^{۲۳} این بوی گل از دامن گلزار خویش
 شعله^{۲۴} جواله از سر واکند دستار خویش
 در گلستان گر کشایی پرده از رخسار خویش
 ینماید مور ما را ز سرعت رفتار خویش

کی غبار مارود از سایه دیوار^{۲۲} خویش
 افسر سرگشتگی را چون بفرق خود نهم^{۲۳}
 پاره سازد گل^{۲۵} ز بالیدن لباس رنگ را
 ز اضطراب خویشتن عاجز قوی آید بچشم

۱. ه. داغ "چون"	۲. د. که "گیرد"	۳. ج. گلشن "چشمی"	۴. د. چشمش "او"
۵. ج. خار "مژگان"	۶. ه. بست "شوکت تا"	۷. ب. خود "دارد"	۸. ا. مژگان "خدا"
۹. ه. "آب" ندارد	۱۰. ا. د. من "آب گرد از گداز"	۱۱. ا. "سنگ" ندارد	۱۲. ا. "از" ناله
۱۳. ه. مژگان "میکند"	۱۴. ه. خوبی "ذاتی"	۱۵. د. بیت ندارد	۱۶. ا. آزارم "کنند"
۱۷. ج. می آرم "بدامن"	۱۸. ه. "از" شکست	۱۹. ب. ج. یابم ظفر "از"	۲۰. د. بیت ندارد
۲۱. ه. دست "چون رنگ"	۲۲. ج. سایه "دلدار"	۲۳. ب. کی "بود"	۲۴. د. را "چونهم بر برق خود"
۲۵. ا. گل "ندارد"			

بسر مه ناز کند نرگس بلا جویش
 نمی برد بزبان نام^۱ و سمه ابرویش
 بسر کسی^۲ که دهد جا هوای زلف ترا
 شود فتیله^۳ عنبر فتیله^۴ مویش
 بسوی شهر^۳ ز صحرا نمیرود منجون
 سیاه خانه^۴ لیلیست چشم آهویش^۵
 بقید جامه^۶ عریان تنی بود عاشق^۷
 بس است بند قبا استخوان پهلویش

گوشه گیر گنج غم^۸ کی میرود از جای خویش
 پا برون نگذارد این دیوانه از صحرای خویش
 سالک از سرگشتگی باشد دلیل راه خود^۹
 شعله^{۱۰} جواله باشد شمع پیش پای خویش
 همچو نقش پا براهش دوش خوابم برده بود
 کرد بیدارم برفتن^{۱۱} از صدای پای خویش^{۱۲}

شبی که از مدد بخت یابم اقبالش
 ز آب بوسه کنم سبز دانه^{۱۳} خالش
 ز گلشنی که بزلف سیه برون آمد^{۱۴}
 چو سایه نکهت سنبل فتد بدنبالش
 غبار کلفت^{۱۵} الماس ریزه ناز است
 که هست از دل مژگان گزیده غربالش
 گذشت^{۱۶} تا گل رویش بخاطر بلبل^{۱۷}
 سیه بهار بهشتست سایه^{۱۸} بالش
 براه دوست چنانست گرم رو^{۱۹} شوکت^{۲۰}
 که هست آبله^{۲۱} آفتاب پامالش^{۲۲}

بشهر ما^{۲۳} که کند قطع دوستی عیدش
 چو ازه ایست دوسر رسم دید^{۲۴} و ا دیدش
 نگردد از سر منجون عشق سودا کم^{۲۵}
 سیه بهار جنونست سایه^{۲۶} بیدش

۱. ج. بزبان "حرف"	۲. ا. بسر "کس"	۳. ه. بسوی "شهر چو"	۴. ه. سیاه "خیمه"
۵. د. مصرع ندارد	۶. د. مصرع ندارد	۷. د. "گیر" ندارد	۸. ه. کنج "خود"
۹. ب. ج. "از" ندارد	۱۰. د. براه "خویش"	۱۱. ج. بیدارم "ز رفتن"	۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. ب. ج. ه. برون "آید"	۱۴. د. "گشت" تا	۱۵. ه. بخاطر "شوکت"	۱۶. د. "گرم" او
۱۷. ه. بیت ندارد	۱۸. ه. بشهر "تا"	۱۹. ب. ه. رسم "دیدو"	۲۰. ه. عشق "سودايم"

بعید مردم عالم چکار مجنونرا
سواد خیمه لیلی بود شب عیدش
رخ از می شفقی^۱ کرده^۲ لاله گون ساقی^۳
بجای باده بجامست خون خورشیدش
مبین بچشم حقارت ببزم^۴ باده کشان
که خط جام بود سرنوشت جمشیدش
چنان بیان^۵ تو شوکت فصیح شد که کسی
بغیر مهر خموشی ندیده تعقیدش^۶

کار آسان نبود عشق ازو دامن کش
شررش دانه بود دست ازین خرمن کش
حسن یوسف بقماش سخن رنگین است^۷
از گریبان قلم نکبت پیراهن کش

گلستانی که باشد^۸ اهل دل^۹ مرغان گستاخش
چو شمع از آب خود سیراب باشد ریشه^{۱۰} شلخ
بدیوار حیانت روی آورده است ویرانی^{۱۱}
یک آدم می رود از بس فراخ فتاده سوراخش^{۱۲}

گلی که رنگ بهشتست گرد دامانش
بهار برگ خزانست از گلستانش
خدنگش از دل گرم^{۱۳} که کرده است گذر^{۱۴}
که همچو غنچه لاله است داغ^{۱۵} پیکانش
زدست چشم کبودیست^{۱۶} چهره ام نیلی
که سرمه خاکه^{۱۷} فیروزه شد بمژگانش^{۱۸}

کسی که فال توقع زند بنام کسی
بود بمهر طمع^{۱۹} همچو قرعه دندان
ز آستان توام روی بر قفا^{۲۰} رفتن
چو ناوک ایست که برگشته است پیکانش^{۲۱}

۱. د. از می "شفقی" ۲. ه. شفقی "کرد" ۳. ه. لاله گون "مجنون" ۴. ج. حقارت "بچشم"
۵. ب. چنان "کلام" ۶. د. ندیده "توقیدش" ۷. ب. ج. رنگین "نیست" ۸. ب. ج. ه. که "باشند، باشند، باشند"
۹. د. دل "ندارد" ۱۰. ا. باشد "ریشه و" ۱۱. ه. آورد "بویرانی" ۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. د. دل "گرمی" ۱۴. د. است "کند" ۱۵. د. لاله "داغ است" ۱۶. ج. ه. کبود "است"
۱۷. ب. د. سرمه "خاک چو، خاک" ۱۸. ه. شد "مژگانش" ۱۹. د. بمهر "طبع"
۲۰. د. آستان توام روی رفتن ۲۱. ج. است "مژگانش"

از خموشی نیستم مهر^۱ زبان راز خویش
 ما بکام دل رسیدیم از زبان راز^۲ خویش
 جان ما شد^۳ کامل از طبع سخن پرداز خویش
 گر صدا از چینی من شد بلند امروز نیست
 چون کدوی سبز کو بالد بخود از آب خویش
 رزق عارف از گداز تن^۴ سبکرو حی بود

بسکه از خود دور گشتم نشنوم آواز خویش
 نان خود مطرب پزد از شعله آواز خویش^۵
 چینی ما پخته است^۶ از شعله آواز خویش
 بود گرم آب و گلم از شعله آواز خویش^۷
 میکشد قد شیشه ما از شراب ناب^۸ خویش
 آسیای حال^۹ گردد موم^{۱۰} راز آب^{۱۱} خویش^{۱۲}

سیه بهار نگاهست نرگس سیهش
 ز باغ میرسد آن طفل شوخ و^{۱۳} می آید
 بناله آورد از ناز خاکسارانرا
 خیال زلف تو چون بگذرد بیاد رقیب^{۱۴}
 بسوی خویش کسی را که همچو رشته کشی
 نگار بسته بپا گرم جلوه است چنان
 مبین بچشم حقارت بمستی شوکت

سواد چشم غزالست^{۱۵} سایه نگاهش
 صدای خنده گل از شکستن گاهش
 کشیده آه زمین از غبار جلوه گاهش
 چو نافه نکهت مشک آید از دل سیهش
 رهست^{۱۶} همچو گهر در میان سنگ رهش^{۱۷}
 که دود آتش^{۱۸} رنگ حناست گرد رهش
 که هست موج کرم سطر نامه گنهش

نباشد کم نگاهیهها گناه چشم شهلایش
 ز ساغر بخشی دوران کرا رنگی بروی آمد^{۱۹}

نگه را باز دارد ز آمدن مژگان گیرایش
 که چون رنگ حنا بیرون نرفت از ناخن پایش^{۲۰}

۱. ب. ه. نیستم "بند"	۲. ا. زبان "از"	۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۴. ه. جان "باشد"
۵. د. پخته "شد"	۶. ب. بیت ندارد	۷. ا. شراب "ناب"	۸. ه. رزق "مارا از دل"
۹. ه. آسیای "خاک"	۱۰. ب. گردد "مور"	۱۱. ج. از "لب"	۱۲. د. بیت ندارد
۱۳. د. چشم "غزالان است"	۱۴. ا. و "ندارد"	۱۵. د. بیاد "زشت"	۱۶. ب. "رهست" همچو
۱۷. بیت ندارد	۱۸. د. دود "مالش"	۱۹. ج. رنگی "برو آمد" د. ه. برو آید	۲۰. د. ناخن "مایش"

ز دشت عشق باشد ظلمت شبها صف موری
بصرای جنون مجنون^۲ ما بیکس نمی ماند^۳
ببزم امشب نمیدانم کدامین سنگدل آمد^۵
مهیای فنای خود چنان امروز شد شوکت^۷
زمین زنبور خاک آلودی^۱ از دامان صحرایش
بسوزن^۴ میکشد مژگان آهو خار از پایش
که رنگ می به^۶ پروازست از بیرون مینایش
که کافور^۸ پس از^۷ مرگست گویی صبح فردایش

چشم شوخش که بهر گوشه بود افکارش
میکند حسن جهان سوز نگهبانی^{۱۰} خود
آب پیکان به^۹ نی تیر خورد بیماراش
گل خورشید بود^{۱۱} خط شعاعی خارش

اهل حیرت که ندارند غم^{۱۲} بستر خویش
رقم بخت سیه از قلم میریزد
تا پای تو کشم صورت پیشانی خود^{۱۵}
چون بود^{۱۴} غفلت سرشار چه حاجت شراب
مسند سوختگان اطلس و^{۲۰} دیبا نبود
بس که از ضعف نمیساخت هوای چمنم^{۲۱}
مرد طامع که بود قتل^{۲۳} بخیلان کارش
آمدی نشأ بسر خواب بمژگان بنشین
خشت آینه گذارند بزیر سر خویش
گرز تار نفس صبح کنم^{۱۳} مسطر^{۱۲} خویش
بسته ام خامه ام^{۱۶} تصویرز موی سر خویش
ننهاده^{۱۸} است کسی پنبه بگوش کر^{۱۹} خویش
همچو پروانه نشینند بخاکستر خویش
کردم از چوب قفس صندل درد سر^{۲۲} خویش
میکند دسته ز^{۲۴} دندان طمع خنجر خویش
که پراز پنبه^{۲۵} مهتاب کنم بستر خویش

- | | | | |
|-------------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|----------------------------|
| ۱. دخاک آلوده | ۲. مجنون ندارد | ۳. ج. د. بیکس نمی گردد، نمی باشد | ۴. ب. بمژگان میکشد |
| ۵. ج. امشب کدامین سنگدل آمد نمیدانم | ۶. ب. به ندارد | ۷. ه. که کافوری | ۸. د. از ندارد |
| ۹. ب. د. پیکان ز | ۱۰. د. ه. حسن جهان تاب بهتایی | ۱۱. ا. ب. ج. گل خورشید | ۱۲. ج. ندارند خبر |
| ۱۳. ه. صبح کند | ۱۴. ب. کنم بستر | ۱۵. د. ه. صورت بی پای | ۱۶. د. بسته ام خامه ام |
| ۱۷. د. ب. چون شود | ۱۸. ا. تنها است | ۱۹. ه. بگوش سر | ۲۰. ه. دیبا نبود |
| ۲۱. ج. و ندارد | ۲۲. د. سر ندارد | ۲۳. د. مرد طالع که بود میل | ۲۴. د. دندان طمع خنجر خویش |
| ۲۵. ه. ز ندارد | | | |

عزت تا بود از زیر فلک بیرون رو که مکرر نشوی در نظر اختر خویش
حسن بی ساخته مشاطه نخواهد شوکت روی بحر^۱ که بود خال من^۲ از عنبر خویش

بسر گل میزند از گلشن رنگ^۳ حنا دستش بشام^۴ سرمه ساغر میکشد چشم سیه مستش
مکرر میکند جانان^۵ حساب عاشقان خود شمرد از بسکه مارا خاک^۶ باشد پنجه^۷ دستش
بدست حیرت دیدار جانان از خطر شوکت ز بس دارد^۸ خود را بکف آینه شد دستش^۹

گرفته است نزاکت ز بس ببر تنگش ز آب آینه داغست جامه^{۱۰} رنگش
چنان ز ناله^{۱۱} فرهاد بیستون گرم است که همچو نبض شرر میجهد رگ سنگش

گر بحکم بیخودی ساغر نهم از چنگ خویش میگذارم خاک را از آب آتش رنگ خویش
جوهر تیغ زبانرا از عدم آورده ایم آهن شمشیر ما دارد فسان از سنگ خویش
انفعال بی نشانی نامدارم کرده است کنده^{۱۲} میگردد عقیقم از شکست رنگ خویش
خالی از سوز محبت نیست سرگردان کسی^{۱۳} شعله^{۱۴} جواله دارد آسیادر^{۱۵} سنگ خویش^{۱۶}
نیستم خودبین که بهر خود در^{۱۷} صلی زخم ز آهن آینه خنجر میکنم در چنگ خویش
گریه و افغان من^{۱۸} از بس بهم پیوسته است از رگ ابر بهاری میکشم آهنگ خویش
دارد از موج صفا شوکت گل آینه ات^{۱۹} سبز میگردم^{۲۰} اگر آیم برون از رنگ خویش

۱. د. روی "به بحر"	۲. ب. خال "لب"	۳. ب. میزند "آن گلشن از"	۴. ب. "سنگ سرمه"
۵. ج. میکند "از بس"	۶. ب. مارا "چاک"	۷. ج. د. باشد "سبحه"	۸. ا. ز بس "دار"
۹. ب. د. بیت ندارد	۱۰. د. ز "تیشه"	۱۱. ب. "کند میگردد"	۱۲. ج. سرگردان "بسی"
۱۳. ج. آسیا "از"	۱۴. ب. د. بیت ندارد	۱۵. د. بهر خود "از"	۱۶. ه. افغان "ما"
۱۷. د. آینه "آب"	۱۸. ه. سبز "میکرد"		

بُود اسیر تن ما بدام محنت^۱ خویش
فتاده ایم بگرداب آب^۲ طینت^۳ خویش
ز ظلم خویشتن^۴ آسوگیست ظالم را
کند ز حلقه دم^۵ سنگ کمند وحدت خویش

نه همین از ناله ام کهساری پچد بخویش
جاده از بیتابیم چون مار می پچد بخویش
عاجز از بیتابی خود میشود خصم قوی
مور گردد مار چون بسیار می پچد بخویش

تاز مغز عشق پر^۶ شد استخوانم گشت بیش
زین نیستان شیر همچون شعله می بالد بخویش
تا نشان از من^۷ درین وادی نیابد هچکس
جاده‌ها را همچو گرم پيله پچیدم^۸ بخویش
کی بود شهد^۹ گلو سوزی چو شهد سوختن^{۱۰}
شمع مجلس^{۱۱} می مکد^{۱۲} انگشت شهد آلود خویش
میبرم^{۱۳} سوی تو پس چون نامه ات آید بمن
کار قاصد میکنم از بسکه می بالم بخویش^{۱۴}

نزدیک خویش کردم امشب بزور آغوش
طفلی که مانده میشد^{۱۵} از راه دور آغوش
درد سرست قسمت افلاک را ز گردش
خمیازه نان خود را پخت از تنور آغوش
شمع قد تو از بس بالید^{۱۶} از لطافت
فانوس وار دارم گرداب نور^{۱۷} آغوش
داغم از آن تجلی کز شوق رویت او
صد^{۱۸} موسی کشاکش آمد^{۱۹} بطور آغوش
شوکت بیاد لعلش باشد چو غنچه ما را
خمیازه زیر ساغر بزم حضور^{۲۰} آغوش

۱. ج. د. بدام "صحت، محبت"	۲. ه. بگرداب "ز آب"	۳. ب. آب "همت"	۴. ه. خویشتن "تن"
۵. ا. دم "سبک"	۶. ا. عشق "پیر"	۷. ب. از "ما"	۸. د. گرم "پیاده می پیچم"
۹. ب. بود "شهدی"	۱۰. د. چو شهد "خویشتن"	۱۱. د. شهد مومی "می مکد"	۱۲. ج. د. مجلس "میچکد"
۱۳. ج. "میروم" سوی تو	۱۴. ه. غزل ندارد	۱۵. ب. مانده "باشد"	۱۶. ه. از بس "بالیدن"
۱۷. ب. گرداب "زور"	۱۸. د. "صید" موسی	۱۹. ب. کشاکش "آید"	۲۰. د. خمیازه "نان"

کسی که نیست بغیر از خیال روی تو فکرش نفس شمرده کشیدن بس است سبحة نکرش
 مشو ز نشأ گفتار شوکت اینهمه غافل که شیر دختر رز خورده است معنی بکرش^۱

خزان رسید و زر گل گداخت ز آتش خویش بخاک ریخت گلستان شراب بیغش خویش
 ز بسکه سردی ایام کرد گل بچمن چنار گرم کند بست خود ز آتش خویش^۳

افتاده که هست بفکر شکست خویش خود را فگند از سر دیوار پشت خویش^۵
 سگ گریه است پیش سگ نفس خویشتن مظلوم ظالمیست که افتد بدست خویش^۶
 خامست عاشقی که نشد حسن عشق او^۷ هندو نسوخت تا نشد آتش پرست خویش^۸

خاموش شد ز سرمه مژگان خوش بیانش مینای و سمه افتاد از طاق ابروانش
 نبود عجب که گشت حیات تو جاودان از بسکه عاشقان بتو دادند عمر خویش^{۱۰}
 ز نسیم خنجر او چمنی شدیم^{۱۱} و گفتیم گل خون زدیم^{۱۲} بر سر^{۱۳} بسر بریده خویش^{۱۴}

چون رسد^{۱۵} خامه نقاش بتحریر لبش سوده^{۱۶} لعل کند گرده تصویر لبش^{۱۷}
 گردیده ام بخانه خود میهمان خویش قانع چو گندم بدو انگشت نان خویش^{۱۸}

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. ج. ه. و. ندارد	۳. ه. حنایی گرم	۴. ب. د. ه. خود را فکنده
است ز	۵. ب. ج. دیوار پشت	۶. ب. ه. مظلوم ظالم است	۷. ه. عشق خود
۸. آتش است	۹. ب. خامش نشد ز	۱۰. ب. ه. بیت ندارد	۱۱. ه. او چو شدیم خون
۱۲. ب. گل خود	۱۳. ه. خون شدیم	۱۲. ب. ه. زدیم آخر	۱۵. د. چون بود
۱۶. د. بویه لعل	۱۷. ه. بیت ندارد	۱۸. د. بیت ندارد	

گل کند صبح فنایم ^۱ از دل غمناک خویش ^۲	دارد این گندم دو سنگ آسیا از خاک خویش ^۳
چسان آرد کسی از شوخ چشمها بیرنگش ^۴	که از زیر قبا چون غنچه بیرون میزند رنگش
جان بتن از عکس جانانست چون آینه ام	باشد این صورت شبیه صورت نقاش خویش ^۵
بگلشن زلف بگشادی پریشان جلوۀ کردی	که دندان طمع از شانه بیرون کرد شمشادش ^۶
عهد شباب رفت می سال دیده کش	ساغر بطاق ابروی پشت ^۷ خمیده کش ^۸
طوفانیت مباد کند بحر زندگی	از چار موج طبع ^{۱۰} برون آر رخت خویش ^{۱۱}
قدم بیرون ننهادیم ز آستانه ^{۱۲} خویش	سوار همچو نگینیم ما بخانه ^{۱۳} خویش
امروز نیست ما را با خلق روی شیرین	بادام ما ^{۱۴} شکر داشت از خنده گل خویش ^{۱۵}
مخفیست حسن یار بعین ظهور خویش	باشد چراغ مرکز پرکار نور خویش ^{۱۶}
دهقانی عمل برهم سد دیگر است	پایم بگل شدست ز آب و زمین خویش ^{۱۷}
خاکستریم دایم از خوی سرکش خویش	یاقوت ما گدازش دارد ز ^{۱۸} آتش خویش ^{۱۹}
از بس که شعله خیز است در دشت مینماید	از گرد باد خاکم چون از تنور آتش

زاهد اسرخ^{۲۰} مکن موی خود از رنگ حنا^{۲۱}

پنبه خشکست نگهدار ز آتش دورش

۱. د. کند "برگ فنایم"	۲. ب. غمناک "بخویش"	۳. ه. بیت ندارد	۴. ب. ج. د. ه. آرد شوخیهاکسی
تنگش، کسی از جوش شوخیها ببرتنگش، ببران جوش شوخیها ببرتنگش، ببران جوش شوخیهاکسی تنگش			
۵. ه. بیت ندارد	۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۷. ج. بطاق "ابرو"	۸. د. ابروی "قد"
۹. ه. بیت ندارد	۱۰. ا. از "چاره موج"	۱۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۲. د. بیرون "ننهادم ز آشیانه"
۱۳. ه. بیت ندارد	۱۴. ج. بادام "من"	۱۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶. ب. بیت ندارد
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ج. دارد "در"	۱۹. ه. بیت ندارد	۲۰. ب. زاهد اسرخ
۲۱. ب. د. ه. رنگ "خضاب"			

باز دارد امشبم هر موی چون پروانه رقص
 گرد سرگردیدم چون حلقه بیرون در است
 بهر روزی بیقراریهای ما امروزه نیست
 عشق در هر جا که باشد کار خود را میکند
 میکند از هر کف خاکم صد آتشیخانه رقص^۱
 میکند پروانه ام امشب برون خانه رقص^۲
 مرغ ما در بیضه میکرد از برای دانه رقص^۳
 ز آتش در سنگ دارد بال این پروانه رقص^۴

منم که میدهم آشفتهگی بسنبل قرض^۵
 ز بس بصحبت مرغ چمن گرفتارم
 چراغ گشته خود را بده کلیم بمن
 فغان ز نرگس تو کینه بتان شوکت
 وحشت نکرد مارا آزاده^۶ از تعلق
 کند ز خامشیم نقد ناله بلبل قرض
 پی خریدن بلبل کنم ز راز گل قرض^۷
 که آتشی^۸ کنم از برق لعل^۹ دل دل قرض^{۱۰}
 که میدهند نگاهی بصد تغافل قرض^{۱۱}
 از دست خلق جستن باشد طپیدن نبض^{۱۲}

بنای حسن تو ویران شد^{۱۳} از ستمگر خط
 بود ز کام مشام بهار از عطرش
 پیاده ساده^{۱۴} عذاران چنان ز خود رفتم
 زمانه بازی دیگر بروی کار آورد
 ز رشک زلف تو طومار خود بهم پچید
 بود پیریدن رنگ تو گرد لشکر خط
 بمشک ریشه دوانده است سبزه تر خط
 که شد ز دور نمایان سواد لشکر خط
 فگنده مهره^{۱۵} خال ترا بشدر خط
 که روزگار برویت کشاد^{۱۶} دفتر خط^{۱۷}

۱. ب. ه. میکند "در"	۲. ه. میکند "پروانه"	۳. ه. امشب "بر در این خانه"	۴. ج. ه. ما "امروز"
۵. ا. برای "دایه"	۶. د. عشق "از"	۷. ب. سنبل "رقص"	۸. ا. "کنم" ندارد
۹. ب. بیت ندارد	۱۰. ا. که "آتش"	۱۱. ج. ه. برق "لعل"	۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. ب. بیت ندارد	۱۴. ب. د. ه. مارا "آزاد"	۱۵. د. شد "ندارد"	۱۶. د. ه. "پیاده" ساده
۱۷. ب. پیاده "سبز"	۱۸. ا. فگنده "مهر"	۱۹. د. برویت "بکشاد"	

ز حسن میکشی آزار و چرخ میخواهد
 که خون رنگ ترا کم کند بنشتر^۱ خط^۲
 بگرد لعل تو پرواز آتشین دارد
 زند بشعله یاقوت پر سمندر خط
 کشاد^۳ بال و پر خود تذرو^۴ عشرت^۵ من
 که رنگ میپرد از روی او بشهپر خط^۶
 ز موج چشمه^۷ خورشید صاف تر گردد
 چه نقص^۸ آینه حسن را ز جوهر خط
 نگاه سبز^۹ درین نوبهار کن شوکت
 دگر قیامت حسن است و جوش محشر^{۱۰} خط

چو هست خوب مراد تو^{۱۱} ز زشت چه خط
 بود رضا یتو گر دوزخ از بهشت چه حظ
 مرا چو^{۱۲} آینه جوش بهار زنگار است
 ز موج سبزه چه فیض^{۱۳} از کنار کشت چه حظ
 میان دیرو حرم کرده ام رهی^{۱۴} پیدا
 مر از کعبه چه^{۱۵} فیض است و از کشت^{۱۶} چه حظ

چون غمت رنگ جنون ریزد بمغز از^{۱۷} نور شمع
 میشود داغ نمک سود انجمن از شور شمع
 جلوه گاه حسن عاشق را مکان پر صفاست
 میکند پروانه سیر^{۱۸} ماهتاب از نور شمع
 بس که میکاهد ز رشک^{۱۹} شعله رخسار او^{۲۰}
 گشت یکموی سفید آخر تن رنجور شمع
 انجمن از بس بزیر گریه پروانه ماند
 چون هوا بیرون ز زیر^{۲۱} آب آید^{۲۲} نور شمع
 چون پر پروانه زخم من نمی آید بهم
 می نهم مرهم بداغ خویش از کافور شمع
 مکنند از خویشتن پیدا تجلی عارفان^{۲۳}
 شوکت از برق^{۲۴} وجود خود^{۲۵} گذارد طور^{۲۶} شمع

- | | | | |
|-------------------------------|--|-----------------------|--------------------------|
| ۱. ا. ج. کند "نیشتر، ز نیشتر" | ۲. ه. بیت ندارد | ۳. ا. کشاده "بال" | ۴. ا. خود "تذروه" |
| ۵. د. ه. تذرو "غیرت" | ۶. د. از روی "من" | ۷. ب. موج "حلقه" | ۸. ه. چه "بوده ام" |
| ۹. ج. نگاه "سیر" | ۱۰. ا. ب. حسن است و "جوی محشر، جوش لشکر" | ۱۱. د. ه. مراد "توام" | ۱۲. ا. ب. د. ه. مرا "که" |
| ۱۳. ا. چه "خط" | ۱۴. ا. "رهی" ندارد | ۱۵. ا. ز کعبه "ز" | ۱۶. ه. از "بهشت" |
| ۱۷. ا. ب. ج. د. ه. از "ندارد" | ۱۸. ا. پروانه "سیری" | ۱۹. ا. ب. ز "رنگ" | ۲۰. ب. رخسار "خود" |
| ۲۱. ه. بیرون "بریزد" | ۲۲. ب. ه. آب "آمد، ندارد" | ۲۳. د. تجلی "عاشقان" | ۲۴. د. از "نور" |
| ۲۵. ب. "خود" ندارد | ۲۶. د. گذارد "نور" | | |

میکشم صد آه از جان مشوش همچو شمع
تیرهای آتشین دارم بترکش همچو شمع
داغ سودایم بسر^۲ اندازه چشم کسی است
سو ختم خود را^۳ بیک بادام آتش همچو شمع^۴

تا عدم هستی ما حال بحال است چو^۵ شمع
رنگ نقصان گل دستار کمال است چو^۶ شمع
صبح پیری شد و شام عدمت^۷ نزدیک است
آفتاب^۸ بلب بام^۹ زوالست چو^{۱۰} شمع

بس که چرخ از وجد و حال امشب به^{۱۱} بزمش میزنم
مینماید پشت و روی من یکی مانند شمع^{۱۲}
راه فیض خویش جز دلیل شرک نیست
زعفران جبهه هندوست شب از دود شمع^{۱۳}

یکداغ مینماید^{۱۴} از دل هزار داغ
آینه خانه است^{۱۵} چراغان بیک^{۱۶} چراغ
عیدست جست جوی تو ارباب شوق^{۱۷} را
پارا زنند^{۱۸} آبله بر سر گل سراغ^{۱۹}

بهر نظاره رخ خوش^{۲۰} آب و رنگ تو
همچون نگه ز چشم بر آید^{۲۱} می از ایاغ
پروانه داد جان خود از حسرت وصال^{۲۲}
بندید^{۲۳} نخل ماتم آواز گل چراغ

از بس ببزم باده ملولم ز دوریت
جام میم بدیده سیاهست^{۲۴} همچو داغ
کندم ز ضعف تا دل خود شوکت از چمن
صد پاره گشت همچو گلم پرده دماغ^{۲۵}

۱. ه. تیر "آه"	۲. ب. د. سودایم "بیر، ببرز"	۳. ب. "خویش را سوختم" بیک	۴. بیت مکرر آمده
۵. ب. هستی "تا جان می است همچو"	۶. ب. کمال است "همچو"	۷. د. شام "عدم"	
۸. د. "افتادیم بلب"	۹. ب. آفتاب "گل بادام"	۱۰. ب. زوالست "همچو"	۱۱. ب. "یه ندارد"
۱۲. ج. بیت ندارد	۱۳. ه. بیت ندارد	۱۴. د. یکداغ "مینماید"	۱۵. ب. آینه "خانه ایست"
	۱۶. ب. ج. ه. چراغان "زیک"	۱۷. ب. ارباب "هوش"	۱۸. ب. زنند "از"
۱۹. ه. گل "چراغ"	۲۰. ب. رخ "توز"	۲۱. ب. چشم "تر آید"	۲۲. د. حسرت "جمال"
۲۳. ب. "خندید نخل"	۲۴. د. بدیده "میناست"	۲۵. ه. پرده "ایاغ"	

مگو بصحبت ارباب صدق بیش دروغ که میخلد برگ^۱ را ستان چو نیش دروغ
بحال باطن خود نیست کور^۲ نایبنا دروغگوی نگوید بذات خویش دروغ^۳

صبح روشن گردد^۴ از بخت سیاهم همچو زلف آتش خورشید را دودست^۵ آهم همچو زلف
میزنم از بس بیاد گیسوش^۶ شبگیرها گشته تار جاده ها مشکین براهم همچو زلف

شیر رم میکند از شورش دیوانه^۷ عشق دیده دیو بود شمع پریخانه عشق
بیخودیها چو بلد گشت رخت کوتاهست تا سردار بود لغزش مستانه عشق
کفر و اسلام درین راه دو نقش قدمست کعبه سنگیست ز دیوار صنم خانه عشق
پنبه شیشه ما مغز سر حلاج است سر توحید بود نشأ پمانه عشق
میکند شمع خود آتش ز غبارم روشن^۸ شعله فرشتست بخاکستر^۹ پروانه عشق
بیخودی خیمه نشین است بصرای^{۱۰} نسیم سایه ابر بهار است سیه خانه عشق^{۱۱}
پی گم کرده ره خانه خویشی شوکت بیخبر برد مرا تا بدر خانه عشق^{۱۲}

حذر باید نمودن^{۱۳} از شکایت کردن عاشق که آتش میجهد از لب بهم آوردن عاشق
گل ناز و نیاز از یک لب جو^{۱۴} تازگی دارد بهار حسن گردد غنچه از پژمردن عاشق
قدح رنگین بود ز آبی که رزق پاک میگردد لب معشوق میگونست^{۱۵} از خون خوردن عاشق

۱. ب. میخلد بدل	۲. پ. خود کور نیست	۳. د. مایات ندارد	۴. در روشن گشت
۵. د. خورشید آوردست	۶. پ. د. بیاد گیسویش	۷. د. شورش مستانه	۸. ه. میشود خود بخود آتش
۹. د. شعله فرشتست ز خاکستر	۱۰. د. است ز صحرای	۱۱. ه. بیت ندارد	۱۲. ه. بیت ندارد
۱۳. ه. باید نمود	۱۴. ا. لب جو	۱۵. پ. معشوق رنگین است	

نمیداند کسی جز ^۱ تیره روزی ^۲ قدر ^۳ هم شوکت ^۴ سیه پوشست حسن نوخطان از مردن عاشق

شکستن است ^۵ ثمر خلق را ز دیدن خلق بود سلام صدای بهم رسیدن خلق

کی گران سازم پی کین دامن خود را بسنگ ^۶ بشکند رنگم ز نم گر دشمن خود را بسنگ

میشود سرگشته را زنجیر پا پیداز ^۷ خویش حلقه میسازد فلاخن آهن ^۸ خود را بسنگ

سبکروحان کوی عشق را از بس تن نازک ^۹ ز عریانی بود زیر قبا پراهن نازک

برنگی کرد شوخی آن بت گلگون قبا امشب که چون رنگ حنا رفت از کفم آن دامن نازک

شعله ^{۱۰} آواز ^{۱۱} من روشن بود بعد از هلاک ناله گرمم بجای شمع میسوزد بخاک

دور میگردد ز غفلت راه دور ^{۱۲} جاهلان شیر را باشد ره خوابیده طفل خوابناک

راه پنهان نیست از گلزار تا میخانه ام جاده راهم بود تا بزم می رگهای تاک ^{۱۳}

هرگز مگو که هست بر خوان صبح خشک ^{۱۴} از قرص آفتاب بود نان صبح ^{۱۵} خشک

یارب چه کودکم که ^{۱۶} بدوران طالعم گردیده است شیر به پستان صبح خشک ^{۱۷}

۱. ب. نمیدانند کس از تیره ۲. ب. ج. د. ه. تیره روزان ۳. د. تیره روزی در ۴. ب. شوکت ندارد

۵. ه. است ندارد ۶. ج. خود را ز سنگ ۷. ب. زنجیر پای دار ۸. د. فلاخن دامن

۹. د. ه. عاشق را باشد تن نازک، میدانند تن عاشق ۱۰. ب. شیشه آواز ۱۱. ج. شعله ادراک ۱۲. ب. ج. راه رزق

۱۳. ب. بیت ندارد، ه. ابیات ندارد ۱۴. ا. از قرص ۱۵. ا. صبح ندارد ۱۶. ا. که ندارد

۱۷. ب. ه. ابیات ندارد

میدود^۱ باده بصد جلوه مستانه ز تاک^۲ زنده رودیست دگر تا در میخانه ز تاک^۳
 گشته خرم همه جا از اثر موج شراب رگ این ابر کشد تا گل^۴ پمانه ز تاک^۵
 فارغ از قید تعلق شدن آسان باشد^۶ دختر^۷ رز رود از همت مردانه ز تاک
 خاک صحرای جنون خون می گلگونست^۸ به بود سایه زنجیر بدیوانه ز تاک
 شمع مینا بریاضی که فروزان گردد جای برگست نمایان پر پروانه ز تاک
 هست در شیشه هر برگ^{۱۰} پریزاد دگر صحن گلزار بود رشک پریخانه ز تاک^{۱۱}
 توبه تا^{۱۲} کرده از باده گلگون شوکت جای انگور دمد سبحة صد دانه ز تاک

اشک بیتاب نمی گردد خشک مغز سیماب^{۱۳} نمی گردد خشک
 صاف دل را نبود رنگ زوال گل مهتاب^{۱۴} نمی گردد خشک
 تاهوارا نمی از اشکم هست ابر بی آب نمی گردد خشک^{۱۵}
 نانم از آب رخ خویش ترست همچو گرداب نمی گردد خشک
 دوری از اهل وطن گرد^{۱۶} فناست آب در آب نمی گردد خشک^{۱۷}
 میکشی زهد نگردد شوکت عالم از^{۱۸} آب نمی گردد خشک

زان پیشتر که خلق کنند آشیان بخاک ترسم فرو روند ز خواب گران بخاک
 رزق از فلک بمار ره آب میرسد امید بسته اند چرا غافلان^{۱۹} بخاک

۱. این "گل کشتا"

۲. جنون "همچو"

۳. "تا" ندارد

۴. بیت ندارد

۵. "ز" ندارد

۶. "اختر" رز

۷. بیت ندارد

۸. وطن "گردد"

۹. "ز" خاک

۱۰. تعلق "آسان نبود"

۱۱. "رگ"

۱۲. بیت ندارد

۱۳. بسته اند "چراغان فلان"

۱۴. "میرود" باده

۱۵. "ز" ندارد

۱۶. خون "من"

۱۷. "سیلاب"

۱۸. "از" ندارد

از رنگ و بوی رفته بگل پای^۱ سعی ما
 از بسکه بیتور ریخته کلکم غبار دل
 گردهم چو رنگ میپرد از چهره زمین
 تا جاده گشته شاخ^۸ گل از رنگ جلوه اش^۹
 چشمم ز بسکه بیتو بگلشن غبار داشت
 از بس فشرد^{۱۰} پنجه ناز تو^{۱۱} چرخ را
 خاکم خمیز مایه آواز بلبل است
 زور کسی بزور محبت نمیرسد
 بوی گلاست پرتو شمع مزار ما
 از باغ میرسی و بدریوزه^{۱۳} بهار
 از جاده^{۱۴} همچو تاک^{۱۵} تراود برون شراب
 گرم طپیدنست دلم بعد مرگ هم
 هر کس نشسته است بیکجا درین بهار
 روی شگفته ات^{۱۹} چو^{۲۰} کند وادر^{۲۱} بهشت
 شوکت بگلشنی که مرا برده بیخودی
 شبنم گذشت از فلک و ماهمان^۲ ب خاک^۳
 طومار من نهان شده^۵ چون استخوان ب خاک
 از بسکه^۶ برده ام جگر خون چکان^۷ ب خاک
 بلبل نهد چو نقش قدم آشیان ب خاک
 مدنگه چو ریشه گل شد نهان ب خاک
 گردید متصل چو هوا^{۱۲} آسمان ب خاک
 از بس کنم ز دوری آن گل فغان ب خاک
 مالیده است عشق سر آسمان ب خاک
 از بسکه برده ایم غم گلرخان ب خاک
 دست طلب فتاده چو برگ خزان ب خاک
 افتد قدح اگر^{۱۶} ز کف میکشان ب خاک
 نگذاشت تا بخواب روم یکزمان ب خاک
 گویی^{۱۷} شد ست تا^{۱۸} کمر خود نهان ب خاک
 سازد^{۲۲} کلید باغ نهان باغبان ب خاک
 افتاده آفتاب^{۲۳} چو برگ خزان ب خاک

۱. ب. بوی پای بگل رفته	۲. ج. و ندارد	۳. د. و ماه آن	۴. ه. بیت ندارد
۵. د. نهان شد	۶. د. از اینکه	۷. د. خون فشان	۵. ه. گشته است رنگ
۹. ب. جلوه ات	۱۰. ا. ب. ج. ه. از بس فشرد	۱۱. ا. تو ندارد	۱۲. ا. د. چو آهوا هر
۱۳. د. میرسی تو	۱۴. د. از جلوه	۱۵. ا. همچو خاک	۱۶. ج. د. افتد اگر قدح
۱۷. گویا شد دست	۱۸. ب. تا ندارد	۱۹. ب. روی شگفته ای	۲۰. ج. گفته ات چه
۲۱. ج. ه. کند وادادی	۲۲. ا. ساز کلید	۲۳. د. افتاده آب ماهتاب	۲۴. د. چو برگ

شب در میان رسیدم تا آخرت^۱ ز دنیا یک چشم خواب کردم چون آفتاب در خاک^۲

چه نازکیست که پیراهن حریر بُود میان جسامه و اندم او هوای تنگ^۳

صبح نظاره است^۴ چمن از صفای گل رنگ پریده است^۵ نسیم از هوای گل
باشد ظهور پرده اخفای حسن یار^۶ بوی گلست پیرهن ته نمای گل

شعله داند گرمی انداز او را بوی گل آب شد چون دید برق ناز او را بوی گل
بشنوم جانان بهر گلشن که حرف از^۷ من زند^۸ چون نسیم آرد بگوش آواز او را بوی گل^۹

کجا بهر شکست رنگ باشد حاجت سنگم چو گرد^{۱۰} از رخ بیداد^{۱۱} دامن مژگان برد^{۱۲} رنگ
مسخر کرده ام افلاک را از سخت جانیها طنباب گردن مینا^{۱۳} بُود تار رگ سنگم
غبار کلفت من میکند معشوق را^{۱۴} عاشق^{۱۵} برنگ بال طوطی میشود آینه از^{۱۶} رنگ

سراپا بیقرارم چون بیزم یار^{۱۷} بنشینم قدح از جنبش رنگ حنای افتد از چنگم
نگاه حسرتم^{۱۸} محروم از نظاره گلشن که رنگ گل به بوی^{۱۹} و بویرنگ اندازد از تنگم^{۲۰}

بصد افغان براهش خاک گردیدم ازین شادم^{۲۱} که می آید بگوش او ز تار^{۲۲} جاده آهنگم

۱. ب. تا آخرت	۲. بیت ندارد	۳. ب. د. بیت ندارد	۴. صبح دمیده ایست
۵. پریده ایست	۶. حسن ناز	۷. ج. از ندارد	۸. ب. که حرف از من زند ندارد
۹. ابیات ندارد	۱۰. چو گردد	۱۱. ب. ج. د. رخ بیداد، بیداد	۱۲. ج. د. مژگان پرد
۱۳. د. مینا ندارد	۱۴. د. را ندارد	۱۵. ج. معشوق عاشق را	۱۶. د. از ندارد
۱۷. چون بیزمی	۱۸. ب. نگاه حیرتم	۱۹. ا. به بو	۲۰. بیت ندارد
۲۱. د. ازین سامع	۲۲. ا. بگوش آواز تار		

محبت کرده^۱ از بس خوشه چین خرمن ضعفم^۲ بر آید چون نگاه از چشم مور آه از دل تنگم^۳
 بکس نبود خیال دشمنی آزاده^۴ مردانرا^۵ کشم شمشیر بر^۶ خود گر^۷ بخاطر بگذرد جنگم
 بگوهر قطره آبم بیاقوتم رگ آتش بهر کس اتفاق مشربم^۸ افتاد یکرنگم
 گرفتار سواد شهر باشم^۹ تا یکی شوکت بده^{۱۰} چون ناله زنجیر مجنون سر^{۱۱} بفرسنگم

تا آهوانه شوخی چشم تو دیده ام دام غزال شد دل مژگان گزیده ام
 شرمم برون نکرد به بزم تو از حجاب^{۱۲} از چهره رفت پخته^{۱۳} رنگ بریده ام^{۱۴}
 اول پری گداخته ام شیشه کرده ام آنگاه^{۱۵} می بیاد نگاهت کشیده ام
 آب از سیه بهار نگاه تو خورده ام از سرمه همچو سبزه مژگان دمیده ام
 نقش قدم چو شهپر طاوس داغ شد چون شعله بسکه گرم^{۱۶} بکویت^{۱۷} طپیده ام
 شد چون بیاض چشم هما^{۱۸} استخوان سفید^{۱۹} از چرخ بسکه منت دولت^{۲۰} کشیده ام
 افکنده ام بسینه ز ناخن خراشها پیراهن برهنگی خود دریده ام
 ایران چو سایه^{۲۱} بسکه مراد داد^{۲۲} پیچ و تاب^{۲۳} خود را بهند سایه گوهرا کشیده ام

شوکت کسی مباد چو من^{۲۴} گرم اضطراب

خون شرارم از رگ^{۲۵} آتش چکیده ام^{۲۶}

۱. ه. محبت "گشته"	۲. د. خرمن "ضعیفم"	۳. ه. از "سینه"	۴. د. دشمنی "آزاد"
۵. ب. آزاده "طبعان را"	۶. د. کشم "می برین"	۷. ب. خود "چون"	۸. د. اتفاق "صحبت"
۹. د. شهر "شد"	۱۰. ب. "بره چون"	۱۱. د. مجنون "رو"	۱۲. د. از "خجالت"
۱۳. ب. از چهره "ریخت بخیه"	۱۴. ه. بیت ندارد	۱۵. ج. د. ه. "روزی که می بیاد"	۱۶. ج. شعله "گرم بسکه"
۱۷. د. گرم "بکویت"	۱۸. ب. چشم "بتان"	۱۹. ب. استخوان "من"	۲۰. ه. د. ه. "بسکه دولت"
۲۱. ه. چو "رشته"	۲۲. ب. چو "رشته"	۲۳. ج. ب. ه. "مراد پیچ و تاب داد"	۲۴. ب. بیت ندارد
۲۵. ه. شوکت "چو من مباد کسی"	۲۶. د. از "رنگ"		

کوچنون خود را سبک از قید جسمانی کنم
خویش را چون ناله زنجیر روحانی کنم
ریسمان دارند^۱ از^۲ تار نفس ما را بکف
یوسف خود تا برون زین چاه ظلمانی کنم^۳

کو می گزین جهان بجهان دگر شوم
گیرم خبر ز یار و ز خود بیخبر شوم
بی^۴ قوت است شهپر پرواز من مگر
بالم بخود بدام تو نزدیکتر شوم^۵

شب بیاد رویت از بس گرم خواب دلکشم
سر^۶ ببالین است از بال تذرو آتشم
همچو سحر خشک مغزم^۷ عالم آبی کجاست^۸
برق آهم چون نگاه گرم باشد بی اثر^{۱۱}
تردماغ از یکصدف می^۹ نیستم^{۱۰} دریا کشم
همچو مژگان تیر بی پیکان بود دربر کشم^{۱۲}

چون قدح بوی می آید از گل بالین من
بسکه از کیفیت چشم تو مست^{۱۳} سرخوشم
مضطرب گردد نگاه از شوخی جولان من
چهره زردان تو از بس رو بصر را کرده اند
مایه درد سر بلبل مزاجان چون شوم
منکه^{۱۴} شوکت چون شراب خنده گل بیغشم

از پریشان خاطری^{۱۵} دل را بکاکل بسته ایم^{۱۶}
رشته نظاره خود را بسنبیل بسته ایم
تا دماغ او بفریاد جنون ما^{۱۷} رسد
نامه خود را ببال نکهت گل بسته ایم

۱. ا. ریسمان "دادند"	۲. ا. "از ندارد"	۳. ب. د. ه. ابیات ندارد	۴. ج. "پر قوت"
۵. ب. د. ه. ابیات ندارد	۶. ج. "پر ببالین"	۷. ه. خشک "مغز"	۸. ا. آبی "گیاب"
۹. ه. از "یک سیوی"	۱۰. ب. د. می "گرددم شوم"	۱۱. ب. بی "خطر"	۱۲. ب. ج. ه. در "ترکشم"
۱۳. ب. ج. تو "مست و" ه. "امشب"	۱۴. د. "میکند، بسکه شوکت"	۱۵. ا. پریشان "خاطر"	۱۶. ج. ه. ردیف "بسته ام"
۱۷. ج. جنون "من"			

سُرکشانرا زیر دست ^۱ خود بنرمی کرده ام ^۲	بارها از موم بحر ^۳ شعله را پُل بسته ایم
گلشن توحید را گلچین ما ^۴ تاراج کرد	دستهای غنچه از منقار بلبل بسته ایم ^۵
از برای تحفه ^۶ رنگین خیالان صبحدم	شوکت از مصراع رنگین دسته گل بسته ایم ^۷
بیار خود قمار عاشقی شب تا سحر بازم	برد چندانکه نقد دل ز من بیشتر بازم
چو شاخ گل که از باد سحر برگ گل افشاند	ز هر عضو خود از رفتار او رنگ دگر بازم
مرا حرصی بدل دادن ترا حرصی بدل بردن	بری چندانکه نقد دل ز من بیشتر بازم
نمی بخشد امانم تنگدستیها دمی شوکت	که در راهش برنگ غنچه گل مشّت زر بازم ^۸
باز آ که خاک پای ترا توتیا کنم	رنگی ز چهره ریزم و جانی ^۹ فدا کنم
چون خاک ره که گردد ازو نقش پا عیان	گر پای خود نهی بسرم چشم واکنم
گیرم گهی که جامه عریان تنی ببر	خورشید را تصوّر بند قبا کنم
شوکت نهاده ام سوی میدان عشق رو	کز آب تیغ شعله خود را هوا کنم ^{۱۰}
ز خود تار فتم از ضعف بدن تدبیرها ^{۱۱} کردم	ز رنگی تا برنگی آمدم شبگیرها کردم
ز هم چشم غزالان داشتند از جوش وحشترم ^{۱۲}	بهم این حلقه ها را بستم و زنجیرها کردم
نه از کفر و نه از اسلام شد مقصود من حاصل	غلط کردم که دیر ^{۱۳} کعبه را ^{۱۴} تعمیرها کردم

۳-ج. از موج بحر این
 ۴-ج. گلچین من
 ۵-ج. بسته ام
 ۶-ج. بدن تدبیرها کرم خورده
 ۷-ج. را ندارد
 ۸-ب. ده غزل ندارد
 ۹-ج. جان
 ۱۰-ب. ده غزل ندارد
 ۱۱-ج. دیر
 ۱۲-د. وحشت را ندارد
 ۱۳-ب. دکرده ایم
 ۱۴-ب. تحفه نازک
 ۱۵-ب. ده غزل ندارد
 ۱۶-د. ده که دیرو

در اقلیم شهادت آن سراسر^۱ کرد درویشم
 که تار خرقه خود از دم شمشیرها کردم
 ببالین جنون من میای بی جگر امشب
 که تار شمع از مژگان چشم شیرها کردم^۲
 قلم صد بار از بال تذرو رنگ گل بستم^۳
 بهرجا شوکت از نقش رخس تحریرها کردم

کرد^۴ نظاره روی تو زبس حیرانم
 آب آینه بدامن چکد از مژگانم
 قیمت گوهرم افزون ز نگه میگردد
 گردش چشم خریدار کند غلطانم
 بخط یار رسد نسبت روحانی من
 آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم
 سر^۵ جنگیست گریبان مرا بادامن
 ترسم از چاک که گیرد طرف دامنم
 بسکه از مهر رخس دست نگه کوتاهست
 سایه پنجه نظاره بود مژگانم
 تنم از مصرع پیچیده بزنجیر بود
 یوسف معنیم و لفظ بود زندانم^۸
 شوکت از حسرت^۹ بوسیدن یاقوت لبش
 میچکد آب طمع از گهر دندانم

ناتوانم از پی او میروم^{۱۰}
 زین چمن آهسته چون بو میروم^{۱۱}
 ره بچندین ذره از یک ذره است
 گر روم یکسو بهر سو میروم
 بود پیدا گشت تار جاده^{۱۲} را
 بسکه از مستی بهر سو میروم^{۱۳}
 خانه لیلی طلب دیوانه ام
 در سواد چشم آهو میروم^{۱۴}

۲. د. کرده نظاره

۸. ب. بود دربارم

۱۲. ا. تار چارده

۳. صدبار از رنگ

۴. ب. که ندارد

۱۱. د. چمن چون

۲. ب. د. بیت ندارد

۶. ب. د. سر جنگ است

۱۰. د. ردیف می رویم

۱۴. ب. ه. ابیات ندارد

۱. ب. آن شهادت

۵. ا. سیر جنگیست

۹. د. از حیرت

۱۳. د. بیت ندارد

همچو صورت کز قلم آید برون	سوی جانان بر سر مو میروم ^۱
قانع از معنی شوم ^۲ شوکت بلفظ	چون سوی جنت از آن کو میروم ^۳
از شکست رنگ خود زرین گاهی ^۵ یافتم	در لباس خرقه پوشی بادشاهی یافتم
گشت صبح مطلبم در خانه لیلی سفید	آخر آب زندگانی زین سیاهی یافتم ^۶
نوبهار حسرتم ^۷ رنگ ^۸ نگاه ^۹ بلبلم	تیره بختم بی وجودم سایه ^{۱۰} بوی گلم
بوی خوش معشوق من باشد دماغ نازکم	نیست کم از چین کاکل موج بوی سنبلم
بیقراریهای ^{۱۱} عشقم کرده ^{۱۲} رسوا حسن را	میکند پرواز رنگ گل ^{۱۳} ببال بلبلم
سبزه مرگانم از آب زمرّد خرّم است	بسکه محو نوخطان ^{۱۴} چهره سبز ^{۱۵} کابلّم
گو ^{۱۶} نیاید از فلک سر رشته کارم بکف ^{۱۷}	سایه تاری کفایت میکند ز آن کاکلم
دیده ام انجام خود ز آغاز کار خویشتن	بیشتر شوکت ز چندان ^{۱۸} دسته میگردد گلم
چو شمع گشته بسر دود آه می پچم	بماتم نگه خود سیاه می پچم
چنان بدیدن رخساره تو مشتاقم	که نامه را بحریر نگاه می پچم
خیال پیچش زلف و میان ^{۱۹} یار کنم	چو رشته بسر انگشت آه می پچم

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ج. معنی "شدم"	۳. ج. "سوی جنت از کرم خورده"
۴. ب. د. ه. بیت ندارد	۵. ج. زرین "کلاهی"	۶. ب. د. ه. ایات ندارد
۸. ب. حسرتم "مد"	۹. ه. رنگ "نگار"	۱۰. ج. بی وجودم "سایه ام"
۱۲. د. ه. عشقم "کرد"	۱۳. د. پرواز "گل برنگ"	۱۱. د. بیقراریهای "ز"
۱۶. ب. ه. "گر نیاید"	۱۷. ب. کارم "بدست"	۱۴. د. محو "گلرخان"
		۱۵. د. چهره "تیره"
		۱۸. ب. ج. ه. ز "چیدن"
		۱۹. ب. زلف و "نگاه"

نسیم سنبیل فردوس بیدماغم کرد
 یکی چو شانه بزلف سیاه می پچم
 ز حسرت^۱ گهر آفتاب خود شوکت
 چو رشتهٔ نفس صبحگاه می پچم

تصرف چون کند دشمن بآب و^۲ رنگ اشعارم
 نگارین گردد انگشتی که بگذارد بگفتارم^۳
 بچشم مشتری گردد نگه^۴ آب از تماشایم
 شود یاقوت خاکستر زگر میهای بازارم
 بُود چون زلف^۵ خوبان مشکبو^۶ بخت سیاه من
 شود موج هوا یکدستهٔ سنبیل از شب تارم
 بزور خاکساری زیر دستم میشود دشمن
 ز خون سیل میگردد نگارین پای دیوارم
 غبار کلفتم آینه پرداز سخن باشد
 مصوّر صورت طوطی کشد از رنگ زنگارم
 بسر داغ جنونم آفتاب حشر را ماند
 بُود از پنبهٔ صبح قیامت تار دستارم
 من و بزمی که بهر گرد سر گردیدن شمعش^۷
 کند پرواز چون پروانه شوکت^۸ رنگ رخسارم

ز جا بی فکر معنی کی من دلخسته میخیزم
 ز جای خود بزور مصرع برجسته میخیزم
 ندارد ناتوانتر بلبلِ باغ و بهار از^۹ من
 ز روی گل برنگ بوی گل آهسته میخیزم^{۱۰}

پرنور بُود کلبهٔ احزان ز چراغم
 پیراهن یوسف بُود از پنبهٔ داغم^{۱۱}
 پامال شدن در چمنم جوش بهار است
 از آبلهٔ پای بُود غنچهٔ باغم^{۱۲}

۱. د. ه. ز. "حیرت"	۲. ه. و. "ندارد"	۳. ب. ب. "بگذارد" یا "اشعارم"	۴. ج. ا. "ج. گردد" نگاه
۵. ب. "چون" بخت	۶. ه. خوبان "مشک تو"	۷. ب. گردیدن "شمعی"	۸. د. "شوکت" ندارد
۹. ج. "از" ندارد	۱۰. د. ه. ابیات ندارد	۱۱. ب. بیت ندارد	۱۲. د. ه. ابیات ندارد

ما بزور خاکساری سرفرازی^۱ کرده ایم ناز بر عالم ز فیض بی نیازی کرده ایم
بود از طفلی بیاد یار خود فرهاد ما ما بهر خاکی که شیرینست بازی کرده ایم^۲

مستی از جام درد خود دارم باده از رنگ زرد خود دارم
بی ادب پامنه بتربیت من شہسواری بگردد خود دارم^۳

زبان سحر که ز فریاد نیم شب بندم بنام مهر خموشی طلسم لب بندم
ز بس که از نگہم بزم حسن رنگین است^۴ چو چشم خود بهم آرم در طرب بندم

شده است دسته خارم زبان ز حرف طمع بکام میخلمد گراب از طلب بندم
کجاست ناخن همت که عقدۀ دو جهان بدست^۵ راست گشایم بدست^۶ چپ بندم

ز بندگی نکشایم بصبح^۷ محشر هم بهر دو دست حنایی که از ادب بندم^۸
دایر کرد مرا اشتیاق بیداری بروی روز^۹ دل خود بزلف شب بندم^{۱۰}

نه خندۀ زگلی^{۱۱} نه خراشی^{۱۲} از خاری چه دل بگلشن ایام بی سبب بندم
بخار هم^{۱۳} نرسد نسبت گلم شوکت چه دسته دستۀ گل از گلشن نسب بندم

دهان از گفتگو بستم شکایت مختصر کردم بلب همچون صدف مهر خموشی را گهر کردم
بهر جا میروم آسایشم بیش است پنداری که غربت را بخود کردم وطن^{۱۴} دیگر سفر کردم

۱. سرفرازی	۲. ابیات ندارد	۳. ب. د. ه. ابیات ندارد	۴. حسن رنگینست
۵. بدست راست	۶. گشایم بدست	۷. گشایم بروز	۸. بیت ندارد
۹. گره بدو دل	۱۰. بیت ندارد	۱۱. دل گل	۱۲. نه خراشم خراش
۱۳. بخاریم نرسد	۱۴. ب. غربت را وطن کردم زخود		

بوقت بیخودی آمد خیال او بیاد من	ز شوخی زودم ^۱ از دل رفت تا خود را خبر کردم ^۲
ندارم طالع اوجی بطفل اشک میمانم ^۳	که افتادم ^۴ ز پا ^۵ تا از گریبان سر بدر کردم
بوقت گریه کردم ^۶ یاد او آبم ^۷ ازین خجلت	که دامان خیالش را ز آب ^۹ دیده تر کردم
سخن را قطع کن تا قطع راه دل توانی کرد	که من از قرص مهر ^{۱۰} خامشی زاد سفر کردم
بخود کردم گوارا تلخی ایام را شوکت	بشیرینی دهان یار ^{۱۱} را تنگ شکر کردم
ز شوق لعلش از پرویزن مژگان گهر بیزم	بیاد روی او از پردهای ^{۱۲} دل نظر بیزم
بیاد لعل و چشم او برای نقل بزم او	کند از پرده بادام پرویزن شکر بیزم ^{۱۳}
باز خاک رهگذر گردیده ام	نقش پاراگرد سر گردیده ام
روز تاشب گرد کوی دلستان	چون فغان بی اثر گردیده ام
حکم من جاری بشیخ و می کش است	بادشاه خشک و تر گردیده ام
چون سرگرداب و پای گردباد	بی سرو پایا بحر و بر گردیده ام
دیده ام تانرمی ^{۱۴} رفتار او	خشک چون آب گهر گردیده ام
در سراغ یار بیش از بیش خود	بیشتر از بیشتر گردیده ام
حلقه بزمست خلوتگاه او	بسکه او را گرد سر گردیده ام
رفتنم سوی تو باشد آمدن	با امید از بسکه برگردیده ام
گرم ^{۱۵} بودم شوکت از یاد کسی	شعله نور نظر گردیده ام ^{۱۶}

۱. د. ز شوخی دورم	۲. ج. د. کردم ندارد	۳. د. د. اشک می نمایم، مینایم	۴. ج. بیافرقتارم ز پا
۵. ج. د. افتادم بیجا	۶. ب. گریه کردن	۷. د. د. بیاد	۸. ب. د. او آرم، گریم، گریم
۹. ب. د. مرا آب	۱۰. ج. از فیض مه	۱۱. د. دهان خویش	۱۲. ج. از پرده های او
۱۳. ب. د. ابیات ندارد	۱۴. ج. تا گرمی	۱۵. ج. کرده بودم	۱۶. ب. د. غزل ندارد

بسکه آتش زده حسنت بسرای^۱ نگهم
 بسکه از روی توام نور نظر^۲ رنگینست
 چشم کوتاه نظران آبله دارش بینند^۳
 حلقه^۵ چشم بود حلقه ماتم بی تو
 کار نظاره ز^۸ شرمت بلباس افتاده است
 فیض یکرنگی عشق است که نتوان^{۱۰} فهمید
 تیره بختیست مرا مانع دیدن شوکت
 مژده دودیست که چچد بهوای نگهم
 میتوان بست بدست توحنای نگهم
 بسکه خالیست برخسار تو جای نگهم^۴
 مژده پوشیده^۶ سینه بهر عزای نگهم^۷
 مژده دیده^۹ بود بندقبای نگهم
 از ادای نگه یار ادای نگهم^{۱۱}
 باز از سرمه بسنگ آمده^{۱۲} پای نگهم

شعله جواله رنگم خاکسارت گشته ام
 پرده بادام را ماند^{۱۳} بتن^{۱۴} پیراهنم
 از لطافت کس بکام خود نمی بیند ترا
 جای یکمو نیست خالی از نگاه عاشقان
 دست^{۱۹} ریحان کمر بندد برای^{۲۰} خدمتم
 بزم معشوق است^{۲۱} شوکت محبت روشندان^{۲۲}
 چشمه سیمآب مغزم بیقرارت گشته ام
 بسکه یکچشم سفید از انتظارت گشته ام^{۱۵}
 نا امیدم از تو تا^{۱۶} امیدوارت گشته ام^{۱۷}
 روزگاری همچو خط^{۱۸} گرد عذارت گشته ام
 تا غلام خط سبز مشکبارت گشته ام
 گشته ام خورشید تا آینه دارت گشته ام

جدا از آشیان^{۳۳} خود زبس^{۳۴} آشفته احوالم
 بکف سر رشته غربت بدل یاد وطن دارم
 نگرده دام هم شیرازه مجموعه^{۲۵} بالم
 بود همچون گهر چشمی^{۲۶} بره چشمی بدنبالم

۵.۱. آتش زده "حسن است سرای" ۲. د. روی تو نور نظرم ۳. ا. دارش "بلند" ۴. د. بهر "عذارى" ۵. د. صفحه چشم ۶. ج. د. مژده پوشیده ۷. ج. د. ز ندارد ۸. ب. مژده در دیده ۹. ب. مژده در دیده ۱۰. ب. که "بتوان" ۱۱. ج. د. مژده پوشیده ۱۲. ب. بسنگ آمد ۱۳. ب. پرده ناموس را بتن ید ۱۴. د. ماند "زتن" ۱۵. ب. بیت ندارد ۱۶. د. از تو و ۱۷. ج. د. مژده پوشیده ۱۸. د. همچو خطی ۱۹. ج. رشته ریحان ۲۰. ب. کمر بندد بجای ۲۱. ج. بزم معشوقیست ۲۲. د. صحبت صاحب دلان ۲۳. ب. از آستان ۲۴. د. گهر چشمچو ۲۵. ب. هم مجموعه شیرازه عالم ۲۶. د. گهر چشمچو ۲۷. ب. بیت ندارد ۲۸. ج. د. مژده پوشیده ۲۹. ب. کمر بندد بجای ۳۰. ب. کمر بندد بجای ۳۱. ج. د. مژده پوشیده ۳۲. د. صحبت صاحب دلان ۳۳. ب. از آستان ۳۴. د. گهر چشمچو ۳۵. ب. هم مجموعه شیرازه عالم ۳۶. د. گهر چشمچو

کسی به ^۱ از تو حال چشم حیرانم ^۲ نمیداند
 چه سود از بخت سبزم ^۳ چون ندارد ^۵ طالع ^۶ اوجی
 شدم دریای رحمت ^۸ آخر از شرم گناه خود
 ندارد شاهد سرگشتگی مشاطه حاجت
 تذرو خامه ام دارد ^{۱۰} بروی صفحه جولانی
 بود شوکت علاج از باده شیراز دردم را
 بیا در خانه آینه از ^۳ خود پرس احوالم
 زمین گیر است همچون سبزه خوابیده اقبالم ^۴
 ز خجلت آب گشتم شسته ^۹ شد مکتوب اعمالم
 چو پرکار است از خمیازهای پای خلخالم
 دو مصرع نقش می بندد چو افتد سایه بالم ^{۱۱}
 که ساقی دیده ^{۱۳} از دیوان حافظ بارها فالم ^{۱۲}

نشد بوصل تو روشن چراغ گفتارم
 وصال روی ترا تا بخواب دریابد ^{۱۴}
 که جلوه داد کلاه نمد که از شوقش
 سخن ز طوطی من ^{۱۶} آنقدر وجود گرفت
 ز تیره بختی من نور میچکد شوکت
 فتیله عنبر بزم تو گشت طومارم
 بخواب رفته تماشا بچشم بیدارم
 ببال رنگ گل از سر پرید ^{۱۵} دستارم
 که دیده ^{۱۷} اندر ^{۱۸} آینه عکس گفتارم
 کند ^{۱۹} رشته شمع از ^{۲۰} رگ شب تارم

ز چهره رنگ بکوی تو ریختم رفتم
 شبی بکویتو از خویش آمدم پنهان ^{۲۲}
 غبار خویش بصد پرده ^{۲۱} بیختم رفتم
 ترا گرفتم و از خود گریختم رفتم

۱. ب. کسی "غیر"	۲. ب. چشم "گریانم"	۳. ب. "از ندارد"	۴. د. بخت "خویشم"
۵. ب. چون "ندارم"	۶. ج. د. ندارد "طالع"	۷. ب. خوابیده "احوالم"	۸. ه. دریای "وحشت"
۹. د. گشتم "شیشه"	۱۰. ب. خامه "ام دارم"	۱۱. ا. ج. "و مصرع"	۱۲. ب. سایه "دنبالم"
۱۳. ا. ب. د. ه. ساقی "دید"	۱۴. ب. در "یابم"	۱۵. ج. د. از سر "پریده، دیده"	۱۶. ج. طوطی "ما"
۱۷. ا. که "دید"	۱۸. د. دیده "انداز"	۱۹. ج. ب. "کنید، کشند" رشته	۲۰. د. رشته "ز شمع"
۲۱. د. غبار "پرده خویش بصد"	۲۲. د. آمدم "جهان"		

بزلفت از نگهم بود بسته ^۲ تار امید	به نیم جنبش مژگان گسیختم رفتم
سحر ببزم جهان مست آمدم شوکت	شراب ساغر خورشید ریختم رفتم
سوی دام اجل از شوق اسیری رفتم	بال و پر ساختم از رعشه پیری رفتم
در بشبها نکند گم ره غلطانی خویش	شب بسوی درش از صاف ضمیری رفتم
اینکه بسیار جوانم ^۵ نه ز کم سالیهاست	شوخی کردم و از خاطر پیری رفتم
جاده خاک ^۶ نشابور رگ فیروزه است	بسکه شوکت ^۷ بسر خاک نظیری رفتم
دین نگهدار خودم غارتگر دین خودم	جیب گلزار خودم دامان ^۸ گلچین خودم
غفلت من پاسبان غفلت من گشته است	منکه گرم خواب گشتم شمع بالین خودم
بیستونرا برق آب تیشه چون شکر گداخت	من بفرش خاره گرم خواب شیرین خودم
شاهد آرام خود را چون نکردم گرد سر	منکه همچون آسمان بیتاب تمکین خودم
قهرمان چرخ را خاموش شد شمع مضاف	من همان شمع و چراغ خانه زین خودم
استخوان پیکر من پنبه بستر شد است	نرم از بس زیر بار خواب سنگین خودم
کی بود شعر من از تحسین مردم خامه ^۹ سوز	پخته شد فکر من از بس گرم تحسین خودم
کرده ام از نقش باطل لوح بینش را تهی	صیقل آینه چشم خدا بین خودم
گل فتد شوکت بچشم از دیدن گلشن مرا	بلبل ^{۱۰} باغ و بهار طبع ^{۱۱} رنگین خودم ^{۱۲}

۵. ۱. بزلف او نگهم	۲. ب، ج، د، ه. نگهم بسته بود	۳. د، ه. پر ساخته	۴. ج. بسوی درت
۵. ۵. بسیار جوانیم	۶. ب، د، ه. جاده راره	۷. د. شوکت ندارد	۸. ا. خودم امان
۹. ج. مردم خانه	۱۰. ۱. ۱. بلبل و باغ	۱۱. ج. بهار طبع گرم خورده	۱۲. ب، د، ه. غزل ندارد

رسانیدم دو مصرع را^۱ بهم تیغ دو دم کردم
 تهی مغزی که همچون نی بدست آمد قلم کردم^۲
 عجب نبود که مهجورم ز بس بیگانه ام از خود
 ترا خود دیدم و از وحشت^۳ بسیار رم کردم
 حقارت میکشم^۴ از پی شرابیها چرا یارب
 بچشم خلق خود را چون می^۵ ته شیشه گم کردم
 نبود از تلخی کامم خبر شیرین دهانانرا
 بطومار بیاض جوی شیر آخر رقم کردم
 جفاکارت تصوّر کرده بودم مهربان بودی
 ندیدم شوکت آزار از سواد اعظم^۶ هستی
 بدستت دادم از بهر ستم دل را ستم کردم^۷
 چرا خود را بیابان^۸ مرگ صحرای عدم کردم

از گل داغ دل^۹ امشب بوی جانان میکشم
 نکهت داغ دل^{۱۰} از چاک گریبان میکشم
 از بهارستان وحدت تا مرا فیضی^{۱۱} رسید
 نکهت گل را ز^{۱۲} بال عندایبان میکشم
 چون خیال خواب^{۱۳} میگیرد مرا شبهای غم^{۱۴}
 چشم خود را سرمه از^{۱۵} گرد نمکدان میکشم^{۱۶}
 بسکه شبها آرزوی مشق حیرت^{۱۷} میکنم
 صفحۀ نظاره را مسطر ز مژگان میکشم
 شوکت از کویش نشد هرگز که آیم شادمان
 ز آستانش گرد کلفت را^{۱۸} بدامان میکشم

موج ظلمت میزند از نقش باطل سینه ام
 سرمه میگردد^{۱۹} غبار از صحبت آینه ام
 نقش باطل باشد آرایش فزای سینه ام
 عکس این رنگی بود خال رخ آینه ام^{۲۰}
 از لباس اهل عالم کرده ام قطع نظر
 چون نگه باشد ز مژگان خرقة پشمینه ام

۱. را ندارد	۲. د. قتیله عنبریزم توگشت طومارم	۳. د. از کثرت	۴. ه. حقارت میکنم
۵. د. می ندارد	۶. د. بیت ندارد	۷. د. سواد عالم	۸. خ. خود را بیابان
۹. ب. از گل هر داغ	۱۰. ب. د. نکهت پیراهن	۱۱. ب. د. تا یمن بوی مرابوی	۱۲. ب. آفت گلزار بال
۱۳. ه. خیال یار	۱۴. د. شبهای وصل	۱۵. ا. از ندارد	۱۶. ب. بیت ندارد
۱۷. ج. مشق حسرت	۱۸. ب. کلفت تا	۱۹. ب. سرمه میگیرد	۲۰. ب. د. بیت ندارد

نیستم از معرفت خالی که مانند صدف
خاطرش از یاد خود رنگین بهشت افتاده است
میکشم شوکت قدح^۴ نیک و بدم منظور نیست

براه عشق لب خود چو^۵ از فغان بندیم
گلی ز دامن دشت جنون نمی شگفت
بهار عمر سبک سیر تر ز بوی گل است
ز شاخ گل نشود طبع ما شگفته مگر
خدا نکرد کرم شوکت آنقدر توفیق

بود سواد چمن^{۱۰} سایه مغیلانم
ز زعفران تبسم دهان ز^{۱۲} بسکه پر است
گلاب ناز^{۱۴} پیپراهنم^{۱۵} نگاه کسی
مده بکعبه مرا نسبتی که می گردد

سواد سایه پروانه است دود چراغ
کسی بکوی تو نگذاشتست پای تصرف

زین^۱ گهر لبریز باشد استخوان سینه ام
در دل^۲ او بوی گل^۳ گردد غبار کینه ام
پنبه^۶ مینا بود ابر شب آدینه ام

گره ز آبله گیریم و بر زبان بندیم
که نخل ماتم دیوانه را^۶ ازان بندیم
چو غنچه چند دل خود بگلستان بندیم
بنخل^۹ شعله خس آورده آشیان بندیم
که چشم خویش ز نظاره بتان بندیم

سینه بهار جنون^{۱۱} دیده غزالانم
چو عقد کاهربا زرد گشت^{۱۳} دندانم
چنان فشاند که گرداب شد گریبانم
چراغ بتکده^{۱۶} روشن ز نور ایمانم

خمیر مایه بوی^{۱۷} گلست مغز^{۱۸} دماغ
بود ز آبله^{۱۹} این راه سر بمهر سراغم

۱. ب. "از گهر"	۲. ب. در "ره"	۳. ج. "گل ندارد"	۴. ب. شوکت "بدم را"
۵. ج. خود "چه"	۶. ب. ج. "را ندارد، دیوانه ما"	۷. د. عمر "سبک ریز"	۸. د. بوی "ندارد"
۹. ب. "ز نخل شعله"	۱۰. ه. سواد سرو بود سایه	۱۱. ه. بهار "بود"	۱۲. ه. تبسم "بهار"
۱۳. ب. ج. "ه. زرد گشته"	۱۴. ب. گلاب "تاب"	۱۵. ب. ناز "پیپراهنم"	۱۶. ج. د. "چراغ می کده"
۱۷. ه. خمیر مایه "مغز"	۱۸. ب. گلست "موی"	۱۹. ه. ز "آینه"	

ز یک نظاره سیه مست گشت^۲ مرهم^۳ کافور
 ز آستین کلیم^۴ آب خورده است نهالم
 ز بوی دوست مشام ز بسکه رنگ گرفته است^۵
 بدل فتیله ام از غنچه سوختست محبت
 ز گرم رفتن من لاله زار گشته^{۱۰} بیابان^{۱۱}
 دلم ز غنچه^{۱۲} فردوس و انشد^{۱۳} شوکت

ساقی بتوبه^{۱۴} رخت زکوی^{۱۵} تو میکشم
 خطت نگشته سبز هنوز از بهار حسن
 بیخود نهاده بکنارم سری و من^{۱۶}
 آزار من ز سیر^{۱۷} گلستان برای تست
 شوکت سلام خشک دلم را رسان بچشم

اهل حیرت را گل^{۲۰} ایمن نمی آید بچشم
 دانه^{۲۱} نتواند سپند آتش حرفم کند^{۲۲}
 از فروغ حسن خط او نمیگردد عیان

ز پنبه سر مینا بود فتیله^۱ داغم
 بیاض صبح^۵ تجلی بود شکوفه^۶ باغم^۷
 بهار روغن گل میکشد ز مغز دماغ^۸
 سواد دیده بلبل بود سیاهی^۹ داغم
 ز جوش آبله گل کرده نوبهار سراغم
 چو بوسه کُنج دهان کسی است کنج فراغم

دامان خود ز دست سبوی تو میکشم
 بوی بنفشه از گل رویتو میکشم
 دست نگاه خویش بروی تو میکشم
 صدرنگ ناز^{۱۸} باغ ببوی^{۱۹} تو میکشم
 چون سبزه آب از لب جوی تو میکشم

گل بچشم افتاده را گلشن نمی آید بچشم
 مور^{۲۳} صحرای مرا خرمن نمی آید بچشم
 جوهر از آینه روشن نمی آید بچشم

۱. ب. "بیک نظاره"	۲. ب. ج. مست "گشته"	۳. د. ه. "مرهم ندارد"	۴. ه. ز. "آستین گلم"
۵. ج. بیاض "نور"	۶. ه. شکوفه "داغم"	۷. ا. ب. رنگ "گرفت"	۸. ج. گل "میچکد"
۹. ه. بود "فتیله"	۱۰. د. لاله زار "گشت"	۱۱. ا. گشته "بیابان"	۱۲. ج. دلم "چو غنچه ز"
۱۳. ا. ب. و. "انگردد"	۱۴. ه. ساقی "زتوبه"	۱۵. ه. رخت "بکوی"	۱۶. ب. بکنارم "سردهن"
۱۷. ج. من "بسیر"	۱۸. ه. رنگ "ماز"	۱۹. ب. باغ "زبوی"	۲۰. ب. را "ره"
۲۱. ج. "دور نتواند"	۲۲. د. آتش "شود"	۲۳. ج. "شور" صحرای	

حلقه^۱ آغوش ما یوسف نگار^۲ افتاده است
شوق ما را بوی پیراهن نمی آید بچشم
میل هوشیاری نباشد شوکت از خود رفته را
سیر گلشن کرده را گلخن نمی آید بچشم

بشبهای فراق از بس ز^۳ جوش ضعف بیتابم
کند بیدار آواز شکست رنگ از خوابم
طیب عشق از حال دلم غافل نمی باشد^۴
دهد^۵ بهر علاج بیقراری حب سیمابم
رقم^۶ امشب ز بس از غفلت بسیار^۷ میگردم
بجای مو بنوک خامه می آمد^۸ رگ خوابم
مرا امشب بزور می نگهدارید میترسم
که موج ماهتاب از جا برد مانند سیمابم^۹
ندارم امتیاز نیک و بد از ساده لوحیها
بود شمشیر دشمن در نظر بروی احبابم
هوا امشب ز جوش^{۱۰} میکشان موج^{۱۱} دگر دارد
قدح را فگند از دست شوخیهای مهتابم
چه سود از باده ام شوکت که همچون^{۱۳} پنبه^{۱۴} و^{۱۵} گوهر

چون دیده را هم الفت خوناب میکنم
در گوش بحر حلقه ز^{۱۶} گرداب میکنم
بالین نهم ز دسته^{۱۷} ریحان بزیر سر
هر گه که^{۱۸} در خیال^{۱۹} خطت خواب میکنم^{۱۹}
پروانه از کتان پرو بالی بهمرسان
گامشب چراغ خانه ز مهتاب میکنم
از بس کشیده است بغفلت جنون من
زنجیر را خیال رگ خواب میکنم^{۲۰}
شوکت رخ بتان نبود دیدن^{۲۱} از ادب
نظاره را بدیده خود آب میکنم

۱. ب. "شعله" آغوش	۲. ا. یوسف "شکار"	۳. د. "ز" ندارد	۴. د. دلم "تمی باشد غافل"
۵. ب. "بود" بهر	۶. ا. "رفتم" امشب	۷. ب. د. از غفلت "سرشار"	۸. ج. ه. می "آید"
۹. ه. مانند "سیلابم"	۱۰. ب. "مرا" امشب ز دور "میکشان"	۱۱. د. میکشان "موجی"	۱۲. ه. باده "ایام"
۱۳. د. که "همچو"	۱۴. ه. همچون "رشته"	۱۵. ب. د. "و" ندارد	۱۶. ب. د. "ز" ندارد
۱۷. د. هر "گاه"	۱۸. ه. هر "گاه در میان"	۱۹. ج. مصرع ندارد	۲۰. ه. بیت ندارد
۲۱. ج. رخ بتان "نتوان دید"			

دایم از مرهم گریزانست داغ سینه ام
 تشنه^۱ خون نمکدانست داغ سینه ام
 خانه^۲ ناز سیه چشمان بود آغوش من
 سرمه^۳ چشم غزالانست داغ سینه ام
 چون سواد مردمک گردیده^۴ میگرده عیان
 روشن از چاک گریبانست داغ سینه ام
 ناخن از^۵ بهر خراش او نمی آید بکار
 میزند دل از خیال روی او موج پری
 صد چمن گل در دلم از یاد او بشگفته است
 ریشه^۶ من میخورد شوکت ز جوی لعل آب
 آشیان عنده^۷ لیبان است داغ سینه ام
 لاله^۸ کوه بدخشانست داغ سینه ام

چنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم
 که آشیان سمندر بود قدمگاهم
 بوصول دوست رسیدن بود بهار مرا
 ز آب کاهربا سبز میشود گاهم
 ز بسکه گشته بکوی تو خاک اهل نظر
 بجای گرد نگه خیزد از سر راهم
 کلیم^۹ وید^{۱۰} بیضادر آستین دارم
 پیر از تبسم یوسف بود لب چاهم
 چو مردمک نروم از سیاه خانه^{۱۱} خویش
 بیاض دیده کند کار پرتو ماهم^{۱۲}
 نگشته روشن کس سوز^{۱۳} سینه ام شوکت
 چراغ روز^{۱۴} بود ناله^{۱۵} سحرگاهم

مجرد گشتم و از گرد هستی پاک گردیدم
 فشاندم گرد طبع از دامن و افلاک گردیدم
 چو آن آخر که خاکستر شود از رفتن^{۱۶} آتش
 کشید آن جلوه گلگون لمن از من^{۱۷} چاک گردیدم^{۱۸}

۱. تشنه ^۱ "خوان"	۲. خانه ^۲ "تار"	۳. مردمک "گزیده"	۴. ب. د. "رشته ^۳ من"
۵. ب. ج. خراش "دل"	۶. از "تحریر"	۷. ب. د. "رشته ^۳ من"	۸. در "ریشه ^۳ ما"
۹. کلیم و	۱۰. ج. و "دیدو"	۱۱. ج. پرتو "آهم"	۱۲. ج. "کس سوز" کرم خورده
۱۳. چراغ "سوز"	۱۴. ب. از "قید"	۱۵. ب. از "دوری"	۱۶. "من" ندارد
۱۷. آبیات ندارد			

بگاشن خار بی گل را گل بیخار می بینم	بِعالَم هر کرا اغیار بیی ^۱ یار می بینم
قبا سرخی پس ^۲ این رخنه دیوار می بینم ^۳	تماشای گلم از بهر رنگ و بو نمی باشد
بہوایت همه آغوش چو افلاک شوم	ای خوش اندام که ترا دیده ز خود پاک شوم
گر ز دستم رود این ^۴ رنگ حنا خاک شوم ^۵	آتش عشق مرا زنده چو اخگر دارد
شعله من بهواییست که من میدانم	جلوة من بفضاییست که من میدانم
صورت دورنماییست ^۶ که من میدانم ^۷	آدم از عالم جوهر بنظر عارف را
آتش لعل شدم آب گهر گردیدم	مدتی در طابت گرم سفر گردیدم
مرکز دایره نور نظر گردیدم ^۸	بسکه از شش جهت چشم براه تو چو شمع
صاف از نمد آینه گردیده شرابم ^۹	بی نشأ حیرت نبود عالم آبم
بالین بود از پنبة مینای ^{۱۰} گلابم	خوابم پرد از دیده ببال و پر بلبل
از پاس نمک سرکه شود باده تابم ^{۱۱}	از نشأ می دوستیم رنگ ندارد
پروانه سیه مست شد از دود کبابم ^{۱۲}	امشب که بیاد لب او سوخته بودم
از بسکه براه ^{۱۳} طابت برق ^{۱۴} شتابم	آتش برگ جاده شود گرم طپیدن

۱. د. اغیار "هستی"
 ۲. ج. سرخی "پی"
 ۳. ج. "دستم رود این" گرم خورده
 ۴. ب. د. "ایات ندارد"
 ۵. د. "ایات ندارد"
 ۶. ج. "دورنما" نیست
 ۷. ج. "د. آینه گردید"
 ۸. ج. "د. پنبة مینا"
 ۹. ج. "د. باده تابم"
 ۱۰. د. "د. از بوی"
 ۱۱. ب. د. "طابت گرم"

۱. د. اغیار "هستی"
 ۲. ج. سرخی "پی"
 ۳. ج. "دستم رود این" گرم خورده
 ۴. ب. د. "ایات ندارد"
 ۵. د. "ایات ندارد"
 ۶. ج. "دورنما" نیست
 ۷. ج. "د. آینه گردید"
 ۸. ج. "د. پنبة مینا"
 ۹. ج. "د. باده تابم"
 ۱۰. د. "د. از بوی"
 ۱۱. ب. د. "طابت گرم"

۱. د. اغیار "هستی"
 ۲. ج. سرخی "پی"
 ۳. ج. "دستم رود این" گرم خورده
 ۴. ب. د. "ایات ندارد"
 ۵. د. "ایات ندارد"
 ۶. ج. "دورنما" نیست
 ۷. ج. "د. آینه گردید"
 ۸. ج. "د. پنبة مینا"
 ۹. ج. "د. باده تابم"
 ۱۰. د. "د. از بوی"
 ۱۱. ب. د. "طابت گرم"

بیتاب^۱ بهر سو بردم^۲ جذبه^۳ وحشت^۴
 شوکت چه^۵ سبک سیر بود^۶ توسن ضعفم

گویی بگلو از رم^۷ آهوست طنابم
 گردیدن رنگست مگر چشم رکابم

بهر تو چو غماز بهر کوچه دویدم^۸
 یک پرده ز صد پرده حسن تو فگندم
 بی چشم تو شد بسکه دماغ خردم خشک
 از دست کسی قوت پرواز ندارم^۹
 چندانکه گشادم^{۱۰} بهوایت پر پرواز
 بستم ز پر بوقلمون خامه موی^{۱۲}
 دفع جگر تشنه پشیمانی^{۱۳} من کرد^{۱۴}
 شوکت نکه^{۱۵} از دیدن من شد رگ یا قوت

آواز تو از خانه آینه شنیدم^۸
 پیراهن رسوایی خورشید دیدم
 از مغز قلم روغن بادام کشیدم
 چون نبض نشستم بهمانجا که پریدم
 از خود نگذشتم بمقامی^{۱۱} نرسیدم
 تصویر نگاه تو بصد رنگ کشیدم
 بود از لب افسوس عیقی که مکیدم
 خونابه رنگم ز رگ لعل چکیدم

شیشه را مشاطه^{۱۶} رخسار تقوی میکنم
 خوابگاه ناز^{۱۷} میخواهد جنون سر کشم
 سر بهر آتش نمی آرد فرو پروانه ام
 بعد مردن شعله آواز من خاموش نیست

از زمرّد و سمة ابروی افعی میکنم
 پر ببالین^{۱۸} خود از مژگان لیلی^{۱۹} میکنم
 رشته شمع از رگ برق تجلی میکنم
 از کف خاکستر خود خاک^{۲۰} چینی میکنم

۱. ب. از بسکه بهر	۲. د. بهر سو بردم	۳. ب. جذبه وحدت	۴. ج. از رگ
۵. ه. شوکت چو	۶. ب. چه سبک روح به شبگیر	۷. م. کوچه دیدیم	۸. ه. آینه شنیدیم
۹. د. کسی رفت	۱۰. ا. چنانکه گشایم	۱۱. ب. نگذشتم بمقامی که	۱۲. د. خامه بیتو
۱۳. د. تشنه به پشیمانی	۱۴. ب. من بود	۱۵. ه. نکه ندارد	۱۶. ه. شیشه مشاط از
۱۷. ه. خوابگاه یار	۱۸. ا. پر بالین	۱۹. ج. مژگان بلبل	۲۰. ب. خود موی

چشم بینای مرا طاقت نمی آرد هدف^۱

سرد آهم خورده آب از جویبار کهکشان

کوچه مصرع ز غوغای^۲ جنونم پر تهیست

دیگر بیاد چشم تو از هوش میرویم

ناخوش بود بجامه^۵ اهل زمانه سیر

از کوه های درد ز بس دلگران شدیم

چون ناله حزین نتوانیم سیر کرد

شوکت مفر ز گوشه میخانه مشکل است^۶

امشب که بیادش می گلفام کشیدم^۸

مغزم ز جنون خشک تر از آب گهر بود

چون ساغر^{۱۰} خورشید مرا ساقی گردون^{۱۱}

عمریست که چون رنگ حنای سر ناخن^{۱۳}

کرده است سر انگشت مرا غنچه شبوی^{۱۴}

صد بوسه ز گلگونی آن چشم گرفتم

شوکت پرو بالست مرا موج^{۱۶} طپیدن

ناوک خود را پیر از مژگان اعمی میکنم

دور گردونرا خیال طوق قمری میکنم

خویش را دیوانه^۳ طفلان^۴ معنی میکنم

داریم بار^۴ سرمه و خاموش میرویم

از خویش اگر رویم نمید پوش میرویم

خیزد صدای پای گر از هوش میرویم

قد حلقه کرده تا بدر گوش میرویم

از خم چوبوی^۷ باده بصد جوش میرویم

تصویر لب او بلب جام کشیدم

از چشم پری روغن بادام کشیدم^۹

جامی که سحر داد بکف^{۱۲} شام کشیدم

زین غمکنده خود را بلب بام کشیدم

تادست بآن^{۱۵} زلف سیه فام کشیدم

بنگر که گلاب از گل بادام کشیدم

از دام چرا منّت آرام کشیدم

۱. ب. "هدف" ندارد

۲. ب. "جود" بخانه

۳. ب. بیت ندارد

۴. ب. "سر" انگشت

۵. ب. ز. "طوفان"

۶. ب. "شوکت" سفر

۷. ب. "چون" ساقی

۸. ب. "غنچه" شبو

۹. ب. "دیوانه" اطفال

۱۰. ب. "چو" جام

۱۱. ب. "ساقی" دوران

۱۲. ب. "دست" بر آن

۱۳. ب. "داریم" ناز

۱۴. ب. "دیف" کشیدیم

۱۵. ب. "بکف" دادسحر

۱۶. ب. "مرا" چشم

میناکشیده رشته اندیشه رشته ایم
 بار نهال مائمر خاکساریست
 از پنبه سفیدی^۳ صبح خیال خویش
 صیدی بدام خویش ندیدیم ورنه^۴ ما
 شوکت ز پنبه کف صهبای بیخودی
 دام پری ز پنبه^۱ این شیشه رشته ایم
 از پنبه^۲ شگوفه خود ریشه رشته ایم
 تاری برای گوهر اندیشه رشته ایم
 تار نگاه شیر بهر پیشه رشته ایم^۵
 دامی برای عقل خرد پیشه^۶ رشته ایم

آنچنان همچو گل افسانه ببازار شدیم
 تا کشیدیم^۷ سر از جیب عدم همچون برق
 خلعتی نیست سبک و حتر از عریانی
 بیضه بود از سخن طوطی ما تنگ شکر
 نیست اقبال^{۱۳} جهان^{۱۴} یافتن آسان شوکت
 که گلاب از نگه گرم خریدار شدیم
 از رگ ابر بزنجیر گرفتار شدیم
 جامه پوشیده ز خار او^۸ گرانبار شدیم^۹
 نیست ز^{۱۰} آینه ایندم^{۱۱} که بگفتار^{۱۲} شدیم
 آب گشیم^{۱۵} ز فکر و در شهوار شدیم

ز خود گردیده ام^{۱۶} تنها بیداش خلوتی دارم
 تعلق بار دوش و از تجرد حرف میگویم
 غنیمت می شمارم راحت^{۱۹} از خویش رفتن را
 رم آهو بجای گرد برخیزد ز رفتارم^{۲۰}
 گل آینه بر بالین و خواب حیرتی^{۱۷} دارم
 بزیر منّت عالم بعالم^{۱۸} منّتی دارم
 نمی آیم بهوش خویشتن تا فرصتی دارم
 بیاد چشم شوخس بسکه از خود وحشتی دارم

۱. ب. ز "غنچه"	۲. خود "ریش"	۳. ب. پنبه "سفیده"	۴. د. ندیدیم "بسته"
۵. ب. بیت ندارد	۶. ب. ج. خرد "بیشه"	۷. ب. "نکشیدیم سر"	۸. ا. خار "از"
۹. د. او "گرفتار"	۱۰. ا. ب. د. ه. نیست "از"	۱۱. ج. ه. آینه "امیدم، این که"	۱۲. ج. که "گفتار"
۱۳. ب. نیست "آرام"	۱۴. د. ه. اقبال "سخن"	۱۵. ا. آب "گشتیم و"	۱۶. ب. د. خود "گردیده"
۱۷. د. خواب "راحتی"	۱۸. ب. عالم "ز عالم"	۱۹. د. می شمارم "راحتی"	۲۰. ب. ز "گفتارم"

بهمکار خود از ^۱ انصاف باشد دادن فرصت	بس است ای چرخ گردیدن ^۲ که من هم نوبتی دارم
درین عزلت که گردید آشنا هجر عزیزانم	وطن دارم هوس گویی که تاب غربتی دارم
طمع در مذهب آزاده ^۳ مردان کفر میباشد	چرا گیرم ز ^۴ ناصح پند آخر همتی دارم
بود آینه بند این خانه را دیوار و در شوکت	زیاران روی خود ^۵ گردانده ^۶ بلخود صحبتی دارم

معنی بلفظ نازک پوند میکنم	بوی گلی به برگ گلی بند میکنم
ریزد نمک ز خامه بکاغذ شبی که ما	از بخت شور خود رقمی چند میکنم
بیرون کند چو همت ما ^۷ دست از آستین	دریای شیر را بشکر بند میکنم ^۸
از جوش کفر ما شده کنعان صنم کده ^۹	از بسکه ما عبادت ^{۱۰} فرزند میکنم
شوکت چو برق ^{۱۱} پا برکاب فنا نهیم ^{۱۲}	گاهی که آرزوی شکر خند میکنم

سرشت دست ^{۱۳} قضا چون ^{۱۴} سرشت آینه ام	بنای خانه ^{۱۵} دل شد بخت آینه ام
دمی ز گرد کدورت نمیشوم فارغ	خط غبار بود سرنوشت ^{۱۶} آینه ام

ز مفلسی نه بخود عیش را حرام کنم	اگر شراب نباشد نگه ^{۱۷} بجام کنم
رسید فصل بهار و ز تنگدستیها	برای باده درم از شگوفه وام کنم

۱. ب. بهمکار "از سر"	۲. د. بساست "گردیدن حرفی"	۳. د. ه. مذهب "آزاد"	۴. د. "ن" ندارد
۵. د. "خود" ندارد	۶. ه. یاران "کوی گردانیده"	۷. د. "چون هست یا"	۸. ه. بیت ندارد
۹. ا. کنعان "میکده"	۱۰. ا. ما "عبارت"	۱۱. د. چو "بخت"	۱۲. ج. برکاب "حنانهم"
۱۳. د. "دست" ندارد	۱۴. ا. قضا "جز"	۱۵. د. "خانه" ندارد	۱۶. ا. بود "سرشت"
۱۷. ج. نباشد "نمک"			

ببال فاخته پرواز میکند چشم ز بس نظاره آن سرو خوشخرام کنم
فغان که چرخ به بزمش چو شمع گشته مرا امان نداد که نظاره را تمام کنم

چون نافه کند جلوه^۱ مستانه خرابیم^۲ از شعله^۳ آواز جرس سینه کبابیم
از شوق سراغ تو سراپا تب و تابیم^۳ چون شعله^۴ جواله ز خود پا برکابیم^۴
آرام نداریم بصرای محبت از حلقه^۵ زنجیر جنون پا برکابیم
مارا جگر^۵ تشنه بمیراث رسید است ما خشک لب سلسله^۶ موج سیرابیم^۶
سیلاب بود موج هنر کلبه مارا ز آب گهر خود چو صدف خانه خرابیم
بیخود شده از گرمی کیفیت ما خلق در ساغر خورشید قیامت می نابیم^۷
تارنگ^۸ بسر ریخت هوای گل رویت از مغز سر خود کف دریای گلابیم
باشد دل شیرین سخنان تنگ ز دستش شوکت به^۹ نی خامه^۹ خود در^{۱۰} شکر آسیم

خطه ترا بغلط مشک ناب میخوانم^{۱۱} رخ ترا ورق آفتاب میخوانم
سواد من^{۱۲} ز دم تیغ یار شد روشن^{۱۳} خط شکسته جوهر چو آب میخوانم

بی توام چون^{۱۴} بود می گلفام جوهر تیغ باشد^{۱۵} خط^{۱۶} جام
دل سودا پرست من دارد شکر آبی بروغن بادام

۱- ج. کند ناله	۲- ه. ردیف "م"	۳- ا. "و" ندارد	۴- د. بیت ندارد
۵- د. مارا "جگری"	۶- ب. ه. موج "سرابیم، سرابیم"	۷- ب. "از" ساغر	۸- ا. "باریک" بسر
۹- د. شوکت "ز"	۱۰- ا. "در" ندارد	۱۱- ا. ب. ردیف "میخوانیم"	۱۲- ب. سواد "ما"
۱۳- ا. ب. ج. ه. یار "روشن شد"	۱۴- ا. ب. ج. ه. بی توام "خون"	۱۵- ا. د. تیغ "باشد"	۱۶- ب. ج. باشد "لب"

از پریشان نوای بلبل ما دسته^۱ سنبل است رشته^۱ دام
پیش آنچشم سرمه دار سیاه چشم آهوست سایه^۱ بادام
طایر ماست خانه زاد قفس^۲ در گلستان نمیکند آرام
نرم گویست کار طامع را^۵ چرب دارد زبان زمغز حرام
شوکت امشب بسا غرم جوشید^۴ می آغاز و نشأ^۸ انجام

دایم از عقده^{۱۰} دل مهر لب راز خودم از غبار غم خود سرمه آواز خودم
مهر خاموشیم از مرهم کافور کنید که دهن سوخته^۹ از شعله^۹ آواز خودم

فغان مستانه جوشد^{۱۰} از دل تنگی که من دارم ز تار^{۱۱} موج می^{۱۲} برخیزد آهنگی که من دارم
مرا غم^{۱۲} داده است از فکر رنگارنگ پوشیدن ز عریانی قبای^{۱۲} چهره^{۱۲} رنگی که من دارم
نزاکت از رخس آتش بمغز لاله و گل زد^{۱۵} چمن را سوخت پنهان برق بیرنگی^{۱۶} که من دارم
نباشد دل شکستن کار من از بس سبکروحم^{۱۷} چورنگ می زمینا^{۱۸} نگذرد سنگی^{۱۹} که من دارم
ز تاب^{۲۰} گرمی نظاره خونم^{۲۱} شد هوا شوکت بنور^{۲۲} شمع ماند اشک گلرنگی که من دارم

چو بحر^{۳۳} از جوش طوفان خود بخود میخانه^{۳۳} دارم ز غلطان^{۳۳}ی چو گوهر گردش پمانه^{۳۳} دارم
نقاب چهره^{۳۳} بت جامه^{۳۳} احرام من باشد در آغوش حرم با خویشتن بتخانه^{۲۵} دارم

۱. رشته سنبل	۲. ب. خانه دار	۳. از زاد قفس	۴. ب. نرم گرمی است
۵. ب. کار طالع	۶. طامع ما	۷. د. بساغر جوشند، خورشید	۸. ه. و ندارد
۹. ه. که ز دهن، ز دهنم	۱۰. ه. مستانه جوشد	۱۱. ا. مز ناز	۱۲. ج. تار می موج
۱۳. ب. موج بر میخیزد	۱۴. ه. فراغم داده است	۱۵. د. گل را	۱۶. ا. را سوخته پنهان برق رنگی
۱۷. ه. بس سبکروحم	۱۸. ا. ز مستان	۱۹. ه. مینا بگذرد	۲۰. ا. ز تار
۲۱. ا. نظاره خوانم	۲۲. ه. بنوک شمع	۲۳. د. چو نی	۲۴. ب. نرم گرمی است
۲۵. ا. با خویشتن میخانه			۲۵. ا. خود میخانه

چراغ ^۱ گرد سرگردیدن از من میشود روشن	بهر بزمی ^۲ بجای خویشتن پروانه ^۳ دارم
برد ^۳ در تنگنای جسم خاکی دل بصد جانم	درین راه ^۴ پر از گل لغزش مستانه ^۵ دارم
ز فیض ناتوانی ^۵ محنت غربت ^۶ نمی بینم	بهر جا میرسم ^۷ چون تار گوهر خانه ^۸ دارم
کف خاکی تهی از قطره اشکم نمی باشد	درین صحرا ^۹ بهر مشیت غباری دانه ^{۱۰} دارم
درین میخانه کس چون من حریص می ^{۱۰} نمیباشد	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه ^{۱۱} دارم
رموز دوستی را هچکس چون من ^{۱۱} نمی فهمد ^{۱۲}	بلفظ آشنایی معنی بیگانه ^{۱۳} دارم
برنگ لاله و بوی ^{۱۳} گلم کاری نمیباشد	دل خود را بهر کس کی دهم جانانه ^{۱۴} دارم
درین صحرای پر کیفیت آن دیوانه ^{۱۴} مستم	که از هر گردبادی ^{۱۵} گردش پیمانه ^{۱۶} دارم
سمندر را ببال گرد من پروازها باشد	بهر مشیت غبار خویش آتشیخانه ^{۱۷} دارم
گره شوکت نمی باشد سر زلف جنونم را	ز مژگان غزالان آبنوسی شانه ^{۱۸} دارم
ز عکس ابروی آن غیرت ^{۱۵} مه و انجم	بروی آینه بیننده ماه نو مردم ^{۱۹}
چنان ^{۱۶} نظاره موی میان یار کنم	که میشود ز نزاکت میان مژگان گم ^{۱۸}
ز بس گرم شتاب از جوش شوق برق ^{۱۹} تاثیرم	بمغز لاله رنگ داغ ریزد گرد ^{۲۰} شبگیرم
نگاه شوخ او از بس مرا گرم جنون دارد	رم آهوست دود شعله آواز زنجیرم

۱.د. چراغی "گرد"
۲.ب. ز فیض "ناتوان"
۳.ب. "مشت غبار"
۴.ب. و "برگ"
۵.ا. "چسان" نظاره

۶.ب. "بهر گرمی"
۷.ج. "محنت" قربت
۸.د. "می" ندارد
۹.د. "هر که" پام
۱۰.ب. بیت ندارد

۱۱.د. "بود" در
۱۲.د. "بهر جا" میروم
۱۳.د. "من" ندارد
۱۴.ا. آن "عرب و"
۱۵.د. "برق" ندارد

۱۶.د. "ازین راهی" پر
۱۷.ب. "گوهر" دانه
۱۸.ب. "من" نمیداند
۱۹.د. "نو" من دارم
۲۰.ب. "ریزد" برق

برنگی از تغافل‌های خوبان آب گردیدم
 که میریزد ز مژگان قلم چون اشک تصویرم^۱
 بگرد خانه ام سیل بلا رنگ وطن ریزد^۲
 ههانا کرده اند از خاک دامنگیر تعمیرم
 نشان ناوک خود گشته ام از طالع وازون
 بود از آب پیکان حلقه گرداب زهگیرم
 ز بس زهر شکایت میزند جوش از جنون من
 رگ تلخیست موج ناله^۵ از بادام زنجیرم^۴
 درین صحرا شکاری غیر گمنامی^۶ نمی بینم
 بود هم آشیان شهپر عنقا پر تیرم
 مباش از غفلت من زینهار آسوده ای گردون
 که خون ریزست^۸ چون خوایدن شمشیر تعمیرم^۹
 چه بال از گرد بادش^{۱۰} بیجگر شمع جنونم را
 چنان بالید از تحسین^{۱۲} آصف شعر من شوکت
 که از^{۱۳} آینه نتوان دید عکس حسن تقریرم^{۱۱}
^{۱۲}

در^{۱۵} خمار آلودگی چون رو بهامون آورم
 بهر نوشیدن شراب از خون مجنون آورم
 بسکه دارم خواهش دیدار او نظاره را
 همچو مژگان موکشان از دیده بیرون آورم

چنان مکن که به بندم در امید بچشم
 ز انتظار کشم سرمه سفید بچشم
 دواند ریشه بسیماب^{۱۶} نخل مژگانم
 ز اشتیاق تو از بس نگه طپید بچشم
 مرو که درد سرت میدهد خمار نگاه
 بیاکه باده نظاره ام^{۱۷} رسید بچشم
 سرشک از مژه ام میجهد نگاه^{۱۸} آلود
 ز بس زگفت و شنو چشم و گوش شوکت بست^{۲۲}
 خیال روی توام^{۲۰} بسکه آرמיד بچشم
 نظاره کرد بگوش و^{۲۳} سخن شنید بچشم

۱. د. ه. چون رنگ	۲. ا. بلا ریزد	۳. ا. ندارد، ب. موطن دارم، دارد	۴. د. رگی تلخیست
۵. ه. رگ تلخست	۶. ه. موج باده	۷. ب. غیر پندامی	۸. ب. د. ه. خون ریزاست
۹. ا. ب. شمشیر لغزم، تصویرم	۱۰. ا. ب. ج. د. گرد باد، بادی	۱۱. ا. دیده سیرم	۱۲. ا. ب. از تعریف
۱۳. ا. که تر	۱۲. ب. حسن تدبیرم	۱۵. د. از خمار	۱۶. ا. ریشه بسیماب
۱۷. ه. باده نظاره	۱۸. ا. ب. ه. از مژه ام میچکد	۱۹. د. میجهد خمار	۲۰. د. ه. روی تو از
۲۱. ج. گفت شنو چشم	۲۲. ا. شوکت لب	۲۳. ا. و ندارد	

چراغ گوهرم روغن ز آب خویشان دارم	ز فیض طبع روشن خود بخود ^۱ افروختن دارم
ز تار ^۲ شمع پنداری که تار پیرهن دارم	عبیر چشمم از خاکستر پروانه است امشب
بهر مشت غبار خویش رنگ صد ^۳ چمن دارم	بود از کوچه باغ موج گل خاک وجود من
که از موی سفید خویشان تار کفن دارم	بمردن آنچنان کارم کشید از ضعف پیریا
که یخ می بندد آبم از دم ^۵ سردی که من ^۷ دارم	ندارد یاد میدان شهادت ^۴ همچو من تیغی
بخلوت شمع کافوری که از صبح وطن دارم	چو بود از روزن من ^۸ شام غربت را برد بیرون
بهر منزل که ریزم رنگ خلوت انجمن دارم	زبس یاد عزیزان از دلم ^{۱۰} بیرون نمی آید
لب ^{۱۲} شیرین ز آب ^{۱۳} اشک تلخ کوهکن دارم	بسنگ آمدسر مینای و امشب ^{۱۱} خود بخود گویی
دهانم را زبانی تا بود برگ سخن دارم	خموش از گفتگوی او ^{۱۴} نمیگردم نمی شوکت ^{۱۵}

آسیای رنگ میگردد بخون خجلتم	تالب نانی شود از خوان عالم قسمتم
گردش رنگست پنداری کمند و حدتم	جمع میگردد حواس از ناتوانیها مرا
بسکه از جوش پری تنگست کنج خلوت ^{۱۸}	گر برون آیم ^{۱۶} جنونم میبرد ^{۱۷} از خویشان
میپرد رنگ از رخ ^{۱۹} عنقا ببال شهرتم ^{۲۰}	ناتوانیهای عزلت دارد از من قوتی

ریزد چورگ ابر گهراز رگ ^{۲۲} هوشم	صد بحر بلبل میزندم موج ^{۲۱} و خموشم
چون کاغذ سوزن ^{۲۳} زده شد پرده گوشم	از اهل جهان سرزنش از بسکه شنیدم

۱. ب. روشن رای خود	۲. از نان	۳. ج. خویش صدرنگ
۴. ب. میدان شکایت، شجاعت، شکایت	۵. از نمی	۶. دم سرد
۷. می بندد از دم بروی آبی می	۸. از روی	۹. شام غریب
۱۰. د. از دلم ندارد		
۱۱. ا. ب. ج. د. بسنگ سربیتابم و منت، بسر آید مینایم، امشب، بسنگ آید سر مینایم، بسنگ آمد مینایم، امشب، خود بخود		
۱۲. ا. ب. ج. ه. که لب شیرین	۱۳. ب. شیرین شراب از، ج. د. شراب	۱۴. ه. گفتگوی خود
۱۵. ا. ب. او نمی شوکت نمیگردم	۱۶. ج. برون آید	۱۷. ب. جنونم میروید
۱۸. د. رنگ برخ	۱۹. د. ببال شهرتم	۲۰. ه. کنج خانه ام
۲۱. ب. سوزن ندارد	۲۲. ب. میزندم جوش	
۲۳. ا. ب. گداز		

بسکه بیتاب خط و ^۱سودای کاکل ^۲شدم مجمع آشفستگی چون دسته سنبل شدم
مکتب از ^۳گلزار معنی ^۴در بروی من گشاد تا معلم زد بچوب گل مرا بلبل شدم

چو شمع بهر سخن خویش را گداخته ام دماغ سوخته ام فکر پخته ساخته ام
شبى که سرو قدش را بخواب میدیدم چراغ بود بیالین ز چشم فاخته ام
بیک نگاه که افکنده ایم دوش بهم مرا شناخته و ^۵من ^۶ترا شناخته ام
برای رنگ دگر میکشم می ^۷گلگون نبرد عشق توان بسکه رنگ باخته ام
ز تار اهل طمع چاک جیب دوخته ام برای سوزن آهن ربا گداخته ام
دمیده ^۸از چمن ناز سرو ناله من ز چشم سرمه کشیده است طوق ^۹فاخته ام
بود قتادگیم پیشه ورنه من شوکت دو اسپه ^{۱۰}بر صف لیل و نهار تاخته ام

بیخود از مجلس بچندین شور و غوغا میروم میروم از خویش پنداری ز دنیا میروم
از گلستان میشوم ^{۱۱}آشفته نازک خاطر بلبلى گربال خود افشاند از جا میروم
تا نباشد خضر قطع راه کردن مشکست چون روم از خویشتن همراه مینا میروم
آشیانم میشود پوشیده از یک برگ گل زین چمن آخر ز دست تنگی جا میروم
نوبهارانست شوکت جای عشرت شهر نیست ^{۱۲} بوی داغ لاله می آید بصحرا میروم

۱. ه. و ندارد ۲. د. سودای می کاکل، آن کاکل ۳. ج. گلزار رنگین
۵. ب. مرا شناختی ۶. ه. ظو ندارد ۴. ج. من ندارد
۹. ب. چاک عیب ۱۰. د. دمید از ۵. ج. میکشم می از
۱۳. ب. از گلستان میروم ۱۲. ا. عشرت بهر نیست ۱۱. ا. ب. کشیده است رنگ ۱۲. د. دو دسته

بیاد چشم او صحرا نشینی^۱ پیشه میسازم
 نی نرگس بهرجا^۲ می نشانم^۳ پیشه^۴ میسازم
 نمی نوشی می سرگشتگی برخیز از بزم
 که من سنگ فلاخن میگذازم شیشه میسازم
 بهر آینه ام روی عروس فکر ننماید
 ز زنجیر جنون آینه اندیشه میسازم
 ندارد باز از کارم^۶ جفاهای تو ای شیرین
 ز پیکانی که از سوی تو آید^۷ تیشه^۸ میسازم
 ندارد نم زمین خانه مستان دگر شوکت
 بتاکی میبرم^۹ رگهای جان را ریشه میسازم

میخورد شیر^{۱۰} تماشا کودک نظاره ام
 باشد از تحریک مژگان^{۱۱} جنبش گهواره ام
 آسمان از بس غبار کینه ام دارد بدل
 گردباد آید برقش از گردش سیاره ام^{۱۲}
 میچکد از دیده ام خون شراب لاله گون
 ریشه^{۱۳} تاکست پنداری رگ نظاره ام
 فارغست از دوختن پیراهن عریانیم^{۱۴}
 چون هوادارد رفواز^{۱۵} خویش جیب^{۱۶} پاره ام
 آنقدر آنسویم^{۱۷} از^{۱۸} عنقا که عنقا از^{۱۹} جهان
 نیست امروزی ز طالع ناقبولیهای من
 بود دست رد بطفلی جنبش گهواره ام
 بزم^{۲۰} امشب از شرار سنگ طفلان روشنست
 رشته^{۲۱} شمع است از رگهای سنگ خاره ام
 بسکه^{۲۲} گریم آهن^{۲۳} حل^{۲۴} کرده^{۲۵} از پیکان او
 بسکه شوکت جور گردون ناتوانم^{۲۶} کرده است
 آهنین چون جیب^{۲۷} سوزن گشت^{۲۸} جیب پاره ام^{۲۹}
 سر بگرد آید^{۳۰} مدام^{۳۱} از گردش سیاره ام

۱.۱. صحرا نشین	۲. ب. ۵. بهر سو	۳. ۱. بهرجا میفشانم	۴. ۱. بیشه ندارد
۵. ب. بهر آینه	۶. ۵. باز کارم از	۷. ۴. آید ندارد	۸. ۱. آید پیشه
۹. ب. د. بتاکی میروم	۱۰. ۱. ۱۰. د. میخورد سر	۱۱. ۱. تحریک دکان	۱۲. ب. ۱. ۲. از جنبش گهواره ام
۱۳. ب. پیراهن عریانم	۱۴. ۱. ۱۲. د. دارد در فواره	۱۵. ۱. ۱۵. خویش حب	۱۶. ۵. ۱۶. آنقدر یکسویم
۱۷. ۱. ۱۷. آنقدر هاگیسویم	۱۸. ۱. ۱۸. د. عنقا در	۱۹. ۱. ۱۹. روح گمنامی	۲۰. ب. ۵. ۲۰. بزم امشب
۲۱. ۱. ۲۱. د. بسکه گرم	۲۲. ۲. ۲۲. د. آهن گل	۲۳. ۲. ۲۳. حل کرد	۲۴. ب. ۵. ۲۴. آهن چون چشم
۲۵. ۱. ۲۵. گشت ندارد	۲۶. ۵. ۲۶. بیت ندارد	۲۷. ۱. ۲۷. گردون ناتوانم	۲۸. ۱. ۲۸. آید بدام

تا آب شد از شعله دیدار نگاهم
 از خانه ام آتشوخ^۲ چنان رفت که بگذاشت^۳
 گردیده پر از حیرت من کوه و بیابان^۶
 جایی که نباشد گل رخسار تو در چشم
 چندان برم از ناله که از جنبش^{۱۰} مژگان
 نظاره ام از بس عرق آلود حجاب^{۱۲} است^۳
 آید نگه آلود نسیم از سر زلفت
 ضبط نگه خود نکند^{۱۴} بلبلم از ضعف
 چون ابر بهاری بزمین سینه^{۲۰} کش آمد^{۲۱}
 چون اشک فروریخت بر خسار^۱ نگاهم
 چون پرتو فانوس ز دیوار نگاهم^۴
 پچیده چو فرهاد بکھسار^۷ نگاهم
 در پیرهن دیده شود خار نگاهم^۸
 آمد صدا همچو رگ تار نگاهم^{۱۱}
 همچون رگ^{۱۴} ابرست گهر بار نگاهم^{۱۵}
 شد بسکه درین دام گرفتار نگاهم^{۱۶}
 چون نکست گل^{۱۸} رفته ز گلزار نگاهم^{۱۹}
 شوکت شده از اشک^{۲۲} گرانبار نگاهم

سواد^{۳۳} هند را میخانه اندیشه میدانم
 کشد تصویر شیرین را بلوح^{۲۵} سنگ مژگانم
 نمیگویم بکس چونی^{۲۹} شراب خود نمیریزم^{۳۰}
 ز مدهوشان هوا را صفحه^{۳۲} تصویر می بینم^{۳۳}
 حنای پای سبز انرا می ته شیشه میدانم^{۳۴}
 نگاه گرم را برق^{۳۶} زبان تیشه میدانم^{۳۸}
 کشادنهای لب را من شکست^{۳۱} شیشه میدانم
 ز بیمغزان جهان را یک نیستان شیشه میدانم^{۳۴}
 ازین بستان سرا قطع تعلق^{۳۶} چون کنم شوکت^{۳۵}
 بنخل عمر خود طول امل را ریشه میدانم^{۳۷}

۱. ا. ریخت از رخسار	۲. د. م. خانه ام آتشوخ	۳. د. م. که بگذشت	۴. ا. ز ندارد
۵. ب. د. از وحشت، حسرت	۶. د. م. من کوه، کوتاه	۷. ا. چو فریاد یکبار	۸. ه. بیت ندارد
۹. ب. چندان بیرم	۱۰. ه. ا. از جنبش تاء گردش	۱۱. د. مصرع ندارد	۱۲. ب. عرق آلود عشق
۱۳. د. مصرع ندارد	۱۴. ا. غم چون رگ	۱۵. ه. همچون گل	۱۶. د. بیت ندارد
۱۴. ج. خود نکند	۱۸. ه. گل ندارد	۱۹. د. ز ندارد	۲۰. د. بزمین جلوه
۲۱. ب. د. ه. کش آید	۲۲. ج. از ابر	۲۳. ا. بودا هند	۲۴. ب. نگاه گرم تیشه میدانم
۲۵. ا. شیرین در آن لوح	۲۶. د. را گرم	۲۷. ج. زبان شیشه	۲۸. ب. حنای پای میدانم
۲۹. ب. نمیگیرم بکس	۳۰. د. بکس حرفی	۳۱. ا. من می ته	۳۲. د. مدهوشان جهان
۳۳. د. می ندارد	۳۴. ج. نیستان تیشه	۳۵. ا. درین بستان سرا	۳۶. ا. تعلق ندارد
۳۷. ه. غزل ندارد			

تا غبار خاطر از کون و مکان برداشتیم
بار سنگینی ز دوش آسمان برداشتیم
چاک شد گردون ز بس بالید استغنائی ما^۵
ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم
داشتند اهل جهان یک کوچه ره دوری زهم^۶
جسم خاکی بود دیوار از میان برداشتیم^۸
پیش ازین عالم سراسر یک لب خاموش بود^۹
بار هستی را کشیدن سخت کاری بوده است^{۱۱}
ریختم از اشک خود رنگ^{۱۲} اساس نوبهار^۳
خلق دارند^{۱۴} از صفای وقت سیر^{۱۵} ماهتاب
پرده های گوش بال مرغ آتشیخانه شد
هرکجا شوکت ز سوز^{۱۶} دل فغان برداشتیم
عرق افشان لازم از دیار سرمه می آیم
رگ ابر نگاهم از بهار سرمه می آیم
زند موج خموشی آب و خاکم^{۱۷} از سیه بختی
چو سیل بی صدا^{۱۸} از کوهسار سرمه می آیم
چون نبض در کمینگه^{۱۹} جستن نشسته ایم^{۲۰}
در چشمه سار بیم^{۲۱} و امیدست موج من^{۲۲}
تخم سپند آتش^{۲۳} پژمردگی شده است^{۲۴}
چون رنگ در طلسم شکستن نشسته ایم^{۲۵}
در برزخ شکستن و بستن نشسته ایم
در مجمر^{۲۶} ز خاک پرستن نشسته ایم^{۲۷}

۱. ب. د. ه. "ما" غبار	۲. ا. "باد" سنگینی	۳. د. بار "خاطر را"	۴. ب. "خاک" شد
۵. ب. "استغنائی" من	۶. د. "ره" ندارد	۷. ا. بود "دیواری"	۸. ه. بیت ندارد
۹. د. عالم "برابر"	۱۰. ه. مصرع ندارد	۱۱. د. مصرع ندارد	۱۲. ب. د. ه. "از" رنگ
۱۳. ج. "خود" رنگین	۱۴. ه. خلق "داند"	۱۵. ا. وقت "سر"	۱۶. د. ز "نور"
۱۷. ب. آب و "رنگم"	۱۸. ا. سیل "مصدر"	۱۹. ج. نبض "بر کمینگه"	۲۰. ه. ا. ردیف "نشسته ام"
۲۱. ا. چشمه "بیاریم"	۲۲. ب. موج "ما"	۲۳. ج. سپند "ز آتش"	۲۴. د. در "مجمری"
۲۵. ب. بیت ندارد			

من^۱ گردباد وادی صبر و تحملیم^۲ چون خاک در طلمس نشستن نشسته ایم^۳
چندین کمند طول امل پاره کرده ام^۴ شوکت بدامگاه گسستن نشسته ایم

ضعیف گشته ام اما به بند اسبابم چورشته آب گهر گشته است^۵ گردابم
جنون^۶ عشق جگردار کرده است مرا بسایه مژه شیر^۸ میبرد خوابم

رفتم از خود چون بطفلی از زمین برخواستم قد کشیدم از سر دنیا^{۱۰} و دین برخواستم
همنشین^{۱۱} بودیم ما و آسمان در یک زمین او چنان برخواست از جا من^{۱۲} چنین برخواستم

از لامکان به نیم رمیدن گذشته ایم^۳ یعنی زجای ناله رسیدن گذشته ایم
دیگر ز پانشته و هموار میرویم^{۱۴} از بس دویده ام^{۱۵} ز دویدن گذشته ایم
بالم^{۱۶} شکسته است بجایی نمی رسم چون رنگ عاشقان ز^{۱۷} پریدن^{۱۸} گذشته ایم
بیتاب بلبل چمن ناتوانیم نبض رگ گلم ز طپیدن گذشته ایم
گل از نسیم دست رد باغبان شگفت من از قبول خلق ز چیدن^{۱۹} گذشته ایم

چو چشم خود ببال حیرتست^{۲۰} انداز پروازم نگاه گرم باشد شعله آواز پروازم
بقای من ندارد امتیازی^{۲۱} از فنای من^{۲۲ ۲۳} بود انجام پروازم چو رنگ آغاز پروازم

۱. ب. "ما گردباد"	۲. د. "تحلم"	۳. ج. بیت ندارد	۴. ا. پاره کرده ام
۵. ا. گهر گشته ات	۶. ه. چو سر عشق	۷. ه. جگر دارد	۸. ا. شیر ندارد
۹. ا. قدم کشیدم	۱۰. ه. سر دنیای	۱۱. ب. هم نشان بودیم	۱۲. ه. از جا ما
۱۳. ج. ردیف گذشته ام	۱۴. ا. د. هموار میروم	۱۵. ه. بس دویدن، دویده ایم	۱۶. ب. پایم شکسته است
۱۷. د. عاشقان به	۱۸. ج. ز دویدن	۱۹. ز چندان	۲۰. ب. خود خیال حسرتست
۲۱. ه. ندارد امتیاز	۲۲. ب. از نشان	۲۳. د. فنای خود	

یار است بهر مسجد و میخانه که رفتیم ^۱	شمع است ز یک شعله بهر خانه که رفتیم ^۲
بود از گل نکرت گره نقد بهاری	چون رشته تسبیح بهر دانه که رفتیم ^۵
صد میکده کیفیت ازان چشم سیه داشت	چون باده بهر شیشه و پیمانه که رفتیم ^۶
دیرو حرم آیینه توحید نما بود	جز خویش ندیدم بهر آنخانه که رفتیم ^۸
تاب نگه گرم نداریم چو شوکت	خوش باش بشمع ای پر پروانه که رفتیم
رندان که میخورند می لاله گون بهم ^۹	هستند اسیر سلسله موج خون بهم
فارغ ز دل ربودن عاشق نمیشوند	خوبان چگونه برده قرار و سکون بهم ^{۱۱}
احوال حسن و عشق زهم میتوان شناخت ^{۱۲}	عکس دو آینه است عیان از درون بهم ^{۱۳}
بهر کس گرم و شیرینست گفتاری که من دارم ^{۱۴}	چو طوطی شعله نطق است منقاری ^{۱۵} که من دارم
برون آورده اند از یک گریبان کفر و ایمان سر ^{۱۸}	بود تار لباس کعبه زناری که من دارم ^{۲۰}
شب که از رویش دل پر نور شد کاشانه ام ^{۲۱}	چون نفس میرفت و می آمد هوا از خانه ام ^{۲۲ ۲۳}
بسکه شد شهد قناعت فرش در کاشانه ام	نیشکر گردد اگر بیخی حصیر خانه ام ^{۲۴}
دارد از موج خطر امشب صفا کاشانه ام ^{۲۵}	شمع کافور است از کف سیل درویرانه ام ^{۲۶ ۲۷}

۱. ا. در دیف "که رفتیم"	۲. ب. "شمعی است"	۳. ا. د. ه. شمع است "رنگ"	۴. ب. بیت مکرر آمده
۵. ب. بیت مکرر آمده	۶. ا. "و ندارد"	۷. د. ه. بهر "خانه"	۸. ب. بیت ندارد
۹. ا. ب. ج. "می ندارد"	۱۰. ا. ج. ردیف "هم"	۱۱. ا. ب. رده "فراز"	۱۲. ج. "و ندارد"
۱۳. ه. "است ندارد"	۱۴. ه. "و ندارد"	۱۵. د. نطق است "گفتاری"	۱۶. د. برون "آورده ام"
۱۷. ه. "یک ندارد"	۱۸. د. ایمان "را"	۱۹. د. "برد تار"	۲۰. ب. بیت ندارد
۲۱. د. از "دوشیدلی"	۲۲. ب. آمد "هوای"	۲۳. د. هوا "در"	۲۴. ب. بیت ندارد
۲۵. ج. موج "صفا"	۲۶. ج. کافور "از کف سیل است"	۲۷. ب. د. ه. بیت ندارد	

کشت من سبز است از تردستی غارتگران
 نقش آرایش^۲ نگرده دلنشین آینه را
 بسکه جوشیده است خون عضو عضو من بهم
 خشک مغزی^۵ رنگ در آب و گل^۸ من ریختست
 بسکه از بوی^{۱۰} سر زلف^{۱۱} سخن سر میکنم
 گشته است^{۱۲} از وحشت من شوخ طبع روزگار
 چار دیوار سرایم قالب خشتی شده است
 از خیال شمع رخساری زبس گردیده^{۱۴} پر^{۱۸}
 شعله حل کرده سازد نکبت من مغز را
 نشأ اقبال من شد نا^{۲۰} قبولیهای خلق^{۲۱}
 حسن می لرزد^{۳۳} بخویش از بیقراریهای من^{۳۴}
 ذکر زلفش را نخواهم کرد کوتاه تا ابد

ریشه^۱ از مد نگاه مور دارد دانه ام
 همره نقاش صورت میرود از خانه ام
 گرفتد از دست خون گل^۳ نشکند پیمان^۴ ام
 سیل همچون گرد بر^۹ میخیزد از ویرانه ام
 گوش مردم نافه مشک است از افسانه ام^{۱۳}
 دارد این صحرا پری در شیشه از دیوانه ام^{۱۵}
 بسکه پر گردیده^{۱۶} از گرد کدورت خانه ام
 شعله جواله باشد گردش پیمان^{۱۹} ام
 غنچه خار سر دیوار آتشخانه ام
 باشد از گرداندن رو گردش پیمان^{۲۲} ام
 شمع میریزد^{۲۵} ز باد شهپر پروانه ام
 هست شوکت از تسلسل سبحة صد دانه ام

چنین دارند ربطه معنوی^{۲۷} باهم سراپایم^{۲۸}
 که باز آیم بهم چون^{۲۸} شعر اگر باشند اجزایم
 ندارد احتیاج شمع شبها بزم او از بس
 برون چون پرتو^{۲۹} فانوس آید جان ز اعضایم^{۳۰}

۱. ه. رشته از	۲. ه. نقش آسایش	۳. د. دست من چون	۴. ب. بیت ندارد
۵. ج. خوشک مغزی	۶. ا. خشک مغزی هم	۷. ج. و ندارد	۸. ب. گل ندارد
۹. ا. بر ندارد	۱۰. ه. از سودای	۱۱. ا. سر ندارد	۱۲. ج. سر زلفی
۱۳. د. بیت ندارد	۱۴. ا. بسکه آبست از	۱۵. د. از ویرانه ام	۱۶. ج. پر گردید
۱۷. ب. پس گردید	۱۸. د. گردیده تر سرد	۱۹. د. گردش پروانه ام	۲۰. ا. من باشدیا
۲۱. د. نشأ اقبال من از ناتوانیهای من	۲۲. ه. بیت ندارد	۲۳. ه. حسن میسوزد	۲۴. ب. بیقراریهای ما
۲۵. ج. د. شمع میمیرد	۲۶. د. چنان دارند	۲۷. ه. ربط معنی	۲۸. ا. بهم خون
۲۹. ب. چون پرده	۳۰. ا. آید جانرا اعضایم		

ز بس پرنور از یاد^۱ رخ آن آتشین رویم^۲ برون چون پرتو فانوس آید از بدن^۳ مویم^۴

فروغ صبح ایمان روشن است از ظلمت کفرم^۵ ز رنگ خویش باشد هم لباس کعبه هندویم

ره نورد کعبه فقر و فنا گردیده ام^۸ جامه احرام از عریان تنی پوشیده ام

تا دماغ او بفریاد جنون من رسید^۹ نامه خود در حریر بوی گل پچیده ام

آنچنان خصم تماشایم که گویی در^{۱۰} چمن از گل دستار تا خار قدم رنجیده ام

زندگی^{۱۱} شد سبب^{۱۲} مرگ ز روز ازلم باشد از موج نفس شهپر تیر اجلم

عمرم^{۱۳} از بس بخیال لب لعل^{۱۴} تو گذشت رگ یاقوت بود رشته طول املم

بغیر از اینکه سر جوش^{۱۵} بقا بودم فنا گشتم نمیدانم چرا بودم نمیدانم چرا گشتم

لباس زندگانی یکنفس^{۱۶} کردم ببر امشب بسر تاپای خود چون^{۱۷} شمع خندیدم^{۱۸} قبا^{۱۹} گشتم

چنان وا کرده ام^{۲۰} از انتظار جلوه اش چشمم که بعد از مردن خود^{۲۱} خاک گشتم نقش پا گشتم^{۲۲}

گردباد دشت کرد بی سرو سامانیم^{۲۳} مصرع برجسته دیوان سرگردانیم

یادگاری از تعلق نیست غیر از تن مرا^{۲۴} پیرهن واری بجا مانده است از عریانیم^{۲۵}

۱. ا. ه. از یاد	۲. د. آتشین خویم	۳. برون خون	۴. ه. آید برون	۵. ب. از بدن مویم
۶. ب. ج. از پرتو	۷. ا. هم ندارد	۸. د. ردیف آیم	۹. د. جنون ما	۱۰. ب. ج. گویی از
۱۱. ا. زندگانی شد	۱۲. ه. شد بلب	۱۳. ه. عمر از	۱۴. ه. لب نعل	۱۵. د. سر خویش
۱۶. ب. زندگانی یکزمان	۱۷. ا. خود خون	۱۸. ج. شمع خندیم	۱۹. ج. د. خندیدم فنا	۲۰. ج. د. وا کرده کرده
ماند کرده ماند	۲۱. د. خود ندارد	۲۲. ه. بیت ندارد	۲۳. ا. سرو سامان	۲۴. د. بیت ندارد

گشت یکجا جمع موج حیرتم از پیچ و تاب^۱
 جوهر آینه شد شیراز^۲ حیرانیم
 گوهرم از ناقبولیها بخاک افتاده است
 ورنه رنگ مشتری میگردد از غلطانیم
 یاد آن شبها که از شرم^۳ تماشای تو دل
 آب میشد چون^۴ عرق میریخت از پیشانیم
 ندامت خورد^۵ سیلابی که کرد آهنگ دیوارم
 کف افسوس گردد موج سیل از سنگ^۶ دیوارم
 چنان آماده بهر سوختن شد خانه صبرم
 که می سوزد^۷ از آن آتش که دارد سنگ دیوارم^۸
 مجمع نورست جوش صاف گوهرها بهم
 میشود خورشید چون پیوست^۹ اخترها بهم
 موج خیز نشأ باشد باده پی در پی زدن
 عالم آبست چون پیوست ساغرها بهم
 اختلاف اهل مذهب از برای جنت است
 بهر میراث است جنگ این برادرها بهم
 یاد کن از آتشین زنجیر^{۱۰} فردای حساب
 چند پوندی چو زنجیر طلا زرها بهم
 آهن زنجیر ما^{۱۱} از بس بصر را آب شد
 جاده ها پچیده همچون^{۱۲} موج^{۱۳} جوهرها بهم
 معنی بسیار از کم گفتنم دارد نظام
 رشته کوتاهست و^{۱۴} پوستست گوهرها بهم
 از بیابان محبت کس سری^{۱۵} بیرون نکرد
 کرده اند اینجا^{۱۶} گره^{۱۷} دامان محشرها بهم
 جز پشیمانی نباشد دعوی دیر و حرم
 چون کف افسوس آید آخر این درها بهم
 فاش خواهد گشت آخر راز ما و آسمان
 حرف را آهسته نتوانند زد^{۱۸} گرها بهم^{۱۹}

۱. از پیچتاب	۲. از شر، یاد	۳. میشود خون	۴. د. ندامت برد
۵. خورد سیلاب گردد	۶. موج سنگ از سیل	۷. لکه میشود	۸. بیت ندارد
۹. چون پیوندند ج. د. پیوندند	۱۰. زنجیر ندارد	۱۱. ما ندارد	۱۲. جاده ها پچیده همچو
۱۳. همچون آب	۱۴. ج. د. و ندارد	۱۵. کس سر	۱۶. ج. کرده اند آنجا
۱۷. اینجا گرد	۱۸. آهسته نتوانند زنند	۱۹. بیت ندارد	

شب که^۱ میداد آسمان را رشته^۲ آهم نظام
 بود چون عقد گهر پوسته اخترها بهم^۳
 آهن پیکانش از بس در سراپایم گداخت
 در تنم پچیده رگها همچو جوهرها بهم^۴
 کوچهای هند میدان صنوبر گشته است
 بسکه میمانند میزان^۵ چون صنوبرها بهم^۶
 سرفرازانرا^۷ بیکدیگر نباشد اختلاط
 میزنند از دور گاهی چشمک اخترها بهم^۸
 کشتی ما نقطه^۹ پرکار صد سرگشتگی است
 بسکه پوستست^{۱۰} این گردابها سرها بهم^{۱۱}
 دیده نگشاید حباب سیر چشم^{۱۲} سوی او
 گر شود شوکت گره دامن^{۱۳} کوثرها^{۱۴} بهم^{۱۵}

به پیشانی مهیا سجده های آتشین دارم^{۱۶}
 سرکوی بتانرا داغ از نقش جبین دارم
 بمردن هم نیفتد از بلندی رتبه^{۱۷} نام
 برنگ مرده^{۱۸} فیروزه^{۱۹} تابوت از نگین دارم^{۲۰}

حیرت بدل^{۲۱} بمستی اندیشه کرده ام
 آینه را گداخته ام^{۲۲} شیشه کرده ام
 دارم خبر ز راز محبت که بارها
 زنجیر را شکسته ام و^{۲۳} تیشه کرده ام^{۲۴}

جام بی روی تو داغ لاله می آید بچشم
 قطره می بی لب تبخاله می آید بچشم
 بسکه دور از گفتگویت گشت و از دیدار تو^{۲۵}
 گریه می آید بگوش و ناله می آید بچشم^{۲۶}

خاک آتش خیز دارد دامن دشت جنون
 گردبادش شعله جواله می آید بچشم

۱.د. بسکه میداد	۲.ا.بود خون	۳.ه.بیت ندارد	۴.د.بسکه میمانند پیران
۵.ب.بیت ندارد	۶.ا.سر افرازانرا	۷.ه.سرفرازانرا نباشد بیکدیگر	۸.ا.گاهی خشک
۹.د.بیت ندارد	۱۰.ب.بسکه آورده است	۱۱.ه.سیر چشم	۱۲.ج.گره دامن
۱۳.ه.دامان گوهرها	۱۴.د.مهیا سجده دارم ندارد	۱۵.د.مرده فیروز	۱۶.ا.حیرت بدن
۱۷.ا.د. و ندارد	۱۸.ب.دیدار من	۱۹.ب.بیت ندارد	۲۰.ه.بیت ندارد

بانگ هوا صدای هوس^۱ را شنیده ایم

ذوق از صدای مرغ اسیری نکرده ایم

دور شراب قافله عیش رفتن است^۲

شوکت بنالۀ طپش ما نمیرسد

گلزار را صنم زالم آب میخورم

منت ز بحر نیست مرا سرو مصرع^۳

چون کرد سبزه چمن خاکساریم^۴

لب بسته^۵ سحابم و لب تشنه شراب^۶

آرد نهال من ثمر آتشین کفر

آسان مرا نه^۷ کار دل تنگ شد تمام

در اولین قلم ز صدفهای برگ گل^۸

رخ خود را بخاک راه تا باشد زمین مالم^۹

ز بوی گل بگلشن درد سر هر گه که میگیرم^{۱۰}

آواز آبشار نفس را شنیده ایم^{۱۱}

بانگ شکست چوب قفس را شنیده ایم^{۱۲}

از جام می صدای جرس را شنیده ایم

مادل طپیدن همه کس را شنیده ایم

نخل وجودم و ز عدم آب میخورم

از جویبار چاک قلم آب میخورم^{۱۳}

از چشمه سار نقش قدم آب میخورم

بسیار میخورم می و کم آب میخورم^{۱۴}

شوکت ز برق سنگ صنم آب میخورم^{۱۵}

تا شد تمام شیشه من سنگ شد تمام^{۱۶}

صورتگر جمال ترا رنگ شد تمام

بچشم^{۱۷} تر نشانی تا بود از آستین مالم^{۱۸}

بجای صندل تر خون بلبل بر جبین مالم

۱. ب. صدای نفس

۲. ب. ج. د. گلزار را حتم

۳. ج. لب تشنه

۴. د. بیت ندارد غزل ندارد

۵. د. زمین عالم

۶. ب. آسان مراد

۷. د. چشم تر

۸. د. بانگ شنیده ایم

۹. ب. د. مصرع بیت ندارد

۱۰. ب. تشنه شراب

۱۱. ب. شیشه می

۱۲. د. بود بر

۱۳. ب. زور شراب

۱۴. ب. مصرع ندارد

۱۵. د. بیت ندارد

۱۶. ب. د. اولین قدم

۱۷. ب. د. که میگردد

گـرـدش رنـگ گـرـدش عـیـدم جـنـبـش نبـض دـید^۱ و اـدـیدم
چون فلک سیر من نشست درست بـسـکـه یـکـجا بـخویش گـردیدم^۲

چو میگردم جدا از باده گلرنگ غمگینم^۳ بـبـالین تا نباشد شیشه نبود خواب سنگینم
بیاد آشیان خویش کردم^۴ گریه چندان^۵ی کـه هـر چـوب قـفس شـد شاخ گل از^۶ آشک رنگینم^۸

دیگر بعزم توبه سامان درست کردم پـیـمانـه را شکستم پیمان درست کردم
آسان بکف نیامد رزقم که همچو پرکار گـشـتم بـگـرد عـالم یـک نـان^۹ درست کردم^{۱۰}
چیدم براه تیرش در^{۱۱} طفلی استخوانرا از بهر زخم خوردن^{۱۲} دندان درست کردم
شوکت ز پند زاهد مشکل قدح شکستم آخـر ز لـطف سـاقی^{۱۳} آسان درست کردم^{۱۴}

تا دست و دل از می من بدمست نشستم^{۱۵} مـسـتـانـه ز آب رخ خود دست نشستم
تا بود اثر از^{۱۶} دل^{۱۷} هوس توبه نکردم^{۱۸} تـا شـیـشـه^{۱۹} نشد آب زمی دست نشستم

بدل مهر ترا مستور کردم غـبـار خـویشـتن را نـور کـردم
بیاد^{۲۰} آن لب شیرین پس از مرگ نـمـک شـد خـاکم از بـس شـور کـردم
ز بس ترسید چشمم آسمانرا خـیـال خـانـه زنبور کردم^{۲۱}

۱. ج. نبض دید	۲. ب. د. ه. ابیات ندارد	۳. ج. گلرنگ دلگیرم	۴. ج. آشیان خویش کرم خورده
۵. ا. کردم ندارد	۶. ج. چوب شاخ کرم خورده	۷. ا. از ندارد	۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
۹. ا. عالم یکتا	۱۰. د. ه. ابیات ندارد	۱۱. ب. تیرش از	۱۲. ب. بهر خوردن زخم
۱۳. ج. ساقی ندارد	۱۴. د. ه. ابیات ندارد	۱۵. ب. ه. و ندارد	۱۶. ج. اثر در
۱۷. ب. ج. ه. از دل زمان	۱۸. ج. توبه نکردیم	۱۹. ج. قاشسته	۲۰. ب. زیاد آن
۲۱. د. ه. ابیات ندارد			

آرزوی هند ^۱ بسیارست در خاطر مرا	گر رود رنگ حنایش من هم ^۲ از خود میروم ^۳
تیره بختیهای من کمتر نباشد از کسی	سایه گر رفت از قفا پس من هم ^۴ از خود میروم ^۵
موج این بحر بود آمد و رفت ^۶ قاصد	من و او ساحل دریای جدایی شده ایم ^۷
فنا کرد انتظار جلوه آنسرو بیباکم ^۸	براهش بسکه بنشستم مربع خشت شد خاکم
دامن افشاندی بمجلس ^{۱۰} آتش می شد علم ^{۱۱}	شعله آواز چون شمع از سر نی شد علم
داغم ز لبش ^{۱۲} آه غم آلود ندارم	زخم ز ^{۱۳} نمک سوخته ام دود ندارم
دیگر بیا که گام ^{۱۴} براه سفر زنیم	آتش بخانه که نداریم در زنیم ^{۱۵}
رزق آلودگی از جوهر انصاف خودم ^{۱۶}	همچو تیغ ^{۱۷} آب گل آلوده خود صاف خودم ^{۱۸}
در طلسم زندگانی چون حبایم ^{۲۰} از نفس	گر رود در هوایش ^{۲۱} من هم از خود میروم ^{۲۲}
ز چشم مردمان دارم نهان عریانی خود را	بود در آستین از پیرهن دستی که من دارم ^{۲۳}
حیرتم افکنده است از کار و بار	تیغ تصویرم بموی بسته ام ^{۲۴}
هوا طأوس گردیدست از حوران ^{۲۸} رنگ او	نفس دزد ^{۲۹} مگر او را بدام خویشتن آرم ^{۳۰}
صحرا شدست بی گل روی تو گلشنم	گل را خیال آتش از دور میکنم ^{۳۱}

۱. ج. آرزوی چند	۲. حنایش نهم	۳. ج. از جا	۴. ایس نهم
۵. م. ابیات ندارد	۶. ب. ج. ه. آمد و رفت این	۷. بیت ندارد	۸. ب. د. ه. جلوه آتشوخ
۹. آنسرو میناکم	۱۰. ج. افشاندی ز مجلس	۱۱. د. میشد بلند	۱۲. ب. ج. ز غمش
۱۳. د. ه. زخمی زخم چو نمک	۱۴. ج. که گاه	۱۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۶. ب. انصاف خوریم خوریم
۱۷. ب. همچو شمع	۱۸. ج. گل آلود خودو	۱۹. ا. صاف خوریم د. ه. بیت ندارد	۲۰. ج. چون حبایم کرم خورده
۲۱. اگر دگر سر	۲۲. ج. تر هوایش کرم خورده	۲۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۴. ا. که یر
۲۵. د. ه. بیت ندارد	۲۶. ا. تصویرم و بموی	۲۷. ب. بیت مکرر آمده د. ه. بیت ندارد	۲۸. ج. از جولان
۲۹. ب. نقش دردم مگر	۳۰. د. ه. بیت ندارد	۳۱. د. ه. بیت ندارد	

بهم چو ^۱ صورت عکس ^۲ است نسبت تو و یار	مپوش ^۳ دیده از تو تا نپوشد چشم ^۴
حرص چون بسیار گردد ^۵ آرزو ^۶ قد میکشد ^۷	میشود طول امل چون مور پیوندد ^۸ بهم
همچو معنی کز سواد لفظ می آید برون	حرفها ^۹ از سرمه ^{۱۰} چشم سیاهش میکشم
دوئی از هستی من داشت ^{۱۱} شوکت عالم وحدت	دو عالم چون هوا آمد بهم تا از میان رفتم ^{۱۲}
گشته ام لبریز از نقش خیال نام او	چون نگین از بس بخارا شیشه ^{۱۳} دل میزنم
بخلوت مردم بیرون شوند آگاه از رازم	که بیرون چون نسیم آرد فروغ شمع آوازم ^{۱۴}
بلب مهر خموشی را زبان راز میدانم	طپیدنهای دل را شعله ^{۱۵} آواز میدانم
چون ^{۱۶} شعر که بیرون بنویسی ز ^{۱۷} کتابی	از پوست برون آمدم و باز ^{۱۸} همانم
سرود شوق تو از کاینات میشنوم	فغان ز سلسله ^{۱۹} ممکنات میشنوم
بسوی یار که خطش بمه کشد خط نسخ	ز بسکه نامه نوشتیم خوش نویس شدیم ^{۲۰}
منت از خوان فلک کی پی نعمت دارم	همچو گندم بدو کف آرد قناعت دارم ^{۲۱}
نباشد وسعت جا قسمت از شهر صفاهانم	بود یک کف زمین چون مور از فلک سلیمانم ^{۲۲}
پشت آن لب را چه ^{۲۳} سبز از اشک بیحاصل کنم	خاک شیرین را بآب شور تاکی گل کنم ^{۲۴}
آتش تب بسکه از اعضای من برون زد است	یار پندارد قبای لاله گون پوشیده ام ^{۲۵}

۱-ج-بهم "چه"	۲-ب-صورت "عکس"	۳-ج-مپوش "دیده"	۴-د-بیت ندارد
۵-د-بسیار "گردد، میگردد"	۶-ه-آرزو "کم میشود"	۷-مور "پیوندد"	۸-ج-سرها "از"
۹-د-بیت ندارد	۱۰-ب-از "بینش من دشت"	۱۱-د-بیت ندارد	۱۲-ب-بیت ندارد
۱۳-ب-شمع "آورم، د، بیت ندارد"	۱۴-ب-د، بیت ندارد	۱۵-ج-چون "کرم خورده"	۱۶-ب-بنویسی "از"
۱۷-ج-آدم و باز "کرم خورده"	۱۸-ب-د، بیت ندارد	۱۹-د-بیت ندارد	۲۰-د-بیت ندارد
۲۱-ب-د، بیت ندارد	۲۲-ب-د، بیت ندارد	۲۳-ج-را "چو"	۲۴-ب-د، بیت ندارد
۲۵-ب-د، بیت ندارد			

نفس خود ته دم باز پسین می دزدیم	یوسف خویش ازین چاه برون می آریم ^۱
باشد افغانم گران تر از فغان دیگران	موزند میزان چینی از متاع لاله ام ^۲
از غبار تهی شستی دامن آلوده ام	از جهان امردادی جامه فرموده ایم ^۳
از بس بره تو خط خود چشم براهم	شد کاغذ سوزن زده عینک ز نگاهم ^۴
آخر از همت خود صاحب انصاف شدیم	بسکه از خویش گذشتیم ز خود صاف شدیم ^۵
پیر گشتی و نگردید پی حرص تو کم ^۶	شد سگ نفس ترا قامت خم حلقه دم ^۸
همچو گندم ز وطن بار سفر می بندم	نان ته کرده خود را بکمر می بندم
عضو عضو خویش زرد از ناتوانی کرده ایم ^{۱۰}	جامه عریانی خود زعفرانی کرده ایم ^{۱۲}
ز بس ضعف جنون از دست آن گلگون قبا دارم	ز دود آتش رنگ حنا زنجیرها دارم ^۳
گشته ام دور از سواد تیره ^{۱۴} بختیهای خود	قطره اشکم ز چشم سرمه دار افتاده ام ^{۱۵}
غربت دهد بغربت دیگر فریب ما	جایی نرفته ایم که جایی نرفته ایم ^{۱۶}
جان سختی من کم ^{۱۷} نشود بعد هلاکم	فرهاد بسر تیشه زند از کف خاکم ^{۱۸}
میروم تا سر بجیب بی گریبانی کشم	نکبت پیراهن یوسف ز عریانی کشم

شکوه داریم زهم بسکه صبوریم زهم^{۱۹}

وسعت قرب بحدیست که دوریم زهم^{۲۰}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۴. ب. د. ه. بیت ندارد
۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۶. ا. ب. گشتی	۷. د. تو کم شوکت	۸. حلقه بدم
۹. ز وطن باز	۱۰. ا. از ندارد	۱۱. د. ه. کرده ام	۱۲. د. ه. کرده ام
۱۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۴. ا. سواد تیر	۱۵. ه. بیت ندارد	۱۶. ب. د. بیت ندارد
۱۷. کم ندارد	۱۸. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۹. ج. زهم صبوریم کرم خورده	۲۰. ج. وسعت که کرم خورده
۲۱. ب. د. ه. بیت ندارد			

ازان ضعف مرا کردست روشن رنگ گردیدن
 ببزم باده^۱ من جلوه جامی نمی باشد
 نمیدانم کدامین غنچه رنگ خنده میریزد
 بدور لعل او تنه^۲ نه من سرگشتگی دارم
 ز گشت باغ رنگین و سبکرو حانه می آید^۳
 درین میدان ضعف^۴ خویش آن گلگون سوارم^۵ من
 بدست کس زبونم از ضعیفیهای خود شوکت^۶

که باشد شعله ام را باد دامن رنگ گردیدن
 ز ساقی گردش چشمست و از من رنگ گردیدن^۷
 که گل را میبرد گلشن بگلشن رنگ گردیدن
 کند یاقوت را سنگ فلاخن رنگ گردیدن
 بود برگشتنش از سیر گلشن رنگ گردیدن
 که میباشد عنا^۸ گردانی^۹ من رنگ گردیدن
 کشد شمشیر بهر کشتن من رنگ گردیدن

ملایم تر شده است از برگ گل آتش عتاب من
 بهمت چشم خود پوشیده ام^{۱۰} از زینت عالم
 محبت داده^{۱۱} آب از شعله^{۱۲} آواز باغم را
 ز گرد غفلت من سرمه دارد چشم آگاهی^{۱۳}
 فگندم پنبه از داغ جنون عالم چراغان شد^{۱۴}
 چراغ صحبت^{۱۵} پهلونشین از من چه درگیرد^{۱۶}
 بصحرای دلم یارب که رنگ جلوه میریزد
 بکف سررشته^{۱۷} کار مرا گویا کسی دارد
 ز لفظ نازکم شوکت نظر کن معنی روشن

برنگ ماهتاب امروز آمد^{۱۸} آفتاب من
 عجب نبود که مخمل شال پوش آید بخواب من
 پر بلبل بود^{۱۹} موجی که خیزد از گلاب من
 توان تصویر بیداری^{۲۰} کشید از رنگ خواب من
 هلالی گشت هر موج هوا از ماهتاب من
 که شمع طور میخزد^{۲۱} ز باد اضطراب من
 که از شوخی رم آهو بود موج شراب من^{۲۲}
 که می آرد بموج آب گهر را^{۲۳} پیچ و تاب من
 بود گوهر چراغ زیر دامن حباب من

۱. ا. من ندارد	۲. ب. گردش جام است	۳. ه. و ندارد	۴. ج. و دامن
۵. د. گردش من رنگ چشمست و ز	۶. ه. و ندارد	۷. د. بود آن	۸. ه. ز دست
۹. د. گلگون سوار	۱۰. د. می باشد عنا	۱۱. ب. ه. عنا گرداندن	۱۲. د. شوکت ندارد
۱۳. ب. امروز آید	۱۴. د. خود پوشیده ام ندارد	۱۵. ه. محبت داد	۱۶. د. آن ندارد
۱۷. د. به پر بلبل موجی	۱۸. د. دارد رنگ	۱۹. ا. تصویر پنداری	۲۰. ب. عالم گلستان
۲۱. ا. چراغان شدند	۲۲. ج. چراغ خلوت	۲۳. د. چه می لرزد	۲۴. ه. طور میریزد
۲۵. ج. بیت ندارد	۲۶. ا. را ندارد		

از لب من کی^۱ فغان دلخواه می آید برون
 ناله ام از ناتوانی آه می آید برون
 سبّ راه ما سبکروحان غبار چشم^۲ نیست
 یوسف ما^۳ چون صدا از چاه می آید برون
 قطره های اشک ما را رنگ زردی حاصل است
 دانه میکاریم و^۴ برگ گاه می آید برون

بهر کجا که مصوّر کشید صورت من
 شده است یکقد آدم بلند حیرت من
 بود بحلقه^۵ روشندانم آسایش^۶
 چه رشته^۷ است ز گوهر کمند وحدت من

از شوق دیدنت بتن ناتوان من
 گدیده است مدّ نگه استخوان من
 داده است چشم یار^۹ دوبادام سرمه ام
 باشد صدای جنبش مژگان فغان من

میچکد خون^{۱۰} جگر بیتاب در دامن من
 چشمه سیمآب باشد دیده گریان من
 چون هواها بیتو جودی^{۱۱} خلق محتاج منند
 میکشد هر کس نفس دارد بکف دامن من

آسمان دارد خطر چون گرم^{۱۲} گردد چنگ من
 شیشه گردون گدازد از شرار سنگ^{۱۳} من
 سرخ روئیاها بود خصم مرا از جنگ من
 پرمی گلگون بود میناز خون^{۱۵} سنگ^{۱۶} من
 بسکه شستم چهره از آب دم شمشیر او
 ناله زنجیر خیزد از شکست رنگ^{۱۷} من

۱. ا. کی ندارد ۲. ه. غبار جسم ۳. ا. یوسف من ۴. ه. چو رشته ۵. ب. بود حلقه ۶. ب. ه. بحلقه روشندان، روشندانم آرایش ۷. ج. رشته ایست ۸. د. هواها شوکت وجود ۹. ب. د. میچکد چون ۱۰. ب. بیت ندارد ۱۱. د. از شراب رنگ ۱۲. ب. بیت ندارد ۱۳. د. بیت ندارد ۱۴. ب. و ندارد ۱۵. ج. رشته ایست ۱۶. د. هواها شوکت وجود ۱۷. ب. د. خون رنگ ۱۸. د. ز سنگ ۱۹. ب. د. خون رنگ ۲۰. د. بیت ندارد

شب‌نم خود را گداز از آتش دل داده ام
 بعد مردن شعله آواز من خاموش نیست
 میتوانم از کدورت رنگ صد میخانه ریخت
 بیتو شبها تا سحر از بس طپیدنهای دل
 از تن من پیرهن یک پرده باشد دورتر^۶
 نیست از آمد شدم خالی ره سرگشتگی
 همچو شمع از من چراغ^۹ ناتوانی روشنست^{۱۰}
 مفلسم میناکشم شوکت ولی گل میکند
 بوی گل دودی بود از شعله نیرنگ^۱ من^۲
 خیزد از تار رگ سنگ مزار آهنگ من
 صفحه آینه گردد برگ تاک از رنگ من
 پنبه مهتاب را حلاج^۳ باشد رنگ من^۴
 میکند پهلوتهی بند قبا از ننگ من^۵
 جاده همچون شعله جواله دارد رنگ من^۸
 روغن از مغز سرم^{۱۱} دارد چراغ رنگ من^{۱۲}
 جام می چون غنچه نرگس ز دست تنگ من
 سخن را قطع کردن آید از تیغ زبان من
 زبس آمیخت پیکانش بجسم ناتوان من
 نهالم از نسیم دل طپیدن بار میریزد
 بود مهر لب من تکه پیراهن یوسف
 چنان سویم^{۱۶} سگ او بی تکلف دوش می آمد^{۱۷}
 ز راه رفقه خود چون دم شمشیر برگردم
 دلم در سینه روگردان بود از هر بد و نیکی
 زبان چرب^۳ باشد مرهم زخم دهان^{۱۳} من
 بشیر آب داخل کرده ماند استخوان من^{۱۵}
 پریدنهای رنگ من بود برگ خزان من
 نسیم مصر باشد باد دامن زبان من
 که از بالیدن استقبال میکرد استخوان من
 زکس آن قاتل بیرحم گر^{۱۸} جوید نشان من
 بود رو بر قفا^{۱۹} آینه در^{۲۰} آینه دان من

۱. ب. شعله تی رنگ	۲. د. بیت ندارد	۳. ب. پنبه حلاج را مهتاب	۴. د. بیت ندارد
۵. ه. از تنم	۶. ه. پرده پامن	۷. ج. د. بیت ندارد	۸. ب. بیت ندارد
۹. د. من ندارد	۱۰. ا. چراغ ندارد	۱۱. ا. مغز سرمه	۱۲. ب. بیت ندارد
۱۳. د. زبان حیرت	۱۴. ج. زخم زبان	۱۵. ب. د. بیت ندارد	۱۶. ب. چنان بوی
۱۷. ه. بی تکلف جوش آید	۱۸. ا. بیرحم اگر	۱۹. ب. ج. ه. رو قفا در قفا و قفا	۲۰. د. آینه دار

پرم بشکسته از بس ناتوانیها مگر گاهی
 کند پرواز رنگ^۱ چهره من ز آشیان من
 چنان از دیدن لبهای او شد گریه ام^۲ رنگین
 که آب لعل میجوشد ز چشم خونفشان من
 بسوی من نمی آید هما از بیم جان شوکت
 بیاض سینه و^۳ باز است گویا استخوان من

بگلشن بیتو باشد شبی سنگ ایام^۴ من
 ز باد جنبش برگ گلی میرد چراغ من
 دلم از یاد لعل او برنگی تنگ شد امشب^۵
 که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من
 بکُخ آن دهن^۶ چون بوسه ام از ناتوانی گم
 بُود موج تبسم جاده^۸ راه سراغ من
 بنای طاقتم ویران ز موج رنگ^۹ میگرده
 فتد از خنده گل رخنه در^{۱۰} دیوار باغ من
 ز دامن هوا دامن^{۱۱} زخم^{۱۲} پهن تر باشد
 اگر برگ گلی^{۱۳} بالاد خورد ناخن بداغ من
 شنو شوکت ز مشکین خامه^{۱۴} من معنی رنگین
 که ریزد خون بلبل از رگ منقار زاغ^{۱۵} من

گر سحر آنگل بگلگشت چمن آید برون
 بوی گل از غنچه چون^{۱۶} آه از دهن آید برون
 بسکه دارم شوق دیدارش چو قبرم وا کنند
 چون نگاه از چشم دودم از کفن آید برون
 دامن ما سرمه آلود نگاه^{۱۷} خامشیست
 کی صدای چاک ما از پیرهن آید برون
 حرف کم بشنو که گردد مایه پرگفتنت
 هرچه آید از ره گوش از دهن آید برون
 هرکه عشرت میکند چرخ انتقام از من کشد
 می خورد هر کس که آب از چشم من آید برون^{۱۸}

۱. پرواز از رنگ	۲. ج. د. ه. شد دیده ام	۳. د. ه. و ندارد	۴. ه. سنگ دماغ
۵. د. لعل آن امشب ندارد	۶. ه. آن دهن	۷. ه. از توانی	۸. ه. تبسم جاده را
۹. ه. موج ریگ	۱۰. د. در ندارد	۱۱. ا. ب. هوا دهن	۱۲. د. دامن دردم
۱۳. ج. برگ گل	۱۴. د. مشکین خانه	۱۵. ج. د. ه. منقار داغ چراغ داغ	۱۶. ا. چون ندارد
۱۷. ج. سرمه آلود غبار	۱۸. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد		

کی کشد عارف پی سیر جهان رنج سفر	غوطه در خلوت زند از انجمن آید برون
هر که در ظلمت سرای خانه هستی گریخت	چون برون آید بمهتاب کفن آید برون
از نگاه گرم او از بس سراپایم گداخت	چون نفس از زیر آبم جان ز تن آید برون
بگذرد آن یاسمین پوش از سر خاکم اگر	تا قیامت از مزارم یاسمین آید برون
در غبار خاطر خود بسکه شوکت شد نهان	گرد برخیزد اگر از خویشتن آید برون ^۱

ز مطلب باز میماند کس از صاحب هنر گشتن	که گردد سنگ راه خویشتن آب از گهر گشتن
بود اهل جهانرا دشمنی از دوستی حاصل	که میخیزد غبار اینجا ز گرد یکدگر گشتن
بود بند زبان مردم بیمغز سیریه‌ها	که نی را سرمه آواز باشد پر شکر گشتن
ز شوق بیخودی میخور که جز موج ^۲ می گلگون	ندارد جاده صحرای از خود بیخبر گشتن
بهر کاشانه موسیقاری ^۳ نفسی و میخواهی	که گردد یک نفس عمر تو صرف در بدر گشتن
بمنزل نیم پروازم رساند از سبکرو حی	برنگ چهره خود میتوانم همسفر گشتن
بساط کوی او هموار افتاده است می باید	مرا چون گوهر غلطان بپای چشم برگشتن
تماشای به از گرد تو ^۴ گردیدن نمیباشد	بجای گردش چشم است ما را گرد سرگشتن
نگاه از دیده من چون بچشم مست او افتد	کند از بیخودیها راه را گم ^۵ وقت برگشتن
بچشم نرگس و مژگان آهو میکشی نازش ^۶	چه حاصل شوخ چشم من ^۷ زبی پروا نظرگشتن
ز گرد هستی خود سر بدیوار آمدم ^۸ شوکت	ندارد وسعت ^۹ سحرای از خود بیخبر گشتن ^{۱۰}

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. د. جز چرخ	۳. ج. کاشانه موسیقار	۴. ب. تماشای توبه از گرد
۵. ه. راه گم در	۶. ب. ه. آهو میکشی نازی	۷. ج. من ندارد	۸. ب. ج. بدیوار آمدم
۹. ب. ج. ندارد و سعتی معنی	۱۰. د. وسعت میدان		

ناوکش از سینه افگار چون آید برون سیل ازین صحرای ناهموار چون آید برون
 بسته از بالیدن خود شش جهت را راه^۱ گل ناله بلبل ازین گلزار چون آید برون^۲

مخور دیگر^۳ غم روزی قناعت پیشه خود کن چو گندم نان خود را تر ز آب ریشه خود کن
 بروز حشر پروای کسی کس را نمیباشد^۴ چه اندیشی برای دیگران اندیشه خود کن^۵
 کشی ای سرو چند از نشأ رفتار او خجلت^۶ شراب جلوۀ رنگین تو هم در شیشه خود کن

نگردد از گل امید رنگین شاخسار من که نخل ماتم باشد مصیبت^۷ نوبهار من
 ز من تعلیم دارد اشک بلبل موج بیتابی چو گل رنگ^۸ حنا ریزد ز دست رعشه دار من
 مرا امشب که برق خرمن آرام خواهد شد^۹ که رنگ چشمه سیماب میریزد قرار^{۱۰} من
 بسوی تربت من ای سراپا شاخ گل^{۱۱} بگذر که دام بلبلان گردد رگ^{۱۲} سنگ مزار من
 نگاهم از صفای عارضت شد بسکه نورانی گل مهتاب میریزد ز چشم اشکبار من
 نمیدانم که صیقل داده^{۱۳} مرآت ضمیرم را که رنگ خانه آینه میریزد غبار من
 محالست اینکه از تدبیر بکشاید دلم شوکت که از ناخن گره چون غنچه می^{۱۴} افتد بکار من

بموج اشک از بس شسته شد سیمای رنگ من نگه گرداب خون گردد زگرد^{۱۵} شهای رنگ من
 بیال ناتوانی قوت پروازها دارم^{۱۶} قفس^{۱۷} را می کنند از جا پریدنهای رنگ من

۱. ب. پ. ۲. ب. ۳. ب. ۴. ب. ۵. ب. ۶. ب. ۷. ب. ۸. ب. ۹. ب. ۱۰. ب. ۱۱. ب. ۱۲. ب. ۱۳. ب. ۱۴. ب. ۱۵. ب. ۱۶. ب. ۱۷. ب.

۱. ب. ۲. ب. ۳. ب. ۴. ب. ۵. ب. ۶. ب. ۷. ب. ۸. ب. ۹. ب. ۱۰. ب. ۱۱. ب. ۱۲. ب. ۱۳. ب. ۱۴. ب. ۱۵. ب. ۱۶. ب. ۱۷. ب.

۱. ب. ۲. ب. ۳. ب. ۴. ب. ۵. ب. ۶. ب. ۷. ب. ۸. ب. ۹. ب. ۱۰. ب. ۱۱. ب. ۱۲. ب. ۱۳. ب. ۱۴. ب. ۱۵. ب. ۱۶. ب. ۱۷. ب.

۱. ب. ۲. ب. ۳. ب. ۴. ب. ۵. ب. ۶. ب. ۷. ب. ۸. ب. ۹. ب. ۱۰. ب. ۱۱. ب. ۱۲. ب. ۱۳. ب. ۱۴. ب. ۱۵. ب. ۱۶. ب. ۱۷. ب.

بُود خاک وجودم از زمین خانهٔ مستان
 صدای شیشه خیزد^۱ از شکستهای رنگ من^۲
 ببوی گل نسیم ضعف من حُق نمک دارد
 بُود خالی بباغ از خندهٔ گل جای رنگ من
 که می آید بگوش من صدای پای رنگ من
 بچشم من گرانیهای^۳ چنان از ضعف جا دارد
 که رنگ بوی می بیرون زد^۵ از مینای رنگ من^۴
 ز زاهد چون شوکت نهان ساغر کشیدن را^۴

دلم از یاد لعل دلستان خویش بوسیدن
 بُود چون شمع سرگرم دهان^۶ خویش بوسیدن
 حدیثی گفتم از لعل تو و^۷ چون غنچه لبهارا^۸
 بهم می آورد^۹ بهر زبان خویش بوسیدن
 غبار آستان خضر چون^{۱۰} بوسم^{۱۱} که میگردد
 لب من تر ز^{۱۲} خاک آستان خویش بوسیدن
 ز دست دوستان رویم بهارستان سیلی شد
 مرا بایست پای^{۱۳} دشمنان خویش بوسیدن^{۱۴}
 بیا اهل صفارا دست بوسی کن که میباشد
 رخ آینه بوسیدن دهان خویش بوسیدن
 چرا شوکت نمیبوسی میان آن دو ابرو را
 که رخصت دانه^{۱۵} ترک من^{۱۶} کمان خویش بوسیدن

خزانم از تو بُود باغ دلربایی من
 شکستنم بتو بستست مومیایی من
 چرا ز هجر تو نالم که عکس رخسارت
 شده است صورت آینه جدایی من
 برهگذار تو آن خاکسار درویشم
 که هست نقش قدم کاسهٔ گدایی من^{۱۷}

۱. ب. د. صدای شیشه آید	۲. مصرع ندارد	۳. د. ه. بچشم من گرانیها	۴. ا. را ندارد
۵. د. بیرون برد	۶. ج. سرگرم زبان	۷. د. تو او	۸. د. را ندارد
۹. ب. ج. بهم می آورم	۱۰. د. آورده ام می آوردم	۱۱. ا. چون ندارد	۱۲. ب. چون کردم
۱۳. ب. لب من نذر	۱۴. ب. مرا بایست دست	۱۵. د. رخصت کرده داد	۱۶. ا. د. ه. رخصت کرده داد
۱۷. د. من ندارد	۱۸. د. من ندارد	۱۹. ب. د. ه. ابیات ندارد	

گریه ما از دل بیتاب می آید برون
چشم چون گشت از ریاضت پخته گردد عین جل
دست افسوس از پشیمانی چو^۳ می آرم بهم
خانه ام را برق حسن^۴ نمیرنگی سوخته است
کرده شوکت بحر را دیوانه سیل اشک من
شیون^۸ زنجیر از^۹ گرداب می آید برون^{۱۰}
سیل ما از چشمه سیماب می آید برون
کوزه مومی^۱ ز آتش آب می آید برون^۲
چون دهان زخم از خوناب^۳ می آید برون^۵
جای دود از روزنم مهتاب می آید برون
کرده شوکت بحر را دیوانه سیل اشک من

توان رفتن بزور آه خود از آسمان بیرون
درین پیری چنان شوق سگ او کرد^{۱۲} بیتابم^{۱۳}
که می آید به امداد نفس حرف^{۱۱} از دهان بیرون
که چون موی سفیدم از تن آید^{۱۴} استخوان بیرون

سیر دور عارفان باشد بجای خویشتن
در طلسم آرمیدن شعله ام افتاده است
رفتم از دست و بخود بردم خیال^{۱۵} گلرخان
آسیا بیرون نیاید از فضای خویشتن
آتش یاقوت سوزد در هوای خویشتن
همره خود می برد ناخن حنای خویشتن^{۱۶}

نگریده همتم از جامه عریان تنی بیرون
برنگ^{۱۸} خجلت آلوده است از نور^{۱۹} تو شمع امشب
نیاید یوسفم از چاه بی^{۱۷} پیراهنی بیرون
که گردید آب و آمد از حریر روشنی بیرون

۱. ب. کوزه مومین	۲. د. بیت ندارد	۳. ج. از پشیمانی چه	۴. زخم او خون ناب
۵. د. بیت ندارد	۶. ب. خانه ام از	۷. ب. برق چشم	۸. ب. سبزه زنجیر
۹. د. از ندارد	۱۰. ه. غزل ندارد	۱۱. ب. می آید نفس چون حرف بیجا	
۱۲. د. ه. او کرده	۱۳. ج. پیری سگ او کرده بیتابم چنان شوکت	۱۴. ب. از تن نماید	
۱۵. ج. بخود بردم جمال	۱۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۷. ا. از چاه بی	۱۸. د. برنگی خجلت
۱۹. ب. ه. نور ندارد از شور			

نگریده است موی من سفید از زحمت ^۱ پیری	که آمد پنبه ام از جامهٔ عریان تنی بیرون ^۲
ز بیصبری نچیدم گل ازو گلچین عریانم	تهی کف برد ازین گلشن مرا بی دامنی بیرون
موی سفید باشد صبح دمیدهٔ من	خمیازهٔ شبابست ^۳ قد خمیدهٔ من
از بس هجوم غفلت خواب مرا گران کرد	خوابد چو موی چینی مژگان بدیدهٔ من
بگذاخت مغز بلبل بنشست آتش گل	از آتش دل من از آب دیدهٔ من
ای دشمن قوی دست از ضعف ^۴ من حذر کن	شمشیر خونچکانست رنگ پریدهٔ من
عاشق کش است بد خوکی میشود دلش نرم	گر سنگ را گدازد خون چکیدهٔ من
شوکت برنگ غنچه آخر ازین گلستان	جمعیت دل من دامن چیدهٔ من ^۵
بکوی یار دارد جا دل هجران نصیب من	بود خاک وطن بازی گه طفل غریب من
چکد خون پریدن از پر و بالی که من دارم	گل از رنگینی پرواز دارد عندلیب من ^۶
توشهٔ آن تب درویش ندارد بمیان	زاد راهی ز کمر بیش ندارد بمیان
خرقه آن تب درویش بود عریانی	رشتهٔ جز کمر خویش ندارد بمیان ^۷
چشم خونبارم بود پر خون ز تاب از ^۸ خویشتن ^۹	جام من دارد برنگ گل شراب از خویشتن
یافتم از فیض صافی طینتی عمر ابد	خضر مارا چون ^{۱۰} زمرّد باشد آب از خویشتن ^{۱۱}

۱. ب. د. از "کربت"

۲. ب. خمیازهٔ "شبانہ"

۳. بیت ندارد

۴. ب. بیت ندارد، د. غزل ندارد

۵. ا. "ز" ندارد

۶. ب. د. ابیات ندارد

۷. ب. د. ابیات ندارد

۸. ب. بیت ندارد

۹. ا. ب. د. ابیات ندارد

۱۰. ا. "چون" ندارد

۱۱. ج. "از" ندارد

نیستم از تشنگی شرمنده احسان بحر
کوزه مارا حباب آساست آب از خویشتن
جیب ما شوکت معطر نیست از عطر کسی
غنچه^۱ مینای ما دارد گلاب از خویشتن^۲

کی ز بستان از دلم آن حورزاد آید برون
بسکه میباید خیال او ز یاد آید برون
خال باشد قسمت سرگشته صحرای حرص^۳
پخته نانش از تنور گردباد آید برون^۵

دودم از سر بسکه ز آن آتش نگاه آید برون^۶
همچو دود^۹ شعله^{۱۰} آهم از کلاه آید برون^{۱۱}
کی دلیل منزل جانان تواند شد تنگ
آتش منزل کجا از سنگ راه آید برون^{۱۲}
بسکه سر تا پای من شد محو سر تا پای او^{۱۳}
همچو فانوسم ز پیراهن نگاه آید برون
یک عزیز آخر ز مصر سر بلندی بر نخواست
یوسف پستی مگر شوکت^{۱۴} ز چاه آید برون^{۱۵}

اشک چشم را درید از هم ز موج خون زدن
شیشه ام سوراخ شد از رنگ می بیرون زدن^{۱۶}
جوی شیر تردماغی کرد فرهاد مرا
باده از پمانه نقش پی گلگون زدن
دل بگردون دادن ماراست چندین مصلحت
نعل وازونست می زین ساغر وازون زدن^{۱۷}
بوی گل گشتیم تا از خویش بیرون آمدیم
خوش بهشتی بود خود را^{۱۸} از قفس بیرون زدن
تا غبارت سوده یاقوت گردد بعد مرگ
باده می باید بچینی خانه گردون^{۱۹} زدن^{۲۰}

۱. ج. "غنچه سان" مینای	۲. ب. د. ه. ابیات ندارد	۳. ب. "از" ندارد	۴. د. صحرای "مرض"
۵. بیت ندارد	۶. د. دور "از"	۷. د. "ز" ندارد	۸. ه. آتش "نگه"
۹. د. ه. همچو "دوداز"	۱۰. ه. دود "شعله از"	۱۱. ه. آهم "کله"	۱۲. د. بیت ندارد
۱۳. ه. پای "تو"	۱۴. د. "شوکت" ندارد	۱۵. ب. غزل ندارد	۱۶. د. رنگ "من"
۱۷. بیت ندارد	۱۸. د. ه. بود "شوکت"	۱۹. ج. د. ه. می باید بیاد آن لب میگون	۲۰. ب. ابیات ندارد

کاسه در یوزه ^۱ بس باشد شهیدان ترا	سنگ می باید بچینی خانه گردون زدن ^۲
دخل کج ^۳ اشعار نازک را کم از شمشیر نیست	حرف بد نتوان بروی مردم موزون زدن ^۴
نشأ فکرم دگر شوکت بموج حکمتست	خشت خم باید بمغز فکر افلاطون زدن ^۵

خون دل از دیده ام مستانه می آید برون	سیل از ویرانه ام دیوانه می آید برون
زعفران خنده برقست کشت طالع	نخل موم من ز آتشخانه می آید برون
دختر رز چون زلیخا آید از دنبال او	یوسف مستم چو از ^۶ میخانه می آید برون
کرده است از بس که کار ^۷ باده اشک کوهکن ^۸	لا لها از بیستون مستانه می آید برون
کشت امید مرا شوکت ز فیض ابر عشق	خضر جای برگ سبز از دانه می آید برون ^۹

ز سودا تلخ ^{۱۰} شد مغزم ز حنظل میکشم روغن	چراغم درد سر دارد ز صندل میکشم روغن
ز کثرت میکنم روشن ^{۱۱} چراغ خلوت ^{۱۲} خود را	ز بادام دو مغز چشم احول میکشم روغن
رگ خواب از حصیر فقر روشن میشود چون شمع	چرا بیهوده از گلهای مخمل میکشم روغن
زهر بادام چشم ^{۱۳} حلقه زنجیر در شبها	بیاد آن سر زلف مسلسل میکشم روغن
ز شوق داغ او شوکت ملایم ^{۱۴} میکنم دل را	چراغی را که می ^{۱۵} افروزم از دل میکشم روغن ^{۱۶}

۱. کاسه در یوزه	۲. بیت ندارد	۳. زحل کی اشعار	۴. بیت ندارد
۵. بیت ندارد	۶. یوسف چون از در هرگاه از	۷. باده	۸. بیت ندارد
۹. ب. غزل ندارد	۱۰. ب. د. سودا خشک	۱۱. ج. میکنم روغن	۱۲. چراغ وحدت
۱۳. له. بادام چشمی	۱۴. ج. شوکت تسلی	۱۵. ب. می ندارد	۱۶. ب. افروزم در اول د. ه. اول

خویشتن را^۱ ببر از خویش و^۲ بخود مونس کن
دوری از صحبت احباب کن و^۳ مجلس کن
گردش چشم و سبکدستی مژگان^۴ هما^۵
خامه مشق نگاه از قلم^۶ نرگس کن
گر غباری رسد از منت اکسیر ترا
مشت خاکش بسر افشان و زر خود مس کن
مهر زر چند بود نقش ضمیرت شوکت
ساده تر خاطر خود را ز کف مفلس کن

نیم غمگین^۷ که شمع را برند از انجس بیرون
نیاید نورم^۸ از محفل چو عطر از پرهن^۹ بیرون
کند با^{۱۰} سعی ظالم رزق خود^{۱۱} از خویشتن برون
چو دندان استخوان این سگ آید از دهن بیرون^{۱۲}
مهیای فنایم پرده از رخسار خود افکن
که جان همچون نگاه آید ز راه چشم من بیرون
نمیگویم بکس چون باشد^{۱۳} از معنی سخن^{۱۴} لاغر
بنالد تا^{۱۵} حدیث^{۱۶} من نیاید از دهن بیرون
مرو از مصر همراه نسیم ای^{۱۷} بوی پیراهن
که یوسف را چها^{۱۸} افتاد چون شد^{۱۹} از وطن بیرون^{۲۰}
حدیثی کرد گستاخانه سر از قامتش قمری^{۲۱}
بضرب چوب^{۲۲} سروش بلبلن کرد از چمن بیرون^{۲۳}
ز غیرت میکند گرداب خون ناف غزالانرا
سر زلفی^{۲۴} که دل را میبرد^{۲۵} از دست من بیرون
نمیدانم که وا کرد از خم گیسو گره امشب
که سنبل پوش می آید نگاه از چشم من بیرون^{۲۶}

ترا شوکت چو^{۲۷} خود دانست و^{۲۸} کرد اظهار دلتنگی^{۲۹}

مکن ای غنچه زنهار این سخن را از دهن بیرون

۱. را ندارد	۲. و ندارد	۳. احباب کسی	۴. سبکدستی پیکان های آ
۵. ب. ده. شوخی مشق نگاه	۶. از قلم ندارد	۷. نیم محزون	۸. بنیاید سوزم
۹. ب. از انجمن	۱۰. ب. ج. ه. کند پی، از، بر	۱۱. ب. ظالم ذوق ظلم	۱۲. د. بیت ندارد
۱۳. ب. نمیگویم با چو	۱۴. ب. معنی بود	۱۵. د. ببالد چون	۱۶. ب. تا حدیث از
۱۷. د. ای ندارد	۱۸. د. یوسف جاده ها، چاهها	۱۹. د. ه. چها افتاده باشد	۲۰. د. بیرون ندارد
۲۱. ه. گستاخانه سرو قامتش بیرون	۲۲. ب. چوب ندارد	۲۳. د. بیرون ندارد	۲۴. ب. سر زلف
۲۵. ب. دل را میکند	۲۶. ج. د. بیرون ندارد	۲۷. ج. د. شوکت چه ز	۲۸. ب. ج. ه. و ندارد
۲۹. ب. اظهار دلبستگی	ج. یکرنگی		

ز عارض تو که آمد خط سیاه برون
 چو هندویست که آمد بگشت ماه برون
 حدیث هند مگویند همدمان دیگر
 که کرده ایم ز دل همچو دود آه برون

رساتر باشد از سرو گلستان دود آه من^۴
 بگلشن ناتوان تر^۵ بلبل^۶ از من نمیباشد
 بچشم خود کشیدم بسکه^۷ خاکپای جانانرا^۸
 بسوی گل رود نور نظر آهسته^{۱۰} پنداری
 ز هر مشت غبارم^{۱۲} خون آتشیخانه میجوشد^{۱۳}
 مبادم دور^{۱۴} از سر^{۱۵} سایه بخت سیه شوکت
 ز طوق قمریان برگشته تر بخت سیاه من
 تواند شب‌نمی دیوار آهن شد براه من
 هوا کرده غبار آلود^۹ از گرد نگاه من
 که شد از خون بلبل^{۱۱} در حنا پای نگاه من
 چراغ برق میسوزد بفانوس گیاه من
 که وقف این گل شبنم^{۱۶} بود طرف کلاه من

بدل گرمی جهانی را مسخر میتوان کردن
 من و روی عرفناکی که از فیض تماشایش
 شراب از خنده^{۱۸} یوسف بساغر میتوان کردن
 زلیخای خمارت چون فزاید درد سر شوکت^{۱۷}

عیان راز محبت گشت آخر از جبین من
 چو دست اهل ماتم میگریزد از حنا دستم
 شد از زهرنهان^{۱۹} خویش تلخ آب نغین من
 که از رنگ حنا^{۲۰} میگیرد آتش آستین من
 بخونم نه همین برق تجلی تشنه^{۲۲} میگردد
 که دایم طور هم بندد کمر از بهر کین من

۱. د. عارض تو بر	۲. ج. چه هندویست	۳. ب. د. ه. آمد تسیر	۴. د. از من ندارد
۵. ه. تر ندارد	۶. ا. توان تر بلبل	۷. ه. کشیدم بسته	۸. ا. خاکپای جانانرا
۹. د. ه. غبار آلوده	۱۰. ب. نظر آینه	۱۱. ج. بلبل کرم خورده	۱۲. ب. مشت نگاهم
۱۳. ج. میجوشد کرم خورده	۱۴. د. ه. مباد دورم از	۱۵. ه. سر ندارد	۱۶. ب. گل خوشبو
۱۷. د. شوکت ندارد	۱۸. ب. د. ه. از چهره	۱۹. ب. ه. از رازنهان، زهرنهان	۲۰. ب. حنا ندارد
۲۱. د. حنا میگردد	۲۲. ج. برق تجلی زنده		

بملک هند دیگر میکشد ایام رخت من
چون موم^۱ حرص کی آرد برون از کنج برویشی
سفیدی میزند راه از سیاهیهای بخت من
به از دست سلیمانست یک کف پوست تخت من^۳
بسکه از کویتوام نیست سر برگشتن
نعل وارون ز دل^۵ رو بقفا خواهم زد^۶
چو گندم استخوان شد توشه راه فنای من
بود از آرزو خالی دل بیمدعای من
بکویش بسکه امشب کرد شوقم گرم رفتنها
ز بس آرایش تن جان گداز افتاد^۹ بیرویش
بود سرگشتگیهای مرا کیفیت^{۱۱} دیگر
چو معنی از حریر خامشی پیراهنی دارم
غبار خاطر ایامم از رنگ تعلقها
مرا اشیا عیان باشد ز فیض ساده لوحیها
ببوی آن گل عارض برنگی میروم از خود
عجب نبود که پیکان^{۱۷} ترا آرم^{۱۸} بسوی خود
بیاد لعل او از خویشتن رفتم ازین^{۲۰} شادم
یک آنبان آرد باشد زاد راه آسیای من
نگردد شیرمست استخوان چشم های من
ره خوابیده را شد شمع^۸ بالین نقش پای من
خورد چون شمع انگشت مرا^{۱۰} رنگ حنای من
بزور بادیه میگردد چو ساغر آسیای من
دولب را چون بهم آرم بود بند قبای من^{۱۲}
جبین^{۱۳} خاک^{۱۴} چین^{۱۵} دارد نقش بوریای من
چو برگ گل نماید^{۱۶} نکهت گل در هوای من
که کارناله بابل کند آواز پای من
که آهن را کشد^{۱۹} بیرون ز سنگ آهن ربای من
که از گرمی شود یاقوت خاکستر بجای من

۱. چون موم	۲. سلیمانست بکف	۳. ب. د. ه. ایبات ندارد	۴. ج. آرم خبر از
۵. د. ه. وارون زدن از زدن	۶. ج. ه. خواهم رفت کرد	۷. ب. یک آنبان	۸. ا. را شمع شد
۹. ب. ج. جانگداز افتاده	۱۰. د. انگشت وی از	۱۱. ب. مرا کیفیتی	۱۲. ج. بیت ندارد
۱۳. ا. چین خاک	۱۴. ه. جبین چاک	۱۵. ا. چین ندارد	۱۶. ه. برگ گل نباید
۱۷. د. که پیکان ندارد	۱۸. د. ترا آرد	۱۹. ه. آهن میکشد	۲۰. د. رفتم بدین

نمی آید برون از کُلبه^۱ من تیره روزیها
 اگر از صبح میریزد فلک^۱ رنگ بنای من
 ز جولان حوادث کوچه ام خالی نمیگردد
 ز سیلابست خرّم خار^۲ دیوار سرای من
 چنان دورست بر اهل جهان از من سخن کردن
 که باشد معنی بیگانه حرف آشنای من
 شدم شوکت محیط عالم دل از تن^۳ خاکی
 ازین ویرانه شد گنجی بکام ازدهای من

داغ دست خویش را دارم نهان در آستین
 داغ شو بلبل که دارم گلستان در آستین
 چشم سرسبزی ندارد^۴ گلشن امیدها
 همچو نرگس هر گلشن دارد خزان در آستین

بسکه بیتابست رازم از حجاب آید برون
 نشأ ام از شیشه چون رنگ^۵ شراب آید برون
 نیستم از تشنگی شرمندۀ^۶ احسان بحر
 شعله را می افشرم چندانکه آب آید برون
 غنچه را شرم^۸ دهان تنگ او از بس گداخت
 بوی گل همچون نفس از زیر آب^۹ آید برون
 خانه^{۱۰} روشندلان را احتیاج شمع نیست
 گر زمین ما بکاری آفتاب آید برون
 از سبکروچی نیم^{۱۱} شوکت بزیر آسمان
 این^{۱۲} گهر از زیر دریا چون حجاب آید برون

نشینی تا بکی غافل زبانرا وقف یارب کن
 پی شب زنده داری تا توانی روز خود شب کن
 لب محتاج راه خانه حاجت روا باشد
 بدنبال دعای خود برو اظهار^{۱۳} مطلب کن
 بود پنهان بهر مشّت غبارت^{۱۴} چشمۀ نوری^{۱۵}
 بگردون گرد هستی را رسان و نام کوکب^{۱۶} کن

۱. ب. میریزد نمک - ۲. خرّم چار - ۳. از کف - ۴. ب. میریزد نمک
 ۵. ب. از سینه چون بوی - ۶. رنگ حباب - ۷. د. نیستم شرمندۀ از تشنگی - ۸. شرم ندارد
 ۹. د. همچون از سراب لب - ۱۰. خاطر روشندلان - ۱۱. ب. از سبکروچی تنم - ۱۲. د. ازین گهر
 ۱۳. ا. خود برو اظهار یارب - ۱۴. ب. مشّت غباری - ۱۵. چشمۀ شوری - ۱۶. ه. نام کوکب

ز رنگ گل لباس عاریت دارد ببر شب‌نم^۱ بهر مذهب^۲ که خواهی جلوه کن اما بمشرب کن

بیرخ باده سبورا نتوانم دیدن مغز چون نیست کدو را نتوانم دیدن

رفت تا چون^۳ نگه از دیده ام آن نور دو چشم جای نابودن او را نتوانم دیدن

تا نباشد لب جام و رخ ساقی بنظر روی کشت و لب جو را نتوانم دیدن

چشم شب‌نم ز کجا طاقت خورشید آورد^۴ شوکت آن روی نکور را نتوانم دیدن^۵

باشد اظهار سخن دور ز آداب سخن لب خاموش بود حلقه ارباب سخن

شاهد نطق ز من داشت بطفلی زیور شیر مادر بلیم بود سفیداب سخن

تا خموشی ندهد همچو خمارت آزار باش چون خامه سیه مست می ناب سخن

خامه عاجز نشود^۶ چون بود انگشت زبان پهن افتاده بسی عالم اسباب سخن

میزند جوش بهم گفتن و ناگفتن من گل بود سرمه خاموشیم از آب سخن

شمع گفتار مرا خلوت فانوس شد است کرده ام جمع ز بس گرد خود^۸ اسباب سخن

گل بالین قلم معنی رنگین باشد نرمی لفظ بود بستر سنجاب سخن

شهر^۹ بوقلمون گشت مرا پرده گوش^{۱۰} سر چو زد نغمه صد رنگ ز مضراب سخن

چند مهر خموشی که ز غلطانی خود تادر گوش رود گوهر سیراب سخن

رنگ شبگیر سخن ریز که لبریز شد است کوچه شق قلم از گل مهتاب سخن

نرسیدند^{۱۱} بفریاد خموشی از بس گوش مردم شده لبریز ز سیماب سخن^{۱۲}

۱. ب. بهر مطلب

۲. ب. خواهی حور

۳. ج. طاققت تسرین دارد

۴. ج. عاجز نبود

۵. د. ابیات ندارد

۶. ج. سرمه خاموشم

۷. ج. گوش بوقلمون

۸. ب. د. ابیات ندارد

۹. ا. رسیدند بفریاد

۱۰. ا. پرده خاموش

۱۱. ج. طاققت تسرین دارد

سرمه ^۱ را شعله ^۱ آواز کند خاکستر	نتوان بست بخارا ره بیتاب سخن
مدّتی شد که گرفتست سرخود بدو دست	خامه ام در طلب گوهر نایاب سخن
موج اندیشه بُود جوهر سرگردانی	گردش فکر بُود حلقه گرداب سخن
چون قلم هر که کشد سر ز خط خاموش	زخم کاری خورد از تیغ سیه تاب سخن
امشب از فکر لب یار نی کلک مرا	مژه چسپیده بهم بهر شکر خواب سخن
نبُود شق قلم تیره که گردید سیاه	شوکت از شعله گفتار تو محراب سخن ^۲

آخر از خود صاحب ^۳ انصاف می آید برون	بوی گل از پرده گل صاف می آید برون
راهرو را زاده ^۴ از خود بُود ^۵ زیب ^۶ گمر	پخته نانش از تنور ناف می آید برون

موج سنبیل را نگر طوفان ریحانرا ببین	جمع کن نظاره آنزلف پریشان را ببین
کرده اند از انتظارت دیده خود را سفید	جوش مهتاب شب چشم غزالانرا ببین ^۸
چشم تر بگشا برخسار عرقناکش نگر	خنده دندان نمای روی خندانرا ببین ^۹

بیا بدیده ام امشب دماغ دل تر کن	بماهتاب نگاهم هوای ساغر کن
ز شام زلف سیاهی زمانه تاریک است	بکف چراغ سراغ فتیله عنبر کن ^{۱۰}

۱-ج. را ندارد	۲.ب.د.ه. ابیات ندارد	۳.د.ه. از خود صاف تا	۴.ج. راهرو آزاده را
۵.د. از ندارد	۶.ب. بود ندارد	۷.د.ه. بود روزی	۸.ب.د. بیت ندارد
۹.د. بیت ندارد	۱۰.ب.د. بیت ندارد		

ز روی دختر رز نیست چشم پوشی من	فغان کند لب جام از شراب نوشی من
مگر برای فغان در قفس گشایم لب	که هست خاک چمن سرمهٔ خموشی من
ای پریشان بلبل از شوق قفس فریاد زن	از برای حلقهٔ دامی در صیاد زن
لاله زاری نیست ^۱ خرّم تر ز کوه بیستون	خیمه آنجا چون حباب گریهٔ فرهاد زن
خموشی گفتگو دارم بیان من تماشا کن	کند قطع سخن تیغ زبان من تماشا کن
ندارد معنی ^۲ پیچیده دیگر غیر بیگانش	بطومار بیاض استخوان من تماشا کن
کی توانی ز می ^۳ خنده کشی جام نهان	که عیانست ز لبهای تو دشنام ^۴ نهان
وضع خود شیخ ملایم کند از بهر فریب	پنبه تارشته نگشته است ^۵ بُود دام نهان
ز داغت لاله را دل در بیابان	سیه تر باشد از چشم غزالان
بیاد خطش از بس گریه کردم ^۶	بُود در دیدهٔ من سبز مژگان
نصیب من نشد یک شیشهٔ می	نچیدم برگ سبزی زین گلستان
نور تو دیده ایم بسیمای خویشتن	گردیده ایم محو سراپای ^۷ خویشتن
از ما فضای هستی ما چون فلک پرست	لنگر فگنده ایم بدریای خویشتن ^۸

۴. د. تو لبهای^۵ د. نگشته

۸. ب. ابیات ندارد

۳. ب. ز بی

۷. د. محو تماشای

۲. ه. ندارد مصرع

۶. ج. گریه کرده ام

۱. ب. لاله زار ماست

است ندارد

شد آخر کنج تنهایی دلیل راه خیر من
 ز بس صبح نشاطم شام غم گردید بیرونش^۱
 نباشد رنگ تاریکی بشام^۲ ظلمت کفرم
 چراغ از چشم تب شب تا سحر سوزد بدیر من^۳
 خطر از خویشتن دارد دل محنت^۴ پسند من
 برون آورده ام سر از گریبان سیه بختی
 ز تاب شعله آواز^۵ خود سوزد سپند من
 خم نکردم قد خود چون شمع بوسیدم زمین^۸
 آنچه یاران^{۱۲} آسمان دیدند من دیدم زمین^{۱۳}
 کف خاکستر ما را کف دریای آتش کن
 بدیوار نگین از ضعف دارد تکیه نام من
 پریشان شعله آوازم آید از قفس بیرون^{۱۴}
 خورشید شد بخانه زیر زمین نهان^{۱۸}
 که دیوار حرم باشد بحد خویشتن بودن^{۲۰}
 بود یکجا نشستن تا کمر زیر زمین بودن^{۲۲}
 که باشد شیر مادر شمع کافوری بخاک^{۲۴} من
 آیدم امشب ببزمش^۷ بسکه حیرت داشتم
 سر بر آورد از گریبان دو عالم^{۱۰} همت^{۱۱}
 بیا افسرده طبعانرا برنگ شعله سرکش کن
 نشان از من نماند چون ز جای خویش برخیزم
 چو پرتو کو^{۱۲} برون از رخنه^{۱۵} فانوس می افتد^{۱۶}
 تا زیر پرده کرد رخ آتشین نهان
 ز حد خود مرو بیرون که آهوی حرم باشی^{۱۹}
 بگیتی تا بکی^{۲۱} محبوس باشی سیر عالم کن
 ندارد امتیاز آهم^{۲۳} حیات من هلاک من

۱. ج. غم گردیده است برویش
 ۲. ج. تاریکی بشام گرم خورده
 ۳. ب. امشب زبزمش
 ۴. ب. محنت ندارد
 ۵. د. تاب از شعله او
 ۶. ا. شمع ندارد
 ۷. ب. امشب زبزمش
 ۸. د. خم نکردم شمع
 ۹. ه. بیت ندارد
 ۱۰. د. آورد از دو عالم گریبان
 ۱۱. ب. دو عالم هستیم
 ۱۲. ا. آنچه یاران
 ۱۳. ه. بیت ندارد
 ۱۴. ب. پرتو گان
 ۱۵. ج. از پرده
 ۱۶. ا. حرم باشد
 ۱۷. د. بیت ندارد
 ۱۸. د. بیت ندارد
 ۱۹. ب. محبوس
 ۲۰. د. باشد نشان خویش بوسیدن
 ۲۱. ه. یکجا تا یکجا تا بکی محبوس
 ۲۲. د. زمین زمین
 ۲۳. ج. ه. امتیاز از هم از هم هم
 ۲۴. د. شمع کافوری ز خاک
 ۲۵۲

چو بحر از تنگنای بگذرد باریک می‌گردد	نگردد تا سخن نازک نیاید از قلم بیرون ^۱
بهر استقبال او از خلوت فانوس شمع	می‌رود آهسته چون موی سفید از تن برون ^۲
غیر عشق از دین و زعیمی نمی آید برون	زین دو مصرع غیر یک معنی نمی آید برون ^۳
پست و بلند چرخ ز پست و بلند ماست	همواری هواست ز همواری زمین ^۴
نه ز مسجد می طلبم نه از حرم آید برون	شیشه عیش من از سنگ صنم آید برون ^۵
ز بس طبعم ز پیری میکند پهلوی خود خالی	ز شیر رنگ خود آید برون موی سفید من ^۶
اهل عرفان را بود فکر هلاک خویشتن	کودک ما میکند بازی بخاک خویشتن
تن تو پاک نگردد ز شست و شو کردن	بآب طینت خود بایدت وضو کردن
برون کجاکشی ^۸ از چنگ ^۹ نفس دامن تن ^{۱۰}	که داردت سگ آدم خور هوا بدهن ^{۱۱}
ره افتادگیها از فروغ دل شود روشن	که شمع جادها از آتش منزل ^{۱۲} شود روشن
بروی گریه گاه ای بی ^{۱۳} بصیرت دیده واکن ^{۱۴}	غبار چشم ^{۱۵} خود را کرده تصویر دریاکن
کردی از عشقم محبت را شعار خویشتن	دل ربودی از من و دادی بیار خویشتن ^{۱۶}
حاصل از آزار ^{۱۸} روشن دل ^{۱۹} پشیمانی بود	کف بکف سودن بود آینه راسیلی ^{۲۰} زدن
جسم خاکی ^{۲۱} را غبار دل مکن	آب صاف خویشتن را گل مکن
چنان حسن تو آتش زد بهستیها که می آید	ز روزنهای قالبهای خود آوازا بیرون ^{۲۲}

۱. ب. بیت ندارد	۲. ب. ج. ه. بیت ندارد	۳. ب. ج. د. ه. بیت ندارد	۴. ب. د. ه. بیت ندارد
۵. ب. بیت ندارد	۶. ب. ج. ه. بیت ندارد	۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۸. ب. د. ه. بیت ندارد
۹. ج. از دست	۱۰. د. نفس دامن را	۱۱. د. هوا بدهن کردن	۱۲. بیت ندارد
۱۳. ج. آتش خود	۱۴. د. گاه ای بی ندارد	۱۵. ج. غبار دیده	۱۶. بیت ندارد
۱۷. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۸. ب. از ندارد	۱۹. د. آزار ندارد	۲۰. د. آزار روشنی آخر
۲۱. ج. جسم صافی	۲۲. ب. د. ه. بیت ندارد		

نمیگویم بخوب و زشت کار خویش یکر و کن	اگر بینی کسی را بهتر از خود خویش را او کن ^۱
از برای سرخ رویی سعی بیش از پیش کن	چون گل رعنا خزانرا زیر دست خویش کن ^۲
نمیگویم لباس فقر از برگیر و شهرت کن ^۳	سر از یکپیرهن با خلق بیرون آر و خلوت کن ^۴
شب لاله گون مشو ز می تاب بیش ازین	آتش مزین به پنبه مهتاب بیش ازین ^۵
خمار دوستی باشد بهم تا آشنا گشتن	بود خمیازه صحبت ز یکدیگر ^۶ جدا گشتن
آسیا کسوت سرگشتگی از من دارد	بسته باشد کمر شعله جواله ز من ^۷
تا توانی از نظرها حسن را مستور کن	نقش خطش را بهر چشمی که بینی کور کن ^۸
دلم گردید از داغ بتان پرستم روشن	چراغ کعبه ام شد ز آتش سنگ ^۹ صنم روشن ^{۱۰}
بود از تست کرا بود تواند بودن	با وجود تو که موجود تواند بودن ^{۱۱}
فریب نعمت الوان مخور فراغت کن	چو ماه نو بیک انگشت نان قناعت کن ^{۱۲}
عید آمد و گردید دیگر عرصه میدان	چون کاغذ سوزن ^{۱۳} زده از سرخ قبایان ^{۱۴}
کفر کو تا روم از سلسله نیک ^{۱۵} برون	دلم از کعبه شود چون شرر از سنگ برون ^{۱۶}
ز غفلتم دو جهانست بستر راحت	بود وجود و عدم مخمل دو خوابه من ^{۱۷}

شوکت یکیست آمد و رفتم بکوی یار

نظاره کن تجدد امثال را ببین^{۲۱}

۱. ب. د. ه. بیت ندارد	۲. د. ه. بیت ندارد	۳. ب. فقر در برگیر و شوکت	۴. د. ه. بیت ندارد
۵. ب. د. ه. بیت ندارد	۶. ب. از هم دیگر	۷. ب. ن. ندارد	۸. د. بیت ندارد
۹. د. کور ندارد	۱۰. ه. بیت ندارد	۱۱. ا. ج. د. چراغ کعبه شدان	۱۲. ب. سنگ ندارد
۱۳. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۴. د. نان فراغت	۱۵. ب. د. کاغذ آتش	۱۶. ه. بیت ندارد
۱۷. ج. سلسله رنگ	۱۸. ج. دلم از سنگ	۱۹. ب. د. ه. بیت ندارد	۲۰. ب. ج. د. ه. بیت ندارد
۲۱. ب. د. ه. بیت ندارد			

تا بکی رو بُودت ترش ز نادانی تو باشد افلاک خم سر که پیشانی تو^۲
 میدهد نسخه بسنبل^۳ خط زیحانی تو گل خورشید زند بوسه به پیشانی تو
 آمدی داغ دلم اشک شد از چشمم ریخت نان من آب شد از حسرت^۵ مهمانی تو
 ای که داری پی تعمیر جهان گل در آب خانه^۶ سیل شد آباد ز ویرانی تو^۷
 شوکت انکار عبث چند کنی دانش را دو لبست داده شهادت بسخن دانی تو^۸

کجا از سرمه دان منت کشد چشم سیاه او سواد سرمه باشد عنبر^۹ موج نگاه او
 سواد اعظم میخانه خوش آبادی دارد که میدان زخود رفتن بُود یک کوچه^{۱۰} راه او
 زطف^{۱۱} کوچه گری^{۱۲} چون^{۱۳} توان قطع^{۱۴} نظر کردن که نقش پا بگردش هچو چشم آید براه او
 غبار راه آن گلگون قبارنگ^{۱۵} دگر دارد بجای گرد برخیزد^{۱۶} پری از جلوه گاه او
 غلاف مخمل سبزش^{۱۷} بُود مژگان طوطیها بهر آینه^{۱۸} افتد عکس^{۱۹} از خط^{۲۰} سیاه او
 لب میگون بُود چشمی که لو^{۲۱} گلگون بیاض افتد بود موج تبسم جوهر تیغ نگاه او
 ندارد احتیاج بالش پر مست بی پروا بُود بال تذرو نشأ می خوابگاه^{۲۲} او

گذرای^{۲۳} صبر از تقصیر بی آرامی شوکت

بُود موج خوی^{۲۴} خجلت زبان عذرخواه او

۱. افلاک "سرخم"	۲. بیت ندارد	۳. ج. نسخه "سنبل"	۴. ب. دلم "خون شدو"
۵. ج. از "خجلت"	۶. ا. خانه "سنبل"	۷. بیت ندارد	۸. ب. بیت ندارد، د. آیات ندارد
۹. د. باشد "عزت"	۱۰. ب. یک "گوشه"	۱۱. ب. د. ز "طفلی"	۱۲. ا. ه. کوچه "گرد"
۱۳. ب. گردی "کی"	۱۴. د. توان "دفع"	۱۵. ب. گلگون قبا "رنگی"	۱۶. ه. بجای گرد "خیزد"
۱۷. د. مخمل "شیرین"	۱۸. د. بهر آینه "که"	۱۹. ا. عکس "ندارد"	۲۰. ب. از "چشم"
۲۱. ب. چشمی "کز آن"	۲۲. ج. می "جلوه گاه"	۲۳. ه. "گذازو" صبر	۲۴. ج. د. بود "موج می، موج می، از موج"

ای کتاب خوش نگاهی پر ز حرف راز تو	نامه چشم غزالان سر بمهر ناز تو
رنگ گل آتش پرست شعله رخساره ات ^۱	بوی مشک آهوی گیسوی کمند انداز تو
از حیا ظاهر خموشی پیش من ^۲ اما بدل	میدهی دشنام و می آید بگوش آواز تو ^۳
میکنی شبگردی و خورشید رخساران براه ^۵	از حریر صبح اندازند پای ^۶ انداز تو
چون حریف چشم گیرایت شود مشت پرم	خون گرم صد سمندر میخورد شهباز تو
پیر گردیدیم و شد عهد جوانیها ترا	گشته است انجام ما و میشود آغاز تو
همدمت چون گشت معنی کنج ^۷ فکری پیش گیر	بس بود شوکت نی کلک از ^۸ جهان دمساز تو
تا کیم مژگان چشم داغ باشد تیر او	دیده زخم مرا ابرو شود شمشیر او ^۹
از لطافت بسکه نورانی بود تخمیر او	پرتو فانوس باشد گرده تصویر او
ناوک مژگانش ^{۱۰} از زخمی مرا خاموش کرد	آهن پیکان ز سنگ سرمه دارد تیر او
کرده کار ^{۱۱} روغن گل خون گرم گشتگان ^{۱۲}	میشود روشن چراغ از شعله ^{۱۳} شمشیر او
آب و رنگش را بیکجا نیست از شوخی قرار	کاغذ ابری کند آینه را تصویر او
از هوا گیرد پیرا جذب شوق شیشه ام	میکند گیرایی آغوش من تسخیر ^{۱۴} او
شعله شوقم بزندانی که ریزد رنگ زرق ^{۱۵}	شعله جواله گرده حلقه زنجیر او
عقده خاطر بهر صحرا که ریزم از جنون	رشته گوهر شود تار رم نخچیر او ^{۱۶}
از اسیریهای ما آن سرو قد تیر افکن است	کرده اند از طوق قمری حلقه زهگیر او ^{۱۷}

۱. د. ه. رخساره است	۲. ب. ه. خموشی باشد پیش ما	۳. د. میدهی آواز	۴. ج. ه. و ندارد
۵. د. رخساران ترا	۶. د. ه. اندازند پا	۷. ه. کنج ندارد	۸. ه. از ندارد
۹. ب. د. ه. ابرو بود	۱۰. ب. ناوک پیکانش	۱۱. د. گردکاری روغن	۱۲. د. گرم عاشقان
۱۳. د. ه. از جوهر	۱۴. د. من تصویر	۱۵. ب. ج. د. ه. ریزد رنگ برق، رنگ برق، برق می	
۱۶. ب. د. ه. بیت ندارد	۱۷. ب. ا. ب. د. ه. بیت ندارد		

سایه تیغش بمرثگان سرمه خواهم کشید	بالش مخمل بود خوابیدن شمشیر او
خانه عاشق خراب از موج سیل دوستیست	میتوان کرد از غبار خاطری تعمیر او
نیست شوکت را بیزمش از حیاراه سخن	میچکد خون خموشی از رگ تقریر او

ای آفتاب شمع شبستان زلف تو	مشک از سیاه خانه ^۱ نشینان زلف تو
هرچند نافه مشک ندارد ز کس دریغ	باشد سیاه کاسه بدوران زلف تو

برآید آفتاب از جیب زلف عنبرین او	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
نزاکت شعله او را بدامن صاف ^۲ میسازد	مده ^۳ خورشید را نسبت بروی آتشین او
بهر گلشن که چون باد صبا صبحی خرام آرد	بجای گرد خیزد نکهت گل از زمین او ^۴
چنان از شکوه خود یار را امشب خجل کردم	که چون موج عرق چین ریخت از طرف جبین او

پریرویی که بیهوشیست راه جستجوی او ^۵	پرد مرغ دلم از خود ببال آرزوی او
بهم داریم الفت آنقدر همچون گل رعنا	که رنگ امتیازی نیست بوییم را ز بوی او
بهار عشق آب و رنگ بخشد حسن خوبانرا	مرا رنگی که از رخ ^۶ میپرد آید بروی او
به بینم جوهر تیغ نگاه یار را روزی ^۸	که باد آرد جواهر سرمه ام را ^۹ خاک کوی او

۱. د. ه. از سیاه خیمه	۲. د. بدامن پاک	۳. ب. بود خورشید	۴. د. بیت ندارد
۵. د. راه گفتگوی	۶. ۱. و ندارد	۷. د. از خود	۸. د. جوهر زبان
یار را گاهی	۹. ب. د. سرمه ام از		

نصیبم کن خدایا نازک^۱ اندامی^۲ مرا تا کی
 بمی تیغ زبانرا داده شوکت آب پنداری
 کند قالب تهی آغوش من از آرزوی او
 که گوشم رفت از هوش از شراب گفتگوی او
 چنان شد پردهای گوش من صاف از برای او^۳
 ز من آن تند خو بگذشت و افتادم بیای او
 تنش از حسن روز افزون به پیراهن نمیگنجد
 دل زارم بدست تند خوی مست آرامست
 چنان دارد لطافت یار روحانی سرشت من
 ندارد از شهادت گوشه گیرای^۴ عشق پروای
 کدامین آتشین رخسار بیرون رفت ازین^۵ مجلس
 ز فیض باد^۶ صبح آن بدن شد وقت آن شوکت
 که چون آید بخاطر بشنوم آواز پای او
 برویم زد چنان دستی که رنگم شد حنای او^۷
 ز بالیدن شود چون غنچه وا بند قبای او^۸
 که از شوخی بموج آید چو می رنگ حنای او
 که ظاهر میشود از پشت پایش نقش پای او
 بود از جوهر شمشیر نقش بوریای او
 که از گرمی سمندر آشیان بندد بجای او
 گل خورشید گردد غنچه^۹ بند قبای او

ای حیات خضر خط سبزی^{۱۱} از دیوان تو
 دامن خود را کشیدی از کف افتادگان
 غنچه^{۱۲} نیلوفری افلاک از^{۱۳} بستان تو
 صد گریبان چاک شد از حسرت دامن تو
 حلقه^{۱۴} دارند^{۱۵} چون مژگان سیه^{۱۶} مستان تو
 ناله چون منقار بلبل میکند پیکان تو
 بارها خمیازه از شوق میثانت میکشم
 یکسر مو نیستم شرمنده احسان تو

۱. ج. خدایا "رنگ"	۲. ا. نازک "اندام"	۳. ا. ه. "از ندارد"	۴. ه. ۵. "از توای"
ندارد	۶. ه. بیت ندارد	۷. ب. ج. ه. شهادت گوشه گیر	۸. ب. ه. "رفت از زمین"
۹. ه. فیض "باده"	۱۰. ه. گردد "تکمه"	۱۱. ا. د. خط "سبز"	۱۲. د. "غنچه ندارد"
۱۳. ا. غنچه "افلاک از نیلوفری"	۱۴. د. حلقه "بستند"	۱۵. د. چون "سیه مژگان"	۱۶. ب. خویش "راگر"
۱۷. د. چوب "گل شوکت"			

بداغ^۱ مهر فشاند^۲ نمک تکلم^۳ او بشیر صبح شکر افکند تبسم^۴ او
 کسی که جلوۀ مستانۀ سمند تو دید کشید بادۀ گلگون ز کاسۀ سم^۵ او^۶
 ز چاکهای دل بامید وصال او راهی گشوده ایم برای خیال او^۷
 باشد می پیاله گلرنگ^۸ آل او^۹ از خط سبز تخم بنفشه است خال او
 از چشمه سار چشم قدح^{۱۰} آب خورده است می میچکد ز جلوۀ موزون نهال او
 ریحان عشق نکهت دیوانگی دهد باشد ز کاسۀ سر مجنون سفال^{۱۱} او
 آنکه گشتست دل^{۱۲} گرمرو آن آب^{۱۳} ازو حلقۀ کعبه بود حلقۀ گرداب ازو
 چون لب طوطی ما میشود افسانۀ^{۱۴} طراز^{۱۵} چشم آینه شود^{۱۶} مست شکر خواب ازو
 تنش که نور نزاکت بود پدید ازو بخواب صبح بود مخمل سفید ازو
 شود ز دیدن تیغش روان ز چشم^{۱۷} خون ز بسکه^{۱۸} نور نظر میشود شهید ازو
 سراغ^{۱۹} گوهر مقصود من که می آرد که گشت چون ضد فم استخوان سفید ازو
 گشت خون مغز نسیم از عارض رنگین تو تازه^{۲۰} شد زخم^{۲۱} هوا از جامۀ مشکین تو
 ساعدت از گرمی نظاره ام آخر گداخت آب گردید از نگاهم ماهی سیمین تو^{۲۲}

۱-ج. بدل ز مهر ۲-ب.د.ه. مهر فشاند ۳-د. نمک تبسم ۴-د. افکند تکلم
 ۵-ج. ز بادۀ ۶-د. مصرعها جابجا است ۷-ب.د.ه. بیت ندارد ۸-ج. باشد گل پیاله می رنگ
 ۹-د. گلرنگ آل او ندارد ۱۰-د. چشم سیاه ۱۱-د. سر مجنون نهال ۱۲-د.ه. آنکه بره گشته است
 ۱۳-د. دل آب گرمروان ۱۴-د. میشود افسانۀ نه ۱۵-د. ما افسانۀ گو میشود ۱۶-د.ه. آینه چشمی بود مست
 ۱۷-د. اروان بر چشم ۱۸-ب. از آنکه نور نظر ۱۹-ب. چراغ گوهر ۲۰-ج. پاره شد
 ۲۱-ب. شد مغز ۲۲-ب.د.ه. بیت ندارد

نمیکردی^۱ از آن واصل که باشد گمراهی از تو تو گر آگه شوی از خویش دارد آگهی از تو

فزاید وحشت خلق از کمال روز افزونت تومی بالی میسازد هوا پهلوتهی از تو

سعی کن تا شودت^۳ زیب کف پُر در تو غنچه باغ تو گردد دل و دست پُر تو

تادم مرگ دوبالا است ترا خود بینی چار چشم است سگ نفس تو از عنصر تو

سوی من گاهی که می آرد نسیم آواز او افکنم از پردهای گوش پای^۴ انداز او^۵

نالۀ مجنون ما از دل نمی آید برون باشد از چشم غزالان سرمة آواز او^۶

هر حبابی سر مه دانی گشته^۷ پنداری که باز کرد بر دریا نگاهی نرگس غماز او^۸

سنبل از شمع مزارش جای دود آید برون هر که گردد کُشته زلف کمند انداز او^۹

من نگویم که سفر کن ز خود و تنهارو دست جانان به بگیر و بدر دلهارو

گوشه گیری نکند فارغت از خلق گریز میکشد جذبه بحسرت ز لب دریا رو

میکند^{۱۰} شوخی موج رم آهورگ ابر می بمینا و بسر شور^{۱۱} سوی صحرارو

خنده شیشه به از گریۀ ارباب ریاست^{۱۲} زاهد از گوشۀ مسجد بسر مینارو

ایکه از هستی ما نام و نشان میطلبی^{۱۳} پی گمنامی ما^{۱۴} گیر و^{۱۵} سوی عنقارو

۱.د.نمیگردد از	۲.د.خویش داد	۳.ب.د.ه.تا که شود	۴.ه.گوش پا
۵.د.گوش رفتار تو	۶.ه.بیت ندارد	۷.ه.سر مه دانی گشت	۸.د.کرده بر دریا
۹.د.کمند انداز تو	۱۰.ه.میکشد شوخی	۱۱.ه.بسر شور	۱۲.ب.ارباب وفاست
۱۳.ب.نشان میخواهی	۱۴.ا.ما ندارد	۱۵.ا.و ندارد	

نُبُود آفتی از مرگ سبک و حانرا کس نگفتست هوارا که تو از دنیا رو
تا یکی بند گران تو شب و روز دو رنگ سبک از خود شو و چون بوز گل رعنا رو
نتوان از سفرم منع نمودن که نگفت کس بخورشید که امروز مرو فردا رو
بهتر از بخت سیه نیست متاعی شوکت زلف او بندر هند است پی سودا رو

تا شود روشن بیاضم از سواد چشم او خامه بادامی تراشیدم بیاد چشم او
کرد پیدا بینش شوکت^۵ بشام غم^۴ خلل بیتو میل سرمه شد مویی ز یاد چشم او

گشت^۸ کثرت چون شدم تنها بجانان رو برو حلقه بزمست خلوت بسکه گشتم گرد او
آشناییها صراحی را بمی امروز نیست^۹ باده میگردید هر آبی که میخورد این کدو
بسکه میبالد بخود^{۱۰} از نسبت خویش^{۱۱} شرر آتش از خارا برون چون رنگ^{۱۲} می آید برو^{۱۳}
دل شکن آخر مہیای شکستن می شود سوده چون گردید^{۱۴} خارا میشود خاک سبو^{۱۵}
میشود کثرت به یکتایی بدل^{۱۶} بعد از فنا^{۱۷} میشود جزو بدن چون لقمه بگذشت از گلو
تا شوی شوکت^{۱۸} سخنگو لب فرو بند از سخن گفتن پر نیست^{۱۹} کم از خامشی بی گفتگو

ریاض حسن را سروسست قد خوش نمود او بُود بادام سبز این چمن چشم کبود او^{۲۰}
بُود از آتش رو^{۲۱} حلقه خط مشک سود او بهم پیوسته سر چون^{۲۲} شعله جواله دود او^{۲۳}

۱. ج. و ندارد	۲. د. چون بوی	۳. د. بندر زلف هندست	۴. ه. پیچ زلف که هند است پی
۵. د. بینش ندارد	۶. ب. د. شوکت ندارد	۷. ب. بشام او	۸. ه. گشته کثرت
۹. ب. د. بمی امروزه	۱۰. ب. میبالد بخویش	۱۱. ب. نسبت رویش	۱۲. ه. چون سنگ
۱۳. د. بیت ندارد	۱۴. ب. چون گردن	۱۵. د. میشود سنگین	۱۶. ه. میشود تنگنای بدن
۱۷. ب. از ندارد	۱۸. د. شوکت ندارد	۱۹. د. پیر من است	۲۰. ب. د. بیت ندارد
۲۱. ب. د. از گردش ره	۲۲. ب. پیوسته همچون	۲۳. ه. بیت ندارد	

بچشم گردش رنگ رخ فیروزه می آید
 بخرمن آتشم افتاده است از تندى^۱ خویی
 بچشم روشن برق آب میگردد ز دود او^۲
 بمحراب خم ابروی^۳ او رو کرد تا زاهد
 بعالم نور افشان شد چو ماه نو سجد او^۴
 ز رویم^۶ رنگ از سوادى خط مشکسود او^۷
 که چون صورت بدست او بُود بود و نبود او^{۱۰}
 ز دست شوکت ما^۸ برده دلرا شوخ نقاشی^۹

ای گوش دو عالم بصدای جرس تو
 پروانه شمع تو کند ناز بخورشید
 وی بلبل و پروانه اسیر قفس تو
 بر شیرۀ جانها نه نشیند مگس تو
 زیر و زبر و آمد و رفت^{۱۳} نفس تو^{۱۴}
 قرآن وجود تو چه خواناست^{۱۲} که دارد

بگوی صبر و تسلیم و رضا یکچند ساکن شو
 دلا رفت از کنارت دلبر و من از تو میخوام
 ز خود کن آب و آتش را ز گرم و سرد ایمن شو
 که گفت آخر تراکز^{۱۵} بهر عمر رفته ضامن شو^{۱۶}

چون تار عنکبوت بهم تار و پود خلق
 گشته از بس نعمت الوان ترا جزو بدن
 پیوسته است و^{۱۷} همچو مگس ما اسیر او^{۱۸}
 جلوه فانوس دارد بعد مردن خاک تو^{۱۹}
 ای چمن یک گل فروش^{۲۰} از حسن پریرنگ او^{۲۱}
 شاخ گلهای جاده های کاروان رنگ تو

۱. از "تند"	۲. ب، د، ه، بیت ندارد	۳. خم "ابرو"	۴. ب، د، ه، بیت ندارد
۵. بیتابانه "اوا برد"	۶. ج. برویم رنگ	۷. ب، د، ه، بیت ندارد	۸. ج. دست "ماشوکت"
۹. شوخ "نقاش"	۱۰. ب، د، ه، بیت ندارد	۱۱. ج. و "ندارد"	۱۲. ج. توچه خواناست کرم خورده
۱۳. ج. آمد و رفت کرم خورده	۱۴. ب، د، ه، ابیات ندارد	۱۵. ج. ترا "از"	۱۶. ب، د، ه، ابیات ندارد
۱۷. ج. و "ندارد"	۱۸. ب، د، ه، بیت ندارد	۱۹. ب، د، ه، بیت ندارد	۲۰. ه. یک "فروش"
۲۱. د، ه. پریرنگ "تو"			

سواد سرمه مضمون ز مژگان رقم^۱ رفته

نه ایمانرا^۲ بعالم قیمتی نه کفر را قدری

از لاله شیر که سار گل رنگ چنک گشته

ساقی ز شعله می آتش پرست رنگست

ابرو نهاده و سمه مژگان کشیده^۶ سرمه

تا از رخم بگلشن رنگ شکسته گل کرد^۷

برده است طالع سخت از کار من روانی^۸

شوکت رگ دل من^۹ یکجا چورشته جمع است

ترا بحالقه عشاق راه افتاده

بیاکه بیتو بگلزار غنچه سوسن

ز من^{۱۲} رخ از چه^{۱۳} نهان میکنی که مژگانم

چگونه چشم خریدار از^{۱۴} من آب خورد

گرفت^{۱۵} اوج چنان موج گریه شوکت

خضر از ساده لوحی دل بعمر جاودان بسته

خریدار متاع و^{۱۸} کام دل شو تا نفس داری

حنا معنی رنگین ز انگشت قلم رفته

خلیل از کعبه رفته^۳ آذر از بیت الصنم رفته

صحرا ز سایه ابر قطع پلنگ گشته

اسلام سوز^۴ گشته برق فرنگ^۵ گشته

شوخم کمان زمرّد مشکین خدنگ گشته

گلهای آفتابی مهتاب رنگ گشته

چون آسیا ببحرم گرداب سنگ گشته

عالم چو چشم سوزن از بسکه تنگ گشته

تذرو^{۱۰} برق بدام گیاه^{۱۱} افتاده

ز دیده چون سر مار سیاه افتاده

سیاه پوش بمرگ نگاه افتاده

که در صدف گهر من بچاه افتاده

که گل بندیده خورشید و ماه افتاده

بنخل موم^{۱۶} مرغ آتشی^{۱۷} آشیان بسته

شود از تخته تابوت آخر این دکان بسته

۱. ب. مژگان قلم

۲. نه ایرانرا

۳. د. رفته ندارد

۴. د. اسلام نور شور

۵. ب. برق پلنگ

۶. ب. مژگان کشیده

۷. ب. شوکت رگ دلی ما ز دل من

۸. ب. رخ از چه

۹. ب. مرغ آتشین پر

۱۰. ب. مژگان کشیده

۱۱. ج. تذرو برق

۱۲. ب. از ندارد

۱۳. ب. موم ندارد

۱۴. ب. آتشی

۱۵. ب. آتشین پر

۱۶. ب. موم ندارد

۱۷. ب. آتشین پر

ما را ز مابه نشأ دیدار برده ای کم داده بمادل و بسیار برده ای
پیدا بود ز دوستیت دشمنی مگر دادی بمادلی که ز اغیار برده ای^۱

سرپایم ز اشک آغوش صدگرداب را دیده^۲ کف خاک وجودم مرگ صد سیلاب را دیده
کتان طاقت دیوانه من نازک افتاده^۳ نمیباشم در آن ویرانه کو مهتاب را دیده

قطره خونی^۴ بچشم من گذر انداخته^۵ بر صف مزگان من گلگون سواری تاخته
آب کن مهر^۶ خموشی را دهان از^۸ حرف شوی^۹ فیض دیگر میدهد خاموشی بی ساخته^{۱۰}

بناتوانی من چشم روزگار ندیده کسی بغیر خموشی ز من سخن نشنیده
ز ناله از نظر افتادگان خموش نکردند صدای گریه^{۱۱} نگیرد ز چشم سرمه کشیده^{۱۲}

کی زند خود را به تیغش هر ز^{۱۳} خود وارسته^{۱۴} چون^{۱۳} من این دریا^{۱۵} ندارد دست از جان شسته^{۱۶}
بسکه تمکین و حیای او زهم^{۱۷} رنگین ترند^{۱۸} چون لب تصویر دارد خنده آهسته^{۱۹}

خاک این صحرا ز موج^{۱۹} لاله و گل خورده آب مینماید گردبادش در نظر گلدسته^{۲۰}
سرسری مگذر^{۲۰} ز دیوان فراموشی که هست معنی برجسته هر حرفی ز خاطر جسته

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. ب. ردیف "گردیده"	۳. ا. نازک "افتادست"	۴. ه. قطره "خونم"
۵. ب. د. من "گذاز"	۶. ه. من "گذرای ساخته"	۷. ج. کن "حرف"	۸. ه. "از ندارد"
۹. د. از "چرب"	۱۰. ب. بیت ندارد	۱۱. ب. صدای "ناله"	۱۲. ج. ابیات ندارد
۱۳. ه. هر که "ز"	۱۴. ه. همچو "من"	۱۵. د. این "ره"	۱۶. ب. د. از "خود"
۱۷. ه. حیای او "بهم"	۱۸. ج. رنگین "تراست"	۱۹. ه. از "خون"	۲۰. د. ه. سرسری "نگذر"

از کف افسوس دارد آبروی پیوسته ^۵	شاید دنیا که باشد زلفش ^۱ از طول ^۲ امل
چشم پرکاری ^۶ که دارد همچون من دل خسته	شربت از خون مسیحا میخورد بیمار او
میفرستم همچو شب‌نم نامه سر بسته	آفتاب ^۷ من ^۸ بچرخ ^۹ و جای من شوکت بخاک
هوا موجی ندارد بسکه دارم ^{۱۰} رفتن آهسته	نمیباشد خرام نکثت گل چون من آهسته
برون چون لاله و گل میروم از گلشن آهسته	نبیند نقش پایم را کسی از بس سبکروحم
که قمری طوق او بیرون کند از گردن آهسته	ز رعنائی نه بیند ^{۱۱} زیر پا آنسرو میترسم
ز زیر مهر خاموشی کشیدم ^{۱۳} شیون آهسته	بگو شمع از حیا گفתי فغان آهسته تر ^{۱۲} سرکن
برنگ عنچه گل میدرم پیراهن آهسته ^{۱۴}	خوشم شوکت بفیض نوبهار ناتوانیها
قطعه یاقوت از آن لبهای میگون آینه	ای ز عکس ابروانت طبع موزون آینه
آسمان گردد زمین چون گشت واژون آینه ^{۱۵}	میشود اقبال پشت پیش پا دیدن بلند
چو غنچه دل بهوای بهار خویش بده	ترا که گفت که خود را بیار خویش بده
دلی که میبری از من بیار خویش بده ^{۱۶}	دل ترا نبود تاب هجر و طاقت وصل
براه همچو خودی انتظار خویش بده ^{۱۷}	قبول اگر نکنی درد انتظار مرا

۴. دارد آبرو
۸. ب. آفتابست او بچرخ
۱۲. د. تر ندارد
۱۵. ابیت ندارد

۳. د. افسوس باشد
۷. د. آفتابی من
۱۱. ج. رعنائی ببیند
۱۳. ب. بیت ندارد
۱۷. ب. ابیات ندارد

۱. ب. ده که زلفش باشد
۲. د. از طوفان
۵. ج. آبروی برجسته
۶. ب. پرکار
۹. ب. و ندارد
۱۰. ب. بسکه دارد
۱۳. د. زیر چهره خاموشی کشیده
۱۶. ج. بیت ندارد

غیر را با خود صلا دیگر بگلشن داده
 می‌کنی بیگانگی تا آشنایت گشته ایم
 دوستان را خون بدشمن گل بدامن داده
 برده از دوستان دل را بدشمن داده^۱

بیا و پای بدارالسلام انسان نه
 ناله زان سنگدل نیست چو سیلاب زکوه
 می‌آید از نگاه تو امروز بوی گل
 ز بس از نشأ می‌لاله گون گردید آن دیده^۵
 قدم بفرق جماد و نبات و حیوان نه^۲
 میرود سیل من آهسته چو مهتاب زکوه^۳
 شوکت بگو نظاره باغ که کرده^۴
 بیاض چشم او یاقوت بادامی تراشیده^۶
 سرگرم بود هر سر مویم ز تو^۷ چون شمع
 سوزد کرم از سرگذرد^۸ رنگ پریده

ببزم مردم کم حرف بسیار است خاموشی
 بُود تحریک لب پست و بلند وادی معنی
 در آن محفل که دل مُهر از لب گفتار بر^{۱۲} دارد
 ز بس زهر شکایت میزند جوش از بیان^{۱۴} من^{۱۵}
 زبانی پردهای گوش شد از شوق تقریرش^{۱۸}
 گل مضمون رنگین را^{۲۰} خزان بلشد سخن کردن^{۲۱}
 حدیث مردم خاموش را کس نشنود هرگز
 ز آسیب زبان خویش شوکت چند دلگیری
 خاموشی چون شود گفتار گفتارست^۹ خاموشی
 برای دور فکری^{۱۰} راه هموارست خاموشی^{۱۱}
 سخن کردن^{۱۳} بُود آسان و دشوارست خاموشی
 بُود مُهر دهانم مهره^{۱۶} و^{۱۷} مارست خاموشی^{۱۷}
 زبان چرب دارد نرم^{۱۹} گفتارست خاموشی
 اگر بندی نهن چون^{۲۲} غنچه گلزارست خاموشی
 سخن چندانکه دارد عزتی خارست خاموشی
 بیا همراه ما^{۲۳} صحرای بیخارست خاموشی

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. ب. د. ه. بیت ندارد	۳. ه. بیت ندارد	۴. ب. د. ه. بیت ندارد
۵. ا. لاله گون گردیده ج. گردیده گردیده	۶. ب. بیت ندارد	۷. ج. مویم بتو	۸. ب. از سر برود
۹. د. گفتار بسیار است	۱۰. ج. د. براه دور	۱۱. ج. ا. ه. دور فکر د. گردی	۱۲. ب. از سر برود
۱۳. ب. ه. سخن گفتن	۱۴. ا. ه. از زبان	۱۵. د. میزند از خون من جوشی	۱۶. ا. دهانم مهر
۱۷. ج. د. و ندارد	۱۸. د. از شوق تقریرش	۱۹. د. دارد گرم	۲۰. ب. را ندارد
۲۱. د. ه. سخن گفتن	۲۲. ج. اگر بندی دهان	۲۳. د. ما ندارد	

دزدیده از نگاهت دارد نگاه مستی ^۱	در دل زیاد چشمت میسازد آه مستی
مہتاب خیز باشد شام سیاه مستی ^۲	آگاهی دو عالم روشن ز غفلت ماست
ببزم لاله و گل بود بشکن بشکن رنگی	بیداش داشت امشب شبم اشکی بلبل آهنگی
برای رفتن گل غنچه باشد رخنه تنگی ^۳	در گلزار را بستند تا در باغ مست آمد
بزون جوشید ناگه چمشت شیرین از سنگی ^۴	شنیدم کوهکن یکقد آدم کند خار را را
درون خانه تنهای بیابانست پنداری	بخود بودن بصر را شهر دندانست پنداری
دو عالم یک لب زخم نمایانست پنداری	بهر جا دست بگذارم بغیر از خون نمیجوشد
بچشم قد کشید نهای مژگانست پنداری ^۵	زیس سبزش بسوی سینه ام آهسته می آید
بقدر چهل خود عالم چو گشتی خویش را دانی	ز دانش نه همین اشیای پیش از بیش میدانی ^۶
کجا قدر حصیر خانه درویش را دانی ^۷	نیفتد تا بفرش مخمل شاهان ترا کاری
دو سنگ سرمه ^{۱۰} چون برهم خورد برخیزد ^{۱۲} آوازی	بهم دارند دایم مردم خاموش دمسازی ^۹
که می آید بگو شوم از شکست توبه ^{۱۳} آوازی	بکف یارب که سنگ شیشه تقوی شکن دارد
که دخل کج ^{۱۴} بود مرغ سخن را ناخن بازی	گرفت و گیر دارد مضطرب ارباب معنی را

۱. د. دزدیده "در"	۲. ب. ابیات ندارد	۳. د. بیت ندارد	۴. ب. بیت ندارد
۵. ب. ج. د. ابیات ندارد	۶. ج. بیش را دانی	۸. ب. د. ه. "زهم" دارند	۱۰. ب. "که سنگ"
۹. د. مردم ندارد	۱۰. ب. "که سنگ"	۱۲. د. ه. برهم خورد "برخیز، خیزد"	۱۴. د. دخل کی
۱۳. ب. از شکست "شیشه"	۱۴. د. دخل کی		

بهر انداز دستی میکشاید چهره ^۱ نازی ^۲	مصور گر کشد تصویر چشم عشوه پردازش
نیفتادست کار او بگرداب نظر بازی	رخش از گردش نظاره ^۳ من آب میگردد
بخاکم تا که بیخود ریخت رنگ جلوه ^۴ نازی ^۵	ز خونم باده میجوشد ز گردم سرمه میروید ^۶
ندارد مفت ^۷ این ^۸ آینه ^۹ از آینه پردازی ^{۱۰}	ز موج جوهر خویش است مارا بروی صیقل ^{۱۱}
قلم بندید از بالم ^{۱۲} برای مشق پروازی	نمی بندد پریدن صورت از ضعفی ^{۱۳} که من دارم
بود شیرازه دیوان من ابریشم سازی	صدای نغمه ^{۱۴} معنی بگوشم میرسد شوکت
بکف چراغ سراغ فتیله ^{۱۵} داغی	خوشاشبی که بگیری ز لاله ^{۱۶} باغی
فتادست برخسار گل پرزازی	کسی که زلف برویتو دید میگوید
بود بدیده ^{۱۷} ما خامه ^{۱۸} رخنه ^{۱۹} باغی ^{۲۰}	هزار رنگ گل فکر از تو توان دیدن
بکوی او نشیند نقش مهر بوسه بادامی	سیه ^{۲۱} چشمی که مشهورم ز لعل ^{۲۲} او بگمنامی ^{۲۳}
دهان مار باشد ساغر م از زهر ناکامی	ز بس دور از لب شیرین او تلخ است کام من
که خون ^{۲۴} پختگیها میزند جوش از رگ خامی	مرا گردید از موج شراب نیمرس روشن
درین میخانه از بس قسمتم شد زهر ^{۲۵} آشامی ^{۲۶}	تنم از لای می پیراهنم ^{۲۷} جسم ^{۲۸} دگر باشد ^{۲۹}
بحال ^{۳۰} خود گرفتارند صیادان ز بی ^{۳۱} دامی ^{۳۲}	دگر ^{۳۳} شوکت ز احوال گرفتاران که میپرسد

۱. میکشاید "مهره"	۲. بیت ندارد	۳. "نظاره" من	۴. "سرمه" میخیزد
۵. "جلوه" پردازی	۶. "ز موج" چهره	۷. "مفت" آبرو	۸. "بروی" حاصل
۹. "ندارد" دست	۱۰. "این" ندارد	۱۱. "بیت" ندارد	۱۲. "ندان" ضعف
۱۳. "قلم" بندد از زبان من	۱۴. "ما" خانه	۱۵. "ایات" ندارد	۱۶. "مشهورم" لعل
۱۷. "او" زگمنامی، بفاکامی	۱۸. "که" آخر	۱۹. "می" پیراهن	۲۰. "پیراهنم" چشم
۲۱. "شد" درد	۲۲. "اگر" شوکت	۲۳. "بجای" خود	۲۴. "زهر" تر
۲۵. "ایات" ندارد			

عالم کهنه زبس کرده بصد رنگ تویی	بیضه بوقلمونست زمینی ^۱ کروی
نسبت میکشی و زهد بهم گشت درست	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی ^۲
بی رفیقان چمن باغ کم از گلخن ^۳ نیست	با گل و لاله چنان جوش که همراه روی ^۴

نه فتادست ترا کار بجور فلکی	نرسیده است طلای تو بسنگ محکی
ننهادی بسر خوان پشیمانی پای	نچشیدی بسر ^۵ انگشت ندامت نمکی
بحر عشق است که افتاده جهان بر سرهم	هست در عالم هر قطره سماوسمکی
خویشتن را نتواند که دو بیند احول	نتوان کرد بیکتایی ذات توشکی ^۶
نفس بد میبرد از سختی روزی لذت ^۷	استخوان ریزه بود لقمه سگ را نمکی
پای من آبله دار از ^۸ ره گل شد شوکت ^۹	بعد ازین دست من و دامن خار و ^{۱۰} خشکی

میتواند کرد خود را چشم تر گرد آوری	بحر اگر خود را کند همچون گهر گرد آوری
حیرت من کرده ^{۱۱} گرداب بصیرت خویش را	همچو عینک میکنم نور ^{۱۲} نظر گرد آوری
در تنم چون حلقه گرداب جوی شیر ساخت	استخوان را شوق آن ^{۱۳} شیرین پسر گرد آوری
همچو رنگ خامه نقاش شبها بیتوام	اشک خونین ^{۱۴} میکند مژگان تر گرد آوری
میکند چون شعله جواله از سرگشتگی	آه خود را شوکت آتش در ^{۱۵} جگر گرد آوری

۱. بوقلمونست "زمین"	۲. بیت ندارد	۳. "باغ" به "از گلخن"	۴. بیت ندارد
۵. نچشیدی "زسر"	۶. "شبه رانیست" بیکتایی	۷. "لذت از سختی ایام بود ظالم را"	۸. "آبله" دارد
۹. ب. "شوکت" ندارد	۱۰. "و" ندارد	۱۱. ب. "من" کرد	۱۲. "عینک" کرده ام "سوز"
۱۳. "آن" ندارد	۱۴. "اشک" خونی	۱۵. "در" ندارد	

باز می نوشم می از جام بلورین^۱ غبغبی
 سال و ماه کشور ایران ز خوبان بی شبست^۲
 ساغر عیشی که من دارم زبس تنگی ببزم
 ناله جانسوز باشد مطلب از^۳ ایجاد ما^۴
 کودکی شوکت بطور خود نیاید^۵ سوی من^۶
 میکشم ساغر بطاق ابروی^۷ خط لبی
 گاه^۸ از هندوستان رنگ حنا آرد شبی
 نیست چندانیکه گردد^۹ یاده اش رنگ لبی^{۱۰}
 نی بشمع شعله آواز باشد قالبی
 باز میباید^{۱۱} که بنشینم براه مکتبی

طرح شوخی باز از خط عذار انداختی
 عالم از حسن تو میسوزند و^{۱۲} کس آگاه نیست
 بیتو^{۱۳} خفته از دست اهل دنیا میکشم
 ساختی روشن بخلق ای^{۱۴} ضعف احوال مرا
 برق آشوبی بمغز نوبهار انداختی
 برق بیرنگی بمغز لاله زار^{۱۵} انداختی
 رفتی و ما را بدست روزگار انداختی
 پرده من بود رنگ از روی کار انداختی

بکخ مسجدی خواهم که نوشم باده نابی
 بعالم دشمن جانست بیداری و هشیاری
 ز گردون کوکب طالع مرا کردست طوفانی
 برویش خال^{۱۶} مشکین را بود کیفیت^{۱۷} دیگر
 کنم مینای می را و سمة ابروی محرابی
 زگ تلکی بدست خویش آوریارگ^{۱۸} خوابی
 بروی آسیا گرداب گردد قطره آبی
 سیه مستی بود خوابیده پنداری بمهتابی
 که می گیرم بموج ابر^{۱۹} راه عالم آبی
 بهارانست منع رفتن دشتم مکن شوکت^{۲۰}

۱. از جام بلوری ۲. ج. بطاق ابرو ۳. ب. ز خوبی ۴. د. ز بی خوبان شب است
 ۵. ه. گاهی از ۶. ب. چندانیکه گیرد ۷. ب. از رنگ لبی ۸. ب. باشد باعث
 ۹. د. مطلب ایجاد را ۱۰. ب. ج. خود نیامد ۱۱. د. باز میایم ۱۲. ب. طرفه آشوبی
 ۱۳. ج. ه. و ندارد ۱۴. د. بمغز نوبهار ۱۵. د. ببین چه خفته ۱۶. ب. بروشن بخلق از بخلق این
 ۱۷. د. برویش زلف ۱۸. د. برویش زلف ۱۹. د. شوکت ندارد ۲۰. د. شوکت ندارد
 ۲۱. د. میگیرم چو ابر موج

چند چون شب‌نم اسیر رنگ و بو باشد کسی به که با خورشید تابان روبرو باشد کسی
گفت‌گوها نیست غیر از گفتن حرف دروغ بایدش خاموش شد گر راست گو باشد کسی^۱

در وجودم^۲ یارب از شهر عدم جا می‌دهی همچو من دیوانه را سر^۳ بصرا می‌دهی
چشم حیران مرا می‌بندی از اوّل نگاه^۵ بعد از آنم رخصت سیر و تماشا می‌دهی
هستی خود را مدان از خود که از خوان وجود آنچه خوردی از تو گر خواهند خود را می‌دهی^۶

لب خود را نمک از باده شیرین خواهی رخ در آینه ببین گر گل نسرين خواهی^۷
کوهکن آب بیابان محبت شور است بیستون را بکن از چشمه شیرین خواهی
تا جراحت نبود خون تراود^۸ بیرون چاک زن سینه اگر^۹ معنی رنگین خواهی

مکن از سینه ام دور ای نگار^{۱۰} بی‌وفاستی نمی سوزد ز من چون آتش رنگ حنا دستی
زالال گوهر از یاقوت چون فواره^{۱۱} می‌جوشد کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
حنا^{۱۲} را رنگ^{۱۳} از شادی به پیراهن نمی‌گنجد برون از آستین ناز^{۱۴} می‌آید کجا دستی
بدست خود گریبان بت^{۱۵} بیگانه دارم که دامان حنايش^{۱۶} را نگرده آشنا دستی
نظر از بیم دام‌نگیر یوسف پیش پا دارد^{۱۷} نمیداند^{۱۸} که می‌گیرد^{۱۹} گریبان از قفا دستی

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد	۲. ا. ب. در وجود	۳. ج. را رو	۴. ا. از ندارد
۵. ج. بندی اول از	۶. ب. د. ه. ابیات ندارد	۸. ج. نبود تراود گرم خورده	۷. ب. بیت ندارد
۹. ج. زن اگر گرم خورده	۱۰. ه. ای نگاه	۱۲. د. حنا ندارد	۱۱. ا. ب. ج. د. ه. از فواره یاقوت
۱۳. ج. را دست	۱۲. ه. آستین باز	۱۶. ا. دامان حنايش	۱۵. ب. گریبان بتی
۱۷. د. پا دارم	۱۸. د. که نمیداند که		۱۹. ج. که می‌گردد

برای راه پیمودن چکد از دست ما^۱ پای
 ز شوق دامن صحرا دمد از پای ما دستی
 نمی آید ز سوی^۲ کهکشانی گاهی بسوی من
 مگر روزی که گردونم دهد از کهر با دستی
 گهی از ناز می بندند^۳ و گاهی میکشایندش^۴
 بود شوکت مرا همطالع بند قبا دستی

چراغ انجمن زندگیست بیداری
 می پیالۀ روشن دلیست هشیاری
 نسیم بسکه ز شوق تو ناتوان شده است
 ز باغ نکبت گل را برد بدشواری
 نشست گرد کشادی رخ مرا بصدف
 نمیکنند گهرم را کسی خریداری
 فغان بلبل ما از قفس شنو شوکت
 که این بود جرس محمل گرفتاری^۵

بده جامی که جز مستی ندارم پیشه^۶ ای ساقی
 بمغزم سبز دارد سرو مینا ریشه ای ساقی
 دماغت گشته چون مینا بلند از نشأ میترسم
 بمهجوران^۷ خود کردی تغافل پیشه ای ساقی
 دوروزی شد که محرومند مضموران ز دیدارت^۸
 چرا کم مینمایی چون می ته شیشه ای ساقی

بیگدم حسن او صدجای دارد شوخ^۹ جولانی
 نماید این گهر عقد گهر از جوش غلطانی
 نه امروز نیست^{۱۰} ذکر نام او ورد زبان من
 بطفلی داشتم از خاکبازی^{۱۱} سبجه گردانی
 خطرها از سرشت^{۱۲} خویش باشد جسم خلکی را
 ز آب ریشه خود چوب این کشتی است^{۱۳} طوفانی
 نباشد سیر و^{۱۴} دور عارفان جز حلقۀ نکری
 زوحدت یار^{۱۵} تلوحیت بود یک^{۱۶} سبجه گردانی
 قباي سبز گردونم ببر تنگی کند^{۱۸} شوکت
 که چندین پیرهن بالیده ام از شوق^{۱۹} عریانی

۱. د. دست تا	۲. د. آید بسوی	۳. ا. ناز می بندد	۴. ا. گاهی میکشاید من
۵. ه. ایات ندارد	۶. ا. پیشه ندارد	۷. ب. بمضموران خود	۸. ب. ز ندارد
۹. د. دارد روح	۱۰. ا. ب. امروز است	۱۱. ه. ا. ز خاکساری	۱۲. د. خطر از سر نوشت خویش
۱۳. ا. است ندارد	۱۴. ج. و ندارد	۱۵. ه. یار تا ندارد	۱۶. د. دیار ماندگتر
۱۷. ه. یک ندارد	۱۸. د. ببر آشکی صبا	۱۹. د. از عشق	

زدم آتش بمستی از شرار ^۱ رنگ هشیاری	بچینی خانه غفلت فگندم سنگ هشیاری
نباشد اهل غفلت آگه از کیفیت عارف	نیآید ^۲ از دهن بوی می بیرنگ ^۳ هشیاری
چون می از خویش زبونی داری	کمی از نقص فزونی داری
خورده نعمت الوان از بس	جلوه بوقلمونی داری
ای قبا سرخ ز ما پنهانی	عبادت مردم خونی داری
نبری راه به چون شوکت	تا غم چندین و چونی داری ^۴
مرا از نشأ رفتار بالا نیست خرسندی	که خواند دختر رز جلوه او را بفرزندی
ز دست ^۵ قطره‌های اشک گلگون مرا تاکی	ز هم چون دانه‌های ناز ریزد استخوان بندی
برنگ ^۶ برگ سامانرا ز خود افشانده شوکت	که آرد میهمانم رزق خود چون نخل پیوندی ^۷
زهی بهشت ز تفصیل ^۸ حسنات اجمالی	ز رویت آینه آفتاب تمثالی
نداشتست حضور بهشت خلوت را	گرفتم ^۹ از گل صحبت گلاب احوالی
چند مغرور بفضل و هنر خود باشی	چون صدف غرقه آب گهر خود ^{۱۰} باشی
نیست ابنای زمانرا ^{۱۱} به برادر هم رحم ^{۱۲}	یوسف آن به که بغربت پدر خود باشی

۱. د. از شراب

۲. نیامد از

۳. می بیرنگ

۴. بیت ندارد

۵. ج. برگ

۶. ج. برگ

۷. خود ندارد

۸. د. ایات ندارد

۹. د. بهشت بتفصیل

۱۰. د. هم رحمی

۱۱. ج. د. ابنای جهانرا

۱۲. ب. بیت ندارد

۱۳. ج. برگ

۱۴. خود ندارد

نگشت تر لب گوشم ز آب^۱ آهنگی
 یکی بکاسه طنبور میزنم سنگی
 فغان ز دست بخیلان که خون این مردم
 حنا^۲ شود که بدستی^۳ نمیدهد رنگی^۴

بود دیوانگانرا برق سرکش جلوه^۵ سنگی
 بجینی خانه گردد سیل آتش جلوه^۵ سنگی
 سرم همچون فلاخن از خمار سنگ میگردد
 نمی بینم ازین طفلان سرکش جلوه^۶ سنگی

نمودی گوشه چشمی لب راز^۸ مرا بستی
 بتار زلف رنگ اضطراب گرم من بردی
 عنان گردانی رنگم بدست جلوه کردی
 بموج خنده سیل بنای طاقتم^{۱۱} کشتی
 کشادی لب بحرف و شد خموشی پیشه شوکت
 بسنگ سرمه راه سیل آواز مرا بستی
 بدام دود بال شعله پرواز مرا^۹ بستی
 بناز^{۱۰} راه گلگون سبکتاز مرا بستی
 کشادی لب زبان شکوه^{۱۲} پرداز مرا بستی
 نهادی پا بسحر و دست اعجاز مرا بستی

چه سازد گریه شادی بسوز ماتم افروزی
 گل ماتم چه شادابی کند از ابر نو روزی
 بود سیراب باغ زخم من از موج مژگانش
 که خرم میشود از آب سوزن باغ گلدوزی^{۱۳}

سرمه باشد روسفید از چشم جادوی کسی
 وسمه را شد ضیقزل ز نگار ابروی کسی
 شاخ گل بهر مبارک باد روز و شب^{۱۴} و عید
 جاده گلگون قبایان تا سر کوی کسی^{۱۵}

۱- ج. گوشم "باب" ۲- ا. "خار" شود ۳- د. "اگر حناست بدستم" نمیدهد ۴- ه. ابیات ندارد
 ۵- ج. خانه گرد سیل آتش جلوه آب ۶- ه. ابیات ندارد ۷- ا. گوشه چشم
 ۸- د. لب "ناز" ۹- ه. پرواز "من" ۱۰- ا. ب. ج. د. "بنازی" راه ۱۱- ا. ب. بنای "ناله" ام، د. ه. "باده" ام
 ۱۲- ا. ب. ایان "ناله" ۱۳- ا. ب. د. ه. ابیات ندارد ۱۴- ج. مبارک باد "نوروز است" ۱۵- ا. ب. د. ه. ابیات ندارد
 ۴۷۵

برخم ^۲ غنچه ^۲ سوسن کشت انگشت سیاهی	بگلستان چو ^۱ شوم بی گل رخسار تو راهی
نبود چشم مرا بهره ز ^۳ دزیده ^۴ نگاهی	میکنم دیده ^۵ خود را بتماشای تو گستاخ
که بخونش دهد از سرخی منقار گواهی	کبک در کوه ز فرهاد ندانم چه ستم دید
برخ روز ز ^۵ شب نیل دورنگی چه کشی	خط بر رخسار خود از شوخی و شنگی چه کشی
سرمه ^۶ کعبه بآن چشم فرنگی چه کشی	کفر و اسلام بیک حلقه ندیدست کسی
سرمه در دیده ^۶ آینه ز رنگی چه کشی	ساده کن لوح دل از رنگ کدورت شوکت
عجب تنهایی داریم جای انجمن خالی	دگر کردیم پهلوی از رفیقان چمن خالی
که آغوشم نماید چون دهان پر سخن خالی ^۷	ندانم لطف اندام ترا لیک اینقدر دانم
می خورم آب چو ^۸ نرگس به ^۹ نی از بیماری	نتوانم که کشم بیتو می از بیماری
نتوان کرده دور طی از بیماری	حرف چشم ^{۱۱} تو نیاید بزبانم از دل
بدردم از صبا پهلوی خود در دست پنداری	پیوشم چشم خویش ^{۱۲} از رنگ گل ^{۱۳} گردست پنداری
سراپایی تنم شاخ گل زرد است پنداری	ز گردون رنگ زردیها ^{۱۴} کشید از بس که اعضا میم

۱-ج. بگلستان "چه"

۲-ب. "ز" ندارد

۲-ب. د. "بر رخ" غنچه

۳-ج. "ز" ندارد

۴-ب. "می" خورد

۵-ب. "ایات" ندارد

۶-ب. د. "ایات" ندارد

۷-د. "آب" چه

۸-ج. چشم "خود"

۹-ا. حرف "چشم"

۱۰-د. "نرگس" چه

۱۱-ج. "گل" ندارد

۱۲-د. "زرد" پهلوی

ز زلفش دیده من حلقه گیسوست پنداری
 بچشم مردمک تخم گل شبوست پنداری
 نگاه گرم او از بس هم آغوش تبسم^۱ دارد
 طپیدنهای نبض من رم^۲ آهوست پنداری
 نسیم از جلوه مهتاب موج نازکی دارد
 لب بام از هوا امشب کنار جوست پنداری
 ثباتی نیست عهدش را دوامی نیست دورش را^۳
 بگلشن لاله و گل محض رنگ و بوست پنداری
 بپادش خلوت^۵ اندیشه ام دیگر صفا دارد
 حصیرم جوهر آینه زانوست پنداری
 ز وحشت باز میگرده جدا از هم گریبانم
 رفوی چاک جیب من رم^۶ آهوست پنداری
 ز بس کشتند جمع از اشتیاق زخم شمشیرش
 همه موی سرم^۸ شوکت سر یکموست پنداری

خط زرین بر رخ چون مهرانور میکشی
 بهر خون خاکسارانت خط از زر میکشی
 طفل بدخو کرده بالیدن ترا خونریز تر
 نرگس فتان بهم آری چو ساغر میکشی
 حال سوز سینه ام را^۹ میکنی شوکت رقم
 نامه ام را مسطر از بال سمندر میکشی^{۱۰}

بدور این سخن سنجان مبرسوی قلم^{۱۲} دستی
 که انگشت ترا زخمی نسازد چون قلم دستی
 چراغ از^{۱۳} خلوت فانوس دارد کنج آسایش
 مکن از آستین بیرون سوی اهل کرم^{۱۴} دستی
 نی نرگس بناخن بشکند کلکم ز شوخیها
 کنم گر آشنا بریاد چشمش^{۱۵} با قلم دستی
 نسیم رعشه پیری چنان دریافت پیرانرا
 که میدارند پیش شمع خود از پشت خم دستی

۱. د. از بس هم آغوشی - ۲. ب. ج. د. من رگ - ۳. ج. ه. نیست دردش - ۴. د. ق. ندارد
 ۵. د. ه. بیادخلوتش، بیادخلوتی اندیشه ام - ۶. د. من ندارد - ۷. ب. د. ه. جیب من پی - ۸. د. سرم ندارد
 ۹. ج. را ندارد - ۱۰. ب. د. ه. ایات ندارد - ۱۱. ب. بدور آن - ۱۲. ب. اهل قلم - ۱۳. ب. از ندارد
 ۱۴. ب. کرم بریاد چشمش آشناگر - ۱۵. ب. کنم بریاد چشمش آشناگر

فریب خورده عیش و غم جهان نشوی	گل بهار نگر دی می خزان نشوی
وبال پایه رفعت فتادگان دانند	زمین فتاده بپایم که آسمان نشوی ^۱
چو گردد باده آخر صبح من ^۲ شامست پنداری	می ته شیشه خورشید لب بامست پنداری
ز بس امشب رقمها از سواد چشم او کردم	زبان خامه من مغز ^۳ بادامست پنداری
ز خود آگاه بودن را بود کیفیت ^۴ دیگر	بگرد خویش گشتن گردش جامست پنداری ^۵
ز عیب کس نگفتن شد میسر کعبه مطلب	خطا پوشی لباس وقت احرامست پنداری
مداری پر نمیباشد تغافلهای خوبانرا	ز ما گرداندن رو دور ایامست پنداری ^۶
بود یکجا نشستن پرده رخسار رفتارم	ز بس شد وحشتم هموار آرامست پنداری
بشوخی میکند صیاد صید خود مرا شوکت	ز چشم آهوانم حلقه دامست پنداری
غلط کردی ره مطلوب ^۷ مطلوبست پنداری	نیاید از تو غیر کار بد خوبست پنداری
نظر از صورت یوسف ^۸ زلیخا برنمیدارد	سفیدابش بیاض چشم یعقوبست پنداری ^۹
کردم نگاه گرم بروی بتان بسی	نگرفته است آتش چشم مرا کسی ^{۱۰}
به ^{۱۱} پیش یکدگر اجزای عالم آینه اند	بروی خویش زنی ^{۱۲} دست رو ^{۱۳} بهر چه نهی ^{۱۴}
نباشد احتیاج پیرهن اهل تجرد را	نخواهد آستین از پیرهن دستی که برداری ^{۱۵}

۱. ب. ابیات ندارد	۲. ۱. من ندارد	۳. ۱. مغز ندارد	۴. ب. بود کیفیت
۵. د. پنداری ندارد	۶. ۵. بیت ندارد	۷. ب. پرده مقصود	۸. ب. نظر یوسف
۹. دیدار ده. یوسف ز رخسار	۹. ۵. سفیدابش بهار	۱۰. ۱. ب. ده. بیت ندارد	۱۱. ۱. ۱. به ندارد
۱۲. ج. خویش نهی	۱۳. ۱. دست و	۱۴. ۱. ب. ده. بیت ندارد	۱۵. ۱. ب. ده. بیت ندارد

شکسته بت ما از خدا نمیترسی ^۱	زنکته گیری لفظست نقص معنی را
هوارا نقب ^۳ زن شاید که از جای برون آیی ^۴	بینکجا تا بکی محروم ^۲ باشی سیر عالم کن
که موی تست کف موج ^۵ ریشه پیری ^۶	چو سیل میگذرد عمر چند دلگیری
لاله و گل بره باغ تو نقش قدمی	ای بهر مشیت غباری ز تو پنهان ارمی
سفیدی میزند ^۷ از چاک گندم جاده روزی ^۸	بمطلب میرسد آخر ز پا افتاده روزی
مغز خود را ^۹ از گردانی ^{۱۰} پنبه بالین کنی	تابکی از خواب غفلت خویش را سنگین کنی
جام می بالد بدستت چون تو قامت میکشی ^{۱۱}	همچو شاخ گل که چون بالا رود گل میکند
برون از ^{۱۳} رخنه دیوار میگردد سیه پوشی	بوصل از گردش چشم خودم باشد خطر گویی ^{۱۲}
بگردون میرسی گر از لب بام زمین افتی	بزیر پا بود معراج رفعت اوج پستی را
وحشتی از خویش کن آخر تو هم از مردمی	تابکی شوکت ^{۱۴} ز مردم گوشه گیری میکنی ^{۱۵}
گر کنی عینک ازین ^{۱۶} شیشه پری می بینی	رخ امید ز روشن گهری می بینی
پشت چون صورت آینه ^{۱۷} بمحراب نهی	زاهدا چند ز کف جام می ناب نهی
باده پنداری که از ^{۱۹} لبهای میگون میکشی	می پرستی و ^{۱۸} دهانت تنگ می چون میکشی
تا چند چو گندم دولب نان بهم آری ^{۲۰}	وقتست که رو جانب خوان عدم آری
چو برخیزم ز جا گویی که قامت میکشد تاکی ^{۲۱}	ز بس افکنده مستم نشأ رفتار بی باکی

۱. ب. بیت ندارد	۲. ه. تابکی "محبوس"	۳. ه. "الفت"	۴. ب. بیت ندارد
۵. ه. کف "بحر"	۶. ب. بیت ندارد	۷. ه. سفیدی "میکند"	۸. ب. بیت ندارد
۹. ا. ب. ه. را ندارد	۱۰. ا. ب. ه. د. از "سرگردانی"	۱۱. ا. ب. ه. بیت ندارد	۱۲. د. خطر "کردی"
۱۳. د. از ندارد	۱۴. ب. د. "شوکت" ندارد	۱۵. ب. گوشه "میگیری همی"	۱۶. ه. عینک "از"
۱۷. ج. صورت "دیوار"	۱۸. ج. و "ندارد"	۱۹. د. پنداری "ز آن"	۲۰. ب. بیت ندارد
۲۱. ب. بیت ندارد			

رباعیات

طالب که وصال را طلب گار شود	از خویش اگر رود همه یار شود
گر نقطه سوی ^۱ دایره گردد مایل	آید بمحیط و خط پرکار شود
یاد تو ز بس بیرون زد از جان حزین	پیدا شده راهی بدل ^۲ چاک ^۳ ببین
از بسکه خط از زیر نگین بیرون زد	راهیست که نام او بود ^۴ نقش نگین
بیش از دو جهانیم و کم خویشتنیم ^۵	خورشید جهان و شب ^۶ بنم خویشتنیم
آنیم که همچو صورت دور نما	خوردیم و بزرگ عالم خویشتنیم
شد بسکه دل آزاری مردم دینم	مهرم بخود و بخلق عالم کینم
پیری از ^۷ قید خویشم آزاد نکرد	عینک بنظر می نهم و خود بینم ^۹
بنشین بزمین بچرخ گردان منشین	یعنی که بغیر خاکساران منشین
بزمیست جهان که آستانش صدر است	بالا بنشین ^{۱۰} از همه پایان منشین
گاهها دارند از چمن روی براه	ساکن بینی ثواز ^{۱۱} شعور کوتاه
استاده نمایند بعین رفتن	این سرخ قبایان بمجازات نگاه

۱.ج.نقطه "سوی"
۲.ب.چاک "چنین"
۳.د.نام "بودان"
۴.ج.قید "خویش"

۵.ب.پیری که "از"
۶.ب.آز "ندارد"

۷.ب.د.راهی "بدلم"
۸.و.ندارد
۹.د.بالا "منشین"

۱۰.ج.نقطه "سوی"
۱۱.د.کم "از خویشتنیم"
۱۲.و.می

بحریست که غیر آدمش گوهر نیست	ان جوهر گل که عقل ازو برتر نیست
چون حذر کند بغیر یک جوهر نیست ^۲	مدش جسم است ^۱ و نامی و حساس است
کی خاطر غیر و خویش افسرده کند	مرد تنها چون نطق خود مرده کند
نه میشنود که حرفش آزرده کند ^۳	نه میگوید که گوشش آزار کشد
چندی خود را بکنج خلوت گم کن	قطع نظر ^۴ از مهر و مه ^۵ و انجم کن
اما حذر از مردم نامردم کن ^۶	هم صحبت دیو و دد شو و پاک مدار
شد از کثرت بسرّ وحدت آگاه	عارف که بود راستیش جاده راه
یک شمع نماید بمجازات نگاه ^۸	صد شمع بخط مستقیم است ولی
عالم ز شراب قهر تو مست هراس	ای از تو بنای لطف دیرینه اساس
بگرفته سرخود بده انگشت حواس ^۹	در وادی حیرت تو ادراک نقوش
پر گل ز تو دامن و کنار گلبن	ای از تو هزار نقش بر صفحه کن
نقش همگی لیس کمثله شی ^{۱۰}	هر ذره بکف از تو نگینی دارد

۱-ج-مدش "جسمیست"	۲-ب-د-ه-ایات ندارد	۳-ا-نظر ندارد	۵-ج-و ندارد
۶-ا-و ندارد	۴-ب-د-ه-ایات ندارد	۸-ب-د-ه-ایات ندارد	۹-ب-ج-د-ه-ایات ندارد
۱۰-ب-د-ه-ایات ندارد			

غریبی بره کمال خود سالک باش	دیگر اسباب عیش را مالک باش
گویند که حجاب لازم انسانست	یعنی انسان شو و دگر ضاحک باش ^۱
ای در طلبت سرو گل و لاله برقص	کفر و اسلام از تو پی ناله برقص
سرگشته ترا ^۲ ز سنگ فلاخن کعبه	آتشکده چون شعله جواله برقص ^۳
گر مرد رهی گذار بیش و کم را	نیکو بشناس عالم و آدم را
زان ترس که عالمت فراموش کند	زهار فراموش مکن عالم را ^۴
باشد خم باده شرق دختر رز	مینای بلوری ^۵ صدف گوهر رز
کس نیست ببزم باده بیگانه ز کس	ساقی پسر رز ست و می دختر رز
شوکت عمریست بندی ^۶ آن مویم	نظاره بزنجیر از آن گیسویم
از بس که شدم مضطرب از آمدنش ^۷	دل خون شد و چون رنگ ^۸ پرید از رویم ^۹
رخسار نمود همچو ماهی همه را	زد زخم بمثرگان سیاهی همه را
آمد مست و بدور مجلس ^{۱۰} نگر هست	می داد بگردش نگاهی همه را

۱. ب. د. ه. ابیات ندارد ۲. ج. سرگشته را
 ۳. ب. د. ه. عمریست بیدل، بسته، بیدل از ۷. د. از جلوه او
 ۴. ب. د. ه. مینای بلورین
 ۵. د. و رنگ خون شوکت
 ۶. ب. د. ه. ابیات ندارد
 ۷. ج. شد و رنگ دل
 ۸. ب. د. ه. ابیات ندارد
 ۹. ب. د. ه. ابیات ندارد
 ۱۰. ب. د. ه. ابیات ندارد

شوکت آن مرغ آتشین گفتم^۱ کز عشق بدل شکسته چندین خاتم

از ناله آتشین^۲ بگلزار جهان چون غنچه و^۳ لاله داغ^۴ شد منقارم

در دهر کسی که ارجمندی دارد عیبش مکن ارچه خود پسندی دارد

از بس کروی فتاده ایجاد ببین^۵ هر کس بمقام خود بلندی دارد

از ننگ پس از^۶ وفات ای نخوت فن چون گرد فشاندت زمین از دامن

گیرم که شوی آب و ته^۷ خاک روی^۸ بیرون فکند زمین چو^۹ آبت ز دهن^{۱۰}

عصمت کبری گشت^{۱۱} حیا شد صغری آورد ازو نتیجه بیرون دولت

بی نقصان شد چو یافت زو بی نقصان تاریخ نتیجه^{۱۲} حیا و عصمت^{۱۳}



۱. ب. مصرع ندارد	۲. ب. از ناله آتشین ندارد	۳. ا. و ندارد	۴. ب. لاله سرخ
۵. د. فتاده اجزای جهان، اجزای زمین	۶. ج. از ندارد	۷. ج. که - و ته گرم خورده	۸. ب. خاک شوی
۹. ج. فکند - چو گرم خورده	۱۰. د. ه. ایات ندارد	۱۱. ج. کبری گشت و	۱۲. ج. تاریخ نتیجه و
۱۳. ب. د. ه. ایات ندارد			

اییات اضافه بر متن اساسی

پست گردید مقام زسخن ^۱ نشیدن	گوش من بسکه کران بود بپایان رفتم ^۲
سرو باغ دولت از طوف گلزار درت	شد خزان اختلال من بهار اهتدا ^۳
تو با این ناز تا در خلوت آغوش می آیی	طپیدن میکند از مغز خالی استخوانم را ^۴
ز جوش فکر بود دل چو خامه شق مارا	همین زمکتب عالم بود سبق مارا
نداشتیم بعالم بیاض و دیوانی	چو برگ گل به بغل بود یک ورق مارا ^۵
خواهی که زود سیر شوی کم خوری کزین	سیری است دیر مردم بسیار خوار را ^۶
تالالۀ سودای تو سرزد ز گل ما	شد رنگ برخسارۀ گلها خجل ما
چون غنچه که آهسته ز گلبن به در آید	همراه صبا میرود از دست دل ما ^۷
ساقیا تا باده کمتر داده نگزیم ما	آب کم ریزی ب خاک ما که میلغزیم ما
حسن می بیند بنور عشق ما دیدار خویش	پرده بسادام چشم یار را مغزیم ما ^۸
جدا موت و حیات از هم نباشد صاف گوهر را	شق باشد گل تابوت صبح شیر مادر را
بهر تحریک نقش از کلک صورتگر برون افتد	بود در زیر هر خاشاک این دریا شناور را
ز مهمان عزیز آرایش خوان میشود افزون	بود شیرینی فرزند شکر شیر مادر را ^۹

۱. ب. ز. سر

۲. ا. ب. د. ه. بیت ندارد

۳. ا. ب. د. ه. بیت ندارد

۴. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد

۵. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۶. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۷. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۸. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

بریاد او کشیدم سد راه مدعارا	بستم به نکهت گل آخر ره صبارا
باشد ظهور کثرت وجه خفای وحدت	جوهر بود نفسها آینه هوارا ^۱
پیوسته بهم سلسله زندگی و مرگ	شوکت کف سیلاب حبابند کفنها ^۲
کار تن ما غیر نگهبانی جان نیست	خار سر دیوار حیاتند بدنها ^۳
صدای ریختن خون من بلند نشد	چسان جواب دهم تیغ سرمه رنگ ترا ^۴
دریا کشیم و از قدح ما شراب ما	چون کوزه حباب زخود باشد آب ما ^۵
دل داغ سبز چهره کی کرده ایم ما	خود را کباب خوش نمکی کرده ایم ما
چیزی که گفته ایم همان را شنیده ایم	چو کل زبان و گوش یکی کرده ایم ما
هر چند از پیاله دل باده دل خورده ایم	چون لاله همزدل کز کی کرده ایم ما ^۶
خسروم خنده شیرین برد از هوش مرا	رخم فرهاد بود باده سر جوش مرا
دوش از جام سبو رنگ خمارم بشکست	ساقیا بیش بده باده زهر دوش مرا ^۷
می ولای ولی کرده خصم هوش مرا	برد چو مهر نبوت نبی بدوش مرا
چو نانه که کند زود برگسبز ظهور	زمانه دانه همین یکسر و دو گوش مرا
سبو بدوش گذشتی تو دوش ای شوکت	بزیر می بقدح از سبوی دوش مرا ^۸

۱. ا.ب، د.ه، ابیات ندارد ۲. ا.ب، د.ه، بیت ندارد ۳. ا.ب، ج.ه، بیت ندارد ۴. ا.ب، د.ه، ابیات ندارد
۵. ا.ب، د.ه، بیت ندارد ۶. ا.ب، د.ه، ابیات ندارد ۷. ا.ب، د.ه، ابیات ندارد ۸. ا.ب، د.ه، ابیات ندارد

سر زده شکوفه ز نهال امید ما	آخر گل شگفته شد از نخل بید ما
همچو شیر و شکر جوش میزند	شیرینی حیات بموی سفید ما ^۱
از خاطر رقیبان چشم نرفته هرگز	چون آهوان تصویر صحرای کاغذی را ^۲
ز جانان مهر بانی می شمارم کینه خواهی را	کم از آب حیات این مرگ ماهی نیست ماهی را
رخ ایمان اگر از زیر زلف کفر بنمایم	لباس کعبه همچون داغ اندازد سیاهی را ^۳
شمعی است دل ز آتش پر خون زبان ما	برقیست جام سوز سراسر بیان ما ^۴
نگاهم سر مست افتاده از فیض تماشایش	صفای مغز بادام است پشت چشم جانان را ^۵
مخور بهر خدا ای شیخ خون می پرستان را	مکن زنهار چون تسبیح مرجان سرخ دندان را
بلب بگذار از گفتار مهر خاموشی شوکت	بود تیغ دو دم حرف مکرر بید ماغان را ^۶
خوش از نان که بدستم دهند می شوکت	برای خنده چو گل یک دهن کنند مرا ^۷
نمی باشد گل بی حاصلی باغ محبت را	گل خورشید می آید برون از نخل بید اینجا ^۸

۱. ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

۲. ا.ب.ج.ه. بیت ندارد

۳. ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

۴. ا.ب.ج.ه. بیت ندارد

۵. ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

۶. ا.ب.ج.ه. بیت ندارد

۷. ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

۸. ا.ب.ج.ه. بیت ندارد

۹. ا.ب.د.ه. ابیات ندارد

علاج کلفت غم ^۱ از غبار دل ^۲ باید	بس است مرهم زنگار ^۳ داغ آینه را ^۴
به بحر گریه ره دارد نماز خواهش واجب	بگرد سرمه میباید تیمم کرد افغان را ^۵
گل آغازها آینه انجام ها باشد	نشان رعشه پیرست بالیدن جوانان را
کند اندیشه دام ماهی ما آب دریا را	بدام خاکساری صید می سازم بزرگان را
سر انجام بلا آرد بمردم بی سرانجامی	ز بی دندانی خود درد دندانست پیران را ^۶
ز آفتاب قیامت خلاص باد کسی	که می بجلوه ^۷ مهتاب میخورد اینجا
زما کس نشنود حرف سخن ناکردن ما را	زبس آهسته میخوانیم مکتوب خموشی را ^۸
کاکل پچیده ات را چون تصویر میکنم	میشود ژولیده موی کوچه زنجیرها ^۹
قسمت خویش بفردا نتوانم انداخت	قرص خورشید بود کرده هر روزه ما
ز آتش طینت خود پخته برون آمده ایم	باشد از سوده یاقوت گل کوزه ما ^{۱۰}
شبی که شعله حسنت بخواب ما آید ^{۱۱}	چو برگ لاله شود داغ گل زبستر ما
خراب موج سمومست باغ ما شوکت	حنای پای خزان است نو بهار اینجا ^{۱۲}

۱. ب. کلفت دل

۲. ب. غبار غم

۳. ب. مرهم کافور

۴. ۵. بیت ندارد

۶. ۷. بیت ندارد

۸. ۹. بیت ندارد

۱۰. ۱۱. بیت ندارد

۱۲. ۱۳. بیت ندارد

۱۴. ۱۵. بیت ندارد

از ^۱ حلقه اسیران بوی شهادت آید	باشد ز آهن تیغ زنجیر گردن ما ^۲
سمندر طینتان را پشت گرم از سوختن باشد	رگ بر قست تار پیرهن آهن ^۳ قبايان را ^۴
ز بس وضع ملایم تنگ داشت مرا	چو موم زیر نگین زیر سنگ داشت مرا ^۵
ز عمر رفته میدانی حیاتی را که می آید	تصویر میکنم دیروز خود امروز و فردا را
برای چشم وحدت بین تراشم ^۶ عینک از گوهر	که همچون آب خوانم ^۷ سرنوشت موج دریا را
نگاه از بس ز خالش تا بچشم رنگ میگیرد	چو میل سرمه روشن میکند چشم تماشا را ^۸
شد فکر رزق ما را رهزن بعهده طفلی	گردید شیر مادر دیو سفید ما را
خالی بود از نقش دو رنگی نظر ما	همچون گل رعنا دو بتی نیست زر ما ^۹
دامن دشت جنون شوکت چو من خاری نداشت	کرد برق ناله زنجیر خاک این آب را ^{۱۰}
بستن لب کرده رنگین باغ گفتار مرا	مهر خموشی گل مومست گلزار مرا
نرم کن دل را فریب نعمت الوان مخور	آرد کن در آسیای نان نخست این دانه را
باده روشن میکند راز دل دیوانه را	نیست آب از روغن گل کم چراغ دانه را
میکند راز دل از می گل من دیوانه را	آب دامن میزند دایم بر آتش دانه را ^{۱۱}

۱. ج. "در حلقه"

۲. بیت ندارد

۳. ج. "پیرهن آتش"

۴. ابیات ندارد

۵. ب. "آب خواند"

۶. ۱. ب. ۵. ابیات ندارد

۲. د. بیت ندارد

۳. د. وحدت بین می تراشم

۴. ۱. ب. بیت ندارد

۵. ب. ج. ۵. بیت ندارد

۶. ۱. ب. ۵. ابیات ندارد

۷. ۱. ب. ۵. ابیات ندارد

مغز از بوی ^۱ جنون طره لیلی گردد	که سفال از سر مجنون بود این ریحان را
نشود دختر رز از نظر ما پنهان	باغ انگور بود شهر زنان مستان را ^۲
همچو نقشی کو عیان از کلک صورتگر نشد	ماند زیر خار نی پنهان تن عریان ما ^۳
نیآید از گدایی جز دعای صاحب همت	زبان شکر ما ز نار باشد کفر و نعمت را
بهم آید دو مصرع چون بهم پشت و شکم چسبد	کم از فکر سخن شوکت مدان مشق قناعت را ^۴
زهر هم آغوش موج افتاده صهبای مرا	پنبه از مغز سر افعی است مینای مرا ^۵
جز غم مستی نمی باشد غم دیگر مرا	همچو نرگس دور نتوان کرد از ساغر مرا ^۶
زهی ز عین صفا مظهر نیکوییها	رخت نهان بنقاب برهنه روییها ^۷
توان دلیل راه خویش کرد دشمن را	که جاده از صف مور است راه خرمن را ^۸
مخفی ز ما گرفت بخط جلی ز ما	دل برد آخر آن نگه اولی ز ما
توحید بین شدیم ز دیدار یار خویش	برده سست یک دویدن او احولی ز ما ^۹
سرکش بجیب و حردن دعوی مکش بتاج	بی درد سر نشین و مجو صندلی ز ما ^{۱۰}

۱. د. از بهر^۱
۲. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد
۳. ا. ب. ج. بیت ندارد

۴. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۵. ا. ب. د. ه. بیت ندارد

۶. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد
۷. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۸. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد

۹. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۱۰. ا. ب. ج. ابیات ندارد

خواهی که زود سیر شویکم خوری کزین

سیری است دیر مردم بسیار خوار را^۱

از نفاق تو در رزق تو باز است دو بار

شد دهان دگرت ازدو زبانی پیدا

سرکویش که کرد از راه رو باشد فضایش را

پریدنهای رنگ ما بموج آرد هوایش را

به تخم افشانی دهقان چه حاجت مزرع مارا

که باشد سبز از خود جویبار چاک گندم را

شد از تکرار موج خویش کثرت بحر وحدت را

چو یکرنگی دو چندان شد دورنگی میشود پیدا

خیال دوست برد از سینه مانقش مطلب را

فروغ شمع جارو بست گرد ظلمت شب را

کثرت وحدت عشقست که عکس طوطی

دشت پر سبزه کند خانه پر آینه مارا

جز ندامت نبود قسمت ما از طفلی

کف افسوس بود جنبش گهواره مرا

نکبت خواب نباشد گل بیداری را

درد مستی نبود باده هشیاری را

نماید کشور میخانه اقلیم جوانمردی

دهان خم بود دروازه شهر زنان مارا

قطع از درس و سبق کردن سبق باشد مرا

خاموشی از حرف باطل ذکر حق باشد مرا

ببزم بسکه غلط کرده اند بستان را

کدوی سبز بود سرو می پرستان را

امشب که می به عالم بالا زدیم ما

چون تار سبحه نقب بدلهای زدیم ما

گر چه با عیسی است ما را نسبت همخانگی

خانه از چشم سوزن تنگتر داریم ما

چون صدف آغوش خود وا کرد گویا که باز

در کنار خویش این آب گهر بینم ترا

.....تنگی درین ماتم سرا داریم ما

خانه چشمی چو یک بادام جا داریم ما

نمی باشد سر تریاک و می صاحب کمالان را

بکف از نیک می باشد حنا رنگین خیالان را

از بسکه گشته اند نزاکت شعارها

سنگین شده است قافله شیشه مارا^۲

زبس در آتش نظاره او سو ختم خود را	نگاه گرم می یابند از خاکسترم امشب ^۱
سوز دلم آفت ریاض جهانست	آتش من آبروی بادخزانست
طفل منم مکتب دیار جنون را	شنبه و آدینه ام بهار و خزا ^۲ ست
آنم که بلبل گل داغم سمندر است	برگ شکوفه چمنم صبح محشر است
صبحم گلاب پرهن از اشک بلبل است	شام می دو آتشه خون سمندر است ^۳
باز طوفان بهار است و هجوم سنبل است	سایه ابر بهاری عنبر موج گلست ^۴
هستی او ست نیستی آلود	هر کرا زندگی بخواب گذشت ^۵
یاد او کرده ام به بیهوشی	کم زیوسف بخواب دیدن نیست ^۶
عارف که جان او بتجر دمکمل است	آخر ظهور هستی عقل اولست
آسودگی حرام بود مرد عشق را	گم زیر نقش خواب بفرشی که مخلص ^۷ ست
صبح طالع شام هر کار آگه است	ماه نوانگشت دست کوتاه است
کار را انجام بی اسباب نیست	پنجه پا ازه قطع ره است ^۸

۱. ا.ب. بیت ندارد

۲. ا.ب. د. ه. ابیات ندارد

۳. ا.ب. د. ه. ابیات ندارد

۴. ا.ب. بیت ندارد

۵. ا.ب. د. ه. ابیات ندارد

۶. ا.ب. د. ه. ابیات ندارد

۷. ا.ب. د. ه. بیت ندارد

۸. ا.ج. د. ه. بیت ندارد

زاقبالم بلبها آفرین سوخت	چراغ نامم از آب نگین سوخت
بمحفل دوش گرم خنده گشتی	گلوی شمع بزم از انگبین سوخت
چو گشتم گرم درمانش گرفتن	ز آتش دستی من آستین سوخت ^۱
کسی بکلبه عاشق کجا نشسته درست	همین به پهلوی ما بوریا نشسته درست
بکنج فقر به پهلوی خویش هم بختیم	بیک حصیر زمین نقشر مانسته درست ^۲
مست من از جلوه کیفیت بهر راهی که ریخت	خاک او خاصیت داروی بیهوشی گرفت ^۳
بر باد رفته است سرم از نسیم شمع	زین بادگل بطرف کلاهم فتاده است ^۴
روشن نشود از مژده مانگه گرم	این برق چراغ ته دامن گیاه است ^۵
خاک گشتیم و نشد صاف بما اخترما ^۶	کف خاکستر ما دست رد آینه است ^۸
شوخی که زرویش حباب سفیدست	بخت سیهم چون شب مهتاب سپید است
تعمیر کند موج خط خامه مارا	ویرانه ما از کف سیلاب سفید است ^۹

۱. ابیت ندارد

۲. ج. د. ه. ابیت ندارد

۳. اب. د. ه. ابیات ندارد

۴. اب. د. ه. ابیات ندارد

۵. ابیت ندارد

۶. ج. نشد اختر ما صاف بما^۷

۷. ج. صاف گشتیم

۸. اب. ج. ه. ابیت ندارد

۹. اب. ج. ه. ابیات ندارد

نقش ابروزینت لوح کتاب مابس است	صورت لب سرخی سرهای باب مابس است
موج ماباشد پریشان سیری ماچون محیط	حویش را گردآوری کردن حساب مابس است ^۱
جزیشیمانی نباشد وقت مردن کار خلق	ساق مالیدن بهم دست ندامت سودنست ^۲
سالک بادیه حیرت دیدار ترا	خارمد نگهی آبله پاچشمی است ^۳
از گرمی نظاره خود زنده ایم ما	مدنگاه رشته عمر حیات ماست ^۴
صفحه چشم غزلانرا سیه کردم زمشق	خیمه لیلی دو است مشق سودای منست
گرچین بیتاب دارد شوق مجنون دشت را	خانه لیلی ز چشم آهوان خواهد گذشت
تاتماشای چمن کردیم خود را سوختم	روزن گل زین گلستان سوی آتشیخانه است
زبسکه سخت جمادی نمای کار تو سست است	بمومیایی انسانی این شکسته درست است
میشود در گرد کلفت دل مهبای سفر	دید چون فولاد رنگ آهن ربای صیقل است
بسکه شد گلگون ز خون کشتگان کوی او	سایه دیوار چون رنگ حنا در ناخن است
در ملک ماکه عمر با فوسوس می رود	عمر دوباره آه مکرر کشیدن است
بود ز گوشه نشینی بخلق جرأت نفس	حواس جمع چو شد جمع گشتن شیر است
از ابروی تو و سمه زبان درازیافت	ز آن چشم سرمه رخصت اظهار نازیافت
درویشی تو شیخ ز شرب مدام ماست	وضع ملایمت نمذکار جام ماست ^۵

۱. ا.ب.ج.د. ابیات ندارد
۵. ا.ب.د. ابیات ندارد

۲. ا.ب.د. ابیات ندارد

۳. ابیات ندارد

۴. ا.ب.د. ابیات ندارد

باز بزم عیش و ایرانرا سرود دیگر است	اصفهان از موج مردم زنده رود دیگر است
غنچه سان برگ و نشاطم ز دل تنگ خود است	گل پمانه ام از پختگی رنگ خود است
مطلب آنست که جنر در نظر طالب نیست	شاهد آنست که از چشم کسی غایب نیست
دل چوقانع شد بگوی داستان بیحاصل است	گر نشیند راه رو نزدیک منزل کاهلست
گلزار مرا از ترو خشک آب هوا هست	نام همه کس دارد و آبم همه جاهست
کنج تنهایی نشستن مکتب جمعیت است	چون حواس آشفته شد آزادی طفلان ماست
نور مهتاب بهار از رخ تابان کسیست	بوی گل پرتو فانوس شبستان کسیست
فضای دشت جنون دوزخ عتاب منست	سواد چشم غزال آیه عذاب منست
عمرم از بس همه چون موسم پیری گذرد	رعشه پیری من آمد و رفت نفس است
افسر قافیه تاج سرگفتار بس است	وزن پیراهن مسقالی اشعار بس است ^۱
زهی کیسکه بدریای فرات افتاده است	کجا بکوچه موج صفات افتاده است
اجل کشایش مار آمده که موجه ما	بششدر دوسه روز حیات افتاده است ^۲
میدهند از وقت مرگ خود خبر روشن دلان	شمع محفل باشد انگشت شهادت سوی روح ^۳
دیگر مرا چه حاجت مطرب که در چمن	آمد صدا بگوش من آم چشمه سار شاخ ^۴
کم فرود آر چو خورشید سر خود ما چرخ	میزنی چند چو گردون بسر دنیا چرخ ^۵

۱. ا.ب.ج. بیت ندارد

۲. ا.ب.د. بیت ندارد

۳. ا.ب.ج.د. ابیات ندارد

۴. ا.ب.د. ابیات ندارد

۵. ا.ب.د. بیت ندارد

هوای بیخودیها دارد امشب نشأ دیگر	قدح از خویش خالی رفته مالا مال می آید ^۱
از جگر داری من چرخ زنیستان افتاد	از تب گرم من آتش به نیستان افتاد
عقد روشن گهران تار بهم پوستست	برگهر سنگ زدم رخنه بدندان افتاد ^۲
کسی که ترابش از جام آبرو باشد	ز آب همچو حبابش گل سبوی باشد
کسی که گشت سراو تهی زمغز جنون	بفرق پنبه داغش گل کدو باشد ^۳
بیار باده که صحرا زلاله مجمر شد	طناب خیمه لیلی فتیله عنبر شد
زبسکه از تب من گشت بستر آتش گاه	پرید رنگ زروی من و سمندر شد ^۴
سالک چوپای خویش بدشت هوس نهد	داغی بدل ز برق فغان جرس زند
دارد دلم هوای گرفتاری غمت	این عند لیب گام براه قفس زند ^۵
موج سسنبل به پریشانی مامی خندد	گل آئینه بحیرانی مامی خندد
ما سراپای گرفتار به بند غرضیم	ورنه زنجیر بزندانی مامی خندد
کف افسوس بهم کف زنداز شادی ما	لب حسرت به پشیمانی مامی خندد
شکر گر کشمکش شوق جنون قسمت ماست	خاک چینی که بعریانی مامی خندد
روزن خانه ما چشم براه خطر است	موج سیلاب بویرانی مامی خندد ^۶

۱. اب، ده، ابیات ندارد

۲. اب، ده، ابیات ندارد

۳. اب، ده، ابیات ندارد

۴. اب، ده، ابیات ندارد

۵. اب، ده، ابیات ندارد

۶. اب، ده، ابیات ندارد

گرچه مارا زره از جوهر ذاتی باشد
نان خشکی شده شوکت بجهان قسمت ما

جوهر تیغ بعریانی مامی خندد
کاسه آب به مهمانی مامی خندد^۱

بفغفور از خاک اگر کاسه باشد
بعین وصالیم لب تشنه وصل
زدر یوزه چشم گدایی شود سیر
چو کوهی که اطراف لاله روید
بیاد لب یار و دندانش شوکت

چو خورشید مارا زه زر کاسه باشد
چو تصویر ماهی که بر کاسه باشد
اگر آسمان سر بر کاسه باشد
بمیخانه ام تا کمر کاسه باشد
مر اصبیح شیرو سحر کاسه باشد^۲

بخود پچید خورشید اخترم شد
بوقت درد دل بی رحمی او
براه او چنان از پناشستم
بصحرای طلب از جوش غفلت

بسر غلطید دریا گوهرم شد
نمیگردید باور باورم شد
که نقش پای موری افسرم شد
ره خوااییده تار بستم شد^۳

آتش طور کج اتاب عتاب دارد
شعله رنگ به پیراهن گل بیتابست

سنبل خلد کج ابوی کبابت دارد
تا که دستی بگریبان نقابت دارد^۴

اگر از بوی تو بباد صبا آمیزند
کثرت ضعف رسیده است بجای که بباغ

بلبلان همچون نسیم از سرگل برخیزند
قفسم را بطناب رگ گل آویزند^۵

۱. اب، د، ه، اییات ندارد

۲. اب، د، ه، اییات ندارد

۳. اب، د، ه، اییات ندارد

۴. اب، د، ه، اییات ندارد

۵. اب، د، ه، اییات ندارد

از برای ما ز شاخ گل قفسها ساختند	گر قفسها از بی بلبل زخسها ساختند
پرهن بهر خود از تار نفسها ساختند ^۱	خلق چون کردند سر بیرون ز جیب یک حباب

نمدم کار جام می باشد	فقرم از می تمام می باشد
باده مغز خرام می باشد	استخوانست شیشه در تن بزم
مژه چشم دام می باشد	عمرها شد که چشم بلبل مست
دور گل دور جام می باشد ^۲	نشأ فصل گل غنیمت و آن

که آب از چشم حلقه زنجیر می گردد	که دیگر هم زبان ناله شبگیر می گردد
که خاک کیمیا گر عاقبت اکسیر می گردد ^۳	ز دل بیرون نیاید فکر دنیا اهل دنیا را

بویی بجیب گل ز گریبان او رسد	دست چمن خوشا که بدامان او رسد
روزی مگر بگوشه دامان او رسد ^۴	بالد بخویش دست نگارین طفل گل

آب آتش رنگ را پمانه باید از سپند	مرغ آتش خوار مارا دانه باید از سپند
شانه زلف ترا دندانها باید از سپند	می چکد آتش زهر مویت برنگ تار شمع
پیر مارا سبحة صد دانه باید از سپند	پر بکار خویش آتش دست افتاده است شیخ
دانه زنجیر این دیوانه باید از سپند	چشم بد دارد ز زخم سنگ طفلان در کمین
مزرع امید مارا دانه باید از سپند ^۵	کشت مارا برق شوکت آبیاری میکند

۱. اب، ده، ابیات ندارد

۲. اب، ده، ابیات ندارد

۳. اب، ده، ابیات ندارد

۴. اب، ده، ابیات ندارد

۵. اب، ده، ابیات ندارد

بود از دست خویشم شکوه احوال تنگ خود	چو سیل آب گوهر میرسد پایم بسنگ خود
کشد قد در لباس خویش آن طفل قبا گلگون	چو برگ گل که میبالد بخود همراه رنگ خود ^۱

می بچمن ریختی لاله برویش دمید	خنده بساقی زدی گل زسبویش دمید
یافت گل از خنده ات نشو نمای دیگر	رنگ ز رنگش شکفت بوی زبویش دمید
کرد مهیا چمن بزم صراحی و می	تاکش قامت کشید تخم کدویش دمید
داشت چمن بهر حفظ صاحب تعویذ و حرز	لاله دعای قدح خواند و برویش دمید
دوش بطرف چمن رنگ نگره ریختی	سبزه الماس گون از لب خویش دمید
کردم بی او زبس گریه افتادگی	نقش قدم همچو گل از سر کویش دمید
جانب شوکت گذر کرد نگاهت بباغ	سوسن شمشیر ناز... ^۲ بگلویش دمید ^۳

محشر بیتاییم بیدار از خوابت نکرد	پرتو صبح قیامت پنبه گوش تو شد
دشت دشت عشق را شوکت بگامی میروی	خون جنون کی تواند گرد پا پوش تو شد ^۴

بگلشن سرکن از دود و خمار ایدلخروشی چند	پس دیوار تاک از برگ تورستست گوشی چند
ببزم حرف چینان رو شکفتن گرهوس داری	که بهر خنده دارم زعفران از زرد گوشی چند
زخود ای سنگ طفلان کوچه خالی میتوان کردن	بشهر آورده ام دیوانه صحرا بدوشی چند
بمخل دستکاهی از درشتی تکیه کمتر کن	که من دارم بر این حرف نرم از شال پوشی چند ^۵

۱. ا.ب، د.ه، اییات ندارد

۲. ا.ب، د.ه، اییات ندارد

۳. ج. - ندارد

۴. ا.ب، د.ه، اییات ندارد

۵. ا.ب، د.ه، اییات ندارد

دو جهان فتنه و آشوب دلم میخواهد	باز خال و خط محبوب دلم میخواهد
گشته ام پیر و همان چوب دلم میخواهد	دارم از چوب معلم بکف خویش عصا
پنبه از دیده یعقوب دلم میخواهد	داغم از خال رخ یوسف خود شوختر است
آب از چشمه یعقوب دلم میخواهد ^۱	صبر من خشک شد از آتش هجران شوکت

لبم خمیازه چون آغوش دارد	خمار می مرا مدهوش دارد
که دیوار بدنهای گوش دارد	ز جانان کم دلا با مردگان گوی
کمان خمیازه آغوش دارد ^۲	بیاد ناوک پرتاب آن قد

دل خود را از زنگار هوس پرداختن دارد ^۳	نزاکت خانه آینه دارد آفت از جوهر
--	----------------------------------

که برد رنگ مرا بوی مرا گرداند ^۴	رنگ و بو هم سفرش کرده ام و می ترسم
--	------------------------------------

طوع سبزی بر مزارم از نی نرگس کنید ^۵	من هلاک ز هر چشمی سرو قدی گشته ام
--	-----------------------------------

گشت چشمت صحبت و خود را تماشا میکند	آهن آینه می باید ز سنگ سرمه اش
نظاره کن که تیغ سپر موج میزند ^۶	دریای لشکر است دو عالم ز حادثات

به چشم ناله او چون گل رعنا دو رنگ آید ^۷	امید وصل اویم هجر باشد رنگ مضمونش
--	-----------------------------------

۱. اب. بیت ندارد

۲. اب. ج. بیت ندارد

۳. اب. د. ه. ابیات ندارد

۴. اب. د. ه. ابیات ندارد

۵. اب. بیت ندارد

۶. ابیات ندارد

۷. اب. د. ه. بیت ندارد

شوکت هزار حیف که معشوق مهربان	آخر نسیب دشمن ما مرد میشود ^۱
چشم ما البریز نور لا یزالی میشود	پر می ریحانی این جام سفالی میشود
نازکی بخشد جدلکز گفتگوی سخت خلق	سنگ قالی شبنم گلهای قالی میشود
لازم طبع من از روز ازل افتاده عشق	کی زمی پمانه تصویر خالی میشود ^۲
رنگ..... معشوق صد چمن داغم ^۳	ز برق خنده گل مرغ من کباب شود ^۴
از سواد رقم شاهد معنی شوکت	همچو لیلی ز سیه خامه برون می آید ^۵
رکوعم سر بخود بردن سجودم پست گردیدن	قیامم از سردنیای دون برخاستن باشد ^۶
زبان از حرف تا بستیم گردیدیم گویا تر	لب خاموش ما چسبانده مشق سخن باشد
نمی بینم بلوح آفرینش سطر انصافی	حریر خامه ام نالیدن از درد سخن باشد ^۷
پرسست بسکه هوا از غبار خاطر من	نگه چو میروود از دیده گرد می آید ^۸
سبکرو حست از جوش نزاکت بسکه اندام	ترا آرد نگاهم چون بسوی دیده برگردد ^۹

۱. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد
۲. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد

۳. د. ت. خوانده نشد
۴. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۵. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد
۶. ا. ب. ج. بیت ندارد

۱. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد
۵. ا. ب. د. ه. بیت ندارد
۹. ج. بیت ندارد

- شهادت نامه ما قاصدی دیگر نمی خواهد
برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد^۱
- ببال شعله آواز پرواز است عارف را
صدای آسیا را عالم آب دگر باشد^۲
- اگر شوخی سروش پرده از راه وفا بندد
نگاهم در تماشایش پی رفتن حنا بندد^۳
- رهم رازد ز شهد آخرت رنگینی دنیا
حنا انگشت طفل عید رابه از شکر باشد^۴
- بگرد کوی تو آه فغان بهم نرسد
بگلشنی که نشینی برنگ غنچه خموش
دلیر بال و پر بلبلان بهم نرسد^۵
- گردش عید بگرداب ندامت افکند
دید و وادید عزیزان کف افسوس بود^۶
- نیست جز کثرت گفتار نفاقی گر هست
چون شود حرف مکرر دو زبانی باشد^۷
- چو جانان پرده افکن از رخ چون لاله میگردد
ز گردش رنگ آتش شعله جواله میگردد^۸
- آن تند خو غرور نه تنها بمن کند
باوسمه هم بگوشه ابرو سخن کند^۹

۱. بیت ندارد

۲. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۳. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۴. ا.ب، د، ه، ابیات ندارد

۵. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۶. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۷. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۸. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

۹. ا.ب، د، ه، بیت ندارد

دل بقرب جانان ز خود خراب گردد	بمحیط کوزه من نرسیده آب گردد
ز خاموشی پریشان میکند گفتار خود هر کس	بهر جا حرف او افتد چو روغن پهن میگردد
سرمه غفلت پروانه شود پرتو شمع	رشته شمع گر از پنبه گوشم سازند
گر از اهل فنا آواز از ملک عدم آید	صدای تصویر شیر از نیستان قلم آید
بوادی که خیال نگاه او تازد	چو نافه چشم غزالان سیاهی اندازد
ز کم فهمی دعای خویشان را با اثر دانی	اگر فهمی چه می گویی دعایت مستجاب افتد
شد خاک ریشه غم بیرون نرفت از دل	جای که داشت موی... خود شد
دست و تیغ قاتل آرایش زخون ما گرفت	خون ما آخر حنای ناخن شمشیر شد
رقم گر از گل رخسار او نصیب شود	صریر نامه ام آواز عندلیب شود
دلم ربوده نگاری که دست نازک او	ز موج رنگ حنا چین آستین دارد
دست از طلب مکش که جوانی غنیمت است	مویت شب خوشیست دعا کن برای خود
نشوی گم چه شود طبعیت گرم	همچو روغن به چراغت یابند
دل زخود آخر بخاک کوی او سیراب شد	مزرع آتش بود شحم مومی ما آب شد
گرفته جلد در بر تنگ دیوان ترا شوکت	چو رنگ گل که در بر برگ گل را ازدو سو گیرد
بچشم اشکی بعهد خنده دولت نمی باشد	سحر خیزی بصبح شنبه غفلت نمی باشد
بتان بطره مشکین گره چو بر بندند	بخون سوختگان آهوان کمر بندند
پر گهر شد دهن دیده من پنداری	بزبان مژه حرف عرق یار آمد
سرو بصحن چمن می بکدو می کند	سبزه چو یک دست شد کار سبو می کند
سودای ترا آینه دان گشت سرما	مغز سر طوطی نمد آینه باشد

امید بوسه از لب او جوش می زند	موی میان او ره آغوش می زند
چو زیر ابر نقاب آن گل چنین سوزد	چراغ رنگ بفانوس گل چنین سوزد
از جعف شکوه ام نرسی سوی او مگر	رنگ پریده حرف مرا چون صدا برد
ز شوق آنکه آن گلگون رخ شیرین دهن آمد	صدای جوی شیر از استخوان کوهکن آمد ^۱

ای نور دیده رفتی بی نور دیده ماند	چشم چو آشیانه مرغی پریده ماند
عاشق از جلوه معشوق قراری دارد	چوب گل صندل دردسر عاشق باشد
بفکر زلف تو برگ دماغ من سوزد	بروغن گل شب بود چراغ من سوزد
مراز آتش عشق تو بهر هر مژگان	فتیله ایست که بالای داغ من سوزد
تا آمدی بجلوه درین دشت همچو ابد	مهتاب همچو گرد گردیدن تو ماند ^۲

بسته مانی خامه از مژگان آهوی خیال	تاکشد تسویر چشمش از غزالان شوختر ^۳
-----------------------------------	---

گشت دشت ز لاله و گل جام صهبای دگر	تیغ کوه از سبزه گردیده است مینای دگر
گشت از شرح دل پر خون من پر خون دلش	باده از مینا تهی کردم بمینای دگر ^۴

خرمست آن گل ز خود ورنه زابر دیده ام	چون گل رعنا بخود بالد خزان تو بهار ^۵
-------------------------------------	---

۱. ا.ب، د.ه، اییات ندارد

۲. ا.ب، ج.ه، اییات ندارد

۳. ا.ب، ج.ه، اییات ندارد

۴. ا.ب، د.ه، اییات ندارد
۵. ا.ب، د.ه، بیت ندارد

ای ز تو هر ذره محبت طراز	از تو ببلند آتش ناز و نیاز
خنده خرامیدن شیرین لب	سرمه سیه خانه لیلی ناز ^۱
بیقرار ترا بزیب چکار	آتش مبرده را چه سنگ مزار
ندارد رفعتی ایوان هستی	بود یک قد آدم خانه گور
دگر بکنج لبش خال بیخود افتاده است	چو هندویی که شود مست از شراب شکر ^۲
صبح نظاره ایست چمن از صفامگر	رنگ پریده ایست نسیم اهوا مگر
باشد ظهور پرده ز اخفای حسن یار	بوی گل است پیرهن ته نما مگر ^۳
ز حاسدان خبر کلک خوش مقال می پرس	زدیو راه پریخانه خیال می پرس
بود ز کام بوی جنون دماغ دو کون	ز شور نکبت ریحان این سفال می پرس
بخواب خویش ندیده است شال ما مخمل	ترا که چشم بمخمل بود ز شال می پرس ^۴
لب مکن باز که بویش ز دهانت شنوند	می بیرنگ خموشی است شرابی که می پرس ^۵
بهارانست و از دل ناله مستانه برکش	بطاق ابرو شاخ گل خم گشته ساغر کش
زدود آه آرایش بده سوز دل خود را	بزلف شعله خود شانه از بال سمندر کش ^۶

۳. ب. بیت ندارد

۳. ا. ج. د. ه. ابیات ندارد

۲. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۱. ا. ج. د. ه. ابیات ندارد

۶. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

۵. ا. ب. د. ه. ابیات ندارد

طالب دنیا برای یک نفس راحت مباش	تا ببری از عمر خود لذت پی لذت مباش
لب بمعنی باز کردن بال پرواز هما است	گر تو اقبال سخن داری پی دولت مباش ^۱
عمر شیرین و صفای وقت شیر و شکر است	تا توانی شکر کردن کافر نعمت مباش ^۲
گداخت جانم ازین جسم درد پیشه خویش	شد آب شاخ نباتم ز آب شیشه خویش
زجوی همت خود خرمیست نخلی را	که آب از ثمر خود دهد بریشه خویش ^۳
نهمین بلبل زجوش شوق میبالد بخویش	تا رود گل هم برون از خویش میبالد بخویش
کرده خالک از نشأ فیض هوا نشو و نما	چو کدوی سبز کو از سبزه میبالد بخویش
عین جانان گشتم از هجران شکایت میکنم	بلبل من گل شد و از خویش میبالد بخویش ^۴
چو نوری کو برون از خانه بیش از شمع می آید	چکد از خامه نقاش بیش از نقش او رنگش ^۵
کسی که دامن تدبیر رفت از مشتش	چو قرعه داغ شود بند بند انگشتش
غرور حسن نظر کن ابروان تو زد	چنان به تیر کمان را که جست از پشتش ^۶
از پی نام علی گل نه یکف دارد گوش	یمن سامعه و در نجف دارد گوش
آن پی کوس حیات این پی طبل رحیل	آدمی بهر همین از دو طرف دارد گوش
گوش بیدرد کجا نکته پر درد کجا	جر برای سخن آب و علف دارد گوش ^۷

ای گهر چند شکایت ز گرفتاری خویش کمتر کن شکوه که دیوار صدف دارد گوش

غافلست آن مژه از راز دل ما شوکت گرچه سوفار بگفتار هدف دارد گوش^۱

میکشم خوانی بروی طبع لذت جوی خویش شکر از عمر شیرینست و شیر از موی خویش

نان خورش از خویش دارد پاس عزت داشتن کاسه آب است نان ماز آبروی خویش^۲

بهار آمد و بکشاد غنچه دفتر خویش گل سفید پر از ساغر خویش^۳

خندش نیست محتاج بلا با سینه گرم سفیدی میزند از استخوان من زه تیرش

سبکروچی که چو پروانه است گرم طلب عصای خضر بود شمع سبز انجمنش^۵

بسکه گرم دید و وادیدند مردم در تب اند دید و وادید است ایشانرا طپیدنهای نبض^۶

رخش دیوان انوار مسبع دو لعلش مطلعست و حسن مطلع

بیاد خنده لعلش دم فکر ز شیرینی بهم آید دو مصرع^۷

مشریم از سادگی همرنگ هر کس می شود شعله میگردد هوای خانه ام از نور شمع^۸

۱. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد ۲. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد ۳. د. از خوانده نشد ۴. ا.ب، ج، ه. بیت ندارد
۵. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد ۶. ا.ب، د، ه. بیت ندارد ۷. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد ۸. ابیت ندارد

که چون چشم پدر کم خفته یوسف	ز سودایت چنان آشفته یوسف
ترا جان برادر گفته یوسف ^۱	یهودی و یهودا دودمانی

ز عنبر سیاه مست خال نجف	ز دلدل فلک سای خال نجف
دلیرست فرزندان خال نجف ^۲	توانش جگر گوشه شیر خواند

آتش برق بود تابدر خانه عشق	تا توانی بادب باش بدیوانه عشق
دل زهر کس نبرد جلوه جانانه عشق	پرتو عکس در آینه روشن.....
ریشه از برق دواند بزمین دانه عشق	کار آسان نبود کشت محبت کردن
زلف لیلی است طنابی بدر خانه عشق ^۳	ره صحرای جنون میطلبی مجنون شو

سبوی غنچه گل را بچرخ گردش سال ^۴	دگر گذاشته خورشید کوزه تمثال
--	------------------------------

از عکس رخت جوهر آینه رگ گل	ای کشته ز نظاره زلفت مژه سنبیل
پیوسته سخن میرود از حسن تقابل ^۵	تا آینه از ناز گزفتی بکف خویش

بستر خارای خود از خواب سنگین خودم ^۶	از رگ خوابست تار و پود فرش مخمل
--	---------------------------------

۱. ب، د، ه، بیات ندارد

۲. ب، ج، ه، بیات ندارد

۳. ب، د، ه، بیات ندارد

۴. ب، ج، بیات ندارد

۵. ب، د، ه، بیات ندارد

۶. ب، ج، بیات ندارد

از کمند وحدت خود عکس در آینه ام ^۱	گوشه تنهاییم گرداب حیرت گشته است
از برای سرمه صد ناز از صفاهان میکشم ^۲	کوی او بهر غباری میکند منت مرا
داخل خانه او..... در گردیدم ^۳	نور در خانه پس از بستن در محو شود
آب میگرده درین دریای آتش کوزه ام	از فلک شرمنده بهر روزی هر روزه ام
نیل بر عارض برنگ مرده فیروزه ام	چند باشد بهر مرگ خود درین ماتم سرا
گرچه گلزاریست از خار مگیلان موزه ام	ای خوشاکفش تهی پای که رنگش چهره ایست
چون کدوی سبز باشد سبز خاک کوزه ام ^۵	میچکد موج رطوبت از سفال خشک من
خویش را مست و خرابت بینم	چند بیخود ز شرابت بینم
خواب بینم که بخوابت بینم ^۶	نتوان دید بخوابت چه شود
ریزه تر شد نور مهتاب از کتان ریزه ام	سینه خارا شگافند از سنان ریزه ام
ورنه همچون مور خود قانع بنان ریزه ام	بهر مردم گشته ام چون آسیاخرمن طلب
میخورد چون مغز بادام استخوان ریزه ام	بسکه چرب از نرمی طبعم پس از مرگ هما
گفت بشنو اینقدر حرف از دهان ریزه ام ^۷	گفتمش کم کن بخاموشی بشوکت گفتگو

۱. اب، د، ه، بیت ندارد

۲. ج، او، — کرم خورده
۳. اب، د، ه، ابیات ندارد

۴. اب، ج، بیت ندارد
۵. اب، د، ه، ابیات ندارد

۶. اب، د، ه، بیت ندارد
۷. اب، د، ه، ابیات ندارد

خامش از سرمه سواد توام	جلوه کردی ز دور شاد توام
چقدر مضطرب بیاد توام	میتوان از طپیدن دل یافت
بمراد تو نامراد توام	اختیاری بهیچ کارم نیست
آتش و آب و باد و خاک توام	میدهی جلوه ام بهر صورت
چمن از بوی اتحاد توام	رنگم از نکبت توییخته اند
از غلامان خانه زاد توام ^۱	گفت شوکت بمن سیه بختی

محیط از رشک من گرداب گشت و... مرکز هم ^۲	جهان از گریه من نه دو گز ماند نه یک گز هم
پس دیوار خم پهن است گوش دختر رز هم ^۳	نه تنه اشیشه غماز است جام می تنک ظرفست

خون خورده ایم و باز... بیشه رشته ایم ^۴	واکرده ایم پنبه از مغز کوهکن
---	------------------------------

چه خون که در جگر و چشم هر ستاره کنم	چو سوی حسن شفق رنگ او نظاره کنم
اگر دو دسته گریبان چو صبح پاره کنم	بدامن گل خورشید کی رسد دستم
بسوی خویشتن از دست خود اشاره کنم	ز ناقبول محبت اگر نشان طلبند
بغیر از اینکه تحمل کنم چه چاره کنم	زمانه عشوه گریار شوخ و من بیدل
مگر با آبله پای استخاره کنم	بعزم راه طلب نیست حاجت فالم
بهر نکه نکه آنجا هزار باره کنم	بکوی یار بود صد نکه بهر مژه ام
گرش ز پنجه خورشید گاهواره کنم ^۵	بخون و خاک فتد طفل شوخ من صد بار

۱. ا.ب، د، ه، اییات ندارد	۲. ج. گشت... کتم خورده	۳. ا.ب، د، ه، اییات ندارد	۴. ا.ب، ج، ه، بییت ندارد
۵. ا.ب، د، ه، اییات ندارد			

در آن زمین که بود بحر از و کناره کنم	در آتشند دو هم چشم بحر و دل از هم
که داغهای تو از سینه آشکاره کنم	بپاره کردن جیب آنقدر ندارم دست
مگر که گرد مزار ^۲ شماره کردم ^۳	حساب داغ جنون تو ^۱ کنم شوکت
که طفل اشک ز مژگان من دوید بچشم ^۴	دگر ز دیدن روی که شرم میدارد
میوه سرور و گل بیدم ^۵	نکبت و طعم من ندیده کسی
بسکه کوی او پر بود از شکایتیم	چون نفس از هوای او درک حروف میکنم
بقطع ره ز دو پا اره دو سر دارم	بجست جوی تو تجاری دگر دارم
پروانه تار سید بر آمدن خانه ام	شب بیت و شمع کلبه تاریک من نداشت
چار تکبیر فنا بر چار عنصر میزنیم	ما بکفش هر دو عالم پشت پا پر میزنیم
دماغی ندارم ببویست قسم	پریشان دماغم بموریت قسم
بعد خوردن نعمت الوان شود یکرنگ هم	خلق یک نفسند چون از هستی خود بگذرند
بروی هم گدازم شعله جواله می سازم	بمجلس بیت و چند از آتش حل کرده می سازم
زدل تا آن سرمژگان دو تیر انداز ره دارم	بچشم او نگه دایم بدنبال نگه دارم
مژگان چشم دام بود بال بلبل ^۶	باغ غمم که رنگ اسیری بود گلم
ای خضر بمرگ تو که من تشنه اویم ^۷	کم گو سخن از آب حیات و لب جویم

۱. ج. تو... خوانده نشد ۲. ج. مزار... کرم خورده ۳. اب. د. ه. ابیات ندارد ۴. د. بیت ندارد
 ۵. اب. د. ه. بیت ندارد ۶. اب. د. ه. ابیات ندارد ۷. د. ه. بیت ندارد

زبس آگاهی و غفلت فلک کرده است در کارم	چو چشم صورت مخمل بخوابم گر چه بیدارم
چنان گردید پر چشم من از نظره زلفش	که خیزد ناله زنجیر چون مژگان بهم آرم ^۱
بصحرای محبت آن غزال بی سرانجام	که باشد حلقهای چشم شیران حلقه دادم
نظر بر گلش روی تو مشاقانه می سازم	ز چشم خویشتن دُربار همچون نخل بادام ^۲
خفا باشد قبای راست بالای ظهورش را	بقدر پرتو خویش است فانوس چراغ من
زبس سرگشته ام دارد دو رنگیهای یار من	گل پمانه گلهای رعنا شد غبار من ^۳
مرا از ناله او درد سر باغبان راگو	که قمری را بچوب سرو سازد از چمن بیرون ^۴
چشم از لباس عاریه پوشد حرم اگر	سازد قبا ز دامن صحرای خویشتن
شوکت گلاب پیرهن خویش میکشم	از غنچههای آبله پای خویشتن ^۵
مبادا دور از سر سایه زنجیر زلف او	که شد از خون بلبل در حنا پای نگاه او ^۶
از بسکه در سرم جاسودای خط او کرد	آخر سفال ریحان شد کاسه سرم ^۷
بختم چقدر دارد در زلف موسیاهان	باشد غلام در هند چون سرمه در صفاهان

۱. ا.ب، ج، ه. بیت ندارد

۲. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد

۳. ا.ب، ج، ه. ابیات ندارد

۴. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد

۵. ا.ج، د، ه. بیت ندارد

۶. ا.ب، ج، ه. بیت ندارد

۷. ا.ب، د، ه. ابیات ندارد

در جمعه قیامت پمانه کی توان برد	عفوش گناه خواهد مشکل ز بیگناهان ^۱
درویشی و مستی بجهان راه نجات است	تر کن نمد خویش و ازین شعله گذر کن ^۲
شدم مشّت غبار و کم نگرید آتش شوقم	بهم چون سوده یاقوت جوشد خاک و خون من
بود مجاز و حقیقت رکاب و خانه زین	گذار پا برکاب و بزین قرار گزین
یک نظر نور دهان تنگ جانان را به بین	شعله جواله یاقوت را نظاره کن
زخون فاخته رنگین شده است مصرع سرو	گرت بشعر سری هست سیر گلشن کن
مرا بخامشی از حرف ناامید مکن	سخن دراز مکن نطق راشهید مکن
در سایه افلاک نشین روی بمی کن	این دایرهارا بسر هم زدنی کن
زخود رفتن نبرد از دست خود مارا که بوی گل	ببالیدن نیاید از فضای رنگ خود بیرون
شرم از مردم بکار خود حجاب دیگر است	تاحجاب از پیش برخیزد حجاب از خویش کن
زهی گر دیده از نازت یکی امید و یاس من	نگارین گشته از رنگ ده انگشت حواس من ^۳
خالی ز هوا شو بلب لب از نظر کن	بیمغزی خود را چونی قند شکر کن ^۴
شد فصل گل مصاحب مل میتوان شدن	آینه دار شاهد کل میتوان شدن
این غنچه ز خوان چمن دلکش تراست	حق نمک نچیده گل میتوان شدن ^۵

۱. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد

۲. ا. ب. ج. ه. ابیات ندارد

۳. ا. ب. ج. ه. بیت ندارد

۴. ا. ب. ج. ه. ابیات ندارد

۵. ا. ب. ج. ه. ابیات ندارد

خله مانى ز جوش فكر آخر پير شد كرد مويش راسفيد اندیشه تصوير او^۱

چو ابر از چمن روزگار گريان رو بياچو غنچه بدل تنگى بدكان رو

ز خون فاخته مصراع سرو رنگين است گرت بشعر سيري نيست در گلستان رو^۲

اي گلستان گل فروش رنگ از رخسار تو گل بجوى شاخ آب آورده از گلزار تو^۳

چو مار حلقه دل را ميکند زلف چو بود او بیک بادام زهرم ميکشد چشم کبود او^۴

بود از گردش او حلقه خط مشک سودازو بهم پيوسته چون شعله جواله — ازو^۵

برو از خار زار تن رسان خود را بگلزاري چو از مژگان نگه آيد برون افتد برخساري^۶

بخاموشي دران دم گفتگورا تو امان بلشي که چون برگ گل رعنا دلب را يك زبان سازي^۷

گرفتارم بدام چين زلف عنبرين مويي فرنگي زاده خوي کافري ز نار گيسوي^۸

امشب که بيزم و جم و کي بر ناله شده بند بندم چون ني

در يك طرفم رقيب و يك جابت مارا و آن دوزخ و آن بهشت و من حاتم طي^۹

۱. ا. ج. ۵. بيت ندارد

۲. ا. ب. بيت ندارد

۳. ا. ج. بيت ندارد

۴. ا. بيت ندارد

۵. ا. ب. ج. ۵. ابیات ندارد

۶. جواله — خوانده نشد ۶. ا. ب. ج. د. بيت ندارد

۷. ا. ب. ج. ۵. بيت ندارد ۱۰. ا. ب. ج. ۵. ابیات ندارد

﴿قصیده﴾

شب‌نم تشنه لب ز تو سیراب	مرحبا آفتاب عالم‌تاب
دوره حلقه حدوث قدم	بحر نور تراست یکر و آب
صبح یک نسترن بگلزارت	گل شبو بگلشنت مه‌تاب
نیست رنگ شفق که گردید است	جگر هندو شب از تو کباب
از تو دوزخ چو چشمه کوثر	و ز تو آب حیات موج سراب
از تو پهلوی خاکسارانرا	کف خاک است بستر سنجاب
ره روان را ز نشأ نورت	جاده گردیده است موج سراب
دی ز اعجاز تو بموسم دی	گشته گلدسته دسته احباب
ای نقاب از رخت گریبان چاک	و ز طلوع تو ابر خانه خراب
دی ز شوق تو چرخ خانه بدوش	ز انتظارت ستاره چشم پر آب
آفتاب دگر بُود از تو	بکف ناخدای اسطرلاب
کسب نورت بُود ز پر تو حق	عینک از دیده است بینش یاب
گویا سطر آیه نوری	که حقت کرده است عالم‌تاب
حق خطوط ترا منور کرد	همچو مژگان دیده بیخواب
چون تو نامد بعالم اسباب	سببی از مسبب الاسباب

آن مسبب که از سبب چون آب	مینماید چو گوهر سیراب
یک رباعی بود ز دیوانش	جوهر باد و خاک و آتش و آب
بی نشانی که نه فلک بی اوست	همچو دلهای عاشقان بیتاب
بهر او آفتاب و ماه و نجوم	زیر بالا روند چون دولا ب
آنکه سنگ نشان صحرایش	رهروانراست گوهر نایاب
از تو انسان و روح حیوانی	چون جماد و نبات بی خور و خواب
دل روشن دلان بحضرت تو	کرده شام و سحر سوال و جواب
حرف سودای پوست پوشانت	می نگنجیده در هزار کتاب
هر سحر نور مهر بخشش تو	کرده آباد خانهای خراب
پیش موسی است ناز معشوقی	لن ترانی نمودی از چه خطاب
بخلیلت که نار گلزارست	دود شد ابر او شرر شد آب
در جنت به آدم ار بستی	آخرش گشت توبه فاتح باب
روح عیسی به پیش جذبه تو	شب نم آفتاب عالمتاب
خواند لطف بخود محمد را	قاب و قوسین ساختش محراب
نی کلکم شکر فشان کردی	که زند غوطها بشکر ناب
ساختی جاری از دلم بیتاب	مطلع دیگری بوجه صواب
آن محمد که چون گل سیراب	جیب افلاک کرده پر ز گلاب

حق بدوشش ردای نورانی	شب معراج کرد چون مهتاب
نسبت مرتضی بمصطفوی	همچو مهتاب و پرتو مهتاب
گشته اُم الکتاب فاطمه اش	فتح ابواب را مفاتح باب
حسن خلق حس باو نسبت	همچو بوی گلست بوی گلاب
هر دم از کربلاز نور حسین	لاله طور جوشد از خوناب
هر سحرگه گل عبادت حق	گردد از زین عابدین سیراب
..... محمد باقر	آهوزینهار را بیخواب
صبح خورشید از رخ صادق	چون گل جعفری بود سیراب
از رضا بشکفد چو گل هر دم	از مقام رضا دل احباب
حسن تقویست از تقی روشن	مغز عالم پر از شمیم گلاب
باشد از فیض حسن خلق تقی	رخ این دارد از صفایش آب
عسکری کان بوادی حیرت	لشکر دین ازو بود سیراب
شسته مهدی بجبهه گرداب	کرد سرگشتگی بچندین آب
دی ز رخسار تان نظر بیتاب	وز شما گشته مغزها سیماب
در کف جود تان بمخزن نور	هر سر انگشت فاتح الابواب
سوی درگاهتان ببال شرر	گرم پرواز گشته مرغ کباب
ز دین از شما تمام عیار	وز شما آبدان جهان خراب

هر شب از آستان شوق شما	تا سحر آفتاب گرم شتاب
گوهر ذات تان ز پرتو خود	نور بینش دهد بچشم حباب
بر شما آنچه رفت از اعدا	سزد از خون چکد ز چشم سحاب
هیچ سایل نمیشود محروم	بشفاعت اگر دهند جواب
خواهم از گرد آستان شما	چشم شوکت دهد نظر را آب
میکند بعد ازین دعای شما	باجابت روا کنید و مُجاب
تا درین گلشن عدالت خیز	خار و گله‌ها خورند باهم آب
خار آزار تان ز پا بیرون	گل عیش شما خوش شاداب
عد لّتان باد تا ابد قایم	باغتان باد دایماً سیراب
باد بحر کف شما در خیز	باد حکم شما روان چون آب
باشد از نطق و حسن خلق شما	بزم آفاق پر ز قند و گلاب

از شما نقل و فعل هر قولی

باد آسمان ما بروز حساب^۱

کتاب نامه

مطبوعات

شماره	نام نویسنده	نام کتاب	نام انتشارات	سال چاپ
۱	آزاد بلگرامی، میر غلام علی	مآثر الکرام موسم به سرو آزاد	کتابخانه آصفیه، حیدرآباد، دکن	۱۹۱۳ م
۲	آزاد بلگرامی، میر غلام علی	خزانة عامره	نولکشور، کانپور	۱۸۷۱ م
۳	ایمان، رحم علی خان	تذکره منتخب اللطایف	چاپ تابان، ایران، تهران	۱۳۴۹ خ
۴	حزین، شیخ محمد علی	تذکرۃ المعاصرین	نول کشور، لکهنو، هند	۱۸۹۳ م
۵	حسینی، میر دوست سنبهلی	تذکره حسینی	نول کشور، لکهنو، هند	۱۸۹۳ م
۶	خیامپور	فرهنگ سخنوران	چاپخانه آذربایجان، ایران	۱۳۴۰ خ
۷	دهخدا، علی اکبر	لغت نامه دهخدا	دانشگاه تهران، ایران	۱۳۳۳ خ
۸	ذکاوتی قراگزلو، علی رضا	گزیده اشعار سبک هندی	دانشگاه تهران، ایران	۱۳۷۲ خ
۹	ضمیره غفار اوا	قند پارسی	خانه فرهنگ ایران، هند، دهلی	۱۳۸۸ خ
۱۰	غنی، محمد عبدالغنی خان	تذکرۃ الشعراء	دانشگاه دهلی، هند	۱۴۱۹ هـ
۱۱	گوپاموی، محمد قدرت الله	تذکره نتایج الافکار	چاپخانه سلطانی، هند، بمبئی	۱۳۳۶ خ

- ۱۳ مهدوی، سید مصلح الدین تذکرة القبور چاپخانه ربانی، ۱۳۳۸ خ
ایران، اصفهان
- ۱۴ نصرآبادی، مرزا محمد طاهر تذکرة نصر آبادی چاپخانه ارمغان، ۱۳۱۷ خ
ایران، تهران
- ۱۵ والہ داغستانی، علی قلی خان ریاض الشعراء کتابخانه رضا ۲۰۰۱ م
رامپور، هند
- ۱۶ هدایت، رضاقلی خان تذکرة ریاض العارفین زهره چاپخانه، ایران ۱۳۳۴ خ

مخطوطات

شماره	نام نویسنده	نسخه	نشانی	سال تألیف
۱۷	آزاد بلگرامی، سید غلام علی	تذکرة ید بیضا	کتابخانه مولانا آزاد	۱۱۴۸ هـ علیگر، هند
۱۸	بیخبر بلگرامی، میر عظمت الله	سفینه بیخبر	کتابخانه مولانا آزاد	۱۳۰۰ هـ علیگر، هند
۱۹	شوکت، محمد اسحق بخارایی	دیوان شوکت بخارایی	کتابخانه مولانا آزاد	۱۱۵۱ هـ علیگر، هند
۲۰	شوکت، محمد اسحق بخارایی	دیوان شوکت بخارایی	کتابخانه مولانا آزاد	۱۱۵۱ هـ علیگر، هند
۲۱	شوکت، محمد اسحق بخارایی	دیوان شوکت بخارایی	کتابخانه مولانا آزاد	۱۱۹۵ هـ علیگر، هند
۲۲	شوکت، محمد اسحق بخارایی	دیوان شوکت بخارایی	کتابخانه مولانا آزاد	علیگر، هند
۲۳	شوکت، محمد اسحق بخارایی	دیوان شوکت بخارایی	کتابخانه مولانا آزاد	علیگر، هند